



نگرشی سیاسی

بر سیرهٔ پیامبر ﷺ

مؤلف
دکتر محمد رواس قلعه‌جی

مترجم
محمد حسین احمدی‌نیار

نگرشی سیاسی بر

سیره پیامبر ﷺ

مؤلف:

دکتر محمد رواس قلعه‌جی

مترجم:

محمدحسین احمدی تبار

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه
محمد رسول الله والذين معه

سرشناسه	: قلعه‌جی، محمد رواس
عنوان قراردادی	: قراءه سیاسیه للسیره النبویه. فارسی
عنوان نام پدیدآور	: نگرشی سیاسی بر سیره پیامبر (ص) مؤلف محمدرواس قلعه‌جی، مترجم محمدحسین احمدی‌تبار
مشخصات نشر	: سنندج، زانست ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	: ۴۷۸ص
شابک	: ۹۷۸ـ۶۰۰ـ۹۱۱۲۲ـ۰ـ۳
فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: محمد(ص) پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ق
شناسه افزوده	: احمدی‌تبار، محمدحسین ۱۳۴۹، مترجم
رده‌بندی کنگره	: BP۲۴/۴۶/ق۸ق۴۰۴۱ ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۹۷۷۴۸۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب	: نگرشی سیاسی بر سیره پیامبر(ص)
مؤلف	: محمدرواس قلعه‌جی
مترجم	: محمدحسین احمدی‌تبار
ناشر	: زانست ـ آراس
تیراژ	: ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ	: اول ۱۳۹۰
قیمت	: ۷۵۰۰ تومان
شابک	: ۹۷۸ـ۶۰۰ـ۹۱۱۲۲ـ۰ـ۳

مرکز پخش:

سنندج، پاساژ عزتی، انتشارات آراس

تلفن: ۰۸۷۱-۲۲۲۸۳۴۱ ، ۰۸۷۱-۲۲۷۹۸۱۹

فهرست مطالب

مقدمه:

حمد و سپاس برای خداوندی که حضرت محمدﷺ را به پیامبری برگزید و راه را برای ما روشن نمود و نور یقین را بر دلهای ما تاباند و ما را به سوی استوارترین و بهترین راهِ زیستن هدایت کرد.

چاپ اول این کتاب تحت عنوان «التفسیر السیاسی للسیرة النبویة» در سال ۱۳۹۹ هـ.ق برابر با سال ۱۹۷۹ م. بر اساس یادداشتهایی که نوشته بودم منتشر شد و خود رضایت چندانی از آن نداشتم اما به خاطر نظریات و تحلیلهای جدیدی که در آن بود با استقبال مردم روبرو و مورد پسندشان واقع شد.

به همین سبب در فرصت مناسب به تجدیدنظر در آن پرداختم و مطالبی را کم و زیاد کردم و قسمت‌های زیادی را نیز جرح و تعدیل نمودم. لذا ترجیح دادم که اسم جدیدی برای آن انتخاب کنم و آن را تحت عنوان «**قراءة جدیدة للسیرة النبویة**» نامگذاری کردم.

حضرت محمدﷺ همانند سایر رهبران و مصلحان نیست، زیرا هر کدام از آنان اگر چه در جنبه‌ای از جوانب زندگی مثلاً در برنامه‌ریزی سیاسی، اصلاحات اجتماعی و... توانایی خود را نشان داده‌اند، اما در جنبه‌های دیگری از آن خالی از نقص نبوده و حتی گاهی نظریات و رفتار ضد و نقیضی هم داشته‌اند. حضرت محمدﷺ خود جلوه‌ی راستینی از تعالیمی است که آن را آورده است. لذا اسلام دارای دو وجه تئوری و عملی است. وجه تئوری آن در قرآن و احادیث پیامبرﷺ بیان شده و وجه عملی آن در رفتار و سیره‌ی پیامبرﷺ تجلی یافته است و این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد. به همین سبب حضرت محمدﷺ بهترین اسوه و الگو برای ماست: «**لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ** ... سرمشق و الگوی زیبائی در

(شیوه‌ی پندار و رفتار و کردار) **پیغمبر خدا برای شما است»** (احزاب/ ۲۱). سیره‌ی پیامبرﷺ از نظر تاریخی مورد بررسی دقیقی قرار گرفته و نیاز چندانی برای پرداختن به آن از این جهت احساس نمی‌شود اما تجزیه و تحلیل دقیقی از جنبه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و... در مورد آن صورت نگرفته است.

هر چند که نویسنده‌ی مسلمان، سرلشکر "محمود شیت خطاب" سیره‌ی پیامبرﷺ را از جنبه‌ی نظامی مورد بررسی قرار داده و کمبودی را که در این زمینه احساس می‌شد برطرف کرده و بهترین کسی است که در این زمینه تلاش خود را مبذول داشته است، اما هیچ کس تاکنون یک تحقیق کامل در زمینه تربیتی از سیره‌ی پیامبرﷺ ارائه نداده است. با وجود این که پیامبرﷺ برجسته‌ترین مربی در طول تاریخ بشریت بوده و نسلی را تربیت کرده که از لحاظ فکری، معنوی و سازماندهی دنیا را رهبری کرده است. هم‌چنین کسی تاکنون بررسی کاملی از سیره‌ی پیامبرﷺ از لحاظ سیاسی انجام نداده است با وجود این که پیامبرﷺ برجسته‌ترین چهره سیاسی است که جهان آن را به خود دیده است...، مگر پیامبرﷺ کسی نبود که به تنهایی حرکت خود را شروع کرد و در نهایت رئیس دولت نمونه‌ای شد که بر دلها حکومت می‌کرد و تاج و تخت سرکشان ظالم را سرنگون نمود. ارائه تفسیر و برداشت سیاسی از سیره‌ی پیامبرﷺ کار ساده‌ای نیست زیرا امور سیاسی بسیار پیچیده و مبهم است و این بدان سبب است که سیاستمداران نه تنها طرح و برنامه‌ی سیاسی خود را آشکار نمی‌کنند بلکه در بیشتر مواقع یک نوع طرح و برنامه‌ی سیاسی تهیه می‌کنند و چیزی خلاف آن را اعلام می‌دارند. البته باید که بسیاری از طرحهای سیاسی مخفی نگاه داشته شوند زیرا اعلام کردن آنها سبب آسیب رساندن به آینده‌ی دولت و مملکت خواهد شد.

به همین سبب کسی که به بررسی سیره‌ی پیامبرﷺ از نظر سیاسی می‌پردازد نباید تنها به مطالعه‌ی مطالب نوشته شده و یا تصریحاتی که سیاستمداران آن را اظهار داشته‌اند بسنده کند، بلکه باید در ماورای سطرها به جست‌وجوی حقیقت بپردازد و هدف واقعی را از روی اعمال انجام شده بررسی کند و به واسطه‌ی این نوع بررسی و تجزیه و تحلیل است که می‌تواند طرح و برنامه‌ای را که یک سیاستمدار آن را ترسیم می‌کند استنتاج نماید. لذا کسی که در این زمینه اقدام به پژوهش می‌کند باید از حس ششم برخوردار باشد زیرا طرح و برنامه‌های سیاسی با حواس پنجگانه قابل درک و دریافت نیست بلکه به وسیله‌ی بررسی دقیق حادثه و رویداد و (در مسندِ) بازخواست و محاکمه قرار دادنِ آن و نتیجه‌گیری دریافت می‌شود. این ویژگیها در انسان عادی و معمولی وجود ندارد. و من هنگامی که تصمیم بر ارائه یک نگرش و تفسیر سیاسی از سیره‌ی پیامبرﷺ گرفتم، همه‌ی این مشکلات را در نظر داشتم و می‌دانستم که بعضی از مردم با من مخالفت خواهند کرد و نخواهم توانست که با استناد به متون تاریخی موجود از نظریات خود دفاع کنم بلکه (دلایل من) نتایج بدست آمده‌ای است که در مورد آنها با من منازعه و مخالفت می‌شود.

کتاب موجود را به هفت باب به شرح زیر تقسیم کرده‌ام:

۱ - باب اول: فضاسازی جهت موفقیت در برپایی دولت اسلامی به رهبری حضرت محمدﷺ با قرار دادن جهان در وضعیتی که در آن وضعیت به برپایی دولت اسلامی احساس نیاز شود و با بیان جنبه‌هایی از شخصیت پیامبرﷺ در همه‌ی مراحل زندگی: کودکی، نوجوانی، جوانی، میانسالی و غیره.

۲ - باب دوم: بحث پیرامون در دست گرفتن رهبری توسط پیامبرﷺ بعد از این که شرایط آن را فراهم کرده بود و شروع فعالیت پیامبرﷺ برای گردآوری و آماده-

سازی نیروهای توانمند و کارآمد جهت برپایی دولت اسلامی، و بحث پیرامون فعالیت و تلاش جریانهای مخالفی که می‌خواستند از گسترش اسلام که حضرت محمدﷺ آن را رهبری می‌کرد جلوگیری نمایند و آن را متوقف سازند.

۳- باب سوم: بحث پیرامون یافتن مکان و سرزمینی مناسب جهت برپایی دولت اسلامی که عقیده و اجرای احکام شریعت اسلامی را حمایت کند. و چگونگی موفقیت در انتقال رهبری و نیروهای فعال و کارآمد به آن مکان و سرزمین جدید.

٤- باب چهارم: اعلام رسمی برپایی حکومت اسلامی از لحاظ سیاسی بعد از این که شرایط لازم برای اعلام آن فراهم شده بود.

٥- باب پنجم: بحث پیرامون آغاز مبارزه‌ی دولت اسلامی با دشمنان و ترسیم طرح و نقشه‌ی دقیق از جانب دولت اسلامی برای پاک‌سازی سیاسی دشمنان یکی پس ازدیگری، ابتدا یهود وسپس مشرکین بت‌پرست ونهایتاً سایر گروههای سیاسی.

٦- باب ششم: اعلام حاکمیت دولت اسلامی بر تمامی مناطق شبه جزیره‌ی عربستان و تحت حاکمیت درآمدن مردم و اهتمام دولت اسلامی به اداره‌ی امور و امر آموزش.

۷- باب هفتم: بحث پیرامون بیماری و وفات پیامبرﷺ و تعیین خلیفه‌ای که بعد از وفات پیامبرﷺ عهده‌دار امور مسلمانان شود.

اگر چه من به این نکته اعتراف می‌کنم که حوادث تاریخی که در این کتاب ذکر شده است در بسیاری از کتابهای سیره وجود دارد (و از این بابت چیز جدیدی در آن یافت نمی‌شود) اما با کمال تواضع و فروتنی می‌گویم که شرح و تفسیر حوادث تاریخی و داشتن نگرشی نو و همسو و همگام با (ظروف و شرایط) زمانه در این

کتاب، تازه و جدید است و (آن را از سایر کتابهایی که صرفاً به ذکر حوادث تاریخی اکتفا کرده‌اند متمایز می‌سازد).

از خداوند متعال طلب یاری و توفیق می‌نمایم.

ابوالمنتصر

استاد دکتر محمدروّاس قلعه‌جی

باب اول

فضاسازی جهت موفقیت در تأسیس دولت اسلامی به رهبری محمد رسول الله ﷺ

که شامل دو فصل است:

فصل اول

سیطره‌ی ظلم و تاریکی‌ها در جهان

فصل دوم

بیان جنبه‌هایی از شخصیت پیامبر ﷺ

فصل اول

جهان قبل از اسلام
سیطره‌ی ظلم و تاریکی‌ها در جهان

کسی که نگاهی فراگیر و کنجکاوانه به جهان قبل از بعثت پیامبر ﷺ بیندازد، آن را جهانی غرق در فساد می‌یابد جهانی که ظلم بر آن حاکم است و در تاریکی‌های جهل و فساد فرو رفته است.

ظلم سیاسی:

هنگامی که گروه معینی از مردم حکومت را در دست خود قبضه کرده و حاکمیت خود را بر مردم تحمیل کرده باشند بدون اینکه عامه‌ی مردم حق رأی داشته باشند، پس چگونه ممکن است که به آنان حق دهند تا بر مسند قدرت و حاکمیت بنشینند. وضعیت دولت روم و ایران و دولت‌های وابسته به آن‌ها از جمله غسانی‌ها و منذری‌ها و سایر دولت‌های موجود در آن زمان اینگونه بوده است.

ظلم اجتماعی:

نظام طبقاتی بر جوامع بشریِ آن زمان حاکم بوده است. رومیان جامعه خود را به دو طبقه اشراف و رعیت یا نژاد رومی و توده‌ی مردم تقسیم کرده بودند، هم چنین کشور روم دارای دو قانون جداگانه بود. قانونی مخصوص روم و نژاد رومی که قانون رومی نامیده می‌شود و قانون دیگر تحت عنوان پروتوری که مخصوص مستعمرات و توده‌های مردم بوده و با آنان طبق این قانون رفتار می‌شده است. این

دو قانون تفاوت‌های بسیار زیادی با هم داشته‌اند. این در حالی است که دولت روم در آن زمان بیشتر از سایر کشورها به امر قانونگذاری توجه می‌کرد. پس وضعیت ایران که قانون خود را از افکار و عقاید بت‌پرستانه‌ی خود اقتباس می‌کرد و هم چنین قبایل عرب که جز آداب و رسومی که از قبیله‌ای به قبیله‌ی دیگر فرق می‌کرد قانون دیگری نداشتند، بهتر از وضعیت آن نبوده است. علاوه بر آن افراد در جوامع قبل از بعثت روابط مستحکم اجتماعی با هم نداشته و روابط آنان تنها بر پایه‌ی تعصبات قبیله‌ای و جاهلی بوده است.

ظلم اقتصادی:

هیچ یک از جوامع و حکومتهای آن زمان به فکر تهیه قانون و تشکیلات منظمی نبوده است که تقسیم عادلانه ثروت و امکانات در بین مردم را بر عهده گیرد، لذا طبقه‌ی محدودی اموال و ثروت فراوانی به دست آورده و طبقه‌ی دیگری هم صاحب هیچ چیز نبوده‌اند و طبیعی است که حکومت در چنین جوامعی در دست طبقه مرفه و سرمایه‌دار باشد. لذا این حکومت به ایجاد راهها و شیوه‌هایی اقدام می‌کند که حرص و آزمندی‌اش را ارضا نماید، اما تنها بر حرص و آزمندی‌اش افزوده می‌شود و رباخواری و وام‌های ربوی به صورت چند برابر رایج می‌شود و به صورت رسم و عادتی در می‌آید که نهایتاً کسی آن را زشت و ناپسند نمی‌پندارد.

گمراهی در عقیده:

هیچ دین و جامعه‌ای از این امر مستثنی نبوده است. مسیحیان رومی به تثلیث معتقد بودند و عیسی را پسر خدا می‌دانستند و معتقد به عالم «لاهوت» و «ناسوت» بودند. ایرانیان نیز معتقد به دو خدای خیر و شر بودند. عربها معتقد به الله به عنوان

خالق و آفریننده‌ی همه چیز بودند: «**وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ**... هر گاه از آنان (که معتقد به انبازها و شرکاء هستند) بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ حتماً می گویند: خدا (چرا که بت‌ها و سایر انبازها سازنده‌ی چیزی نبوده و بلکه خودشان ساخته و مخلوقند)» (لقمان/ ۲۵). اما در کنار الله به خدایان متعددی معتقد بودند و اگر از آنان در مورد خدایان متعدد سؤال می‌شد، پاسخ می‌دادند که آنها ما را به خدایی که در آسمان است نزدیک می کنند. این انحراف و گمراهی در عقیده، سبب انحراف و گمراهی در عبادت شده و در بسیاری از موارد بسیار خنده‌آور نیز بوده است. نماز عربهای بت‌پرست جز سوت‌زدن و دست‌زدنهای بی‌معنی و بی‌هدف چیز دیگری نبوده است، هم چنین آنان در موسم حج اهل مکه را از کسانی که از جاههای دیگر می‌آمدند، جدا می‌کردند، اهل مکه با لباسهای خود و دیگران برهنه و بدون لباس طواف می‌کردند، اهل مکه در موسم حج و هنگام بازگشت، از درِ خانه وارد منازل خود می‌شدند و دیگران از پشت خانه وارد منازل خود می‌شدند...

گمراهی و انحراف در مسایل فکری:

هنگامی که عقل و اندیشه اسیر قیدوبندهای پوچ و بی‌اساس گردد و پرده‌های سیاه جهل و نادانی بر آن کشیده شود، دیگر قادر نخواهد بود حقایق را به صورت واضح و شفاف درک کند و رنگهای مختلف را تشخیص دهد و از درک اینکه سنگها (بت‌ها) نمی‌توانند کسی را به خدا نزدیک کنند بلکه تنها اخلاص و عمل صالح است که می‌تواند انسان را به خدا نزدیک کند، عاجز و ناتوان می‌ماند. علاوه بر این، کار به جایی می‌رسد که حقایق وارونه و برعکس فهمیده می‌شوند، به عنوان مثال

ظلم به عنوان بهترین وسیله برای دفاع از حق و حقوق خود شناخته می‌شود:

وَ مَن لَم یَذُد عَن حوضِه بسلاحِه یُهَدَّم وَ مَن لا یَظلِمِ الناسَ یُظلَمِ

هر کس با اسلحه و شمشیرش از محدوده‌ی خود دفاع نکند (و دشمن را از آن دور نکند) نابود می‌شود و هر کس به مردم ظلم نکند، دیگران بر او ظلم خواهند کرد.

از آن جایی که علم سبب کنار رفتن این پرده‌های سیاه و تاریک از چهره‌های جوامع خواهد شد، لذا حکمرانان آن را در وابستگان خود محصور کرده و به تبع آن، نادانی و خرافه‌پرستی در میان مردم رایج شده بود.

گمراهی و انحرافات روحی و معنوی:

جوامع بشری در آن زمان بر پایه‌ی برادری و محبت بنا نشده و این امر سبب از بین رفتن صفای روحی آنها شده بود. بلکه آن جوامع بر مبنای دو اصل زیر بنا شده بودند:

اول- سلطه‌گری و غلبه بر دیگران: آن گونه که قوی بر ضعیف غلبه می‌کرد و این وضعیت دلها را از حقد و کینه نسبت به هم انباشته کرده و سبب ایجاد کدورت و تیرگی در روابط متقابل اجتماعی شده بود.

دوم- منفعت طلبی: این حالت سبب ایجاد حس منیّت و خودپرستی شده و حس نوع دوستی را ضعیف کرده بود. این روند در دو جامعه‌ی ایرانی و رومی به وضوح مشاهده می‌شد. تا جایی که رومیان حق داشتند در برابر قرضی که به دیگران می‌دادند، با تهدید به قطع یکی از اعضای بدن فرد بدهکار، بدهی خود را از او طلب نمایند. اما زندگی یکسان و یکنواخت بعضی از جوامع؛ مانند جوامع قبیله‌ای در شبه‌جزیره‌ی عربستان، تا حدودی از شدت این امر کاسته بود و آنان را ناگزیر کرده

بود که در بسیاری از موارد احساس نوع دوستی نسبت به همدیگر داشته باشند و صفات و اخلاقی هم چون کمک به یکدیگر، سخاوت، بخشش و صفات دیگری از این قبیل در میانشان ایجاد شود. البته این نوع زندگی در همه‌ی موارد و اوضاع و احوال تأثیرگذار نبوده است، در این جامعه نیز منیّت و خودپرستی تا جایی رشد کرده بود که حس همدردی و شفقت را بر می‌انگیزد، افراد طلبکار بدهی خود را از بدهکاران طلب می‌کردند و در صورت عدم توانایی بر پرداخت آن، به آنان مهلت بیشتری می‌دادند، اما در مقابل می‌بایست که بدهی خود را به صورت دو برابر پرداخت نمایند. این اوضاع و احوالِ جهانی که آن را مختصراً توضیح دادیم، با زبان حال، از درون انسانیت فریاد بر می‌آورد و ظهور منجی را طلب می‌کند. منجی که با نور خود تاریکیها را بزداید، اما باید دانست که این تاریکیهای (جور و جهل و فساد و زر و زور و تزویر) توسط حاکمان و قدرت به دستان ستمگر مورد حمایت قرار می‌گیرد. پس به ناچار کسی که پرچم نجات و رهایی انسانیت را به دست می‌گیرد، باید در دست خود شمشیر برانی داشته باشد تا قدرتهای ستمگر و سرکش را در هم بکوبد و سیطره‌ی ظلم و ستم را از سر بندگان بردارد و تا اینکه نور هدایت در برابر موانعی که از انتشار آن جلوگیری می‌کند، متوقف نشود. محمد رسول‌الله ﷺ مؤسس و بنیانگذار دولت اسلامی، (در کنار رسالت خود) شمشیر به دست گرفت و لکه زشت و ننگین ظلم و ستم را از چهره‌ی حکومت زدود و این کابوس وحشتناک را از میان برداشت و موانعی را که بر سرراه انتشار نور هدایت قرار می‌گرفت، محو و نابود کرد، نور هدایتی که آن را از جانب خداوند آورده تا به وسیله‌ی آن مردم را از تاریکی‌ها و گمراهی‌ها رهایی بخشد.

فصل دوم

بیان جنبه‌هایی از شخصیت پیامبر ﷺ

خداوند تبارک و تعالی با تدبیر حکیمانه‌ی خود شخصیت پیامبر ﷺ را از همان روزهای آغازین حیات مبارکش برجسته نمود تا جایی که هر کس در این زمینه تحقیق کند، متوجه می‌شود که هیچ فرد سرشناسی در میان اعراب یافت نمی‌شود مگر اینکه چیزی درباره‌ی پیامبر ﷺ شنیده و می‌گوید: محمد همان کسی است که می‌توان در آینده امر مهم رهبری امت را به دست او سپرد تا آن را به ساحل نجات هدایت کند. این مطلب در موارد زیر برای ما نمایان می‌شود:

۱- نسب شریف پیامبر:

محمدبن عبدالله (شیبه‌الحمد) بن‌عبدالمطلب بن‌هاشم (عمرو العلی) بن عبدمناف (مغیره) بن قُصی (زید) بن کلاب بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

این بخش از نسب پیامبر ﷺ مورد اتفاق است اما ترتیب بعد از آن مورد اختلاف است. البته اختلافی در این نیست که عدنان از فرزندان حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم (ع) است. حضرت عایشه رضی الله عنها می‌گوید: کسی را نیافتیم که نسب پیامبر ﷺ بعد از عدنان و قحطان را با اطمینان بیان کند. نسب پیامبر ﷺ از جانب مادر بزرگوارش نیز به شرح زیر است:

آمنه بنت وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره‌بن کلاب‌بن مُرّه‌بن کعب‌بن لؤی‌بن غالب‌بن فهر.

پدر و مادر رسول خداﷺ شریفترین و بزرگوارترین فرزندان آدم از لحاظ حسب و نسب هستند. این اصل و نسب بزرگوار و شریف، در شخص پیامبرﷺ و هم چنین در کسانی که آنها را به دین اسلام دعوت می‌کرد تأثیر بسزایی داشت. تأثیر آن بر پیامبرﷺ آنگونه بود که حضرت با وجود اینکه از مهر پدری محروم بود اما با سربلندی، عزت و افتخار بزرگ شد و با خواری، ذلت و تملق میانه‌ای نداشت، رأی و نظر خود را با قاطعیت و با جرأت بیان می‌کرد و از اعتماد به نفس بالایی برخوردار بود. اما تأثیر آن بر کسانی که آنان را به اسلام دعوت می‌کرد آنگونه بود که بزرگترین شخصیت‌های عرب هم نمی‌توانستند ایشانﷺ را از لحاظ حسب و نسب مورد انتقاد قرار دهند و از پذیرش اسلام و حاکمیت پیامبرﷺ احساس خواری نمی-کردند، زیرا پیامبرﷺ از بزرگترین خاندان قریش و اصیل‌ترین آنها از لحاظ نسب است. به همین خاطر هنگامی که در امر عقیده با او به مخالفت برخاستند، ریاست و حاکمیت را به او پیشنهاد کردند، اما پیامبرﷺ نپذیرفت مگر اینکه قبل از آن، آنان عقیده‌ی توحید را بپذیرند. پس می‌بینیم که آنان منکر شایستگی پیامبرﷺ برای ریاست و رهبری نبودند.

هم چنین حاکم از نظر اسلام باید از میان خاندان اصیل و شریف انتخاب شود تا به کمک آن اطمینان و اعتماد مردم را جلب نماید و آنان را پیرامون خود گردآورد؛ زیرا در آن صورت اشخاص نامدار و شریف از همکاری با او احساس عار و ننگ نخواهند کرد و افراد معمولی نیز که جای خود دارند. به این ترتیب همه در اعتلای پرچم دولت اسلامی مشارکت می‌کنند و جریان‌های مخالف از بین می‌روند. به همین علت است که رسول خداﷺ می‌فرماید: «الخلافه فی قریش» خلافت در میان قریش

است.[1] حضرت عمربن خطاب رضی الله عنه به کارگزاران خود نوشته است که «افرادی را بر مسند قضاوت بنشانید که از نظر مالی تأمین و اصیل باشند، زیرا فرد ثروتمند به مال مردم چشم طمع نمی‌دوزد و فرد اصیل از پیامدهای قضاوت عادلانه‌ی خود در بین مردم باکی ندارد».[2] علاوه بر این پیامبر صلی الله علیه وسلم دستیابی افراد تازه به دوران رسیده و گدا صفت به مسند حکومت را به عنوان یکی از نشانه‌های قیامت به شمار می‌آورد و می‌فرماید: **«أن تلدَ الأمَةُ ربّتَها»**. یعنی کنیزان سروران خود را به دنیا می‌آورند. ما با چشم خود می‌بینیم که هنگامی افراد تازه به دوران رسیده و گدا صفت به ریاست و حکومت می‌رسند چگونه اموال مردم به غارت می‌رود و امت دچار تفرقه می‌شود و شکاف و فاصله بین مردم و حکومت افزایش می‌یابد.

۲- فرزند دو ذبیح:

خداوند تبارک و تعالی به حضرت ابراهیم(ع) امر کرد که فرزندش اسماعیل را قربانی کند. حضرت ابراهیم(ع) نیز اقدام به اجرای امر الهی نمود، اما خداوند مهربان قربانی بزرگ و ارزشمندی را فدا و بلاگردان اسماعیل کرد. اسماعیل(ع) همان کسی است که نسب شریف حضرت محمد صلی الله علیه وسلم از او منشعب می‌شود. و نیز هنگامی که عبدالمطلب جد پیامبر صلی الله علیه وسلم خواست که درجستجوی زمزم برآید و آن را حفر کند و قریش به شدت با او در این زمینه مخالفت کردند، نذر کرد که اگر خداوند ده فرزند پسر به او عطا کند و به سن رشد و بلوغ برسند، یکی از آنان را در کنار کعبه برای خداوند قربانی خواهد کرد. پس هنگامی که فرزندانش به ده نفر رسیدند و

---

۱. امام احمد حنبل آن را روایت کرده است. ٤، ۱۸۵.

۲- به کتاب «موسوعه فقه عمر بن الخطاب» ریشه: قضاء / ۱ هـ م، مراجعه شود.

مطمئن شد که از او حمایت خواهند کرد، آنان را فرا خواند و از نذر خود با خبر کرد و درخواست نمود که نسبت به آن در برابر خداوند وفادار باشند. آنان نیز اطاعت کردند و گفتند: چکار کنیم؟ گفت: هر یک از شما تیری بردارید و اسم خود را بر آن بنویسید و آن را به من دهید. آنان این کار را کردند و همگی نزد عبدالمطلب آمدند. عبدالمطلب فرزندانش را نزد هُبل (که یکی از مشهورترین بت‌های مکه بود) برد. هُبل در کنار چاهی در درون کعبه قرار داشت و آن همان چاهی است که هر چیزی که به کعبه هدیه می‌شد، در آن جمع می‌شد. عبدالمطلب مسؤول قرعه‌کشی را از نذر خود با خبر کرد و گفت: در بین فرزندانم با تیرهایی که همراه دارند، قرعه‌کشی کن. هر کدام از آنان تیری را که اسم خود را بر آن نوشته بودند به او دادند. عبدالله در آن زمان کوچکترین و محبوبترین پسر عبدالمطلب بود و او معتقد بود که اگر قرعه به نام عبدالله نیفتد، خطا کرده است. هنگامی که آن مرد تیرها را گرفت و خواست قرعه بیندازد، عبدالمطلب در برابر هُبل به پا خاست و از خداوند طلب یاری کرد و قرعه به نام عبدالله افتاد.

عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت، کارد بزرگی برداشت و به سوی «إساف و نائله» (دو بت موجود در کعبه) رهسپار شد تا او را قربانی کند. قریشیان به سوی او رفتند و گفتند: ای عبدالمطلب چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم عبدالله را قربانی کنم. گفتند: به خدا سوگند او را قربانی نخواهی کرد بلکه باید از انجام این کار منصرف شوی، زیرا اگر چنین کاری کنی، بعد از آن به صورت رسم و عادتی در خواهد آمد و صلاح و بقای مردم در آن نخواهد بود. «مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم» نیز گفت: به خدا سوگند نباید او را قربانی کنی، بلکه باید او را معاف کنی و فدیه‌ی او را از اموال خود پرداخت خواهیم کرد. قریشیان و سایر فرزندانش نیز

پیشنهاد کردند که او را به «حجاز» ببر، زیرا زن پیشگویی در آنجاست که با یکی از جنیان در ارتباط است و مسأله را با او در میان بگذار. اگر تو را به ذبح عبدالله امر کرد، پس او را قربانی کن و اگر پیشنهاد دیگری داشت که رهایی تو و عبدالله در آن بود، آن را بپذیر. پس رهسپار شدند تا به مدینه رسیدند و آن زن را در خیبر یافتند و نزد او رفتند. عبدالمطلب ماجرا را برای او بازگو کرد. آن زن گفت: امروز برگردید تا جنّی که تابع من است نزدم بیاید و مسأله را از او بپرسم. آنان از نزد او رفتند. عبدالمطلب دست به دعا برداشت. فردای آن روز نزد آن زن رفتند. او به آنان گفت: به من خبر رسیده است. حال بگویید که دیه‌ی یک نفر در قبیله‌ی شما چقدر است؟ گفتند: ده شتر. گفت: به شهر خود برگردید و نام عبدالله را در مقابل ده شتر قرار دهید و قرعه بیندازید. اگر قرعه به نام عبدالله افتاد، تعداد شترها را افزایش دهید تا وقتی که پروردگارتان راضی شود. اما اگر قرعه به نام شترها افتاد، آن‌ها را قربانی کنید؛ زیرا پروردگارتان راضی شده و عبدالله نیز نجات یافته است. آنان به مکه بازگشتند و پس از آنکه بر انجام این کار تصمیم گرفتند، عبدالمطلب دست به دعا برداشت. عبدالله و ده شتر را آوردند. عبدالمطلب در کنار هُبل ایستاده و از خدا طلب یاری می‌کرد. برای انتخاب قربانی قرعه انداختند. قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شترها را به عدد بیست افزایش دادند اما دو باره قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شترها را به سی، چهل، پنجاه، ... و نود افزایش دادند، اما هر بار قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شترها را به صد افزایش دادند، عبدالمطلب از جای برخاست و دست به دعا شد و این بار قرعه به نام شترها افتاد. حاضران از شادی فریاد برآوردند که ای عبدالمطلب کار تمام است و پروردگارت راضی است. اما عبدالمطلب گفت: باید سه بار قرعه‌کشی کنیم. سه بار قرعه به نام شترها افتاد. پس تعداد صد شتر را قربانی

کردند و در استفاده از گوشت آن‌ها محدودیتی برای هیچ کس قائل نشدند. قریشیان این حادثه مهم در مورد عبدالله را به ذهن سپردند و زمینه‌ی مناسبی شد برای اتمام حجت بر کسانی که در آینده با دعوت پیامبرﷺ و حقانیتش در به دست گرفتن ریاست و رهبری جامعه مخالفت خواهند کرد.

خداوند عبدالله را نجات داد و پیامبرﷺ متولد شد. این امر افتخاری برای پیامبرﷺ و پشتیبانی برای موضع‌گیری‌های اوﷺ در برابر اعراب بود. هدف از این حادثه با همه جوانبش، بارز و برجسته نمودن شخصیت حضرت محمدﷺ از همان ابتدا و بسیج قریش برای حمایت از اوﷺ و عدم کوتاهی در آن بود. زیرا قریش نمی‌توانست از حمایت و پشتیبانی کسی که پدرش را در سن جوانی از قربانی شدن نجات داده، و بعد از اینکه خود به سن رشد و جوانی رسیده است، دست بردارد.

۳- ازدواج عبدالله با آمنه:

عبدالله از قربانی شدن رهایی یافت و به سن جوانی رسید، او زیباترین جوان در میان قریش بود تا جایی که بسیاری از زنان آرزو داشتند به ازدواج او درآیند، حتی بسیاری از آنان به او پیشنهاد ازدواج دادند، اما پیشنهاد هیچ یک از آنان را نپذیرفت. سرانجام عبدالمطلب از «آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره» که بزرگوارترین و شرافتمندترین دختر قبیله‌ی خود بود، برای عبدالله خواستگاری کرد و آن دو به ازدواج هم درآمدند. عبدالله به هنگام ازدواج هجده ساله بود.

۴- باردار شدن آمنه:

آمنه حامله شد اما احساس سنگینی و رنج نمی‌کرد و برخلاف بسیاری از زنان باردار، میل و اشتهای شدید(ویاربار) نسبت به هیچ چیز در او به وجود نیامد. بر

اساس روایتهای نقل شده، آمنه مادرگرامی پیامبرﷺ گفته است که: هنگام بارداری کسی (ملائکه‌ای) نزد من آمد و گفت: فرزندی که در شکم داری سید و سرور این امت خواهد شد. پس هنگامی که به دنیا آمد، بگو: او را از شر هر حسودی در پناه خدای یگانه قرار می‌دهم و نام او را «محمد» بگذار. هم چنین در دوران بارداری‌اش دیده است که نوری از او خارج شده و در پرتو آن قصرهای «بُصری» در سرزمین شام را مشاهده کرده است.

۵- وفات عبدالله:

عبدالله همراه یک کاروان تجاری قریش به سرزمین شام مسافرت کرد، به هنگام بازگشت، در مدینه‌ی منوّره اجلش فرا رسید و دار فانی را وداع گفت و همانجا در کنار دائیان خود که از قبیله بنی عدی بن نجار بودند به خاک سپرده شد. عبدالله وفات کرد و فرزند خود را که هنوز در شکم مادر دو ماهه بود، تنها گذاشت.

۶- تولد پیامبرﷺ بدون درد و رنج:

رسول گرامی اسلامﷺ بامداد روز دوشنبه دوزادهم ربیع‌الاول عام الفیل دیده به جهان گشود. در آن هنگام آمنه کسی را نزد عبدالـمطلب فرستاد و خواست که بیاید و نوه‌اش را ببیند. عبدالـمطلب برای دیدن نوه‌اش آمد. آمنه آنچه را که دوران بارداری دیده و شنیده بود، برای عبدالـمطلب بازگو کرد و گفت: به من گفته‌اند که نامش را «محمد» بگذارم. پس عبدالـمطلب او را «محمد» نام نهاد.

ارادهٔ خداوند بر آن بود که نام «محمد» در میان افراد جامعه انتشار نیابد، لذا می‌بینیم که تا میلاد پیامبرﷺ کسی به آن اسم نامیده نشده بود و بعد از آن تا هنگام بعثت بر شش نفر نام «محمد» نهاده شده بود: محمدبن اصبحه، محمد بن مسلمه،

محمدبن براء، محمدبن سفیان، محمدبن حمران و محمدبن خزاعه. زیرا کتابهای آسمانی بشارت داده بودند که آخرین پیامبر «محمد» نام دارد، پس پدران این اشخاص آنان را «محمد» نام نهادند به این امید که پیامبر آخرالزمان فرزند آنان باشد. هم‌چنین اراده‌ی خداوند بر آن بود که هیچ یک از این افراد ادعای پیامبری نکنند و کسی نیز گمان پیامبر بودن به هیچ یک از آنان نداشته باشد. انتخاب این اسم بی‌سابقه تأثیر زیادی در برجسته کردن نام محمدﷺ و جلب توجه عمومی به ایشان از همان ابتدا داشت. زیرا خداوند او را برای رهبری امت و بنای کاخ باشکوه و بی‌نظیر انسانیت که از طرف خداوند به وی الهام شده است، انتخاب خواهد کرد.

عبدالمطلب نوه‌اش را در آغوش گرفت و او را به داخل کعبه برد و حمد و سپاس خداوند را به جای آورد. سپس او را نزد مادرش بازگرداند و او را به «حلیمه بنت أبی ذُؤیب» که از قبیله‌ی «بنی سعدبن بکر» و زنی شیرده بود، سپردند.

۷- برکت پیامبرﷺ در بنی سعد:

حلیمه روایت کرده است که همراه شوهر و فرزند شیرخوارش «عبدالله بن حارث» و زنان دیگری از بنی سعد، به قصد یافتن کودکان شیرخواری که بتوانند دایگی آنان را به عهده بگیرند، از سکونت‌گاه خود خارج شدند، این در حالی بود که خشکسالی چیزی برای آنان در آن سال باقی نگذاشته بود. حلیمه چنین می‌گوید: من سوار بر ماده خری بودم و شتر پیری که قطره‌ای شیر هم نداشت، به همراه داشتیم. ما در آن شب نتوانستیم بخوابیم، زیرا فرزندمان بر اثر گرسنگی به شدت گریه می‌کرد. من شیر چندانی نداشتم که او را سیر کنم و امید ما به باران و گشایش بود. در ادامه‌ی راه من مجبور شدم از مرکب خود پیاده شوم، زیرا بر اثر گرسنگی و

کمبود علوفه بسیار ضعیف و لاغر شده بود. سرانجام به مکه رسیدیم، همگی به دنبال کودکان موردنظر خود در شهر به جستجو پرداختیم، پیامبرﷺ را به هر کدام از ما که عرضه می‌کردند از پذیرش او امتناع می‌کردیم، زیرا یتیم بود و ما نیز تنها از پدر کودکان شیرخوار امید پاداش و اجرت داشتیم و می‌گفتیم که «محمد» یتیم است و مادر و پدربزرگش نمی‌توانند دستمزد ما را بپردازند. سرانجام همه‌ی زنان جز من کودکی را مناسب خود یافتند، هنگامی که به قصد بازگشت، دور هم جمع شدیم، به شوهرم گفتم: به خدا سوگند دوست ندارم دست‌خالی برگردم و کودک شیرخواره‌ای را همراه خود نیاورده باشم، می‌خواهم برگردم و آن کودک یتیم را با خود بیاورم. شوهرم گفت: اگر مایل باشی می‌توانی او را با خود بیاوری، شاید خداوند به سبب وجود او در (اموال) ما برکت بیندازد.

پس رفتم و او را با خود آوردم، زیرا کودکی غیر از او نیافتم. هنگامی که به توقف‌گاه خود رسیدیم، «محمد» را در آغوش گرفتم تا به او مقداری شیر دهم، سینه‌ام پر از شیر شده بود به گونه‌ای که «محمد» و فرزندم «عبدالله» نیز از آن سیر شدند و هر دو به خواب فرو رفتند. «عبدالله» قبل از این نتوانسته بود که بر اثر گرسنگی اینگونه آرام بخوابد. شوهرم به سراغ شتر رفت، پستانهای آن نیز پر از شیر شده بودند، آن را دوشید و هر دو به اندازه کافی از شیرش نوشیدیم و آن شب، شب بسیار خوبی برای ما بود.

صبح فردا که از خواب بیدار شدیم، شوهرم گفت: ای حلیمه، به خدا سوگند نسیم و حال و هوای بسیار خوب و مبارکی را احساس می‌کنم، گفتم: من نیز بسیار امیدوار هستم. سپس از آنجا خارج شدیم و من بر مرکب خود (که در راهِ آمدن به مکه بسیار ضعیف و ناتوان بود) سوار شدم و «محمد» را نیز در آغوش خود داشتم.

در مسیر بازگشت، مرکب من از همه سبقت گرفته بود تا جایی که سایر همسفرانم به من می‌گفتند: ای حلیمه مرکبت را آهسته‌تر بران! مگر این همان ماده خری نیست که قبل از این در آخر همه حرکت می‌کرد (و به علت ضعف و ناتوانی) از آن پیاده شدی؟ من نیز گفتم: آری همان است. آنها نیز گفتند: به خدا سوگند اتفاق عجیبی برای آن رخ داده است. نهایتاً به سرزمین خود رسیدیم، سرزمینی که خشک‌تر و بی‌آب و علف‌تر از آنجا سراغ ندارم. اما از زمانی که محمد را با خود آورده بودیم، گوسفندان ما شب هنگام با پستانهایی پر از شیر به خانه بر می‌گشتند در حالیکه حیوانات دیگران یک قطره شیر هم در پستان نداشتند. افراد قبیله به چوپانان خود می‌گفتند: گله را جایی بچرانید که گله‌ی حلیمه در آنجا مشغول چراست. اما باز هم حیواناتشان گرسنه بر می‌گشتند و یک قطره شیر هم نداشتند، در عوض گوسفندان ما هر روز سیرتر و پرشیرتر از روز قبل بر می‌گشتند.

روزها با شادمانی سپری شد و هر روز خداوند بزرگ لطف خود را بیش از پیش شامل حال ما می‌کرد. محمد دو ساله شد، او را از شیر گرفتم، در دو سالگی بسیار قوی و نیرومند بود و هیچ کودکی مثل او نبود. او را نزد مادرش بازگرداندیم، اما بسیار مشتاق بودیم که بیشتر در میان ما بماند، زیرا وجود او برای ما بسیار پربرکت بود. با مادرش مطلب را در میان گذاشتیم و به او گفتیم: اجازه بدهید که محمد مدت دیگری نزد ما بماند تا قوی و نیرومند شود، زیرا می‌ترسیم که در مکه به بیماری وبا که اکنون شایع است، مبتلا شود. نهایتاً آمنه پذیرفت و محمد را دوباره به دست ما سپرد. شکی در آن نیست که خبر محمد و برکتی که به سبب وجود او در زندگی آنان ایجاد شده بود، منتشر شده و مسافران نیز آن را در همه جا نقل کرده‌اند. از انتشار این اخبار مطمئن می‌شویم که افراد قبیله به چوپانان خود گفته‌اند که گله را

جایی بچرانند که گله‌ی حلیمه در آنجا می چرد. اما بعد از این که حیواناتشان مثل همیشه بدون شیر بر می گشتند و در مقابل، گوسفندان حلیمه پر شیر بودند، هزاران سئوال در اذهانشان در مورد این سرّ ایجاد می‌شد، زیرا جز آمدن محمّدﷺ تغییر دیگری در زندگی حلیمه صورت نگرفته بود.

همه‌ی این موارد سهم بسزایی در جلب توجه بادیه‌نشینان به سوی پیامبرﷺ از همان ابتدا ایفا کرد. تا هنگامی که رهبری امت را در آینده به دست می گیرد، قبله‌ی آمال و مقصود دلها باشد و مردم با خود بگویند: چه چیز ما را از پیروی‌کردن و همراه شدن با کسی که برکاتش را در دوران کودکی مشاهده کرده‌ایم باز می‌دارد، امید است برکاتی را که خود از محقق ساختن آن ناتوان بوده‌ایم برای ما محقق سازد.

۸- شکافتن سینه‌ی پیامبرﷺ و بازگرداندن او نزد مادرش:

این حادثه را از زبان حلیمه بیان می‌کنیم زیرا او بهتر از هر کس دیگری از این ماجرا خبر دارد. حلیمه چنین می گوید: هنگامی که محمد را دوباره با خود به بادیه آوردیم، بعد از چند ماه در یکی از روزهایی که همراه برادر رضاعی‌اش بره‌ها و بزغاله‌ها را کمی دورتر از خانه به چرا برده بودند، ناگهان برادرش شتابان نزد ما آمد و گفت: دو نفر با لباسهای سفید برادر قریشی‌ام را گرفتند و او را بر روی زمین خواباندند و سینه‌اش را شکافتند. من و شوهرم به سوی او رفتیم و او را در حالی که ایستاده و صورتش خیس بود، دیدیم. او را در آغوش کشیدیم و به او گفتیم: ای فرزندم چه بر سرت آمده است؟ گفت: دو مرد با لباسهای سفید نزد من آمدند و مرا روی زمین خواباندند و شکمم را شکافتند و ندانستم که دنبال چه می گشتند.

او را به داخل چادر بازگرداندیم، شوهرم گفت: ای حلیمه از این می‌ترسم که

این پسر جن‌زده شده باشد. قبل از این که آثارش در او نمایان شود او را نزد مادرش بازگردان، پس او را نزد مادرش بردیم. آمنه گفت: ای حلیمه، چرا محمد را نزد من بازگردانده‌ای در حالی که بسیار مشتاق بودی که نزد شما بماند؟ گفتم: محمد رشد کافی کرده است و من وظیفه‌ی خود را انجام داده‌ام. می‌ترسیم که در بادیه اتفاقی برای او بیفتد، در نتیجه او را آن گونه که دوست داری نزد تو بازگرداندم. آمنه گفت: حقیقت را از من پنهان نکن و راستش را به من بگو. من نیز ماجرا را به طور کامل برای او تعریف کردم. آمنه گفت: آیا از این می‌ترسی که شیاطین به او گزندی برسانند؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند شیاطین هرگز نخواهند توانست به او گزندی برسانند، فرزند من در آینده شخصیت بزرگی خواهد شد. آیا دوست داری که در مورد او برایت چیزهایی بگویم: گفتم: آری. گفت: هنگامی که باردار بودم دیدم نوری از من خارج شد و قصرهای بُصری در سرزمین شام را روشن نمود و در تمام دوران بارداری‌ام هیچگونه سنگینی و درد و رنجی احساس نکرده‌ام و هنگامی که به دنیا آمد دستانش را بر روی زمین گذاشته و سرش را به سوی آسمان بلند کرده بود. پس این فکر را از سرت بیرون کن و با اطمینان کامل او را با خودت ببر. به این ترتیب محمد نزدیک به چهارسال در نزد حلیمه بود و سرانجام نزد مادرش به مکه بازگشت.

این حادثه نیز یکی از مراحل آماده‌سازی محمدﷺ بود که خداوند متعال او را آماده می‌کرد تا پیامبر و رهبر جهانیان شود.

محمدﷺ از انجام گناهان ظاهری و باطنی معصوم بود. یعنی از انجام هر گونه گناه ظاهری پرهیز می‌کرد و درونش نیز از حقد و حسد و سایر گناهان درونی پاک بود. شکافتن سینه‌ی پیامبرﷺ نیز به خاطر آن بود که قلب پیامبرﷺ را از هر گونه

بدی پاک نمایند. و این امر به خاطر محقق شدن عصمت درونی لازم و ضروری بود.
اما سئوالی که اینجا مطرح می‌شود، این است که آیا این امر بدون شکافتن سینه‌ی پیامبرﷺ محقق نمی‌شد؟ و آیا این امکان وجود نداشت که خداوند با اراده‌ی خود حقد و حسد و تمامی بدی‌ها را از قلب حضرتﷺ بزداید بدون این که نیازی به شکافتن سینه‌اش باشد؟ و اگر امکان این امر وجود داشت پس دیگر چه نیازی به شکافتن سینه‌ی مبارکش بود؟

در پاسخ باید گفت که شکافتن سینه‌ی پیامبرﷺ به هدف مطرح نمودن او در جامعه و به عنوان مقدمه‌ای برای به دست گرفتن رهبری صورت گرفته است و تا این که مردم به ذهن خود بسپارند که محمد مانند سایر مردم نیست، زیرا از این حادثه مهم از زمانی که کودکی شیرخوار در نزد حلیمه بوده است، باخبر هستند.

۹- وفات آمنه و سرپرستی عبدالمطلب و ابوطالب:

رسول خداﷺ با مادرش آمنه و جدش عبدالمطلب در پناه خداوند متعال زندگی خود را به سر می‌بردند و با توجه به کرامتی که برایش در نظر داشت او را به خوبی پرورش نمود، هنگامی که به شش سالگی رسید، آمنه او را برای دیدار اقوامش به مدینه برد. هنگام بازگشت به مکه در منطقه‌ای بین مکه و مدینه به اسم «ابواء» آمنه دار فانی را وداع گفت.

وفات والدین گرامی پیامبرﷺ نیز در دوران کودکی سهم بسزایی در برجسته نمودن شخصیت پیامبرﷺ داشت، قبل از این که سکان رهبری جامعه را در دست گیرد. با وفات آمنه، حضرت محمدﷺ به خانواده‌ی عبدالمطلب پیوست. در مدت اقامتش در خانه‌ی عبدالمطلب مورد احترام و اکرام بسیار زیادی قرار گرفت، تا

جایی که در جوار کعبه، فرشی برای عبدالمطلب بر روی زمین می گستراندند و فرزندانش گرد آن می‌نشستند و حتی فرزندانش به خاطر احترام بر روی آن نمی‌نشستند، اما پیامبرﷺ که می‌آمد، بر روی آن می‌نشست. عموهایش که می‌خواستند او را از روی فرش کنار بکشند، عبدالمطلب به آنان می گفت: فرزندم را رها کنید به خدا سوگند در آینده شخصیت مهمی خواهد شد. سپس او را بر روی فرش مخصوص خود می‌نشاند و دست نوازش بر سرش می‌کشید و از جنب و جوش کودکانه‌ی او احساس شادی می‌کرد. هنگامی که پیامبرﷺ به هشت سالگی رسید، عبدالمطلب دار فانی را وداع گفت. در نتیجه پیامبرﷺ تحت سرپرستی عمویش ابوطالب قرار گرفت. در آنجا نیز مورد احترام و اکرام زیادی قرار گرفت. لازم است که در اینجا به دو نکته‌ی جالب توجه اشاره کنیم:

اول- یتیم شدن کامل پیامبرﷺ با مرگ والدین و سپس پدربزرگ مهربانش، سبب جلب توجه دیگران و برانگیخته شدن حس شفقت آنان نسبت به پیامبرﷺ شد. مردم مکه دائماً پیامبرﷺ را ذکر می‌کردند، اما نه به خاطر این که یتیم است، بلکه به خاطر این که با وجود یتیم بودن، کودکی است دارای ذکاوتی سرشار، اعمال و رفتاری پسندیده، اخلاقی نیکو و بزرگوارانه و شخصیتی نافذ و توانا که سنبل و مظهر بزرگی و عظمت می‌باشد. هر یک از موارد فوق مردم را به فکر فرو می‌برد و توجه آنان را به سوی پیامبر خداﷺ جلب می‌کرد.

دوم- احترام بیش از حدّ عبدالمطلب نسبت به پیامبرﷺ تاجایی که در حضور سران قبایل و بزرگان مکه بر فرش مخصوص او بازی می‌کرد. این در حالی است که عبدالمطلب به هیچ کس حتی فرزندانش اجازه نمی‌داد بر روی آن بنشینند. این امر جالب توجه است، پیامبرﷺ در سن کودکی، جدش را همراهی می‌کند و بر فرش

مخصوص او می‌نشیند، آن هم در حضور سران و بزرگان عرب که از هر سو به زیارت کعبه آمده و با عبدالمطلب، زعیم و رئیس مکه نشسته‌اند. بدون شک حاضرین درباره‌ی این کودک که در جوار کعبه بر فرش مخصوص عبدالمطلب می‌نشیند، با همدیگر سخن گفته‌اند و نامش ورد زبان‌هایشان گشته است. این امر سبب انتشار ذکر نام پیامبرﷺ از همان ابتدای حیات مبارکشان شده و در آینده در امر رهبری به او کمک خواهد کرد.

۱۰- سیمای با عظمت پیامبرﷺ:

رشد کامل جسمی، روحی و شخصیتی پیامبرﷺ نمایانگر عظمت و بزرگواری او ﷺ بود. لذا هر کس که سیمای مبارکش را می‌دید، آینده‌ی روشن و درخشانی برایش پیش‌بینی می‌کرد. همانگونه که عبدالمطلب، ابوطالب و چهره‌شناسان کارآزموده به آن اقرار کرده بودند. ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد قبیله‌ی «بنی لهف» که مردی چهره‌شناس و پیشگو بود به مکه آمد. هر کس که دارای پسری بود، نزد او آورد تا آینده‌اش را پیش‌بینی کند. ابوطالب نیز حضرت محمدﷺ را که در سن نوجوانی بود، نزد او آورد، آن مرد در سیمای مبارک پیامبرﷺ نگریست، اما موضوع دیگری او را از پیامبرﷺ غافل نمود، بعد از اندکی سراغ پیامبرﷺ را گرفت و با حرص و اشتیاق شدیدی گفت: آن پسر بچه‌ای را که اندکی قبل دیدم، نزدم بیاورید، ابوطالب که حرص و پافشاری شدید آن مرد را مشاهده کرد، پیامبرﷺ را از نظر او دور کرد در حالی که آن مرد این طرف و آن طرف دنبال پیامبرﷺ می‌گشت و می‌گفت: وای بر شما، آن پسر بچه‌ای را که اندکی قبل دیدم، نزد من بیاورید به خدا سوگند آینده‌ی بسیار درخشانی در انتظار اوست.

۱۱- سفر پیامبرﷺ به شام و ماجرای بحیرا:

پیامبرﷺ در سن دوازده‌سالگی بود که ابوطالب همراه یک کاروان تجاری عازم شام شد. هنگامی که آماده سفر شد و به راه افتاد، پیامبرﷺ اصرار کرد که او را با خود به سفر شام ببرد. ابوطالب نیز از سر مهر و دلسوزی گفت: به خدا سوگند او را با خود می‌برم و هرگز او را از خود جدا نخواهم کرد. در نتیجه او را با خود برد. کاروان در شهری موسوم به «بُصری» جهت استراحت توقف کرد. در شهر بُصری صومعه‌ای بود که راهبی به نام «بُحیرا» عهده‌دار امور آن بود. قبل از آن، بارها آنان از کنار صومعه گذشته و بحیرا به آنان توجهی نکرده و با آنان سخنی در میان نگذاشته بود. اما در آن سال هنگامی که کاروان قریش در نزدیک صومعه منزل گزید، بحیرا غذای مفصلی برای آنان آماده کرد؛ زیرا هنگامی که از داخل صومعه بیرون را نگاه می‌کرد، صحنه‌ی عجیبی را مشاهده کرده بود؛ کاروانی که آهسته به صومعه نزدیک می‌شود، و در میان آن کاروانیان کودکی است که ابری بر سرش سایه افکنده است. کاروان در کنار درختی در نزدیک صومعه به استراحت می‌پردازد و آن ابر بر بالای آن درخت قرار می‌گیرد و سایه‌ی خود را بر آن می‌گستراند. شاخه‌های درخت به اهتزاز در می‌آیند تا این که آن کودک در زیر سایه‌ی آن می‌نشیند- والله اعلم- هنگامی که بحیرا این صحنه شگفتی‌ساز را مشاهده کرد، از صومعه بیرون آمد و کسی را دنبال آنان فرستاد و گفت: ای کاروان قریش، من غذایی آماده کرده‌ام و همه‌ی شما را از کوچک و بزرگ به آن دعوت می‌کنم. یکی از کاروانیان گفت: ای بحیرا! مطمئن هستم که اتفاقی افتاده است، زیرا ما هر ساله از اینجا عبور کرده‌ایم و تو این گونه با ما رفتار نکرده‌ای. بحیرا گفت: آن گونه است که تو می‌گویی، اما شما امروز مهمان من هستید و من غذایی آماده کرده‌ام و دوست دارم که همه‌ی شما در

خوردن آن سهیم باشید. همه حاضر شدند، اما پیامبرﷺ که از همه کوچکتر بود در زیر سایه‌ی درخت، نزد اموال و وسایل کاروانیان باقی ماند. بحیرا که به جمع حاضر نگاه می‌کرد، آنچه را که به دنبالش بود، نیافت. پس گفت: ای قریشیان، آیا از همراهان شما کسی هست که نیامده باشد؟ گفتند: آری، پسر نوجوانی که از همه‌ی ما کوچکتر است و نزد اموال و وسایل ما باقی مانده است. بحیرا گفت: او را هم دعوت کنید تا در خوردن غذا با شما سهیم شود. یکی از کاروانیان گفت: سوگند به لات و عزی برای ما ننگ است که فرزند عبدالله را نزد وسایل خود بگذاریم و او را برای خوردن غذا همراه نیاوریم. سپس رفت و او را با خود آورد و در میان جمع نشاند. هنگامی که بحیرا از نزدیک او را دید به دقت به سیمای او نگریست و علایم و نشانه‌های مخصوصی را که موردنظرش بود، بررسی کرد. بعد از این که کاروانیان غذا خوردند و متفرق شدند، بحیرا نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: ای پسر، سئوالهایی از تو می‌پرسم و تو را به لات و عزی سوگند می‌دهم که پاسخ آنها را به من بگویی. بحیرا به این علت پیامبرﷺ را به لات و عزی سوگند داد که از زبان کاروانیان می‌شنید آنگونه سوگند می‌خورند. اما پیامبرﷺ گفت: «مرا به لات و عزی سوگند مده، به خدا سوگند از هیچ چیزی به اندازه‌ی آن دو متنفر نیستم». پس گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ درست سئوالاتم را به من بگویی. پیامبرﷺ نیز گفت: هر سئوالی که می‌خواهی از من بپرس. بحیرا درباره‌ی اوضاع و احوال و خواب و رؤیاهایش از او سئوالهایی پرسید. پیامبرﷺ به همه‌ی سئوالات او پاسخ داد. تمامی پاسخ‌ها با اوصاف و علایم و نشانه‌هایی که موردنظر بحیرا بود، مطابقت داشت. سپس بحیرا میان دو کتف پیامبرﷺ را نگاه کرد و نشان خاتمیت را آن گونه که انتظار داشت، یافت. بحیرا بعد از این که اطمینان کامل یافت نزد ابوطالب رفت

و گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. بحیرا گفت: او پسر تو نیست و پدرش نباید زنده باشد. ابوطالب گفت: درست است او برادرزاده‌ی من است. بحیرا گفت: پدرش چه شده است؟ گفت: قبل از این که محمد به دنیا بیاید پدرش از دنیا رفته بود. بحیرا گفت: راست می‌گویی پس او را به شهر خودت بازگردان و او را از یهود برحذر دار، زیرا اگر نشانه‌هایی را که من در او دیده‌ام، ببینند، به او آسیب می‌رسانند، زیرا آینده‌ی بسیار مهم و درخشانی در انتظار اوست. پس او را فوراً به شهر خود بازگردان.

ماجرای بحیرا تأثیری بر روحیه‌ی پیامبرﷺ نگذاشت و بعدها نیز هیچگاه آن را بازگو نکرد و فکر ریاست قومش به ذهنش خطور نکرد. تا این که وحی بر او نازل شد و رهبری امت را به او واگذار کرد. اما از جانب دیگر، این ماجرا توجه مردم را به سوی او جلب کرد و شخصیت بی‌نظیرش را در سرزمین شام مطرح نمود به گونه‌ای که مردم آن را نقل می‌کردند و هرگز آن ماجرا را فراموش نکردند.

۱۲- تجارت با سرمایه‌ی خدیجه و پیشگویی نسطورا:

«خدیجه بنت خویلد» زنی ثروتمند، تاجر و شرافتمند بود. مردان را بکار می‌گرفت تا با اموال او در مقابل سهم معینی از سود حاصله، به تجارت بپردازند. هنگامی که خبر راستگویی، امانتداری و اخلاق بزرگ‌منشانه‌ی پیامبرﷺ به گوشش رسید، کسی را نزدش فرستاد و پیشنهاد کرد که با کاروان تجاری او، همراه غلامش «میسره» به سفر شام برود و در مقابل، سهمی بیشتر از آنچه که به دیگران داده است، به او می‌دهد. پیامبرﷺ نیز پذیرفت و همراه میسره با کاروان تجاری خدیجه راهی شام شد. هنگامی که به شام رسیدند، پیامبرﷺ در سایه‌ی درختی، نزدیک صومعه راهبی

که «نسطورا» نام داشت، به استراحت پرداخت. راهب نزد میسره رفت و گفت: مردی که در زیر آن درخت نشسته، کیست؟ میسره گفت: یکی از اهالی مکه و از قبیله‌ی قریش است. راهب گفت: کسی جز پیامبرﷺ در زیر آن درخت ننشسته است.

بدون شک، نسطورا بعد از آن این خبر را پنهان نکرده و کسانی هم که آن خبر را از او شنیده، برای دیگران نقل کرده‌اند و این نیز به نوبه‌ی خود در مطرح شدن و شناخته شدن شخصیّت پیامبرﷺ که قرار است به زودی رهبری این امت را به دست گیرد، نقش مهمی ایفا کرده است.

پیامبرﷺ کالاهایی را که به همراه داشت، فروخت و آنچه را که می‌بایست خریداری کند، خرید و همراه کاروان به مکه بازگشت. در مسیر بازگشت که هوا در نیمه‌های روز گرم می‌شد، میسره مشاهده می‌کرد که دو ملائکه بر بالای سر پیامبرﷺ که سوار بر شتر بود، قرار می‌گیرند و او را از گرمای شدید حفظ می‌کنند. هنگامی که کاروان به مکه رسید، پیامبرﷺ آنچه را که از شام با خود آورده بود، فروخت. سپس سرمایه و سود حاصله از تجارت را که تقریباً دو برابر شده بود، تحویل خدیجه داد. از سوی دیگر میسره خدیجه را از رفتار و کردار بزرگوارانه‌ی پیامبرﷺ و ماجرای آن دو ملائکه و سخن «نسطورا» در مورد او باخبر کرد و همه‌ی این موارد تأثیر بسیار زیادی بر خدیجه گذاشت.

۱۳- پیشگویی ورقه از نبوت پیامبرﷺ:

خدیجه نزد پسر عمویش «ورقه بن نوفل» که نصرانی و مرد آگاهی بود، رفت و او را از ماجراهایی که در سفر شام برای پیامبرﷺ اتفاق افتاده بود، باخبر کرد. ورقه

در پاسخ به خدیجه گفت: اگر این حقیقت داشته باشد، قطعاً محمد پیامبر این امت خواهد شد. من با توجه به کتابهای آسمانی می‌دانم که پیامبری در میان این امت مبعوث خواهد شد و اکنون زمان آن فرا رسیده است. این مورد نیز به نوبه‌ی خود سبب شده است که نام پیامبر ﷺ که قرار است در آینده‌ی بسیار نزدیک رهبری امت را به دست گیرد، مطرح شود.

۱۴- ازدواج پیامبر ﷺ با خدیجه:

سخنان «میسره» و پیشگویی «ورقه بن نوفل» در مورد پیامبر ﷺ تأثیر شگرفی بر خدیجه گذاشت. خدیجه زنی عاقل، دوراندیش، زیرک و شرافتمند بود، لذا این آرزو در دلش ایجاد شد که همسری مخلص برای این بزرگ‌مرد شود تا در حمل بار مسئولیت رسالت، شریک او باشد و در انجام این وظیفه‌ی خطیر یاری‌اش کند. پس پیامبر ﷺ را دعوت کرد و به او گفت: من به سبب قرابت و خویشاوندی با تو و شرافتمندی، امانتداری، اخلاق نیکو و راستگویی‌ات به تو علاقمند شده‌ام. سپس به او پیشنهاد ازدواج داد. خدیجه در آن زمان اصیل‌ترین، شرافتمندترین و ثروتمندترین زن قریش بود و بسیاری از مردان قبیله‌اش آرزوی ازدواج با او را داشتند. در میان اعراب قبل و بعد از اسلام زشت نبوده است که زنان به مردان پیشنهاد ازدواج دهند یا ولی و سرپرست زن از مردی مناسب برای او خواستگاری کند. به عنوان مثال، حضرت خدیجه و بسیاری از زنان دیگر به پیامبر ﷺ پیشنهاد ازدواج داده‌اند. هم چنین حضرت عمربن خطاب به حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان بن عفان (رضی الله عنهما) ازدواج با دخترش «حفصه» را پیشنهاد داده است. این یکی از آداب و عادتهای پسندیده بوده و چه خوب است اگر امروزه نیز مردم آنگونه عمل کنند.

حتی می‌توان گفت که مردم امروزه بیشتر از آن که به فکر پیدا کردن زنان مناسب برای پسران خود هستند، باید به فکر یافتن شوهرانی صالح و مناسب برای دختران خود باشند. زیرا مسئوول اصلی خانواده و تکیه‌گاه آن مرد است و باید که تکیه‌گاه خانواه شخصی مناسب و صالح باشد تا خانواده در کنار او خوشبخت و سعادتمند شود.

بعد از این که خدیجه به حضرت محمدﷺ پیشنهاد ازدواج داد، پیامبرﷺ موضوع را با عموهایش در میان گذاشت. حضرت حمزه، عموی پیامبرﷺ، نزد «خویلدبن اسد» پدر خدیجه رفت و رسماً مراسم خواستگاری را به جای آورد و به ازدواج پیامبرﷺ در آمد. مهریه‌ی او را بیست شتر قرار دادند. خدیجه در آن هنگام چهل سال و پیامبرﷺ بیست و پنج سال داشت. خدیجه اولین زنی بود که به ازدواج پیامبرﷺ درآمد. همه‌ی فرزندان پیامبرﷺ از خدیجه هستند به جز ابراهیم که مادرش «ماریه قبطی» است.

اگر حکمت خداوند حکیم را در این ازدواج مبارک در نظر بگیریم، به این نکته پی می‌بریم که شخصی که در جنگ روحی و جسمی سهمگینی بر ضد دشمنانش وارد می‌شود، باید در کنارش همسری باشد که او را پشتیبانی کند و عزم و اراده‌اش را محکم و استوار سازد و او را نسبت به آینده امیدوار نماید، نه همسری که دائماً آیه‌ی یأس بخواند و ترس و سستی و ضعف را در وجود او به وجود آورد. تا زمانی که حضرت خدیجه در قید حیات بود، پیامبرﷺ به دو دلیل همسر دیگری اختیار نکرد:

اول- به خاطر قدردانی از جهاد خستگی ناپذیر خدیجه در راه اسلام و دمیدن روحیه‌ی پایداری و استقامت در وجود پیامبرﷺ.

دوم- در آن هنگام نیازی نبوده است که پیامبرﷺ جهت انجام امورات دعوت

اسلامی، همسران دیگری داشته باشد. زیرا مرحله‌ی تشریعی و قانونگذاری هنوز شروع نشده بود، مرحله‌ای که لازمه‌ی آن آموزش احکام و قوانین اسلامی به مردم است و بدیهی است که پیامبرﷺ بخش وسیعی از آن را که مربوط به قوانین و احکام خانوادگی است در خانواده خود پیاده می‌کرد و همسران حضرتﷺ که در تماس مستقیم با پیامبرﷺ بوده‌اند، بهترین مبلغان و انتقال دهندگان آن بخش از احکام و قوانین اسلامی بوده‌اند. علاوه بر آن دامنه‌ی اختلافات پیامبرﷺ هنوز به سایر قبایل عرب سرایت نکرده و تنها در قبیله‌ی قریش محصور بوده است.

۱۵- حکمت تعدد زوجات:

بعد از وفات خدیجه و هجرت پیامبرﷺ از مکه به مدینه، مرحله‌ی جدیدی در مسیر دعوت اسلامی آغاز شد. این مرحله مقتضی آن بود که پیامبرﷺ زنان متعددی داشته باشد. تعدّد زوجات بار سنگینی (از جهت رعایت عدالت، ایجاد سازگاری و تفاهم میان آنان، مسایل مادی و...) بر دوش مرد می‌گذارد. این مسأله به خاطر فقر و تنگدستی پیامبرﷺ بیشتر بر آن حضرتﷺ سنگینی می‌کرد. حکمت تعدد زوجات پیامبرﷺ را می‌توان در سه مورد خلاصه کرد:

اول- زندگی خصوصی، خانوادگی، اجتماعی و... پیامبرﷺ بهترین الگو و اسوه است و بر هر فرد مسلمان واجب است از آن پیروی کند و سنّتی است که کوتاهی در عمل کردن به آن جایز نیست: «**لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**: سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه‌ی پندار و گفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما است». (الاحزاب/ ۲۱) با توجه به آن که زن بیشتر از هر کس دیگری از زندگی شخصی و خصوصی شوهرش باخبر است، لذا ضروری است که پیامبرﷺ زنان

متعددی داشته باشد تا به خوبی و بدور از هر گونه تحریف، احکام و قوانین مربوط به زندگی شخصی و خانوادگی را برای مردم بیان کنند و بتوانند بر جریان دعوت اسلامی در میان زنان نظارت کامل داشته باشند.

دوم- کسی که دربارهٔ اوضاع و احوال زنان پیامبرﷺ تحقیق کند، متوجه می‌شود که آنان از جهات گوناگون متفاوت از یکدیگر بوده‌اند. یکی در سنی که هنوز میل به بازیهای کودکانه در او وجود داشته و دیگری در سن پیری. یکی دختر سرسخت‌ترین دشمنان و دیگری دختر نزدیک‌ترین محبوبان. یکی علاقمند به سرپرستی یتیمان و دیگری... . زنان پیامبرﷺ هر کدام نمونه‌هایی از افراد جامعهٔ انسانی بوده‌اند و پیامبر اسلامﷺ در ضمن حسن رفتار با همسران خود، احکام و قوانین والا و نمونه‌ای را به اصحاب خود عرضه داشته و به آنان آموخته است که چگونه در برخورد با اقشار مختلف جامعه رفتاری پسندیده و مقبول داشته باشند.

سوم- همین که پیامبرﷺ در مدینه منوره تشکیل دولت اسلامی را اعلام کرد، قبایل عرب با او اعلام جنگ کردند. اما این عداوت و دشمنی منحصر به قبیلهٔ قریش نمی‌شد، بلکه تقریباً همهٔ قبایل عرب در مقابل دولت اسلامی موضعگیری کردند. لذا رسول خداﷺ از روی حکمت، بهتر آن دانست که بعضی از طرفهای معاند را با روشهایی مناسب آرام کند و با توجه به اینکه قبایل عرب خود را حامی و مدافع کسی می‌دانستند که با زنی از قبیلهٔ آنان ازدواج کرده باشد، پیامبرﷺ سعی کرد از قبایل مختلف زنانی را به ازدواج خود درآورد تا عداوت و دشمنی آنان به این سبب از بین رفته و یا تا حد زیادی کاهش یابد.

پس ازدواج رسول خداﷺ به خاطر مصلحت والایی بوده که مسیر دعوت اسلامی و تثبیت ارکان دولت اسلامی مقتضی آن بوده است. به این شکل پیامبرﷺ

ثابت کرد علاوه بر اینکه پیامبری است که بر او وحی نازل می‌شود، سیاستمداری مجرب و باهوش نیز می‌باشد. اما با توجه به این که ممکن است این مصلحت از جانب افرادی و به تبعیت از شهوات مورد سوء استفاده قرار گیرد، لذا خداوند حکیم آن را مخصوص پیامبرﷺ قرار داده و سایر مسلمانان حق داشتن بیش از چهار زن را به طور همزمان ندارند. بسیاری از توطئه‌گران و هم چنین بسیاری از کسانی که از واقعیت امر غافلند، در پی آن هستند که به علت جواز تعدد زوجات، بر اسلام خرده بگیرند. ما نیز جهت کشف حقیقت می‌گوییم که: ایراد گرفتن از اسلام در مورد مسأله‌ی تعدد زوجات، جزیی از توطئه‌ی همه‌جانبه‌ای است که برای اجرای آن دو کشور قدرتمند آمریکا و انگلیس با هم همکاری و مشارکت کرده و دانشگاه‌های زیادی نیز به همین هدف تأسیس کرده‌اند. از جمله دانشگاه آمریکایی بیروت و اسکندریه. هم چنین هیئت‌ها و گروه‌های آموزشی بی‌شماری را اعزام کرده‌اند تا مدارس متعددی را در گوشه‌کنار سرزمینهای اسلامی تأسیس کنند. اجرای این توطئه در طی سه مرحله صورت می‌پذیرد:

مرحله اول: ایجاد شک و شبهه نسبت به صلاحیت و درستی اصول و مبادی و ارزشهای اسلامی، از جمله تعدد زوجات، طلاق، تحریم ربا و... .

مرحله دوم: کنار گذاشتن اصول و ارزشهای اسلامی بعد از این که باور به عدم صلاحیت آنها در افکار و اندیشه‌های مردم رسوخ کرد.

مرحله سوم: طرح و ارائه‌ی قوانین و ارزش‌های جایگزین به جای اصول و ارزشهای اسلامی. سبب این توطئه‌گری آن بود که کشورهای استعمارگر دریافتند تا زمانی که مسلمانان به دین خود پایبند باشند، نمی‌توانند بر کشورهای اسلامی و منابع سرشار آنان تسلط یابند، زیرا اسلام دینی است که احساس عزت، سربلندی و

عدم پذیرش ولایت بیگانگان را در درونشان می‌آفریند. پیامبر گرامی اسلامﷺ می‌فرماید: «**لا ولایةَ لکافرٍ علی مُسلمٍ کافر هیچ گونه ولایتی بر مسلمان ندارد.**» در نتیجه برای تسلط و غلبه بر کشورهای اسلامی باید اصول و ارزشهای اسلامی را از بین برد و ارزشهایی را که منافع و مصالحشان را تأمین می‌کند، جایگزین آن نمود. برای دستیابی آسان به این هدف، محقق ساختن دو امر زیر را ضروری دانستند:

اول- نشر و گسترش رذایل اخلاقی در میان مسلمانان و در رأس آن ترویج شهوت‌پرستی، بی‌بندوباری و شرب خمر، که در این زمینه یکی از آنان می‌گوید: «یک جام شراب و یک زن رقاصه و آوازه‌خوان، تأثیری بر افراد امت اسلامی می‌گذارد که صدها توپ و تانک آن گونه تأثیری نمی‌گذارند». یکی از عواملی که در ترویج بی‌بند و باری در جامعه تأثیر بسیار زیادی دارد، وجود زنان بی‌شوهر است و با توجه به اینکه تعداد زنان در جهان بیشتر از تعداد مردان است، در نتیجه لغو قانون «تعدّد زوجات» سبب می‌شود که جمع کثیری از زنان در جامعه بدون شوهر بمانند و این امر زمینه را برای ترویج و گسترش فساد و بی‌بندوباری در جامعه فراهم می‌کند و توطئه‌گران نیز به اهداف خود می‌رسند.

دوم- جلوگیری از افزایش جمعیت در عالم اسلامی، زیرا جمعیت کشورهای اسلامی به شکل نگران‌کننده‌ای (البته نگران‌کننده برای کشورهای غربی) در حال افزایش است و این در حالی است که کشورهای غربی عموماً از پایین بودن آمار جمعیت رنج می‌برند. افزایش جمعیت به منزله‌ی افزایش نیروی کار در جامعه است و این امر برای کشورهای غربی نگران‌کننده می‌باشد. پس اگر تعداد زیادی از زنان به دلیل نداشتن شوهر صاحب فرزند نشوند، تا حد زیادی از سرعت روند افزایش جمعیت کاسته می‌شود. قانون منع تعدد زوجات این هدف را محقق می‌سازد.

۱۶- بروز و ظهور پیامبر ﷺ در بنای کعبه:

دیوار کعبه از سنگهای چیده شده بر روی هم و بدون استفاده از ملاط ساخته شده بود و اعراب از تخریب آن برای تجدید بنایش بیم داشتند، وضع به همین منوال می‌گذشت تا این که سیل خروشانی آمد و از روی کانالی که در اطراف کعبه ایجاد کرده بودند، گذشت و آن را خراب کرد و بیم آن می‌رفت که آب وارد کعبه شود. در نتیجه برای تخریب آن و تجدید بنایش تصمیم قطعی گرفتند. از قضا در آن هنگام، دریا کشتی یک بازرگان رومی را به سواحل کناره جده انداخت و شکست. از چوب آن برای سقف کعبه استفاده کردند، در مکه نجاری قبطی نیز ساکن بود و به این ترتیب همه‌ی اسباب برای تجدید بنای کعبه فراهم شد. هنگامی که برای تخریب و تجدید بنای آن تصمیم قطعی گرفتند، «ابو وهب بن عمرو بن حائز بن عبد بن عمران بن مخزوم» برخاست و یکی از سنگهای کعبه را برداشت، - چنان تصور کردند که - سنگ از میان دستان او جهید و بر جای خود برگشت. پس ابو وهب گفت: ای قریشیان، تنها از اموال پاک خود برای تجدید بنای کعبه استفاده کنید و مهریه زنان فاحشه و ربا و در آمد ناشی از ظلم به مردم را در آن راه ندهید.

واقعیت هر چه باشد، در ژرفا و لابلای این داستان، ته مانده‌هایی از حقیقت وجود دارد که بر سر انسان فریاد می‌زند: فضایل اخلاقی تنها پناه توست، پس قبل از اینکه فرصت از دست برود به آن فضایل متمسک و پناهنده شو.

از آنجایی که بزرگواری و شرفی والاتر از بنای کعبه وجود نداشت، قریشیان مایل بودند که در کسب این بزرگواری هیچ کس بر دیگری برتری نیابد، لذا عملیات تجدید بنای کعبه را به شکل زیر طراحی کردند:

بنای قسمتی که درب کعبه در آن بود به فرزندان عبدمناف و بنی زُهره، مابین

رکن اسود و رکن یمانی به بنی مخزوم و قبایلی از قریش که به آنها پیوسته‌اند، دیوار پشت کعبه به بنی جُمَح و بنی سهم و آن قسمتی که حجرالاسود در آن قرار داشت به بنی عبدالدار بنی قصی و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی عدی بن کعب واگذار شد.

باز هم مردم از تخریب کعبه بیم و هراس داشتند، پس «ولید بن مغیره» گفت: من قبل از همه به تخریب آن اقدام خواهم کرد. سپس کلنگ را برداشت و دست به کار شد در حالی که می‌گفت: «پروردگارا! کینه‌ای نسبت به کعبه نداریم و هدف ما خیر است». سپس از طرف رکنین شروع به تخریب دیوار نمود، مردم در آن شب منتظر ماندند و گفتند اگر او به مصیبتی گرفتار شد، آن را تخریب نخواهیم کرد و به شکل اولش برمی‌گردانیم، اما اگر گرفتار نشد، نشانه‌ی آن است که خداوند از کار ما راضی و خوشنود است، پس آن را تخریب خواهیم کرد. ولید صبح زود از خواب بیدار شد و شروع به کار کرد، مردم نیز همراه او شروع به تخریب دیوارهای کعبه نمودند تا اینکه به پایه و اساسی رسیدند که حضرت ابراهیم (علیه السلام) نهاده بود، به سنگهای سبز رنگی رسیدند به شکل کوهان که به هم چسبیده بودند، سپس قبایل مختلف سنگهای زیادی را برای تجدید بنای آن جمع کردند، هر قبیله‌ای جداگانه کارش را انجام می‌داد، دیوارها را بنا کردند تا اینکه نوبت به «حجرالأسود» رسید و بر سر آن به مشاجره پرداختند، هر قبیله‌ای می‌خواست که خود به تنهایی آن را کار بگذارد. کار به جایی رسید که از هم فاصله گرفتند و عهد بستند و آماده جنگ شدند، اما این وضعیت طولی نکشید و به توافق رسیدند که اولین کسی که از در وارد شود، میان آنها داوری کند. رسول خداﷺ اولین کسی بود که وارد شد، هنگامی که او را دیدند، گفتند: او «امین» است و به داوری‌اش راضی هستیم، او محمد است. هنگامی که پیامبرﷺ به میانشان رسید و او را از ماجرا باخبر کردند،

گفت: پارچه‌ای برایم بیاورید، آنان پارچه‌ای آوردند، پیامبرﷺ سنگ را برداشت و آن را در وسط پارچه گذاشت و گفت: «هر قبیله گوشه‌ای از پارچه را بگیرید و با هم آن را از زمین بلند کنید». آنان این کار را کردند و سنگ را بلند کردند و پیامبرﷺ با دستان خود آن را در جایگاهش قرار داد و بر روی آن دیوار چید.

نگاه‌ها به سوی پیامبرﷺ دوخته شد و نامش ورد زبان‌ها گشت، مردم این ماجرا را به عنوان دلیلی بر درایت و واکنش سریع و حکیمانه پیامبرﷺ در بحران‌ها، که میدان آزمایش عاقلان و خردمندان برتر است، به شمار آوردند. و این سرمایه‌ای بود که در آینده، آن گاه که مردم را به سوی خداوند فرا می‌خواند و رهبری حکومت اسلامی را به دست می‌گیرد، از آن بهره خواهد برد. لازم به ذکر است که قریشیان در بنای کعبه تنها به بنای قواعد ابراهیم بسنده کردند و آن را از سمت «حِجر اسماعیل» کوتاه کردند، به همین سبب امروزه کسانی که به طواف کعبه می‌پردازند، باید حجر اسماعیل را نیز در محدوده‌ی طواف خود قرار دهند، زیرا جزیی از کعبه است. پیامبرﷺ - بعد از این که کارش در مکه به اتمام رسید - تخریب دوباره و تجدید بنای کعبه را ضروری ندانست، زیرا کعبه بر اساس تعالیم اسلامی تنها آن سنگ و گل نیست، بلکه به نهادی برای وحدت مسلمانان تبدیل شده است.

۱۷- پیشگویی راهبان و کاهنان از نزدیک بودن ظهور پیامبرﷺ

دانشمندان یهودی و راهبان مسیحی، همانگونه که در ماجرای بحیرا و نسطورا شرح آن گذشت، و هم چنین کاهنان عرب، با توجه به نزدیک بودن زمان بعثت یک پیامبر، درباره‌ی او سخن گفته‌اند. ملاک و سند دانشمندان یهودی و راهبان مسیحی، روایت‌هایی بود که درباره‌ی اسم، اوصاف، زمان و مکان بعثت پیامبر در

کتابهای آسمانی و شرح‌های آن کتابها بیان شده بود.[۱] زیرا خداوند از پیامبران و پیروان آنان عهد و پیمان گرفته بود که هر گاه پیامبر آخرالزمان مبعوث شود، باید به او ایمان آورند و یاری‌اش کنند. خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ: **(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکد از (یکایک) پیغمبران (و پیروان آنان) گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیغمبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید...**» (آل‌عمران/ ۸۱) بیان این مطلب از جانب خداوند متعال لازم و ضروری بود تا پیروان پیامبران از انجام وظیفه‌ی خود در برابر پیامبر ﷺ کوتاهی نکنند. اما سند کاهنان عرب اطلاعاتی بود که دانشمندان یهودی و راهبان مسیحی آن را تکرار می‌کردند به اضافه‌ی این که دیگر شیاطین جن نمی-توانستند در دادن اطلاعات به آنان، آنان را یاری نمایند، زیرا هر گاه جنیان می-

---

۱- به انجیل برنا، فصل ۴۲/ ۳ و بعد از آن، و فصل ۴۳/ ۲۵ و بعد از آن، و فصل ۴۱/ ۲۷ و بعد از آن و انجیل متی ۴/ ۱۷ و بعد از آن و آیه «وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ» سوره فتح آیه ۲۹ مراجعه شود.

هم چنین به انجیل متی ۲۰/ ۶۱ به دلالت فرمایش پیامبر ﷺ «نحن الآخرون السابقون» مرجعه شود. همچنین به انجیل متی ۲۱/ ۴۲-۴۴ به دلالت آنچه که در عهد قدیم سفر مزامیر ۱۸/ ۲۲-۲۳ و به دلالت آنچه که در عهد قدیم سفر تکوین ۲۱-۹-۳۱ آمده است و سفر تثنیه ۸/ ۱۵-۲۲ مراجعه شود. و به عهد قدیم - تورات - سفر دانیال ۲/ ۳۱-۴۵ که زمان ظهور حضرت محمد ﷺ را مشخص می‌کند، مراجعه شود.

برای کسب اطلاعات بیشتر و بشارت کتابهای آسمانی درباره‌ی رسالت حضرت محمد ﷺ به کتابهای «من الروح القرآن» چاپ اول ص ۱۳۵ و «محمد فی کتب المقدسه» و «العقیده الاسلامیه فی مواجهه المذاهب الهدامه» اثر مؤلف مراجعه شود. و برای آگاهی بیشتر از اقوال احبار، رهبان و کُهان به کتاب «دلائل النبوه» ابونعیم اصبهانی مراجعه شود.

خواستند استراق سمع نمایند با شهاب سنگهای متعدد رانده می‌شدند.

حوادث و ماجراهایی که بر پیامبرﷺ گذشت این مطلب را تأیید می‌کند، حوادثی که نمونه‌هایی از آن را ذکر کردیم و خود آن حوادث بشارتهایی دال بر نبوت آن حضرتﷺ بود.

خلاصه

خداوند انتشار نام پیامبرﷺ و مطرح کردن شخصیت او را در جامعه، از همان دوران کودکی‌اش به عنوان شخصیتی لایق و شایسته‌ی رهبری، برعهده گرفت؛ در مکه خداوند آن گونه بر نام و شخصیت حضرتﷺ پرتو افکند که همه‌ی نگاه‌ها متوجه او شد، از جمله: عدم درد و رنج آمنه در دوران بارداری و هنگام وضع حمل، و این که پیامبرﷺ فرزند کسی بود که در شرف قربانی شدن قرار گرفت اما قریش صد شتر را به عنوان فدیه به جای او قربانی کردند و هم چنین یتیم بودن حضرتﷺ و مدیریت و اقدام حکیمانه‌ی او در جلوگیری از نزاع و درگیری میان قبایل عرب در ماجرای حجرالاسود و...

و در صحرا، هنگامی که ماجرای ظهور برکت و رفاه در خانه حلیمه‌ی سعدیه، بر سر زبان‌ها می‌گشت و هم چنین حادثه شکافته شدن سینه‌ی پیامبرﷺ.

و در سرزمین شام، آن گاه که بحیرا و نسطورا از پیامبری ایشان خبر دادند.

و سرانجام در میان همه‌ی اعراب، آن گاه که نام او را محمدﷺ نهادند، نامی که در میانشان نادر بود و این که پیامبرﷺ بر فرش مخصوص عبدالمطلب در جوار کعبه و در حضور بزرگان و سران قریش می‌نشست و کسانی که او را می‌دیدند از سرانجام نیک و آینده درخشان او خبر می‌دادند، همانند «عائف بنی لهب» و دیگران.

باب دوم

به دست گرفتن رهبری و آغاز فعالیت برای جمع‌آوری نیرو جهت تأسیس دولت اسلامی

شامل سه فصل است:

فصل اول

در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ

موضوع اول: آماده شدن پیامبر ﷺ جهت بدست گرفتن رهبری

موضوع دوم: در دست گرفتن رهبری

فصل دوم

جمع آوری نیرو و آماده کردن نیروهای مردمی

فصل سوم

تلاش دشمنان برای متوقف کردن گسترش اسلام

فصل اول
بدست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ

در این فصل از دو موضوع سخن خواهیم گفت:

موضوع اول: آماده شدن پیامبر ﷺ جهت بدست گرفتن رهبری
موضوع دوم: بدست گرفتن رهبری

موضوع اول:
آماده شدن پیامبر ﷺ جهت بدست گرفتن رهبری:

حضرت محمد ﷺ علاوه بر اخلاق و منش پسندیده‌ای که خداوند به او عطا کرده بود، لازم بود برای کامل شدن شایستگی‌اش جهت بدست گرفتن رهبری، به صورتی ویژه آماده شود.

روند این آماده شدن در موارد متعددی نمایان می‌شود؛ از جمله:

۱- چرای گوسفندان:

پیامبر ﷺ هنگامی که اندامش ورزیده شد به چرانیدن گوسفندان مشغول شد، او گوسفندانش را به چراگاه می‌برد و در آغوش طبیعت زیبا، آرام و الهام‌بخش زندگی می‌کرد، دل‌رباترین آفریده‌های خداوند را مشاهده می‌کرد که اثری از دخالت انسان در آن دیده نمی‌شد، پس اندیشه می‌کرد و به فکر فرو می‌رفت، پژواک اندیشه و تفکرش، صفای روح و روان و احساس صادقانه‌ای از ایمان بود... در طول روز با گوسفندانش به سر می‌برد، گوسفندانِ جدا شده و رمیده از گله را به گله باز می-

گرداند تا با ملایمت، اطاعت را به آنها بیاموزد و گله را از شر گرگ درنده محافظت کند... گله را از جاهای خشک و بی‌آب و علف به جاهای سرسبز و باطراوت می‌برد، درست همان کاری که هر رهبر نیکوکاری برای ملت خود انجام می‌دهد.

۲- گسترش افق دید پیامبر ﷺ:

پیامبر ﷺ همراه عمویش «ابوطالب» به سرزمین شام سفر کرده بود، سپس با کاروان تجاری خدیجه دوباره راهی آن سرزمین شد و هر بار، مدتی در آن جا اقامت کرد. در طی آن سفرها از اوضاع و احوال مردم و شهرهای مختلف مطلع شد و مردمانی را مشاهده کرد که با اهل حجاز تفاوت‌های زیادی داشتند.

این آگاهی و شناخت برای پیامبر ﷺ لازم و ضروری بود، زیرا او تنها رهبر سرزمین حجاز نمی‌شود، بلکه رهبر تمام ملت‌ها خواهد شد، پس لازم بود که با مردمان مختلفی آشنا شود.

۳- خواب و رؤیای صادقانه:

هنگامی که زمان در دست گرفتن رهبری توسط حضرت ﷺ - بعثت پیامبر- نزدیک شد، خواب و رؤیاهای صادقانه‌اش آغاز شد، به طوری که هر خوابی را که می‌دید، همانند روزِ روشن به وقوع می‌پیوست.

رویاهای صادقانه اعتماد به نفس پیامبر ﷺ را زیاد می‌کرد، مخصوصاً در آن زمان که خواب و رؤیا نقش بزرگی در زندگی مردم و اقدامات آنان ایفا می‌کرد. ما می‌دانیم که عبدالمطلب، جد پیامبر ﷺ، هنگامی که در خواب دید که چاه زمزم را حفر می‌کند، در وقت بیداری بدون هیچ شک و تردیدی شروع به حفر آن کرد.

۴- سلام کردن درخت و سنگ بر پیامبرﷺ:

ابن اسحاق بیان می‌کند هنگامی که زمان بعثت پیامبرﷺ نزدیک شد، هر گاه به دره‌ها و بیابان‌های اطراف مکه می‌رفت و از کنار هر سنگ و درختی که می گذشت، بر او سلام می‌کردند و می گفتند: «السلام علیک یا رسول الله»، پیامبرﷺ به اطراف خود نگاه می‌کرد و کسی را نمی‌دید. «امام مسلم» در «صحیح» خود و «ترمذی» در «سنن» خود از «جابر بن سَمُره» روایت کرده‌اند که پیامبرﷺ گفت: «**إنّ بمكّة حجراً كان يُسَلِّمُ عَلَيَّ لَيَالِيَ بُعِثتُ، إنّي لَأَعرِفُه الآن: در مکه سنگی است که در شبهای نزدیک به بعثتم بر من سلام می‌کرد و من الآن آن سنگ را می‌شناسم**».

۵- خلوت گزیدن:

عبادت عربهایی که بر دین حنیف باقی مانده بودند، خلوت نشینی و تفکر در نعمت‌های خداوند بود. هنگامی که زمان رهبری پیامبرﷺ نزدیک شد، خلوت نشینی در نزدش محبوب شد، او به غار حرا می‌رفت - آن مکان مرتفع و مشرف و دور از مردم، آن جایی که آرامش و اشراف بر کوهها و دشتها، به تأمل و اندیشیدن کمک می‌کرد- پیامبرﷺ هر سال یک ماه در آن جا خلوت می‌گزید و درونش را از هر گونه غل، غش، کینه و حسد پاک می‌کرد و به دور از بت‌ها و فضای خفه‌کننده‌ی آن و هیاهوی شهر که در آن توانمندان بر ناتوانان غلبه می‌کنند و زیرکان ساده‌لوحان را می‌فریبند و از هر سو دام تنیده می‌شود تا هر انسان پاک‌دلی در آن گرفتار آید، روح و روان خود را تعالی می‌بخشید... و هر گاه خلوتش به پایان می‌رسید از غار پایین می‌آمد و طواف کعبه را به جای می‌آورد و سپس به خانه‌اش می‌رفت.

این خلوت و گوشه‌نشینی برای پیامبری که به زودی رهبری جامعه را در دست می‌گیرد، لازم و ضروری است، زیرا قدرت و حکومت در دستش قرار می‌گیرد و حرف و سخنش بی‌درنگ اجرا می‌شود. پس چنین شخصی باید درونش را از هر گونه حقد و کینه پاک کند تا نسبت به مردمش کینه‌ای نداشته باشد و با آنان از سر رحمت و عطوفت رفتار نماید نه با سلطه‌گری و قدرت، نیکی نیکوکاران را بپذیرد و از جرم خطاکاران درگذرد. به همین خاطر خداوند پیامبرش را قبل از این که رهبری را در دست گیرد به انجام این ریاضت روحی هدایت می‌کند تا از نخستین روزی که زمام رهبری را در دست می‌گیرد، با مردم مهربان باشد.

آیا حاکمان امروزی، در دانشگاه‌های حکومتی این گونه آموزش داده می‌شوند، یا این که به آنان آموخته می‌شود که لباس گوسفندان چگونه بر تن گرگ پوشانده می‌شود؟

موضوع دوم:

در دست گرفتن رهبری توسط پیامبر ﷺ:

هنگامی که آمادگی پیامبر ﷺ برای در دست گرفتن رهبری کامل شد، خداوند بلندمرتبه این مسئولیت را به او واگذار کرد. خداوند سبحان بیشتر از همه نسبت به مردم و توانایی‌هایی که به آنان بخشیده است، آگاه است: «**ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ: و خداوند بهتر می‌داند که رسالت خود را به چه کسی حوالت می‌دارد**» (انعام/ ١٢٤). واگذاری رهبری به پیامبر ﷺ در میان مجلس یا گروهی از مردم نبود، بلکه این امر مهم بر بالای کوهی دور از نظر مردم صورت پذیرفت، زیرا این گونه

رهبری، بیشتر از آن که به فکر حکومت در دنیا و ریاست بر مردم و خودنمایی باشد، به فکر جلب رضایت الهی و عبادت پروردگار و اخلاص است. روایت‌هایی را که چگونگی در دست گرفتن رهبری توسط پیامبرﷺ را بیان می‌کنند، می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

پیامبرﷺ در غار حرا در حالتی بین خواب و بیداری بود که ناگهان مردی در برابر او ظاهر شد و کتابی به همراه خود داشت که در پارچه‌ای ابریشمی پیچیده شده بود، آن مرد کتاب را باز کرد و خطاب به رسول خداﷺ گفت: بخوان! رسول خداﷺ فرمود: چه بخوانم؟ آن مرد پیامبرﷺ را محکم به سوی خود کشید و سپس او را رها کرد و گفت: بخوان! فرمود چه بخوانم؟ دوباره پیامبرﷺ را به سوی خود کشید و سپس او را رها کرد و گفت: بخوان! فرمود: چه بخوانم؟ گفت: «**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ؛ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ؛ اقْرَأْ وَرَبُّکَ الْأَکْرَمُ؛ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ؛ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ**»[1] پیامبرﷺ آن را خواند و آن مرد از نزد او رفت. پیامبرﷺ

---

۱ - سوره علق، آیه ۱-۵، در این آیات که اولین آیات نازل شده بر پیامبرﷺ هستند می‌بینیم که به علم اشاره شده است و این جا باید این سئوال را از خود پرسید که: چرا آمادگی و پرورش روحی پیامبرﷺ بر اولین شعار که علم است «اقرأ...» مقدم شده است؟ آیا به این مطلب اشاره نمی‌کند که تزکیه باید بر علم مقدم شود و این که اگر اخلاق گام به گام همراه علم نباشد، علم به ابزاری ویرانگر و بلایی خانمانسوز بر ضد انسانیت تبدیل می‌شود. و ما امروزه آثار آن را می‌بینیم، زیرا علم گامی فراتر از اخلاق گذاشته و از آن جدا شده است. علم هواپیماهایش را با بمب‌های ویرانگر مجهز کرده است تا آنها را بر سر ملتی که اثری از جنگ و دشمنی در قلب آن نیست، فرو بریزند، آن هم تنها به خاطر این که سرزمین آن ملت سرشار از منابع و معادن و سرمایه است. لذا حکمت خداوند اقتضا کرده است که قبل از آن که «اقرأ» را بر پیامبرﷺ نازل کند، روح و درونش را تزکیه کند تا او و امتش عالمانی آبادگر و دلسوز باشند نه دانشمندانی ویرانگر. و این فریادی است که مسئولین وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و... را مخاطب قرار می‌دهدکه: باید توجه آنان بیشتر به مسائل اخلاقی باشد زیرا علم تنها به همراه اخلاق است که می‌تواند رسالت انسانی خود را انجام دهد.

برخاست گویی که کتابی در قلبش نقش بسته بود. پیامبرﷺ از غار بیرون آمد، صدایی از آسمان شنید که می‌گفت: ای محمد تو رسول خدایی و من جبرییل هستم، پیامبرﷺ سرش را به سوی آسمان بلند کرد و جبرییل را به شکل مردی مشاهده کرد. پیامبرﷺ به سوی خانه بازگشت، خدیجه تغییراتی را در صورت پیامبرﷺ دید و علت را از او پرسید. پیامبرﷺ ماجرا را برای او توضیح داد. خدیجه گفت: مژده باد ای پسرعمو و مطمئن باش، سوگند به کسی که جان من در دست اوست، امیدوارم که تو پیامبر این امت باشی.

حضرت خدیجه با استناد بر مطالبی که پسرعمویش، ورقه بن نوفل، درباره‌ی ظهور پیامبرﷺ گفته بود و نیز مطالبی که خدمتکارش میسره درباره‌ی علایم و نشانه‌هایی که از پیامبرﷺ در طی سفر تجارتی‌اش به شام از ایشان دیده بود و برای خدیجه بازگو کرده بود، این گونه اظهار نظر کرده است. سپس حضرت خدیجه برخاست و نزد ورقه بن نوفل که پسر عمویش بود، رفت. ورقه دین مسیح را پذیرفته بود و از اهل کتاب مطالبی را در این زمینه شنیده بود. خدیجه سخنانی را که از پیامبرﷺ شنیده بود برای ورقه بازگو کرد، ورقه گفت: قدّوس قدّوس! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر مطالبی که به من گفتی راست باشد، یقیناً جبرییل است که نزد او آمده است، همان کسی که نزد موسی می‌آمد. و قطعاً محمد پیامبر این امت خواهد بود، پس ای خدیجه به او بگو استوار باشد. خدیجه نزد پیامبرﷺ بازگشت و سخنان ورقه را برایش بازگو کرد. سپس پیامبرﷺ به غار حرا بازگشت تا مدت عزلتش را به اتمام رساند. پیامبرﷺ بعد از اتمام خلوت خود، به مکه بازگشت و طبق معمول ابتدا به طواف کعبه رفت، ورقه بن نوفل او را در حال طواف دید و گفت: ای برادرزاده! مرا از آنچه که دیده‌ای و شنیده‌ای آگاه کن.

پیامبرﷺ ماجرا را برای او تعریف کرد و ورقه گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست تو پیامبر این امت هستی و همان ملائکه‌ای که نزد موسی(ع) آمده، اکنون نیز بر تو نازل شده است، قومت تو را تکذیب می‌کنند و اذیت و آزار می‌دهند و تو را از شهرت بیرون می‌کنند و با تو می‌جنگند و اگر من در آن روز زنده باشم، دین خدا را یاری خواهم کرد. سپس سرش را به پیامبرﷺ نزدیک کرد و فرق سر او را بوسید و سپس رسول خداﷺ به منزل خود بازگشت.

قانون و سنت الهی درباره‌ی پیامبران و داعیان این است که سختیها و مشکلات را بر آنان چیره کند تا افراد شیّاد و دروغگو در میدان دعوت قدم نگذارند و تنها افراد مخلص پرچم دعوت الهی را به دست گیرند، دروغگویانی که اگر فرصت یابند ادعای پیامبری می‌کنند و آن وقت رسالت پیامبران را کسانی حمل خواهند کرد که مؤمن نیستند. اما اگر بدانند که راه دعوت پوشیده از مشکلات است از آن دور خواهند شد در نتیجه جز افراد مخلص و راستگو در آن مسیر گام نخواهند گذاشت.

انقطاع وحی: مدتی وحی منقطع شد و این امر برای پیامبرﷺ بسیار سخت و دشوار بود و او را اندوهگین نمود، بعد از مدتی در حالی که پیامبرﷺ در راه می‌رفت، سرش را به سوی آسمان بلند کرد. ناگهان جبرییل را به شکل اصلی خود، بر یک کرسی در بین آسمان و زمین دید، پیامبرﷺ بیمناک شد و هراسان به خانه بازگشت در حالی که می‌گفت: **«زمِّلونی دثّرونی»** بعد از این طولی نکشید که خداوند تبارک و تعالی آیات زیر را بر او نازل کرد: «**يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ؛ قُمْ فَأَنْذِرْ؛ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ؛ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ**: ای جامه بر سر کشیده؛ برخیز و (مردمان را از عذاب یزدان) بترسان؛ و تنها پروردگارت را به بزرگی و کبریایی بستای و جامه‌ی خویش را پاکیزه

دار» (مدثر/ ۱-٤). و سپس آیه زیر نازل شد: «**وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ**: و خویشاوندان نزدیک خود را بترسان». (شعراء/ ۲۱٤) این آیات امری از جانب پروردگار بود تا پیامبرﷺ به فکر جمع‌آوری نیرو باشد و پایگاه‌های اجتماعی مؤمن و مردمی را برای برپایی دولت اسلامی آماده کند.

فصل دوم

جمع آوری نیرو و آماده کردن پایگاه‌های مردمی

بعد از این که آیه «**وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ**» نازل شد، پیامبرﷺ سوی نزدیکان خود رفت تا آنان را مخفیانه به دین خدا دعوت کند و پایگاهی مردمی و با ایمان جهت برپایی دولت اسلامی موردنظر تشکیل دهد و ایمان به مبادی و اهدافی را که دولت اسلامی برای محقق ساختن آن تشکیل می‌شود، در دل آن محکم سازد. علاوه بر امر دعوت که این آیه آن را واجب کرده است، سری بودن دعوت هم به عنوان یک امر واجب به شمار می‌رفت تا داعی و مدعوین قبل از این که پایه‌های دعوت در دلهایشان رسوخ کرده باشد در معرض نابودی قرار نگیرند و آنگاه که دعوت آشکار می‌شود، دهها نفر پشتیبان و هم‌صدا به همراه خود داشته باشد و مراحلی از روند نیرومند شدن را طی کرده باشد. هم چنین اگر دعوت در موضع قدرت و توان آشکار شود، سرنوشتش هزاران بار بهتر از آن خواهد بود که در موضع ضعف و ناتوانی آشکار شود. پیامبرﷺ کسانی را برای دعوت به اسلام انتخاب می‌کرد. آنان نیز با شنیدن تعالیم و اصول اسلامی، آن را با جان و دل می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند و از پدر و مادر گرامی‌تر می‌داشتند.

۱- دعوت اهل بیت پیامبرﷺ به اسلام:

آگاه‌ترین افراد به هر کس خانواده او هستند و هر اندازه شخص تلاش کند تا بسیاری از امور را از آنان مخفی نگه دارد، نخواهد توانست رفتار شخصی و دینی خود را از آنان پنهان کند. مخصوصاً اگر آن شخص حامل رسالتی باشد. بهترین یاور

و پشتیبان برای مرد اعضای خانواده‌ی او هستند که اگر همگام و همراهش باشند، می‌تواند با استواری و اطمینان گام بردارد. لذا پیامبرﷺ به امر خداوند، قبل از همه، خانواده‌اش را به دین اسلام دعوت کرد. خدیجه اولین کسی بود که به پیامبرﷺ ایمان آورد و پشتیبانی‌اش نمود و امر مردم رابر او آسان کرد و در برداشتن موانع و خارها در جامعه‌ای که غرق فساد بود، یاری‌اش نمود تا به جای آن گل و ریحان بکارد. پیامبرﷺ هر گاه در مسیر دعوت مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفت به نزد خدیجه برمی‌گشت. خدیجه به پیامبرﷺ آرامش می‌داد و عزم و اراده‌اش را محکم‌تر می‌کرد. لذا شایسته‌ی آن شد که خداوند او را به خانه‌ای در بهشت مژده دهد، خانه‌ای که از مروارید ساخته شده و هیچ گونه درد و رنجی در آن نیست.

علی بن ابی‌طالب در خانه‌ی پیامبرﷺ زندگی می‌کرد. زیرا خشکسالی عرصه زندگی را بر قریشیان تنگ کرده بود. ابوطالب فرزندان زیادی داشت، رسول خداﷺ به عمویش «عباس» که وضعیت مناسبی داشت، گفت: عموجان! برادرت ابوطالب عیال‌وار است و می‌بینی که مردم در چه شرایط دشواری قرار گرفته‌اند، پس نزد او برویم و هر کدام یکی از فرزندانش را نزد خود آوریم. عباس پذیرفت و نزد ابوطالب رفتند. پیامبرﷺ سرپرستی علی را بر عهده گرفت و عباس نیز جعفر را به خانه‌ی خود آورد و این گونه بود که حضرت علی در خانه‌ی پیامبرﷺ زندگی می‌کرد. هنگامی که پیامبرﷺ مبعوث شد و خداوند او را امر فرمود تا نزدیکان خود را به اسلام دعوت کند، اسلام را بر علی بن ابی‌طالب عرضه کرد. پس حضرت علی رضی الله عنه به او ایمان آورد و تصدیقش نمود.

«زیدبن حارثه» نیز در خانه‌ی پیامبرﷺ زندگی می‌کرد. به این ترتیب که «حکیم بن حزام» بردگانی را از شام به مکه آورد، عمه‌اش خدیجه نزد او رفت، حکیم گفت:

هر یک از این بردگان را که انتخاب کنی به تو می‌بخشم. خدیجه زید را انتخاب کرد و به همراه خود برد. پیامبرﷺ زید را دید و از خدیجه خواست زید را به او ببخشد. خدیجه نیز پذیرفت. سپس پیامبرﷺ آزادش نمود و به پسرخواندگی‌اش پذیرفت. هنگامی که پیامبرﷺ مبعوث شد، او را به اسلام دعوت کرد، پس زید به پیامبرﷺ ایمان آورد و تصدیقش نمود.

نماز اولین فریضه‌ی عملی بود که بر پیامبرﷺ واجب شد. پیامبرﷺ و به همراه او علی ابن ابی‌طالب خارج می‌شدند و مخفیانه نماز می‌خواندند. روزی ابوطالب آنان را در حال نماز دید. از پیامبرﷺ پرسید: ای برادرزاده، این چه دینی است که به آن ایمان آورده‌ای؟ پاسخ داد: این دین خدا و ملائکه و پیامبران و دین پدرمان ابراهیم است و خداوند مرا برای ابلاغ آن به بندگانش مبعوث کرده است. و تو ای عموجان سزاوارترین کسی هستی که به سوی هدایت دعوتت کنم و دعوت مرا بپذیری و یاری‌ام نمایی. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، من نمی‌توانم از آیین نیاکان خود دست بردارم؛ اما به خدا سوگند تا زمانی که هستم، نمی‌گذارم گزندی به تو برسد.

۲- دعوت دوستان نزدیک

حضرت ابوبکرؓ از مخلص‌ترین دوستان پیامبرﷺ بود، او مردی سرشناس و سبب انس و الفت میان خویشاوندان خود، محبوب، نرم‌خو و بزرگوار بود و در تاریخ و اخبار قریشیان از همه داناتر بود. ابوبکر مرد تاجری بود و خویشاوندانش به خاطر علم و تجارتش و لذت بردن از هم‌نشینی‌اش نزد او می‌آمدند و در کنارش می‌نشستند. رسول خداﷺ او را به اسلام دعوت کرد و او نیز ایمان آورد و تصدیقش نمود.

نظری محققانه به اولین پایه‌هایی که پیامبرﷺ دعوت را متوجه آنان ساخت، یعنی ابوبکر صدیق سیّد و سرور قوم خود، زنی به اسم خدیجه، برده و خدمتکاری به نام زیدبن حارثه و کودکی به نام علی بن ابی‌طالب، بیانگر آن است که اسلام برای همه مردم از بزرگ و کوچک، زن و مرد و ارباب و رعیت آمده است و همگی برای حمل رسالت اسلام و ابلاغ آن به دیگران، دعوت می‌شوند. دولت اسلامی موردنظر، به صورت یکسان بر همه‌ی گروه‌ها و اقشار سایه‌ی خود را می‌گستراند و آنان را از عدالت آسمانی در زمین بهره‌مند می‌سازد.

این گروه اولیه از مسلمانان، برای دعوت به سوی خدا و گردآوری مردم پیرامون کلمه توحید، تلاش کردند تا اولین بنیان‌گذاران دولت اسلامی باشند، بر اثر دعوت آنان افراد زیر به اسلام گرویدند: عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، طلحه بن عبیدالله. سپس افراد زیر نیز به اسلام گرویدند: ابوعبیده بن جراح، ابوسلمه بن عبدالاسد، ارقم بن ابی‌ارقم، عثمان بن مظعون و دو برادر وی به نام‌های قدامه و عبدالله، عبید بن حارث، سعید بن زید بن عمرو و همسرش فاطمه خواهر عمربن خطاب، اسماء دختر ابوبکر، عائشه دختر ابوبکر که در آن زمان خردسال بود، خبّاب بن أرَتّ، عُمَیر بن ابی‌وقاص، عبدالله بن مسعود، مسعود بن قاری، سلیط بن عمرو، عیّاش بن ابی‌ربیعه، اسماء بنت سلامه، خُنَیس بن حذافه، عامر بن ربیعه، عبدالله بن جحش و برادرش ابو احمد، جعفر بن ابی‌طالب و همسرش اسماء بنت عُمیس، حاطب بن حارث و همسرش فاطمه بنت مجلّل و حطّاب بن حارث و همسرش فُکَیهه بنت یسار، معمر بن حارث، سائب بن عثمان بن مظعون، مطّلب بن ازهر و همسرش رمله بنت ابی عوف، نحّام که اسمش نعیم بن عبدالله است، عامر بن فُهیره، خالد بن سعید بن عاص و همسرش أمینه بنت خلف،

حاطب بن عمرو، ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه، واقر بن عبدالله، خالد و عمرو عاقل و أیاس فرزندان بکیر بن عبدیالیل، عمار بن یاسر، صهیب بن سنان رومی.

سپس گروه‌هایی از زنان و مردان به اسلام گرویدند و نام اسلام در مکه منتشر شد. مردم درباره‌ی محمد و اصول و تعالیمی که آورده بود، سخن می گفتند. و همین پایگاه مردمی بود که پیامبرﷺ را پشتیبانی کرد و به رسالتش ایمان آورد و تصدیقش نمود و در برابر مشرکان از او دفاع کرد.

۳- دعوت عموم مردم:

هنگامی که این افراد پیرامون رسول خداﷺ جمع شدند و تصدیق و پشتیبانی‌اش نمودند و هنگامی که این پایگاه محکم که ایمان در دلهای اعضای آن رسوخ کرده و عقل‌هایشان با نور حق روشن گشته بود، تشکیل شد، خداوند پیامبرش را مأمور کرد تا همه‌ی مردم را به دین خدا فرا خواند و در زیر پرچم اسلام گرد آورد و این آیه مبارکه را بر اوﷺ نازل کرد: «**فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ: پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده می‌شوی (که دعوت حق است) و به مشرکان اعتنا مکن**» (حجر/ ۹٤). پس رسول خداﷺ به میان مردم رفت و آنان را به سوی توحید فراخواند و فاسد بودن عقاید و آداب و رسوم حاکم بر جامعه را برای آنان بیان کرد. پیامبرﷺ نمی‌توانست در برابر انحرافاتشان سکوت کند، زیرا در یک دل دو عقیده‌ی مخالف با هم جمع نمی‌شوند. هر کس یا کاملاً مسلمان است و تمام جزئیات دین را می‌پذیرد و غیر آن را فرو می گذارد و یا این که کافر است، و این زمانی است که به مجموعه‌ای از تعالیم اسلام ایمان می‌آورد و به مجموعه‌ی دیگری کفر می‌ورزد؛ یا این

که به عقاید اسلامی ایمان دارد، اما ساختار و تشکیلات حکومتی غیراسلامی را می‌پذیرد.

این موضع گیری رسول خداﷺ در نحوه‌ی دعوت، به ما می‌آموزد که: نباید تنها به بیان عقیده‌ی اسلامی و سیستم حکومتی آن بسنده کرد، بلکه باید در کنار آن، پوچ و بی‌ارزش بودن عقاید و سیستم‌های مغایر با آن را نیز برای مردم بیان کرد.

درسی دیگر که به ما می‌آموزد این است که: قبل از این که دشمنان عقاید ما را مورد حمله قرار داده و ما را در موضع دفاعی قرار دهند، باید ما عقاید و تشکیلات فاسد آنان را به چالش بکشانیم. اینجاست که پیامبرﷺ - اولین معلم ما - عقاید مشرکین را به چالش می‌کشاند، قبل از این که مشرکین عقایدش را مورد حمله قرار دهند و او را به پاسخگویی وادار نمایند. پس باید بیاموزیم که هجوم مانع از هجوم طرف مقابل می‌شود. پیامبرﷺ با این روش به موفقیت رسید، زیرا مسلمانان با وجود این که در معرض اذیت و آزار مشرکین بودند، اما تعدادشان روز به روز افزایش می‌یافت.

فصل سوم

تلاش برای متوقف کردن گسترش اسلام

گسترش روزافزون اسلام، قریش را به وحشت انداخت، زیرا اسلام در بین مردم به سرعت شعله‌ور می‌شد، کفر را می‌سوزاند و در خاکستر آن بذر ایمان می‌کاشت، لذا با تمام قوا و با هر وسیله‌ی ممکن برای متوقف کردن آن تلاش می‌کردند.

۱- مذاکرات غیرمستقیم

الف- واسطه کردن ابوطالب برای ساکت کردن پیامبرﷺ:

قریشیان به خوبی می‌دانستند که پیامبرﷺ در نزد ابوطالب، و ابوطالب نیز در نزد قریش از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. لذا بهتر آن دیدند که ابوطالب را واسطه کنند، شاید او بتواند محمدﷺ را از روشنگری و حمله به عقاید پوچ مشرکین باز دارد. پس نزد ابوطالب رفتند و گفتند: برادرزاده‌ات به خدایان ما ناسزا گفته و بر دینمان خُرده گرفته و عقلایمان را سفیه و کم خرد پنداشته و نیاکانمان را گمراه شمرده است. پس خودت مانع او می‌شوی یا این که او را به ما وا می‌گذاری و ما کار خود را با او یک سره می‌کنیم. سپس ابوطالب با نرمش و ملامیت به آنان پاسخ داد و آنان را منصرف کرد.

ب- تهدید ابوطالب:

بدون شک، پیامبرﷺ از این که مشرکین عمویش ابوطالب را واسطه قرار داده تا صدای حق‌طلب او را خاموش کند، باخبر بود. اما چگونه حق در برابر وساطت دیگران تسلیم می‌شود، مخصوصاً اگر حامل آن حق، کسی چون محمدﷺ باشد؟

پیامبرﷺ در دعوتش مردم را پیرامون اصول و مبادی آسمانی گرد می‌آورد و آنان را با حکمت و بصیرت به سوی عزت و بزرگواری رهبری می‌کرد. در صفوف مشرکین تنش بالا گرفت، تا جایی که عده‌ای از آنان به فکر از میان بردن پیامبرﷺ افتادند، اما اندیشمندانشان بهتر آن دیدند که دوباره نزد ابوطالب بروند. اما این بار با قاطعیت و جدیت بیشتری با او سخن بگویند. بار اول از او خواهش کردند، اما این بار باید او را تهدید نمایند. پس به او گفتند: «ای ابوطالب تو در میان ما مردی بزرگسال هستی و از جایگاه و منزلت والایی برخوردار می‌باشی، ما خواسته بودیم که برادرزاده‌ات را بازداری، اما این کار را نکردی، به خدا سوگند که ما عیب‌جویی از خدایان و بی‌خرد شمردن عُقلایمان را بر نمی‌تابیم. تو باید او را بازداری و یا این که او و تو را به مبارزه می‌خوانیم تا زمانی که یکی از ما هلاک شود».

ابوطالب کسی را نزد رسول خداﷺ فرستاد و او را نزد خود فراخواند و گفت: «ای برادرزاده، قومت نزد من آمده و چنین و چنان گفته‌اند، پس من و خودت را حفظ کن و آنچه که تاب تحملش را ندارم، بر دوش من مگذار». پیامبرﷺ پنداشت که عمویش دست از یاری او برداشته و او را تنها می‌گذارد و به دشمنان تسلیم خواهد کرد، لذا به او گفت: «ای عموجان، به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم بگذارند تا دست از دعوت بردارم، هرگز دست بر نخواهم داشت تا خدا آن را چیره سازد یا این که در این راه کشته شوم». این جملاتِ

محکمی بود که بر زبان پیامبرﷺ جاری شد و آتشفشانی بود که فوران کرد. در آنجایی که کوههای سر به فلک کشیده خاکستر می‌شوند و انسان‌های بزرگ و قدرتمند از صحنه‌ی وجود محو می‌شوند، شخص مؤمن و بزرگوار بر سر اصول و مبادی‌اش سازش نمی‌پذیرد. او با آن اصول زندگی می‌کند و به خاطر آن می‌میرد، او محمدﷺ است.

هدف پیامبرﷺ ثروت و سامان دنیا و پادشاهی نبود، بلکه هدف او دعوت به سوی خداوند و بنای دولتی بود که بر بال‌های ایمان، عدل و برابری را برای انسان‌ها به ارمغان آورد. پیامبرﷺ راه را روشن و هدف را مشخص کرد... هنگامی که خواست از نزد ابوطالب برود، ابوطالب او را صدا زد و گفت: ای برادرزاده، برگرد. پیامبرﷺ بازگشت و ابوطالب گفت: ای برادرزاده، برو و هر چه خواهی بگو، به خدا سوگند تو را به هیچ کس و هیچ چیز تسلیم نخواهم کرد.

ج- پیشنهاد دادن پسری به ابوطالب در مقابل تسلیم کردن پیامبرﷺ:

هنگامی که قریش فهمیدند که ابوطالب از یاری برادرزاده‌اش دست بر نمی‌دارد، به زعم این که به یاری و خیر پیامبرﷺ در آینده امیدوار است، به این فکر افتادند که اگر در قبال پیامبرﷺ، جوانی نیرومند به ابوطالب دهند که قادر بر یاری‌اش باشد، در آن صورت ممکن است خواسته‌ی آنان را برآورده سازد. لذا «عماره بن ولید بن مغیره» را نزد او بردند و گفتند: ای ابوطالب، عماره بن ولید نیرومندترین و زیباترین جوانان قریش است، او را به عنوان فرزند خود بپذیر و برادرزاده‌ات را که با دین نیاکان ما مخالفت می‌ورزد و میان قومت تفرقه می‌اندازد و عقلاییان را بی‌خرد می‌شمارد، به ما واگذار تا او را بکشیم، به این صورت یک نفر در برابر یک نفر.

ابوطالب در پاسخ گفت: پیشنهاد بسیار بدی به من کردید!! آیا فرزندتان را به من می‌سپارید تا به او غذا دهم و در مقابل فرزندم را به شما تحویل دهم تا او را بکشید؟! به خدا سوگند هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد. سپس «مطعم بن عدی» گفت: ای ابوطالب، به خدا سوگند قومت با تو عادلانه رفتار کرده و برای رهایی از آنچه که نمی‌پسندی تلاش کرده است، اما می‌بینیم که تو نمی‌خواهی چیزی را از آنان بپذیری. ابوطالب گفت: به خدا سوگند که با من عادلانه برخورد نکرده‌اند، بلکه می‌خواهی مرا خوار گردانی و مردم را بر من بشورانی، پس هر چه خواهی کن. بعد از این اوضاع خراب شد و نزاع درگرفت. قریشیان با هم اختلاف پیدا کردند و رودرروی هم ایستادند.

۲- شکنجه

هنگامی که قریشیان دیدند که تمامی تلاش‌هایشان، از قبیل: خواهش، تهدید و تطمیع ثمری در بر نداشته است، به شکنجه متوسل شدند. سران قریش متفق شدند که هر قوم و طایفه‌ای افراد مسلمان شده‌ی خود را که زیر پرچم محمدﷺ درآمده‌اند، بگیرند و به شدت شکنجه کنند تا از دوستی و طرفداری محمدﷺ دست بردارند و به جمع مشرکین ملحق شوند. شکنجه‌های سخت و وحشیانه‌ای بر علیه مسلمانان شروع شد، اما آنان شکیبا و استوار بودند.

همیشه این گونه بوده است که هر گاه داعیان باطل از حیث برهان و دلیل کم آورده‌اند و با منطق و استدلال‌های روشن عرصه بر آنان تنگ شده است، به زورگویی و ترور متوسل شده‌اند تا بدینوسیله صداهای حقگو را خفه کنند. به این

خیال واهی که با خفه‌کردن این صداها می‌توانند نور حق را خاموش نمایند، غافل از اینکه، این کار آتش حق را شعله‌ورتر و نور حق را در دلها تابنده‌تر می‌کند.

این شکنجه‌های وحشیانه که مشرکین بر ضد یاران پیامبرﷺ اعمال می‌کردند، ترس در دل ابوطالب افکند. لذا ضروری دانست که بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را برای حمایت و دفاع از پیامبرﷺ متحد کند و در این تلاش خود موفق هم شد، زیرا بنی-هاشم و بنی‌مطلب برای دفاع از پیامبرﷺ در برابر آزار و اذیت‌های مشرکین متحد شدند. جز ابولهب عموی پیامبرﷺ که به سبب اهداف خبیثی که در ذهن می-پروراند، حاضر نبود با آنان دست یاری دهد.

۳ - جنگ روانی

بعد از این، قریشیان، دیگر نتوانستند به پیامبرﷺ آزاری برسانند، اما با محمدﷺ که دست از دعوت بر نمی‌دارد، چکار کنند؟ در حالی که موسم حج نزدیک است و محمدﷺ آن را برای انتشار دین خود در بین مسافران، غنیمت می‌شمارد. پس ناگزیر بودند که توجیه حکیمانه‌ای - البته به گمان خود- در برابر سخنان پیامبرﷺ داشته باشند. بدین سبب عده‌ای از سرشناسان قریش نزد «ولید بن مغیره» رفتند. ولید گفت: ای قریشیان، موسم حج فرا رسیده است و گروه‌های مختلفی از اعراب به سوی شما خواهند آمد در حالی که درباره‌ی محمدﷺ چیزهایی شنیده‌اند. پس متفق-القول شوید و همگی درباره‌ی او یک سخن بگویید تا ناخواسته و ندانسته همدیگر را تکذیب نکنید. گفتند: ای أبا عبدشمس تو خود سخنی بگو تا آن را به کار ببندیم. گفت: نه، شما بگویید تا من به سخنان شما گوش دهم. گفتند: می‌گوییم که او کاهن است. ولید گفت: به خدا سوگند که او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده‌ایم اما

سخنان او شبیه زمزمه و سجع کاهنان نیست. گفتند: پس می گوییم مجنون است. گفت: او مجنون نیست، ما جنون را خوب می‌شناسیم و انسان‌های مجنون را دیده‌ایم، اما در او حالت خفگی و برآشفتگی و وسوسه‌های جنون‌آمیز نیست. گفتند: پس می‌گوییم شاعر است. گفت: او شاعر نیست ما انواع شعر، از قبیل: رجز، هزج، قریض، مقبوض و مبسوط را خوب می‌شناسیم. اما سخن او شعر نیست. گفتند: پس می‌گوییم ساحر است. گفت: او ساحر هم نیست، ما ساحران و انواع سحر و جادوی آنان را دیده‌ایم، اما کار او شبیه ساحران که رشته را گره می‌زنند و در آن می‌دمند نیست. گفتند: پس چه بگوییم؟ گفت: به خدا سوگند که سخن او بسیار شیرین و دلنشین است، همانند خرما بُنی که بر شاخه‌هایش میوه‌های لذیذ دارد و شما درباره‌ی او هر چه بگویید، به زودی معلوم می‌شود که نادرست است. اما بهترین مورد درباره‌ی او این است که بگویید ساحر است و سخنانی سحرآمیز آورده است؛ زیرا به وسیله‌ی آن، بین هر کس با خواهر، برادر، همسر و عشیره‌اش تفرقه می‌اندازد. قریشیان این سخن را پذیرفتند و از نزد او پراکنده شدند. آنان بر سر راه مسافران می‌نشستند و تک تک آنان را از سخن گفتن با پیامبرﷺ برحذر می‌داشتند.

خداوند تبارک و تعالی آیات زیر را درباره‌ی ولید بن مغیره نازل کرد: «**ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً؛ وَجَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً؛ وَبَنِينَ شُهُوداً؛ وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً؛ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ؛ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً** : **مرا واگذار با آن کسی که او را تک و تنها آفریده‌ام؛ و ثروت بسیاری بدو داده‌ام؛ و پسرانی بدو داده‌ام که حاضرند؛ و (وسائل زندگی را) از هر نظر برای او فراهم ساخته‌ام؛ گذشته از این امیدوار است که (بر نعمت و قدرتش) بیفزایم؛ هرگز چرا که با آیات ما دشمن و ستیزه‌جو است**» (مدّثر / ۱۱-۱۶). پس این گروه از مشرکین به هر کس که می‌رسیدند اینگونه با او در باره‌ی پیامبرﷺ سخن می‌گفتند.

اعراب خبر پیامبرﷺ را بازگو کردند، در نتیجه نام پیامبرﷺ در همه‌ی سرزمین‌های عرب نشین، مخصوصاً در میان «اوس» و «خزرج» انتشار یافت.

پیامبرﷺ در این مرحله از دعوت، از روی خواری و ذلت نبود که آزار مشرکین را تحمل می‌کرد، بلکه به خاطر اجرای دقیق نقشه‌ای بود که رهبر و فرمانده‌ی مسیر، یعنی خودِ حضرتﷺ آن را طراحی کرده بود. او در این مرحله شکنجه‌ها را تحمل می‌کند و هیچگونه مقاومتی از خود نشان نمی‌دهد، تا زمانیکه قدرتش کامل و دولتش تشکیل شود که در آن زمان آن گونه با مشرکین درگیر می‌شود که به فضل خدا پیروزی را از آن خود می‌کند. اجرای این نقشه با احتیاط تمام به پایان رسید. اگر در مراحل اولیه‌ی دعوت، کوچکترین مقاومتی از طرف پیامبرﷺ صورت می‌گرفت، همانند جرقه‌ای در انبار باروت، سبب انفجار مهیبی می‌شد و این امر با توجه به تعداد اندک و وضعیت یاران پیامبرﷺ و کثرت دشمنان و قدرتمندی آنان به سود پیامبرﷺ و دعوت اسلامی نبود.

پیامبرﷺ تمامی آزارها و شکنجه‌ها را تحمل کرد تا اینکه وقت مناسب فرا رسید و بی‌درنگ شمشیر کشید و در میدان نبرد به ضربات دشمن پاسخ مناسب داد و به اذن خدا پیروز شد و به فضل این طرح و نقشه، دولت اسلامی تشکیل شد و پرچم آن در آفاق به اهتزاز در آمد.

۴- مذاکرات مستقیم

الف- مذاکره‌ی عُتبه:

مشرکان می‌دیدند که یاران پیامبرﷺ روز به روز افزایش می‌یابند و مذاکرات غیرمستقیم و فشارها و شکنجه‌ها نیز مردم را از پذیرش اسلام باز نداشته است، لذا

به مذاکرات مستقیم روی آوردند- مذاکرات مستقیم به منزله‌ی به رسمیت شناختن پیامبرﷺ و دعوت اسلامی بود- تا شاید بتوانند با این مذاکرات پیامبرﷺ را قانع کنند که از مخالفت با عقاید باطل و غیر اسلامی آنان و دعوت به سوی آنچه که از جانب خداوند آورده است، دست بردارد. مخصوصاً اینکه مسلمان شدن حضرت حمزه سبب تقویت موقعیت پیامبرﷺ می‌شد.

مشرکان یکی از سران قریش را که از قدرت استدلال بالا و حسن تعبیر برخودار بود، برای مذاکره با پیامبرﷺ انتخاب کردند. آنان«عُتبه» را نزد پیامبرﷺ فرستادند، عُتبه با سخنانی شیرین گفت:«ای برادرزاده، تو از مایی و همانگونه که می‌دانی از لحاظ نسب از جایگاه والایی برخودار هستی، اما قومت را با مشکل بزرگی روبرو کرده‌ای، در میان آنان تفرقه انداخته و عقایدشان را باطل شمرده و بر نیاکانشان خُرده‌گرفته‌ای. از من بشنو تا اموری را بر تو عرضه کنم و در آن اندیشه کن شاید بعضی را پذیرا شوی. رسول خداﷺ گفت: ای ابا الولید، بگو، می‌شنوم. گفت:« ای برادرزاده، اگر دنبال مال و ثروت هستی، آنقدرثروت برای تو گردآوریم که ثروتمندترین ما گردی، اگر دنبال شرافت و منزلت هستی، تو را سید و سرور خود می‌سازیم و هیچ کاری را بدون اذن تو انجام نخواهیم داد، اگر در پی کسب پادشاهی هستی، تو را پادشاه خود گردانیم، و اگر یکی از جنّیان است که نزد تو می‌آید و نمی‌توانی او را از خود برانی، طبیبی برای معالجه‌ات فرا می‌خوانیم و اموال خود را صرف درمان تو خواهیم کرد، چه بسا جن بر کسی مسلط شود و نیاز به مداوا داشته باشد».

چنان به نظر می‌رسد که عُتبه در پیشنهادهای خود جدی نبوده، بلکه این نوعی پیشنهاد سیاسی و دیپلماسی زیرکانه بوده است. زیرا اگر پیامبرﷺ هر کدام از آن

پیشنهادها را می‌پذیرفت، مشخص می‌شد که محمد در پی دستیابی به مال دنیاست و به این وسیله می‌توانستند بر پیامبرﷺ و دعوت او غلبه کنند. اما در صورت عدم پذیرش، متوجه می‌شدند که محمدﷺ در پی دنیا نیست، بلکه مرد میدان دعوت است.

پیامبرﷺ هوشمندتر از آن بود که در این دام سیاسی گرفتار آید و هدف و مقصدش والاتر از آن بود. او برای اجرای امر پروردگارش در تبلیغ آنچه که برای تبلیغش با خدای خود عهد بسته، قیام کرده است. لذا همینکه عُتبه کلامش را به پایان رسانید، پیامبرﷺ گفت: ای ابا الولید آیا سخنانت به پایان رسید؟ گفت: بله. پیامبرﷺ گفت: تو نیز از من بشنو، گفت: می‌شنوم، گفت:«**حم (۱) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۲) كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (٤) وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ ...**»(فصلت/ آیه ۱-۵) حم (این کتابی است که) از طرف خداوند بخشایشگر مهرورز نازل شده است. کتابی است که آیات آن تفصیل و تبیین شده است.(یعنی) قرآن که به زبان عربی است، برای قومی است که اهل دانش باشند قرآن بشارت دهنده و ترساننده است ولی اکثر آنان رویگردانند و این است که هیچ نمی‌شنوند. می گویند دلهایمان در برابر چیزی که ما را بدان می‌خوانی در میان پوششهایی قرار گرفته است...

پیامبرﷺ آیات سوره‌ی فصلت را برای او تلاوت می‌کرد و او نیز در حالیکه دو دستش را از پشت بر زمین نهاده و بر آنها تکیه کرده بود، به تلاوت پیامبرﷺ گوش می‌داد تا اینکه آیه‌ی زیر را تلاوت فرمود: «**وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ**»

(فصلت/ ۳۷) از نشانه‌های (قدرت) خدا، شب و روز و خورشید و ماه است. برای خورشید و ماه سجده نکنید، برای خدائی که آنها را آفریده است، سجده کنید، اگر واقعاً او را عبادت و پرستش می‌کنید. رسول خدا سجده برد و سپس گفت: ای ابا الولید، آنچه لازم بود شنیدی و دیگرخوددانی. هنگامی که عُتبه بن ربیعه مطمئن شد که محمدرسول‌خداست و مسئولیتِ رسالت بر دوش اوست و به تبلیغ آن اقدام می‌کند و همانند سران و حاکمان دیگر، طالب دنیا نیست، بهتر آن دید که قانع شدن خود در قبال پیامبرﷺ را به اطلاع قوم خود برساند و در حد توان آنان را نصیحت نماید.

پس به سوی یارانش بازگشت در حالیکه تغییرات درونی در ظاهرش انعکاس یافته و آثار آن در صورتش هویدا بود. آنان در میان خود گفتند: سوگند می‌خوریم که ابو الولید چهره‌اش دگرگون شده است. هنگامی که در میانشان نشست، گفتند: چه خبرهایی همراه خود داری؟ گفت: من سخنانی شنیده‌ام که به خدا سوگند هرگز مثل آن را تاکنون نشنیده بودم. به خدا سوگند سخنان او شعر یا سحر و یا کهانت نیست. ای قریشیان سخن مرا بشنوید و این کار را به من واگذارید. از او دست بدارید و کناره بجویید، به خدا سوگند با سخنانی که از او شنیدم، حادثه بزرگی روی خواهد داد. اگر اعراب به او آسیبی برسانند، شما به هدف خود رسیده‌اید و اگر محمد بر آنان غلبه کند، پادشاهی و عزت او، پادشاهی و عزت شماست و به وسیله‌ی او سعادتمندترین مردم خواهید شد. گفتند: ای ابا الولید، به خدا سوگند که محمد با زبانش تو را جادو کرده است. گفت: این نظر من درباره‌ی اوست، شما هر چه می‌خواهید انجام دهید.

در حقیقت این سخنانِ زیرکانه‌ای است که گوینده‌ی آن راه بازگشت را برای خود حفظ می‌کند. زیرا اگر ایمان به محمدﷺ را به آنان توصیه می‌کرد، بر او می-

شوریدند و دشمنی خود را آشکار می‌کردند. لذا خواست به آنان بفهماند که او هم‌چنان با آنان و خیرخواه آنان است.

ب- مذاکره‌ی گروهیِ سران قریش:

سران قریش گمان می‌کردند که عتبه بن ربیعه نتوانسته است با قدرت استدلال، پیامبرﷺ را از گسترش افکار خود و گردآوری مردم پیرامون آن باز دارد و از نزد او دست خالی بازگشته است. این در حالی است که نمی‌توان در برابر محمدﷺ سکوت کرد. اسلام در خانه‌های مکه انتشار یافته و بر تعداد پیروان محمدﷺ روزبه‌روز افزوده می‌شود. قریش امکانات کافی برای تعقیب و شکنجه‌ی یاران پیامبرﷺ را در اختیار ندارد، البته اگر فشار و شکنجه کارگر باشد، اما اگر گذشتِ زمان ثابت کند که فشار و شکنجه تنها بر صلابت و پایداری آنان می‌افزاید، آن وقت چه خواهند کرد؟ لذا هم‌عقیده شدند که اشراف قریش از همه‌ی قبایل به صورت دسته‌جمعی با محمد مذاکره کنند تا اگر یکی از آنان در استدلال کم بیاورد، دیگری او را متذکر شود. این افراد عبارت بودند از: عتبه بن ربیعه، ابوسفیان بن حرب، نضر بن حارث، ابوالبختری بن هشام، اسود بن مطلب، زمعه بن اسود، ولید بن مغیره، ابوجهل بن هشام، عبدالله بن ابی امیه، عاص بن وائل، نُبیه و مُنبه فرزندان حجاج و امیه بن خلف.

آنان دور هم جمع شدند و کسی را نزد پیامبرﷺ فرستادند تا به او خبر دهد که قومت جمع شده و می‌خواهند با تو سخنی بگویند. پیامبرﷺ نیز فوراً نزد آنان رفت در حالی که گمان می‌کرد با صحبت‌هایی که با آنان داشته است، سرآغاز جدیدی در روابط آنان آغاز شده است. پیامبرﷺ بر هدایتشان حریص و مشتاق بود و بدبختی

آنان بر او سخت و دشوار. تا این که در میانشان نشست و به او گفتند: ای محمد ما کسی را نزد تو فرستادیم تا با تو سخنی بگوییم. به خدا سوگند ما کسی را نمی‌شناسیم که با قوم خود کاری کرده باشد که تو با قوم خود کرده‌ای، تو نیاکانمان را ناسزا گفته و بر دین‌مان خرده گرفته و خدایان‌مان را دشنام داده و عُقلایمان را سفیه شمرده و در جامعه تفرقه انداخته‌ای. و هیچ امر ناپسندی نیست که تو آن را به میان قومت نیاورده باشی. اگر با این کار در پی ثروت هستی از اموال خود به اندازه‌ای برایت گرد آوریم که ثروتمندترین ما شوی و اگر در پی سیادت و سروری هستی تو را سرور خود خواهیم کرد و اگر به دنبال ریاست و پادشاهی هستی تو را پادشاه خود خواهیم کرد و اگر یکی از جنیان بر تو غالب شده و از دست او رهایی نداری، سرمایه‌ی خود را در راه درمان تو صرف می‌کنیم یا این که عذر تو را می‌پذیریم. سپس رسول خداﷺ به آنان گفت: آن گونه که شما می‌گویید نیست، من با این کار در پی ثروت شما و ریاست و پادشاهی در میانتان نیستم، بلکه خداوند مرا به عنوان پیامبرﷺ برانگیخته و کتابی بر من نازل کرده و مرا مأمور کرده است که شما را به بهشت مژده دهم و از خشم خدا بترسانم. در نتیجه پیام پروردگار را به شما ابلاغ کردم و شما را دلسوزانه نصیحت کردم، اگر دعوت مرا بپذیرید بهره‌ی خود را در دنیا و آخرت می‌برید و اگر آن را نپذیرید، صبر پیشه کنم تا خداوند بین ما داوری کند. آری پیروان راستین دعوت‌ها همواره این گونه هستند و بر سر اصول خود هرگز سازش نمی‌پذیرند و آن را به متاع فانی دنیا نمی‌فروشند. خداوند محمدﷺ را برای تبلیغ دین و برپایی دولتی که اصول و تعالیم آن را پیاده کند و با شتاب به سوی اهداف آن حرکت کند، مبعوث کرده است. می‌بینیم که قریش سلطنت و پادشاهی

را بر محمد عرضه می‌کند، اما چرا او نمی‌پذیرد؟ پس لازم است که در این جا چند مسأله بسیار مهم را به وضوح بیان کنیم:

اول: هر دولتی که بر اساس پایگاه اجتماعی مخلصی که به آن ایمان داشته باشد، تشکیل نشود، از همان نقطه‌ی شروع به پایان می‌رسد و نخواهد توانست که قدعلم کند. این پایگاه اجتماعی برای تشکیل دولتی که موردنظر پیامبرﷺ بود، هنوز فراهم نشده بود، لذا رسول خداﷺ حاکمیت را نپذیرفت.

دوم: برپایی دولت به نیروی انسانی مؤمن و مخلص نیاز دارد. هنگامی که مشرکین به پیامبرﷺ پیشنهاد حاکمیت دادند، هنوز نیروی کافی که در اداره‌ی دولت به آنان اطمینان داشته باشد، آماده نکرده بود. هیچ دولتی نیز به وسیله‌ی افرادی که به اصول آن خالصانه ایمان ندارند برپا نمی‌شود.

سوم: برپایی دولتی در میان دشمنانش و در موقعیتی که نتواند سلطه‌ی خود را بر آنان بگستراند، ریسک بزرگی به شمار می‌رفت. پیامبرﷺ در این مرحله نمی‌توانست که سلطه‌ی خود رابر قریش بگستراند، لذا بهتر بود برپایی دولت را تا زمانی که قادر بر این کار باشد، به تأخیر اندازد.

چهارم: پیامبرﷺ دولتی می‌خواست که بنیانگذارش خودِ اوﷺ و فرزندان اسلام باشند. نه دشمنان اسلام. و ریاستی می‌خواست که مسلمانان با دست خود عرشش را مهیا کرده باشند، نه ریاستی که گماشته‌ی دشمنان خدا و معاندان اصول و مبادی‌اش باشند. زیرا چنین دولتی نمی‌تواند حاکمیت خود را به طور کامل به اجرا گذارد و مبادی‌اش را آن گونه که می‌خواهد، پیاده کند. پس به این دلایل بود که پیامبرﷺ حکومت پیشنهادی مشرکین را نپذیرفت.

ج- نتایج این مذاکرات:

اول: به راه انداختن جنگ روانی:

هنگامی که توطئه‌گران مشرک دریافتند که پیامبرﷺ بر اصول خود پایدار است و پیشنهادهای فریبنده‌ی آنان را به دلیل مغایرت با طرح و برنامه‌هایش برای برپایی دولت اسلامی رد می‌کند، تصمیم گرفتند که جنگ روانی علیه اوﷺ را دوباره از سر گیرند. تا شاید از این طریق بتوانند روحیه‌ی اوﷺ را تضعیف کنند. آن هم با درخواست اموری از پیامبرﷺ با شیوه‌ای تحقیرآمیز که بیانگر ضعف و ناتوانی پیامبرﷺ از انجام آن امور باشد. موارد زیر بیانگر این مطلب است:

درخواست رفاه و آسایش بدون تحمل رنج و زحمت:

گفتند: ای محمد هیچکدام از پیشنهادهای ما را نمی‌پذیری، پس تو می‌دانی که هیچ شهری از مکه کم آب‌تر نمی‌باشد و زندگی در آن سخت‌تر از همه جای دیگر است. پس از پروردگارت که تو را مبعوث کرده، درخواست کن این کوه‌ها را که عرصه را بر ما تنگ کرده بگستراند و سرزمینهایمان را وسعت بخشد و همانند شام و عراق نهرها را در آن جاری سازد و نیاکانمان را زنده گرداند، از جمله «قصّی بن کلاب» که شیخی راستگو بوده است. تا از آنان درباره‌ی حق یا باطل بودن گفته‌هایت بپرسیم، که اگر درخواست ما را محقق ساختی و آنان تو را تصدیق کردند، ما نیز تصدیقت می‌کنیم و به جایگاهت در نزد پروردگار پی خواهیم برد و معتقد می‌شویم که آن گونه که خود می‌گویی، خداوند تو را مبعوث کرده است. پیامبرﷺ گفت: من برای این چیزها مبعوث نشده‌ام، بلکه به خاطر پیامی که از جانب پروردگارم به من سپرده شده، مبعوث شده و آن را به شما ابلاغ کرده‌ام. اگر پذیرای

آن شوید بهره‌ی شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید به امر پروردگار صبر پیشه سازم تا خود بین ما داوری کند.

درخواست نزول ملائکه:

گفتند: اگر این کار را انجام ندادی، پس چیز دیگری درخواست کن که به وسیله‌ی آن به فضل و بزرگواری‌ات پی ببریم. از پروردگارت درخواست کن ملائکه‌ای همراهت فرستد تا سخنانت را تصدیق نماید و ما را از تو باز دارد. باغها و قصرها و گنج‌هایی از طلا و نقره از او طلب کن تا تو را از آنچه که در پی آن هستی، بی‌نیاز گرداند. زیرا تو همانند ما به بازار می‌روی و در پی کسب روزی هستی. تا ما به منزلت و بزرگواری تو در نزد پروردگارت پی ببریم، اگر حقیقتاً رسول خدا هستی. پیامبرﷺ گفت: این کار را نخواهم کرد و من آن کسی نیستم که چنین درخواست‌هایی از پروردگارم داشته باشم. من برای این چیزها مبعوث نشده‌ام، بلکه پروردگارم مرا بشارت دهنده مبعوث کرده است. اگر دعوتم را پذیرا شوید بهره‌ی شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید به امر پروردگار صبر پیشه کنم تا خود میان ما داوری کند.[1]

۱- به سطح فکری پیامبرﷺ و سطح فکری مشرکان در این مناقشات دقت کنید، پیامبرﷺ اصولی را که از طرف خداوند بر او نازل شده بر آنها عرضه می‌کند و برتری آن را بر دیگر اصولی که با آن آشنایی دارند برایشان بیان می‌کند و آنها می‌بایست که در صلاحیت و صحت آن اصول با حضرتﷺ مناقشه می‌کردند. اما این کار را نکردند. بلکه از او درخواست معجزه کردند. این مسأله در حقیقت اعتراف به عجز و ناتوانی در ایجاد شکاف و روزنه‌ای است که از طریق آن در مناقشه بر آن اصول غلبه کنند و اعتراف به شکست فکری آنها در برابر رسول خداﷺ است.

اما معجزات برای خردمندان نیست، بلکه برای بی‌خردان است. زیرا خردمندان در سطح اصول و مبادی به مناقشه می‌پردازند و این ویژگی در میان کسانی که با رسول خداﷺ مناقشه می‌کردند وجود نداشت.

درخواست هلاکت و نابودی:

گفتند: آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو ریز، همان طوری که می‌پنداری اگر پروردگارت بخواهد انجام می‌دهد، در غیر این صورت به تو ایمان نمی‌آوریم. پیامبرﷺ گفت: «انجام آن به اراده‌ی خدا بستگی دارد، اگر بخواهد آن را انجام می-دهد».

تهدید: توطئه‌گران مشرک تهدید به ترور پیامبرﷺ را در صورت اصرار بر دعوت، در سرلوحه‌ی جنگ روانی خود بر علیه او قرار دادند و گفتند: ای محمد، آیا پروردگارت نمی‌داند که ما با تو به مذاکره می‌نشینیم و از تو انجام اموری را طلب می‌کنیم، تا پیش تو آید و چیزهایی را به تو آموزد که پاسخ ما را دهی و خبرت دهد که اگر دعوت تو را نپذیریم با ما چه خواهد کرد؟ زیرا به ما خبر رسیده که مردی به اسمِ «رحمان» که در یمامه است، این مطالب را به تو می‌آموزد. به خدا سوگند ما هرگز به «رحمان» ایمان نمی‌آوریم. ما به تو مهلت دادیم و دیگر تاب تحمل نداریم. به خدا سوگند رهایت نخواهیم کرد تا این که تو را نابود کنیم یا تو ما را نابود گردانی.

هنگامی که این گونه سخن گفتند، رسول خداﷺ از میانشان برخاست و «عبدالله بن أبی امیه بن مغیره» نیز که پسر عمه‌ی پیامبرﷺ و کافر بود، همزمان با او برخاست و گفت: ای محمد، قومت پیشنهادهایی به تو کردند، اما هیچکدام را نپذیرفتی، سپس چیزهایی را برای خود از تو درخواست کردند تا به سبب آن به منزلت تو در نزد پروردگارت پی ببرند و تو را تصدیق کنند و دنباله‌روِ تو گردند، اما کاری نکردی، سپس درخواست کردند که چیزی برای خودت برگزینی تا به وسیله-ی آن به فضل و برتری‌ات بر آنان و جایگاهت در نزد پروردگار پی ببرند، اما نکردی، به خدا سوگند هرگز به تو ایمان نخواهم آورد تا نردبانی بر آسمان بگذاری و

از آن بالا روی و من تو را نظاره‌گر باشم، سپس چهار ملائکه با تو به زمین آیند و شهادت دهند که تو راست می‌گویی. به خدا سوگند اگر این کار را هم انجام دهی، باز هم گمان نمی‌کنم که تو را تصدیق نمایم. سپس از رسول خدا ﷺ رویگردان شد و پیامبر ﷺ نیز اندوهگین و متأسف به خانه بازگشت، زیرا قومش از او دوری گرفته و امید خود را از آنان که او را فراخوانده بودند، از دست داده بود.

دوم: تصمیم بر قتل پیامبر ﷺ:

محمد یک فرد عادی نبود که عوامل تضعیف کننده بر روحیه‌ی او تأثیر بگذارند و او را از مسیری که بر پیمودنش عهد بسته، منحرف گرداند، زیرا خداوند او را به صورتی ویژه و شایسته برای حمل بار رسالتی که بر دوشش گذاشته، آماده کرده است و توان مقابله با مشکلاتی را که بر سر راهش قرار می‌گیرند، دارد، بدون این که گزندی به او برسد. دشمنان پیامبر ﷺ در اثناء مذاکرات، این ویژگی را در او یافتند، لذا به نتیجه رسیدند که برای رهایی از او راهی جز کشتنش نیست. آنجایی که ابوجهل به سران قریش گفت: ای قریشیان، می‌بینید که محمد به جایی رسیده است که بر دینمان خُرده می‌گیرد و به نیاکان و خدایانمان ناسزا می‌گوید و عُقلایمان را بی‌خرد می‌شمارد، من با خدا پیمان می‌بندم که با سنگی بزرگ در کمینش بنشینم، تا هنگامی که در نماز به سجده می‌رود، سرش را با آن بشکافم. بعد از آن، شما یا مرا تسلیم نموده و یا از من حمایت می‌کنید. بنی عبدمناف هم هر کاری که می‌توانند، انجام دهند. گفتند: به خدا سوگند هرگز تو را تسلیم نخواهیم کرد، پس برو و هر چه خواهی کن.

ابوجهل صبح فردا همان طوری که گفته بود، سنگ بزرگی برداشت و منتظر آمدن پیامبرﷺ شد، پیامبرﷺ طبق معمول صبح زود به سوی کعبه رفت، در آن هنگام قبله رو به سوی «بیت‌المقدس» در شام بود، پیامبرﷺ هر گاه به نماز می‌ایستاد بین دو رکن یمانی و اسود نماز می‌خواند، به گونه‌ای که کعبه در بین او و بیت‌المقدس قرار می‌گرفت. پیامبرﷺ به نماز ایستاد، قریشیان در مجالس خود منتظر بودند که ابوجهل چه خواهد کرد. هنگامی که رسول خداﷺ به سجده رفت، ابوجهل سنگ را برداشت و به سوی پیامبرﷺ رفت و همین که به پیامبرﷺ نزدیک شد، وحشت‌زده و رنگ پریده بازگشت به طوری که دستانش بر سنگ خشک شده بود و سنگ از میان دستانش افتاد. سران قریش به سوی او شتافتند و گفتند: چه اتفاقی افتاده است ای ابوالحکم؟ گفت: به سوی او رفتم تا آنچه را که دیشب به شما گفته بودم، عملی سازم، امّا هنگامی که به او نزدیک شدم، شتر نری در برابرم قرار گرفت که به خدا سوگند تاکنون هیچ شتری را ندیده‌ام که سروگردن و دندان‌هایش مثل آن باشد، می‌خواست که مرا بخورد.

سوم: ارائه جایگزینی به جای قرآن:

هنگامی که مشرکین توطئه‌گر دریافتند که محمد هرگز تسلیم نمی‌شود و از دعوتش دست برنمی‌دارد و در عین حال قادر به ترور او نیز نمی‌باشند، زیرا تجربه‌ی ابوجهل که مورد اعتمادشان بود، بزرگترین گواه این مطلب بود، بسیار اندیشه کردند و به این نتیجه رسیدند که اگر توجه مردم را از محمد و دعوتش منصرف کنند، به هدف خود خواهند رسید، لذا متوجه قرآن شدند که در دل مردم معجزه می‌کرد و تصمیم گرفتند جایگزینی را برای آن بسازند تا مردم به جای قرآن متوجه آن شوند.

ماجرا از این قرار بود که: «نضر بن حارث» - یکی از توطئه‌گران - گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند که بلایی بر شما نازل شده که هنوز چاره‌ای برای آن نیندیشیده‌اید. محمد در سن جوانی به عنوان نرم‌خوترین، راستگوترین و امین‌ترین فرد در میان شما به شمار می‌رفت تا این که آثار میانسالی را بر شقیقه‌هایش مشاهده کردید و آن چه را که می‌دانید بر شما عرضه کرد، گفتید او ساحر است، به خدا سوگند او ساحر نیست، ما ساحران را دیده‌ایم که چگونه چیزی را گره می‌زنند و در آن می‌دمند، سپس گفتید: کاهن است، به خدا سوگند او کاهن نیست، ما کاهنان را دیده و سجع‌هایشان را شنیده‌ایم، سپس گفتید او شاعر است، به خدا سوگند شاعر هم نیست، ما انواع شعر، از قبیل: هزج، رجز و... را شنیده‌ایم. سپس گفتید او مجنون است، به خدا سوگند مجنون نیست، ما جنون را دیده‌ایم و در او حالت خفگی، وسوسه و اختلال حواس وجود ندارد، ای قریشیان در کار خود اندیشه کنید که به خدا سوگند بلایی بزرگ بر شما نازل شده است.

نضر بن حارث از دانشمندان و هوشمندان قریش بود و از جمله‌ی کسانی بود که پیامبرﷺ را اذیت می‌کردند و با او دشمنی می‌ورزیدند، او به «حیره» رفته و داستانهای شاهان ایران و افسانه‌های مربوط به رستم و اسفندیار را فرا گرفته بود، هر گاه رسول خداﷺ در مجلسی می‌نشست و خدا را یاد می‌کرد و قومش را از عذابی که بر امتهای پیشین نازل شده است، برحذر می‌داشت، نضربن حارث بعد از پیامبرﷺ به آن مجلس می‌رفت و می‌گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند که سخنان من بهتر است، پس نزد من آیید تا سخنانی بهتر از سخنان او به شما بگویم. سپس داستان شاهان ایرانی و افسانه‌های رستم و اسفندیار را برای آنان بازگو می‌کرد و می‌گفت: سخنان محمد چگونه از سخنان من نیکوتر است؟! این تلاش توطئه‌گران

نیز به شکست انجامید، زیرا نتوانست سبب دوری مردم از قرآن گردد و از جذابیت آن بکاهد. آنان نمی‌دانستند که هر اندازه وسایل ممانعت و آزار افزون گردد، صبر و استقامت مؤمنان و تیزی و بُرندگی صاحب دعوت نیز افزون می‌گردد، زیرا آزار و اذیت در نزد او همانند وسیله‌ی تیزکننده‌ای است که شمشیر را بُرّنده‌تر می‌کند.

چهارم: شکنجه‌ی بدنی:

هنگامی که تلاش‌های توطئه‌گران در این زمینه نیز به شکست انجامید، شیوه-های شکنجه و قتل را از سر گرفتند، هر قبیله مستضعفانِ مسلمان شده‌ی خود را بازداشت و زندانی کردند. آنان را با شلاق می‌زدند و در بیابانهای سوزان مکه گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند و آنان را به رویگردانی از دین خود مجبور می‌کردند. در این میان عده‌ای بر اثر شدت شکنجه‌ها، رویگردانی از دین جدید را اظهار می-کردند و عده‌ای در برابرشان ایستادگی می‌کردند و خداوند در برابر دشمنان از آنان محافظت می‌کرد.

از جمله‌ی کسانی که مورد شکنجه قرار می‌گرفت، «بلال بن رباح حبشی» بود که برده‌ی یکی از افراد بنی جُمَح بود. «امیه بن خلف جُمَحی» در گرمای نیمروز او را به اطراف مکه می‌برد و دستور می‌داد که سنگ بزرگی بر سینه‌ی او بگذارند و به او می‌گفت: به خدا سوگند این گونه خواهی ماند تا بمیری یا به محمد کافر شوی و «لات و عزّی» را پرستش نمایی، بلال در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها جز «أحد أحد» چیز دیگری نمی‌گفت.

روزی ابوبکرﷺ در این حالت گذرش بر او افتاد و به امیه گفت: آیا در حق این بیچاره از خدا نمی‌ترسی... تا کی این گونه او را شکنجه می‌کنی؟ امیه گفت: تو او

را فاسد کرده‌ای، اگر می‌خواهی او را نجات ده. ابوبکر گفت: این کار را خواهم کرد. برده‌ی سیاه پوستی دارم که از بلال قوی‌تر و نیرومندتر است و بر آیین تو می‌باشد، او را در مقابل بلال به تو می‌دهم. امیه گفت: می‌پذیرم. ابوبکر خدمتکار خود را به امیه داد و بلال را آزاد کرد. «زنّیره» هم از جمله‌ی شکنجه شدگان بود. او بر اثر ضربات زیادی که بر سرش می‌زدند، بینایی‌اش را از دست داد. هم چنین کنیز «بنی مؤمل» که شکنجه‌ی او را عمر بن خطاب که هنوز مسلمان نشده بود، بر عهده گرفت و هر گاه از شکنجه‌ی او خسته می‌شد، با حالتی تمسخرآمیز می‌گفت: از تو پوزش می‌طلبم، من به خاطر خستگی موقتاً دست از شکنجه‌ات بر می‌دارم. و عمار، یاسر و سمیه نیز که آنان را در گرمای سوزان مکه در معرض آتش قرار می‌دادند و پیامبر ﷺ از کنار آنان می‌گذشت و می‌گفت: «**صبراً آل یاسر، إنّ موعدکم الجنّة : ای خانواده یاسر، صبر پیشه کنید که منزل گاهتان بهشت است**». آنان پیوسته شکیبایی می‌کردند تا این که سمیه بر اثر شکنجه‌ی مشرکان به شهادت رسید.

شکنجه‌ی ددمنشانه‌ای که کوه‌های استوار در زیر آن خم می‌شدند، مؤمنان نیرومند آن را تحمل می‌کردند و عده‌ای هم تاب تحملش را نداشتند، اما نه به خاطر ضعف و سستی در ایمانشان، بلکه از این جهت که آدمیزاد بودند و تحمل آدمی هم محدود است. هر گاه یکی از آنان از تحمل شکنجه ناتوان می‌شد، با شکنجه‌گرانِ خود به ظاهر هم‌نوا می‌شد تا اندکی شکنجه‌اش کاهش یابد، در حالی که قلبش سرشار از ایمان بود، حتی بعضی از آنان احیاناً کلماتی کفرآمیز بر زبان می‌راندند و در دل کاملاً مؤمن بودند. از «سعید بن جبیر» روایت شده است که می‌گفت: به «عبدالله بن عباس» گفتم: آیا مشرکان شکنجه را تا آن حد بر یاران پیامبر ﷺ سخت می‌کردند که آنان را مجبور به ترک دین خود می‌کرد؟ گفت: آری، کسی را شکنجه

می‌کردند و او را گرسنه و تشنه می‌گذاشتند تا جایی که از شدت درد و رنج نمی‌توانست درست بنشیند و آنچه را که می‌خواستند به آنان می‌گفت. به او می‌گفتند که لات و عزی خدایان تو هستند، می‌گفت: آری. حتی اگر حشره‌ای(سرگین غلطان) از کنارشان می‌گذشت، می‌گفتند که این حشره خدای توست و او نیز تصدیق می‌کرد، اما صرفاً به خاطر رهایی از درد و رنجی که به سرحد نهایت رسانده بودند. پروردگارا... کسانی که این همه رنج و سختی را تحمل کردند تا ایمان در دلهایشان باقی بماند و تا حرارت و گرمی ایمان را به ملت‌های زمین برسانند، اما هنگامی که آن ایمان که با خون نیکوکاران آبیاری شده بود به مسلمانان امروزی رسید، آن را با کم‌ترین بها به شیطان فروختند، آن را با منصب‌های بی‌ارزش و کلمات توخالی و ثروت پست و بی‌ارزش معاوضه کردند... خداوند چنین تجارت و معامله‌ای را نابود کند.

نتایج شکنجه بدنی:

لازم بود که پیامبرﷺ برای رهایی پیروانش از این وضعیت سخت و دشوار، تدبیر عاجلی اتخاذ نماید، لذا به آنان دستور داد تا به حبشه مهاجرت کنند و گفت: اگر به حبشه مهاجرت کنید، پادشاهی در آنجا حاکم است که بر هیچ کس در نزد او ستم نمی‌رود. آنجا سرزمین راستی و صدق است. تا وقتی که خداوند راه رهایی برای شما قرار دهد. اصحاب، امر پیامبرﷺ را اجابت کردند و از ترس فتنه و آشوب و نجات خود و محفوظ ماندن دینشان به حبشه مهاجرت کردند. این اولین هجرت مسلمانان بود. مهاجرت به حبشه با برنامه‌ریزی و بررسی دقیق ظروف و شرایط از طرف پیامبرﷺ صورت گرفت. پیامبرﷺ راه حل‌های مختلفی برای آن پیش‌بینی کرد

و به این نتیجه رسید که بنا به دلایل زیر بهترین راه آن است که یارانش به حبشه مهاجرت کنند:

دلیل اول: زیرا هجرت به حبشه باعث می‌شد که دعوت در مراحل اولیه‌اش نابود نشود، زیرا اگر مسلمانان که بر تعدادشان روز به روز افزوده می‌شد در مکه باقی می‌ماندند، قریش احساس خطر می‌کرد و ممکن بود به بهانه‌ی حمایت از خدایان، آتش یک جنگ بنیان برانداز را شعله‌ور سازند وهمه‌ی اعراب نیز از آنان پشتیبانی می‌کردند. اما اگر به حبشه مهاجرت می‌کردند، محمد- بنا به نظر آنان- در مکه ضعیف و تنها می‌شد و مورد توجه قرار نمی‌گرفت. این نگرش مشرکین با استهزاء و سبک شمردن پیامبرﷺ و دعوتش همراه است.

دلیل دوم: رسیدن صدای اسلام توسط دعوتگران مؤمن به خارج از شبه-جزیره‌ی عربستان که این امر دستاوردی انکار ناپذیر بود.

- انتخاب حبشه به عنوان سرزمینی که اصحاب به آنجا مهاجرت کنند، دلیل بر آن است که پیامبرﷺ ظروف و شرایط را به خوبی بررسی کرده و بر اوضاع کشورها واقف بوده است و بعد از بررسی وضعیت، دریافته که در شرایط کنونی مناسب-ترین کشور برای مهاجرت حبشه می‌باشد، زیرا کسی بر آنجا حاکم است که بر هیچ کس ظلم روا نمی‌دارد.

و این چنین بر ما آشکار می‌شود که پیامبرﷺ در سطح دولت و حکومت می-اندیشید و در سطح دولت هم عمل می‌کرد قبل از آنکه دولتی داشته باشد، در حالیکه مردم تصور می‌کردند که او تنها در حال ساختن افرادی می‌باشد.

اگر سیره نویسان سه ساله‌ی آغازین دعوت اسلامی را «دعوت سری» نامیده‌اند، ما نیز می‌توانیم تمامی دوران مکی را تحت عنوان «مرحله‌ی برنامه‌ریزی سری یا تلاش‌سری برای تأسیس دولت اسلامی» نامگذاری کنیم.

اولین کسانی که به حبشه مهاجرت کردند، عبارت بودند از: عثمان بن عفّان به همراه همسرش رقیه دختر پیامبرﷺ، ابو حذیفه بن عتبه و همسرش سهله دختر سهیل، زبیر بن عوام، مصعب بن عمیر، عبدالرحمن بن عوف، ابو سلمه بن عبدالأسد و همسرش أم سلمه دختر أبی امیه، عثمان بن مظعون، عامر بن ربیعه و همسرش لیلا دختر أبی حَثمه، ابو سَبره بن أبی رُهم و سهیل بن بیضاء، این ده نفر اولین مسلمانانی بودند که به سرزمین حبشه مهاجرت کردند. اما اقامتشان در آنجا طولی نکشید و با شنیدن این خبر که اهل مکه همگی مسلمان شده و تحت رهبری حضرتﷺ درآمده‌اند، به سرعت به مکه بازگشتند تا در مراحل بعدی یاور و پشتیبان پیامبرﷺ باشند. اما با ورود به مکه متوجه شدند که اهل مکه هم چنان بر کفر خود باقی هستند و اذیت و آزارشان بر علیه مسلمان لحظه‌ای متوقف نشده است. پیامبرﷺ امر فرمودند که دوباره به حبشه بازگردند و جعفر بن ابوطالب را امیر آنان کرد. زیرا جایز نیست که مسلمانان در سرزمینی باشند در حالیکه امیری نداشته باشند که در بینشان وحدت ایجاد کند. مسلمانان به همراهی جعفر بن ابی طالب راهی حبشه شدند و در آنجا گردهم آمدند. عده‌ای به همراه همسرانشان و عده‌ای به تنهایی مهاجرت کرده بودند. مهاجران بدون به شمارآوردن فرزندانی که با خود داشتند و یا کودکانی که در آنجا متولد شدند، هشتاد و سه نفر بودند. آن‌ها در آنجا در امان بودند و با زبان حال به سوی پروردگار دعوت می‌کردند تا همه‌ی دنیا گواه بر این باشد که اسلام از آنان مردمان دیگری ساخته است.

برادر مسلمانم، می‌بینی که آنان چگونه اهل و دیار و ثروت و سامان خود را رها کردند تا عقیده‌شان سالم بماند. زیرا عقیده تعبیر راستین و حقیقی از انسانیت انسان به شمار می‌رود. آنان به جهانیان آموختند که چیزی با ارزش‌تر از مال و منال و همسر وجود دارد و آن همان عقیده‌ای است که درون را با یقینی که شیرین‌تر و زیباتر از هر چیز دیگری است، آباد می‌کند. آنان از مکه که سرزمین کفر بود و به شیوه‌های مختلف آنان را شکنجه می‌کرد، به سوی حبشه که آن هم سرزمین کفر بود، مهاجرت کردند، زیرا امیدوار بودند که در آنجا بتوانند که در امنیت و سلامت شعائر دینی خود را بر پا دارند. به همین سبب فقها اجازه داده‌اند که فرد مسلمان می‌تواند به فردی که کافر است، پناهنده شود، تا او را از آزار و اذیت کافر دیگری ایمن سازد، به شرطی که در این پناهندگی بر سر دین خود هیچ گونه سازش و معامله‌ای نکرده باشد.

درخواست قریش برای بازگرداندن مهاجرین:

توطئه گران هنگامی دریافتند که یاران پیامبرﷺ در حبشه در امنیت و آسایش به سر می‌برند و به مأوی و مسکنی دست یافته‌اند، تصمیم گرفتند که دو نماینده نزد نجاشی بفرستند تا مسلمانان را از سرزمین خود بیرون براند و به مشرکین تحویل دهد تا آنان را از دین خود منصرف سازند. لذا «عبدالله بن أبی ربیعه» و «عمرو بن عاص بن وائل» را انتخاب کردند و هدایایی به همراه آنان برای نجاشی و اطرافیانش فرستاند.

ماجرا را از زبان «أم سلمه» دختر «أبی امیه بن مغیره» و همسر رسول خداﷺ می‌شنویم که در این باره می‌گوید: هنگامی که به سرزمین حبشه وارد شدیم، زندگی

را در بهترین جوار به سر بردیم و نجاشی در دینمان به ما امنیت بخشید و بدون آزار و اذیت و شنیدن حرفهای ناپسند، به عبادت خدا پرداختیم. هنگامی که قریش با خبر شدند، تصمیم گرفتند که دو مرد چابک نزد نجاشی بفرستند و از کالاهای مکه آنچه را که بیشتر مورد پسندش قرار می گیرد، به عنوان هدیه برای او بفرستند. لذا مرغوبترین چرمها را که مقبول او بود، آماده کردند و برای هر یک از بطریق‌های پیرامون او نیز هدیه‌ای مناسب برگزیدند و عبدالله بن أبی ربیعه و عمرو بن عاص را برای انجام این مأموریت فرستادند و به آن دو گفتند: قبل از اینکه با نجاشی در این باره سخن بگویید نزد بطریق‌ها رفته و هدایایشان را به آنان تقدیم کنید، سپس هدایای مخصوص را به نجاشی تقدیم کنید و از او بخواهید که قبل از اینکه با مسلمانان سخنی بگوید، آنان را به شما تحویل دهد. آن دو به سوی نجاشی به راه افتادند در حالیکه ما در جوار او به نیکی به سر می‌بردیم، آنان قبل از اینکه با نجاشی سخنی بگویند به هر کدام از بطریق‌ها هدایایی تقدیم کردند و گفتند: تنی چند از جوانان نادان ما به کشور شما پناهنده شده‌اند، دین نیاکان خود را رها کرده و به دین شما نیز گرایش پیدا نکرده‌اند، بلکه دین جدیدی آورده‌اند که نه ما آن را می‌شناسیم نه شما. بزرگان قوم، ما را نزد پادشاه فرستاده تا آنان را نزدشان بازگرداند. پس هرگاه در این باره با شاه سخن بگوییم، شما نیز از او بخواهید که قبل از اینکه با آنان سخنی بگوید آنان را به ما تحویل دهد. زیرا قومشان به اوضاعشان بیناتر و در مورد آنچه که بر آنان خُرده گرفته، داناترند. بطریق‌ها نیز پذیرفتند. سپس نزد نجاشی رفتند و هدایای مخصوص را تقدیم او نمودند، نجاشی هدایا را پذیرفت و با آنان سخن گفت، نمایندگان گفتند: پادشاها، تنی چند از جوانان نابخرد ما به کشور شما گریخته‌اند، دین قوم خود را رها کرده و به دین شما نیز گرایش پیدا نکرده‌اند و آیین جدیدی

آورده‌اند که نه ما با آن آشنایی داریم نه شما. بزرگان قوم، از جمله پدران، عموها و خاندانشان ما را به پیشگاه شما فرستاده تا آنان را نزدشان بازگردانی، زیرا آنان به اوضاعشان بیناتر و در مورد آنچه که عتابشان نموده، داناترند. هیچ چیز در نزد عبدالله بن ربیعه و عمرو بن عاص بدتر از آن نبود که نجاشی سخن مسلمانان را بشنود. بطریق‌ها گفتند: پادشاها، راست می‌گویند، قومشان به اوضاع آنان بیناتر و بر آنچه که بر آنان خُرده گرفته‌اند، داناترند پس آنان را به آن دو تسلیم فرما تا به سرزمین و میان قوم خود بازگردانند. نجاشی برآشفته شد و گفت: نه به خدا سوگند آنان را تحویل نمی‌دهم، آنان در جوار من هستند و به سرزمین من وارد شده و مرا بر دیگران ترجیح داده‌اند، باید آنان را فرا بخوانم و در این باره با آنان سخن بگویم. اگر آنگونه باشد که این دو نفر می‌گویند، آنان را تحویلشان خواهم داد و به سوی قومشان باز خواهم گرداند و اگر غیر این باشد، مانع بازگشتشان می‌شوم و تا زمانی که در جوار من باشند با آنان رفتار نیکی خواهم کرد. سپس کسی را نزد یاران پیامبر ﷺ فرستاد و آنان را فراخواند، اصحاب گرد هم آمدند و گفتند: هرگاه نزد او رفتیم چه سخنی بر زبان برانیم؟ گفتند: آنچه را که رسول خدا ﷺ به ما آموخته و ما را به آن امر کرده است، به او خواهیم گفت، هر چه باداباد. سپس نزد نجاشی آمدند در حالیکه نجاشی اسقف‌های خود را دعوت کرده و مصحف‌هایشان را پیرامون او گشوده بودند. از آنان پرسید: این آیینی که به سبب آن از قوم خود جدا گشته‌اید چیست؟ در حالیکه نه به دین من گرویده‌اید و نه به دین هیچکدام از ملتهای دیگر.

جعفر بن ابوطالب به او پاسخ داد و گفت: پادشاها، ما مردمانی نادان بودیم، بُت پرستیده و مردار می‌خوردیم و اعمال ناشایست مرتکب می‌شدیم و صله رحم به جای نمی‌آوریم و در حق همسایه بدی روا می‌داشتیم و نیرومندان ما حق ضعیفان را

پایمال می‌کردند، ما بر این احوال بودیم تا خداوند از میان ما پیامبری مبعوث کرد که نسب، راستی، امانتداری و پاکدامنی‌اش را می‌شناسیم، او ما را به یکتا پرستی و عبادت خدای یگانه و کنارگذاشتن سنگ‌ها و بت‌هایی که خود و نیاکانمان به جای خدای یگانه پرستش می‌کردیم، فراخواند. و ما را به راستگویی، امانتداری، رعایت پیوند خویشاوندی، حُسن هم‌جواری و پرهیز از محرمات و خونریزی امر کرد و ما را از اعمال ناپسند، سخن ناحق، خوردن مال یتیم و تهمت به زنان پاکدامن بازداشت و ما را امر کرده که تنها خدای یگانه را عبادت کنیم و کسی را شریک او نشماریم و نماز بگزاریم و زکات بپردازیم و روزه بگیریم - احکام اسلام را برای او برشمرد و گفت: ما نیز او را تصدیق نموده و بدو ایمان آوردیم و از دینی که از جانب خدا آورده بود، پیروی کردیم، تنها پروردگار یگانه را عبادت کرده و چیزی را شریک او قرار ندادیم، آنچه را که بر ما حرام ساخته، حرام و آنچه را که بر ما حلال نموده است، حلال شمردیم. از این رو قوم ما با ما دشمنی کردند و ما را شکنجه نمودند و از دینمان بازداشتند تا ما را از پرستش خدای یگانه به عبادت بتها بازگردانند و پلیدیهایی را که در گذشته حلال می‌شمردیم، اکنون نیز حلال بشماریم. ما نیز چون آنان بر ما ستم رواداشته و عرصه را بر ما تنگ کرده و میان ما و دینمان مانع ایجاد کردند، به سرزمین شما آمدیم و شما را بر دیگران ترجیح دادیم و به جوار تو علاقمند شدیم و امیدواریم که در پیشگاه تو بر ما ستم نرود. نجاشی گفت: آیا از آنچه که از جانب خدا آورده است، چیزی به همراه دارید؟ جعفر گفت: بله. نجاشی گفت: برایم بخوان. جعفر آیات نخستین سوره«مریم» را تلاوت کرد.

به خدا سوگند نجاشی آن چنان گریست که محاسنش خیس شد و کشیشان نیز از شنیدنش آن چنان گریستند که مصحف‌هایشان تَر شد. سپس نجاشی گفت: این

سخن و آن چه عیسی آورده است از یک منبع سرچشمه می گیرد. بروید به خدا سوگند آنان را به شما تسلیم نخواهم کرد. هنگامی که خارج شدند عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند فردا مطلبی می گویم که بنیانشان را براندازد. عبدالله بن أبی ربیعه به او گفت: این کار را مکن، اگر چه آنان با ما مخالفت می‌ورزند، اما خویشاوندان ما هستند. گفت: به خدا سوگند به نجاشی می گویم آنان معتقد هستند که عیسی بن مریم عبد و بنده می‌باشد. پس، فردای آن روز، نزد نجاشی رفت و گفت: پادشاها، آنان درباره‌ی عیسی سخن ناروایی می گویند، کسی را نزدشان بفرست و در این باره از آنان سئوال کن. نجاشی هم این کار را کرد. امّ سلمه گفت: تاکنون با چنین مسأله‌ای برخورد نکرده بودیم. اصحاب گرد هم آمدند و گفتند: اگر در مورد عیسی بن مریم از شما بپرسد به او چه پاسخی می‌دهید؟ گفتند: آن چه خداوند می‌فرماید و رسول خداﷺ آورده است به او خواهیم گفت، هر چه باداباد. هنگامی که به حضور او رسیدند از آنان پرسید: درباره‌ی عیسی‌بن مریم چه می‌گویید؟ جعفربن ابی‌طالب گفت: نظر ما همان است که رسول خداﷺ در این باره می گوید؛ عیسی، بنده، فرستاده، روح و کلمه‌ی خداوند است که به مریم عذرا القاء فرموده است. نجاشی چوبی از زمین برداشت و گفت: به خدا سوگند عیسی بن مریم با آن چه که گفتید به اندازه‌ی این چوب نیز فرقی ندارد. بطریق‌ها با شنیدن این سخن به همهمه افتادند، نجاشی گفت: حتی اگر شما هیاهو کنید (باز چنین است). و خطاب به مسلمانان گفت: بروید که شما در سرزمین من در آزادی و امنیت هستید. هر کسی که شما را ناسزا گوید، جریمه می‌شود، دوست ندارم کوهی از طلا داشته باشم و در مقابل به یکی از شما گزندی برسانم. هدایایشان را باز پس دهید زیرا به آن نیازی ندارم.

ام‌سلمه گفت: آن دو با هدایای باز پس داده شده و سرافکندگی بازگشتند و ما نیز در بهترین خانه‌ها و با بهترین همسایگان بسر بردیم تا وقتی که به محضر پیامبرﷺ بازگشتیم.

تلاش مهاجرین در حبشه برای دعوت به اسلام:

اگر چه یاران پیامبرﷺ برای حفظ دین خود و اطاعت از رسول خداﷺ به حبشه هجرت کردند، اما هرگز در شرح و بیان تعالیم اسلامی تا جایی که ظروف و شرایط مساعدت می‌کرد، کوتاهی نکردند. به همین سبب حبشیان هیئتی نزد پیامبرﷺ فرستادند تا از صحت گفته‌های مهاجران اطمینان حاصل نمایند.

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که خبر پیامبرﷺ به مسیحیان در حبشه رسید، هیئتی نزدیک به بیست نفر به محضر پیامبرﷺ در مکه رفتند، او را در مسجد یافتند و در محضرش نشستند، با او سخن گفتند و سئوالها پرسیدند و گروهی از قریشیان در محافل خود در اطراف کعبه بودند. هنگامی که پرسش و پاسخ مسیحیان با پیامبرﷺ به پایان رسید، آن حضرتﷺ آیاتی از قرآن را بر آنان تلاوت کرد، با شنیدن آن چشمانشان پر از اشک شد، پس دعوت پیامبرﷺ را اجابت کردند و گفته‌هایش را تصدیق نمودند و به او ایمان آوردند و اوصافی را که کتابهایشان برشمرده بود، در او یافتند، هنگامی که از محضر پیامبرﷺ برخاستند، ابوجهل بن هشام با گروهی از قریشیان بر سر راهشان حاضر شدند و گفتند: خدا امیدهایتان را برباد دهد، هم کیشانتان شما را فرستاده‌اند تا با خبرهایی درباره‌ی این مرد به سویشان بازگردید، اما به محض اینکه در مجلس او نشستید، آیین خود را رها کردید و گفته‌هایش را تصدیق

نمودید. گفتند: درود بر شما، ما متقابلاً با شما برخورد بد نخواهیم کرد، دین ما برای ما و دین شما برای شما، ما از هیچ خیری برای خود صرف‌نظر نمی‌کنیم.

پنجم: قطع رابطه با پیامبرﷺ و خویشاوندان یاورش:

هنگامی که قریش دریافتند که یاران پیامبرﷺ در حبشه به امنیت و آسایش دست یافته‌اند و تلاشهایشان در بازگرداندن آنان به شکست انجامیده و به سبب حمایت‌های بنی‌هاشم و بنی‌مطلب از پیامبرﷺ، نمی‌توانند به آن حضرت نیز آسیبی برسانند، سران قریش جملگی تصمیم گرفتند که با پیامبرﷺ و حامیانش از بنی‌هاشم و بنی‌مطلب قطع رابطه کنند، با آنان دادوستد نکنند و پیمان ازدواج نبندند، سپس عهدنامه‌ای بر صحیفه‌ای نوشتند و برای تأکید بر پایبندی به آن، آن را در اندرون کعبه آویزان کردند، نویسنده‌ی عهدنامه «منصوربن عکرمه» بود که پیامبرﷺ او را نفرین کرد و انگشتان دستش فلج شد. قریشیان عهدنامه را به اجرا گذاشتند و به آن چه در صحیفه نگاشته بودند، پایبند بودند، ابولهب عموی پیامبرﷺ نیز به قریشیان پیوست. این وضعیت سه سال ادامه یافت، پیامبرﷺ و قومش در رنج بودند، زیرا مایحتاج زندگی به آنان نمی‌رسید، جز آن چه که بعضی از اصحاب مخفیانه برایشان می‌فرستادند. همیشه چنین بوده است که مردم با ستمدیدگان احساس همدردی نمایند، اگر چه منافعشان اقتضا کند که در صف ستمگران بایستند، دستهایشان را در یک جا و دلهایشان را در جای دیگر می‌بینی.

فشاری که بر اثر آن عهدنامه‌ی ظالمانه بر بنی‌هاشم و بنی‌مطلب وارد شد - عهدنامه‌ای که توطئه‌گران مشرک آن را تحمیل کردند - و هم چنین اذیت و آزاری که بر پیامبرﷺ و قومش در طی آن سه سال وارد شد، وجدان‌های خفته را بیدار کرد و

با ستمدیدگان احساس همدردی نمودند، با وجود این که به رسالت پیغمبرﷺ ایمان نداشتند. «هشام بن عمرو» گاه گاهی بار شتری مواد خوراکی یا وسایل موردنیاز برای محاصره شدگان می‌آورد، اما این یک تدبیر فردی بود و تنها در غفلت ستمگران ممکن بود. این اقدامات اگرچه تا حدودی از شدت آن درد و رنج می‌کاست، اما مشکل اصلی را حل نمی‌کرد. این مشکل تنها با نقض عهدنامه امکان‌پذیر بود. لذا «هشام بن عمرو» در تاریکی شب، نزد «زهیر بن ابی امیه بن مغیره» که مادرش «عاتکه» دختر عبدالمطلب بود، رفت و گفت: ای زهیر، آیا می‌پسندی که بخوری، بپوشی و ازدواج کنی در حالی که دایی‌هایت آنگونه باشند که می‌دانی؟ با آنان داد و ستد نمی‌شود و با پسران و دخترانشان پیمان ازدواج بسته نمی‌شود. سوگند می‌خورم اگر دایی‌های ابی‌الحکم بن هشام (ابوجهل) بودند و تو اجرای چنین عهدنامه‌ای را از او می‌خواستی، هرگز نمی‌پذیرفت. زهیر گفت: چه کنم من یک نفر بیش نیستم، به خدا سوگند اگر کس دیگری با من همراه می‌شد، به نقض آن اقدام می‌کردم. هشام گفت: من کسی را یافته‌ام، گفت: او کیست؟ گفت: من، گفت: پس بیا تا سومی را بجوییم. هشام نزد «مطعم بن عدی» رفت و گفت: آیا می‌پسندی که دو خاندان از بنی عبدمناف نابود شوند در حالی که تو موافق قریش و نظاره‌گر باشی؟ به خدا سوگند اگر فرصت این کار را به آنها بدهید، آنان را خیلی زود و به سرعت نابود می‌کنند. «مطعم» گفت: از من چه کاری ساخته است؟ من یک نفر بیش نیستم. «هشام» گفت: دومی را یافته‌ام، گفت: او کیست؟ گفت: من، گفت: سومی را بجوییم. گفت: یافته‌ام، گفت: او کیست؟ گفت: زهیر بن ابی امیه، گفت: چهارمی را بجوییم؛ پس نزد «ابوالبَختریّ بن هشام» رفت و آنچه را که به مطعم بن عدی گفته بود، به او نیز گفت. «ابوالبختری» گفت: آیا کسی ما را یاری می‌کند؟

گفت: آری، گفت: چه کسی؟ گفت: زهیربن ابی امیه، مطعم بن عدی و من نیز با شما هستم. گفت: پنجمی را بجوییم، پس نزد «زَمَعَه بن اسود بن مطلب» رفت و حق خویشاوندی آنان را برایش برشمرد. او نیز گفت: آیا در کاری که مرا به سوی آن فرا می‌خوانید کس دیگری نیز هست؟ گفت: آری، سپس یک یک آنان را برشمرد.

وعده دادند که شبانه در منطقه‌ی «خَطم الحجُون» در بلندیهای مکه گرد هم آیند، آنان در موعد مقرر حاضر شدند، کارشان را سامان بخشیدند و در تلاش برای نقض عهدنامه هم پیمان شدند. زهیر گفت: من پیش‌قدم خواهم شد و قبل از همه سخن خواهم گفت. فردا، چون به مجلس قریش رفتند، «زهیر» در حالی که حلّه‌ای بر خود افکنده بود، هفت بار کعبه را طواف کرد، پس روی به مردم آورد و گفت: ای اهل مکه، آیا شایسته است که ما طعام بخوریم و جامه در بر کنیم، در حالی که بنی‌هاشم در معرض هلاک باشند و با آنان دادوستد نشود؟ به خدا سوگند تا این عهدنامه‌ی ظالمانه پاره نشود، از پای نخواهم نشست. ابوجهل که در گوشه‌ای از مسجد بود، گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند پاره نخواهد شد. «زمعه بن اسود» گفت: به خدا سوگند تو دروغگو هستی، ما همان وقتی که عهدنامه نوشته می‌شد، بدان راضی نبودیم. «ابوالبختری» گفت: «زمعه» راست می‌گوید، ما به آن چه که در آن نوشته شده، راضی نیستیم و آن را قبول نداریم. «مطعم بن عدی» گفت: راست می‌گویید و هر که غیر از این گوید دروغگوست، ما از آن عهدنامه و آن چه که در آن نوشته شده است، به خدا پناه می‌بریم. «هشام بن عمرو» نیز سخنی از این قبیل گفت. «ابوجهل» گفت: این کاری است که شبانه بر انجام آن تصمیم گرفته شده و در جایی دیگر درباره‌ی آن رایزنی شده است.

ابوطالب نیز در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود. «مطعم» برخاست و به سوی عهدنامه رفت تا آن را پاره کند، امّا متوجه شد که موریانه آن را خورده و تنها عبارت «باسمک اللهم» باقی مانده است.

نتایج این قطع رابطه:

شگفتا از آن حوادث که چگونه به ضد خواسته‌های طراحان آن تبدیل می‌شوند...، البته چندان هم عجیب نیست، زیرا گرداننده‌ی اصلی خدای عزیز و حکیم است: «...**وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** ... **آنان چاره می‌اندیشیدند و نقشه می‌کشیدند و خدا (هم برای نجات تو از شر و بلای ایشان) تدبیر و چاره‌سازی می‌کرد**» (انفال/ ۳۰). درست است که قطعنامه ظالمانه‌ای که قریشیان آن را تحمیل کردند، رنج و مشقت زیادی بر پیامبرﷺ و قومش وارد نمود، اما فواید زیادی برای دعوت اسلامی به همراه داشت. خداوند به وسیله‌ی کفار به دین خود یاری رساند بدون این که هدف آنان کمک به اسلام بوده باشد. این حادثه باعث شد که هیچ کس با اهداف پست و حقیر، به دروغ خود را به اسلام منسوب نکنند، زیرا انگیزه‌ای برای طمع‌ورزیهای دنیوی طمعکاران در آن نیست. همچنین سبب شد که تنها کسانی به آن روی آورند که حرارت ایمان دلهایشان را گرم کرده بود و تاب تحمل دوری از آن را نداشتند، اگرچه دوری از آن سبب امنیت و سلامت ظاهری می‌شد. هر دعوتی که زمینه را برای طمعکاران مهیا کند تا در صف آن قرار بگیرند، بدون شک سرنوشتش نابودی خواهد بود، زیرا در اولین فرصت اهداف آن را طبق منافع و اهداف خود تغییر می‌دهند. رنج و مشقتهایی که بر پیامبرﷺ و اصحاب

بزرگوارش وارد شد، تضمینی مطمئن برای پاکی کسانی بود که به اسلام منسوب می‌شدند.

بسیاری از مشرکین که دشمنان دیرین پیامبرﷺ و دین او بودند، هنگامی که رنج و مشقتی را که در شعب ابوطالب بر پیامبرﷺ و یارانش شدت گرفته بود، مشاهده کردند، در صف آنان قرار گرفتند و از مدافعان آنان شدند و این امر سبب پاره شدن و نقض آن عهدنامه‌ی ظالمانه و ایجاد خلل در صف مشرکین شد، آنان تاکنون هم‌صدا بوده‌اند، اما اکنون برای اولین بار صدایی شنیده می‌شود که مخالف فشار بر محمدﷺ و یاران و خویشان او می‌باشد. این ماجرا بدون شک مشاجره‌ی مستمری به دنبال خواهد داشت، تا جایی که عقیده را نیز در بر می‌گیرد و این عقیده‌ی اسلامی است که در هر مشاجره‌ای که پیرامون عقیده باشد، پیروز و سربلند خواهد شد. این مجموعه‌ای از دستاوردهایی بود که این قطعنامه به همراه داشت.

ششم: بازگشت به مذاکرات و نتایج آن:

بعد از به وجود آمدن خلل در صف مشرکان و احساس همدردی بعضی از سرانشان با پیامبرﷺ، قریشیان به ضعف موقعیت خود پی بردند و این نشانه و علامت بدی برای آنان بود، زیرا اولین نشانه شکست بود، مخصوصاً این که تلاش کسانی که با پیامبرﷺ همدردی کرده بودند، به نتیجه رسید و عهدنامه نقض و پاره شد. در عین حال دو نفر از بزرگترین و نیرومندترین مردانشان «حمزه بن عبدالمطلب» و «عمر بن خطاب» ایمان آورده و دوستی خود با حضرتﷺ را اعلام کرده بودند. هم چنین داستان پیامبرﷺ درهمه‌ی قبایل انتشار یافته و دیگر ممکن نبود که با سلطه‌گری، گردنکشی و ستمگری راه را بر اوﷺ ببندند. لذا سران قریش بهتر

آن دیدند که با پیامبرﷺ سازش کنند و کاری به کار همدیگر نداشته باشند، یعنی محمد پروردگارش را در کمال آزادی پرستش کند و آنان نیز بتهایشان را پرستش نمایند و بر عبادت همدیگر خُرده نگیرند.

قریشیان نزد ابوطالب که در بستر بیماری بود، رفتند و در این باره با او به گفتگو پرداختند و گفتند: ای ابوطالب، تو میدانی که در میان ما چه منزلتی داری، و اکنون در بستر بیماری هستی و ما بر تو بیمناک هستیم و می‌دانی که در بین ما و برادرزاده‌ات چه گذشته است، او را فرا بخوان تا امتیازاتی به همدیگر دهیم و دست از سر هم برداریم و هر کدام از ما طرف مقابل را با دینی که دارد آزاد بگذاریم. ابوطالب فردی را در پی پیامبرﷺ فرستاد و پیامبرﷺ نزد او آمد. ابوطالب گفت: ای برادرزاده، اینان بزرگان قومت هستند، تصمیم گرفته‌اند که امتیازاتی به تو بدهند و در مقابل امتیازاتی از تو بگیرند. رسول خداﷺ گفت: آری تنها یک کلمه را متعهد شوید که با گفتنش فرمانروای عرب شده و عجم از شما فرمان پذیرد. ابوجهل گفت: آری به جان پدرت سوگند اگر ده کلمه هم باشد. پیامبرﷺ گفت: «بگویید لااله الاالله و معبودهای جز او را واگذارید». آنان دستان خود را به هم زدند و گفتند: ای محمد آیا می‌خواهی که خدایان متعدد را یکی کنی، جداً که کارت عجیب است. سپس به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند که این مرد از آن چه که از او می‌خواهید، چیزی به شما نخواهد داد، بروید و بر آیین نیاکان خویش بمانید تا خداوند میان او و شما داوری کند، سپس متفرق شدند. خداوند در این باره آیات زیر را نازل کرد: «**صٓ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ؛ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ؛ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ؛ وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ؛ أَجَعَلَ الْآلِهَةَ**

إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ؛ وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ؛ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ ... ص سوگند به قرآن پرآوازه و والا و یادآور و بیانگر؛ بلکه کافران گرفتار تکبر و غرور هستند و عداوت و عصیان؛ پیش از ایشان اقوام زیادی بوده‌اند که آنان را هلاک کرده‌ایم و فریاد برآورده و شیون سرداده‌اند ولی زمان نجات و خلاص باقی نمانده است؛ در شگفتند از این که بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سویشان آمده است و کافران می‌گویند: این، جادوگر بسیار دروغگویی است؛ آیا او به جای این همه خدایان، به خدای واحدی معتقد است؟ واقعاً این چیز شگفتی است؛ سرکردگان ایشان راه افتادند (و گفتند) که بروید و بر (عبادت) خدایان خود ثابت و استوار باشید این همان چیزی است که خواسته می‌شود؛ ما در آیین دیگری این را نشنیده‌ایم، این جز دروغ ساختگی نیست» (ص/ ۱-۷).

اما دیری نگذشت که ابوطالب وفات کرد و بعد از چند روز خدیجه همسر گرامی پیامبرﷺ نیز دیده از جهان فروبست و حزن و اندوه بر پیامبرﷺ شدت یافت. بعد ازوفات ابوطالب که حامی پیامبرﷺ بود، مشرکان به ساحت مبارک ایشانﷺ دست درازی و زبان درازی کرده و آن چه را که در زمان حیات ابوطالب قادر به انجامش نبودند، انجام دادند.

هفتم: آزار و اذیت پیامبرﷺ:

ابوطالب شخصیت برجسته و بارزی بود که توانست بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را یکی کند تا همانند سدی محکم و استوار از پیامبرﷺ در برابر آزار و اذیت مشرکان محافظت کنند، اما بعد از وفات ابوطالب آن سد و مانع نیز که برای حمایت از پیامبرﷺ ایجاد کرده بود، از بین رفت و پیامبرﷺ مستقیماً با کفار قریش رودررو شد. لذا با اشکال و شیوه‌های مختلف به پیامبرﷺ آزار رساندند، از جمله:

آزار و اذیت ابولهب و همسرش:

ابولهب عموی پیامبرﷺ و همسرش «ام جمیل» دختر «حرب بن امیه» بیشترین آزارها را به پیامبرﷺ می‌رساندند، ام جمیل خار و خاشاک جمع‌آوری می‌کرد و آن را بر سر راه پیامبرﷺ می‌ریخت، او گردنبند گرانبهایش را فروخت تا بهایش را در راه اذیت رساندن به حضرتﷺ صرف کند. لذا خداوند درباره‌ی او و همسرش آیات زیر را نازل کرد: «**تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ؛ مَا أَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ؛ سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ؛ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ؛ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ**... **نابود باد ابولهب و حتماً هم نابود می‌گردد؛ دارایی و آنچه به دست آورده است، سودی بدو نمی‌رساند؛ به آتش بزرگی در خواهد آمد و خواهد سوخت که زبانه‌کش و شعله‌ور خواهد بود؛ و هم چنین همسرش که هیزم‌کش خواهد بود؛ در گردنش رشته طناب تافته و بافته‌ای از الیاف است**» (سوره مسد).

هنگامی که ام‌جیمل این آیات را که درباره‌ی او و همسرش نازل شده بود، شنید، سنگی برداشت و به سوی رسول خداﷺ که با ابوبکر در کنار مسجدالحرام نشسته بود، رفت، هنگامی که به آنجا رسید، خداوند چشمانش را از دیدن پیامبرﷺ ناتوان کرد و تنها حضرت ابوبکرؓ رادید و پرسید: ای ابوبکر دوستت کجاست؟ شنیده‌ام که مرا هجو می‌کند، به خدا سوگند که اگر او را بیابم این سنگ را بر دهانش می‌کوبم، سپس رفت. ابوبکر گفت: ای رسول خداﷺ آیا او تو را ندید؟ پیامبرﷺ گفت: خداوند چشمانش را از دیدن من ناتوان کرد و مرا ندید.

اذیت و آزار امیه بن خلف:

«امیه بن خلف بن وهب» نیز هر گاه پیامبرﷺ را می‌دید، با ایماء و اشاره و آشکار و پنهان به پیامبرﷺ طعنه می‌زد و از او عیب‌جویی می‌نمود. لذا خداوند آیات زیر را

درباره‌ی او نازل کرد: «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ؛ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ؛ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ؛ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ؛ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ؛ نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ؛ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ؛ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ؛ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ ... وای به حال هر که عیب‌جو و طعنه‌زن باشد؛ همان کسی که دارایی فراوانی گرد می‌آورد و آن را بارها و بارها می‌شمارد؛ آخر گمان می‌برد که دارایی‌اش بدو جاودانگی می‌بخشد؛ هرگز، او بدون شک به (آتش دوزخ که) خُرد کننده و درهم شکننده‌ی (اعضاء و اندام است) پرت می‌گردد و فرو انداخته می‌شود؛ توچه می‌دانی که خُرد کننده و درهم شکننده چیست؟؛ آتش برافروخته خداست؛ آتشی که بر دلها مسلط و چیره می‌شود؛ آتش ایشان را در بر می‌گیرد که سرپوشیده و در بسته است؛ در حالی که آنان در ستونهای درازی بسته می‌شوند» (سوره همزه).

اذیت و آزار ابوجهل:

«ابوجهل بن هشام» با پیامبرﷺ برخورد کرد و گفت: ای محمد اگر دست از توهین و تحقیر خدایانمان برنداری، ما نیز به پروردگاری که می‌پرستی توهین خواهیم کرد، لذا خداوند آیه‌ی زیر را نازل کرد: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ... (ای مؤمنان) به معبودها و بتهایی که مشرکان به جز خدا می‌پرستند دشنام ندهید تا آنان تجاوزکارانه و جاهلانه خدای را دشنام ندهند.» (انعام/ ۱۰۸) در نتیجه رسول خداﷺ دست از توهین و تحقیر بتها برداشت و مشرکین را به سوی عبادت پروردگار فرا خواند.[۱]

۱- فقها از این موضوع اصلی را تحت عنوان «سد ذرائع» استنباط نموده‌اند که خلاصه آن این است: هر امر مباحی که نتایج حرامی بر آن مترتب باشد، ممنوع می‌شود و آن را با قاعده‌ی فقهی زیر تعبیر می‌کنند. «هر چیزی که منجر به حرام شود، حرام است».

هنگامی که خداوند آیه‌ی زیر را نازل کرد: «**ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ؛ لَآكِلُونَ مِن شَجَرٍ مِّن زَقُّومٍ** ... **سپس شما ای گمراهان تکذیب کننده‌ی (زندگی دوباره) قطعاً از درخت زقوم خواهید خورد**» (واقعه / ۵۱-۵۲) ابوجهل گفت: ای قریشیان، آیا می‌دانید درخت زقومی که محمد شما را از آن می‌ترساند، چیست؟ گفتند: نه، گفت: منظورش خرمای یثرب به همراه کره می‌باشد، به خدا سوگند اگر به آن دست یابیم حتماً آن را خواهیم خورد. در پی آن خداوند آیات زیر را نازل کرد: «**إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ؛ طَعَامُ الْأَثِيمِ؛ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ؛ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ** ... **قطعاً درخت زقّوم؛ خوراک گناهکاران است؛ همچون فلز گداخته در شکم می‌جوشد؛ جوششی هم چون آب گرم و داغ**» (دخان / ۴۳-۴۶). به این معنی که درخت زقّوم آن چیزی نیست که آن شخص سرکش می‌گوید، بلکه چیز دیگری است.

اذیت و آزار «اخنس بن شُرَیق»:

اخنس بن شریق ثقفی از اشراف و بزرگان قوم خود بود و سخنانش در میان قوم خود روا بود، او به رسول خدا ﷺ آزار می‌رساند و بر سر راهش قرار می‌گرفت. لذا خداوند آیات زیر را درباره‌ی او نازل کرد: «**وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ؛ هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ؛ مَّنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ؛ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ** ... **از فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد، پیروی مکن؛ بسیار عیب‌جویی که دائماً سخن‌چینی می‌کند؛ بسیار مانع کار خیر و تجاوزپیشه و بزهکار است؛ علاوه بر اینها درشتخوی و سنگین دل و انگشت‌نما به بدیها است**» (قلم/ ۱۰-۱۳).

اذیت و آزار ولیدبن مغیره:

ولیدبن مغیره می‌گفت: آیا وحی بر محمد نازل می‌شود در حالی که من که بزرگ قریشم و «ابومسعود بن عمرو ثقفی» که بزرگ ثقیف است، نادیده گرفته می‌شویم و

بر ما که بزرگان دو شهر (مکه و طائف) هستیم، وحی نازل نمی‌شود. لذا خداوند آیات زیر را نازل کرد: «**وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ؛ أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ** ... **گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگواری از یکی از دو شهر (مکه و طائف) فرو فرستاده نشده است؟ آیا آنان رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند، این مائیم که معیشت آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی را بر برخی دیگر برتریهایی داده‌ایم، تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به کار گیرند، و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع‌آوری می‌کنند بهتر است**» (زخرف/ ۳۱-۳۲).

اذیت و آزار «عقبه بن ابی‌معیط»:

«ابیّ بن خلف» و «عقبه بن ابی معیط» دوست صمیمی بودند و رابطه‌ی بسیار خوبی با هم داشتند، روزی عقبه در محضر پیامبرﷺ نشست و به سخنانش گوش داد، ابی بن خلف از ماجرا باخبر شد و نزد عقبه آمد و گفت: به من خبر رسیده که کنار محمد نشسته و به سخنانش گوش داده‌ای، اگر چنین باشد، حرامم باد اگر با تو سخن بگویم، تا وقتی که به سوی محمد رفته و در صورتش خدو اندازی. عقبه نیز این کار را کرد و خداوند آیات زیر را درباره‌ی او نازل کرد: «**وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا؛ يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا؛ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا** ... **در آن روز ستمکار هر دو دست خویش را به دندان می‌گیرد و می‌گوید: ای کاش با رسول خدا راه بمر می‌گزیدم؛ ای کاش من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم؛ بعد از آن که آیات قرآن به دستم رسیده بود، مرا گمراه کرد، (آری این چنین) شیطان انسان را خوار می‌دارد**»

(فرقان/ ۲۷-۲۹). عقبه روزی هم شکمبه شتری را بر سر پیامبرﷺ که در حالت سجده بود، گذاشت.

اذیت و آزار «أبیّ بن خلف»:

«أبیّ بن خلف» استخوان پوسیده و شکسته‌ای را برداشت و به سوی پیامبرﷺ رفت و گفت: آیا گمان می‌کنی که خداوند این استخوانهای پوسیده را دوباره زنده می‌کند؟ سپس آن را در دستش خرد کرد و در معرض وزش باد به سوی پیامبرﷺ ریخت، پیامبرﷺ در پاسخ گفت: آری، من می‌گویم که خداوند آن استخوانها و تو را نیز زنده می‌کند و تو را به جهنم خواهد برد. خداوند آیات زیر را نازل کرد: «**وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ؛ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ؛ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ ... برای ما مثالی می‌زند و آفرینش خود را فراموش می کند و می گوید: چه کسی می‌تواند این استخوانهایی را که پوسیده و فرسوده‌اند زنده گرداند! بگو کسی آنها را زنده می گرداند که آنها را نخستین بار آفریده است و او بس آگاه از همه‌ی آفریدگان است آن کس که از درخت سبز، برای شما آتش بیافریده است، و شما با آن، آتش روشن می کنید**» (یاسین/ ۷۸-۸۰).

اذیت و آزار همسایگان:

همسایگان پیامبرﷺ افراد بدی از مشرکین بودند، از جمله: ابولهب، حکم بن ابی‌-العاص، عقبه بن ابی‌معیط، عدی بن حمراء ثقفی، ابن اصداء الهزلی و... این همسایگان تا آن جایی که می‌توانستند به پیامبرﷺ آزار می‌رساندند، هرگاه پیامبرﷺ را در حال نماز می‌دیدند، انواع نجاست را بر سر او می‌ریختند و هر گاه دیگی بر آتش می‌نهاد تا غذایی پخته شود، دیگ را پر از نجاست می‌کردند، علاوه بر این انواع

نجاسات در خانه‌ی او می‌ریختند، پیامبرﷺ نجاسات را از خانه بیرون می‌آورد و بر درِ خانه‌ی خود می‌ایستاد و می‌گفت: ای بنی عبدمناف، این چه نوع همسایگی است؟! سپس نجاسات را دور می‌انداخت.

باب سوم

جستجوی مکانی برای تأسیس دولتی که عقیده را حمایت و شریعت را برپا دارد

این باب شامل سه فصل است:

فصل اول:

رفتن به طائف

فصل دوم:

اسراء و معراج

فصل سوم:

هجرت به مدینه‌ی منوره

فصل اول

رفتن به طائف

بعد از وفات ابوطالب و خدیجه، عرصه بر پیامبر ﷺ تنگ شد، زیرا ابوطالب در زمان حیات خود اذیت و آزار جسمانی مشرکان را از پیامبر ﷺ دور می‌کرد و خدیجه نیز با سخنان اطمینان بخش و شیرین، به قلب پاکِ حضرت ﷺ آرامش و اطمینان می‌بخشید و غبار غم از چهره‌ی مبارکش می‌زدود و عزم و اراده‌اش را محکم‌تر می‌کرد. عده‌ای از یارانش نیز ترک یار و دیار کرده و به حبشه مهاجرت کرده بودند و عده‌ای دیگر نیز به دست سرکشان قریش در رنج و مصیبت گرفتار آمده بودند، حتی شخص پیامبر ﷺ نیز از سخنان آزاردهنده و رفتار زشت آنان در امان نبود. تنها به خاطر این که خدای یگانه را پرستش می‌کردند و خدایان دروغین و ساختگی را کنار نهاده بودند. قریش بر قدرت تکیه می‌کرد و پیامبر ﷺ بر ایمان. برای رسول خدا ﷺ روشن شده بود که ایمان و حق، مادامی که قدرت و حکومت آن را پشتیبانی نکند، در دنیا سودمند نخواهد شد. لذا به این موضوع اندیشید که اگر سرزمین امنی بیابد و یاران خود را در آن جا گرد آورد و دولتی تشکیل دهد، می‌تواند فضای مناسبی در سایه‌ی حکومت برای عقیده بیابد که در آن به رشد و بالندگی برسد، پیامبر ﷺ شهرهایی را که برای تشکیل حکومت مناسب دید، در ذهن خود بررسی کرد و طائف را بنا به دلایل زیر مناسب‌ترین مکان برای هدف خود یافت:

اول - دلایل انسانی:

قبیله ثقیف در طائف بود و بعضی از دائیان پیامبرﷺ که نزدیک‌ترین افراد برای حمایت و حفاظت از پیامبرﷺ بودند، از ثقیف بودند. هم چنین بین یکی از سران طائف و قریش خویشاوندی سببی ایجاد شده بود و عرب‌ها حق این گونه خویشاوندی را کاملاً رعایت می‌کردند. لذا رسول خداﷺ پنداشت که اگر به سوی طائف برود و مردمانش را به ایمان و یاری نمودن خود بر اساس اسلام فراخواند و از آنان بخواهد که با او در برابر مخالفین بایستند، هرگز دعوت او را رد نخواهند کرد، زیرا دعوتش حق است و باید که حق پیشوای انسان و یاری رساندن به حق یکی از آرزوهایش باشد.

دوم - دلایل اقتصادی:

از آنجایی که طائف شهری زراعتی و پربرکت بود و اگر به خواست خدا مردمانش دعوت اسلامی را می‌پذیرفتند و مسلمانان را پناه می‌دادند، در آن صورت پیامبرﷺ و یارانش به گشایش و رفاهی در زندگی دست می‌یافتند که آنان را در گسترش دعوت و برپایی دولت اسلامی کمک می‌کرد، دولتی که در آینده برای تجهیز سربازان و اداره‌ی شئونات خود، به سرمایه‌ی زیادی نیاز پیدا می‌کرد.

سوم - دلایل استراتژیکی:

طائف شهر مرتفعی است بر بلندای کوهها و کوهها با پستی‌ها و بلندیهایش پناهندگان خود را محافظت می‌کند. لذا می‌بینیم که تمامی قیامها در دل کوهها پناه گرفته تا محکم و استوار شوند. راه طائف، راهی کوهستانی و پر از پیچ و خم و پستی و بلندی است و رهگذران خود را مصون می‌دارد، زیرا رهگذران می‌توانند به

آسانی در پستی‌ها و بلندی‌های آن مخفی شوند و این برای یاران پیامبرﷺ هنگامی که بخواهند از مکه به طائف بروند، بسیار مفید است. هم چنین طائف دژهای فراوانی داشت، به همین سبب بعدها پیامبرﷺ در محاصره‌ی طائف از منجنیق برای منهدم کردن آن دژها استفاده کرده است. اگر دولت اسلامی در طائف تشکیل می‌شد، دشمنان نمی‌توانستند با توجه به وجود دژهای محکم و موقعیت استراتژیک دفاعی که دستیابی و غلبه‌ی بر آن را برای دشمنان مشکل می‌کرد، به آن ضربه بزنند. با توجه به این ویژگیها بود که پیامبرﷺ قبل از هر جای دیگر به طائف می‌اندیشید.

پیامبرﷺ شخصاً به طائف رفت تا با سران آن گفتگو کند، وقتی به آنجا رسید، نزد «عبد یالیل» و «مسعود» و «حبیب» که فرزندان «عمرو بن عمیر» و از اشراف و سران ثقیف بودند، رفت. همسر یکی از این سه برادر، قریشی و از قبیله‌ی «بنی جُمَح» بود، پیامبرﷺ آنان را به پرستش خدای یگانه و یاری اسلام و دفاع از او در برابر قومش که با او مخالفت می‌ورزیدند، دعوت کرد. یکی از آنان گفت: جامه‌ی کعبه را پاره می‌کنم اگر خداوند تو را فرستاده باشد. دیگری گفت: آیا خداوند کسی جز تو را نیافت که به پیامبری برگزیند؟! سومی نیز گفت: به خدا سوگند هرگز با تو سخن نخواهم گفت، زیرا اگر پیامبر باشی آن گونه که می‌گویی، پس مقامت بالاتر از آن است که پاسخت گویم و اگر بر خدا دروغ بسته باشی، شایسته نیست که با تو سخن بگویم. پیامبرﷺ از نزدشان برخاست و به آنان گفت: شما نظر خود را گفتید، اما دیدارمان را جایی فاش نکنید.

پیامبرﷺ نمی‌خواست که قومش از این ماجرا باخبر شوند تا جسارت و اذیت و آزارشان بر علیه اوﷺ افزون نگردد. اما آنان رازداری نکردند و نابخردان و غلامان را تحریک نمودند تا به پیامبرﷺ ناسزا گفته و با داد و فریاد به دنبالش بیفتند و سنگ

بارانش کنند، آنان نیز چنین کردند. خون از پاهای مبارک حضرتﷺ می‌چکید تااین که از روی ناچاری به مزرعه‌ی «عتبه» و «شیبه» فرزندان «ربیعه» که خودشان آنجا بودند، وارد شد، اراذل و اوباشی که او را دنبال کرده بودند برگشتند، پیامبرﷺ در سایه‌ی نخلی نشست، عتبه و شیبه به او می‌نگریستند و آن چه را که نادان‌های طائف بر سر اوﷺ آورده بودند، می‌دیدند. پیامبرﷺ چون اندکی آرام گرفت، گفت: «خداوندا، از ضعف نیرو و کمبود چاره و بی‌ارج شدنم در نزد مردم به تو شکوه می‌کنم، ای مهربان‌ترین مهربانان، تو پروردگار مستضعفین هستی و پروردگار من نیز تویی، مرا به که وا می‌گذاری، به بیگانه‌ای که بر من چهره درهم کشد یا به دشمنی که بر من مسلط گردانده‌ای؟ پروردگارا، اگر بر من خشمگین نباشی باکی ندارم، اما عافیتت بر من فراگیرتر است، به نور ذات تو که تاریکی‌ها بدان روشن گردد و امور دنیا و آخرت بدان اصلاح گردد، پناه می‌برم، از این که خشمت بر من فرود آید یا ناخشنودی‌ات بر من لازم آید، آن قدر از تو پوزش خواهم تا خشنود گردی که جز از سوی تو تاب و توانی نیست».

فرزندان «ربیعه» هنگامی رنج و اندوه و محنت رسول خداﷺ را مشاهده کردند، دلشان به رحم آمد و غلام نصرانی خود را که «عَدَّاس» نام داشت، فرا خواندند و گفتند: خوشه‌ای انگور در این سینی بگذار و برای آن مرد ببر تا بخورد، «عدّاس» چنین کرد، و انگور را پیش روی رسول خداﷺ گذاشت و گفت: بفرما، آن حضرتﷺ دست خود را پیش آورد و گفت: «بسم الله» و سپس خورد. «عدّاس» به پیامبرﷺ نگریست و گفت: مردم این شهر این سخن را بر زبان نمی‌آورند، رسول خداﷺ پرسید: تو اهل کدام شهر هستی ای عدّاس و دین تو چیست؟ گفت: نصرانی هستم و اهل نینوی. پیامبرﷺ گفت: «شهر مرد صالح و نیکوکار یونس بن

متی». عدّاس گفت: شما یونس را چگونه می‌شناسید؟ گفت: او برادر من است، او پیامبر بود و من نیز پیامبر هستم. «عدّاس» خود را بر سر و دست و پای پیامبرﷺ انداخت و او را بوسید. یکی از پسران «ربیعه» به برادرش گفت: غلامت را فریفت. چون عدّاس به نزدشان بازگشت، به او گفتند: وای بر تو، چرا سر و دست و پای این مرد را بوسیدی؟ گفت: سرورم، بر روی زمین هیچ چیز بهتر از او نیست، درباره‌ی چیزی به من خبر داد که جز پیامبران کسی آن را نمی‌داند. گفتند: وای بر تو ای «عدّاس» مبادا دینت را تغییر دهد، دین تو بهتر از دین اوست.

ایمان آوردن جن نصیبین[1]:

پیامبرﷺ هنگامی که از قبیله‌ی ثقیف ناامید شد، طائف را به قصد مکه ترک کرد تا به «وادی نخله» رسید. در تاریکی شب به نماز ایستاد، در آن هنگام هفت تن از جن‌های نصیبین از کنار او گذشتند و به او گوش دادند، چون نماز پیامبرﷺ به پایان رسید، جنها به سوی قوم خود بازگشتند و آنان را از خشم خدا بر حذر داشتند و

---

۱ - اسلام دینی است برای جن وانس و محمد(ص) نیز پیامبر جن و انس می‌باشد به دلیل آیه ۱۹ سوره انعام که می‌فرماید: «وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» و قرآن نیز به سمع جن رسیده است: «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا؛ يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ...»

رسول خدا(ص) در حدیثی که مسلم از ابن مسعود روایت می‌کند، ابلاغ پیام خدا و قرآن را به جن بیان می‌دارد، ابن مسعود می‌گوید: ما در شبی همراه رسول خدا(ص) بودیم و او را گم کردیم و دشتها و دره‌ها را دنبال او گشتیم، عده‌ای گفتند یا پرواز کرده و یا ربوده شده است! ما بدترین شب را سپری کردیم، هنگام صبح ناگهان از جانب حراء آمد و گفتیم: یا رسول الله (ص)، دنبالت گشتیم و تو را نیافتیم و بدترین شب را گذراندیم، پیامبر(ص) گفت: «داعی جن نزد من آمد و با او رفتم تا برای آنها قرآن بخوانم...»

گفتند: ما سخنانی را شنیده و تصدیق نموده‌ایم و به آن ایمان آورده‌ایم. خداوند داستان آنان را در قرآن این گونه بیان می‌کند: «**وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ؛ قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ؛ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ**

... (ای پیامبر) زمانی را که گروهی از جنیان را به سوی تو روانه کردیم تا قرآن بشنوند. هنگامی که حاضر آمدند، به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و گوش فرا دهید... هنگامی که (تلاوت قرآن) به پایان آمد، به عنوان مبلّغان و دعوت‌کنندگان به سوی قوم خود بازگشتند؛ گفتند: ای قوم ما، ما به کتابی گوش فرا دادیم که بعد از موسی فرستاده شده است و کتابهای پیشین از خود را تصدیق می‌کند و به سوی حق رهنمون می‌کند و به راه راست راه می‌نماید؛ ای قوم ما، سخنان فراخواننده‌ی الهی را بپذیرید و به او ایمان بیاورید تا خدا گناهانتان را بیامرزد و شما را در پناه خویش (محفوظ) دارد» (احقاف/ ۲۹-۳۱).

ایمان آوردن آن جن به رسول خداﷺ بعد از درد و رنجی که توسط قبیله‌ی ثقیف بر او وارد شد، تسلّی خاطری بود که دردها و رنجهایش را از یادش برد، هم چنین تأکید دوباره‌ای بود بر این که خداوند هرگز او را رها نکرده، بلکه دائماً با اوست و به هنگام اندوه و درد و رنج برای او روشنایی و تسلی خاطر قرار می‌دهد. ایمان آوردن جن تأکید دوباره‌ای بود که اگر زمینیان او را تنها گذارند و آزارش دهند، در عالم‌های دیگر از میان جن و ملائکه کسانی هستند که او را پشتیبانی و یاری کنند و دعوتش را اجابت نمایند. هم چنین روزنه‌ی امیدی برای رسول خداﷺ بود که ممکن است گروهی از کافران سرکش متحول شوند و به خدا و رسولش ایمان بیاورند آن

گونه که جنّیان که بدترین مخلوقات خدا و از نسل ابلیس هستند، متحول شدند و نه تنها ایمان آورند، بلکه به دعوتگران این دین جدید که پیامبرﷺ به سوی آن دعوت می‌کند، تبدیل شدند.

بازگشت به مکه:

پیامبرﷺ راه را به سوی مکه طی کرد تا به حراء رسید، جایی که اولین تابش روحی را در آن جا یافت و اولین آیات قرآن نیز در آن جا بر او نازل شد. به این می‌اندیشید که چگونه وارد مکه شود؟ زیرا دشمنانش بعد از این که به تلاش جدید او و شکستش پی برده بودند، در کمین او نشسته بودند. لذا می‌دانست که بدون حمایت یکی از افراد سرشناس، نمی‌تواند به مکه وارد شود. پس کسی را نزد «أخنس بن شُریق» فرستاد، أخنس پوزش خواست و گفت: من هم پیمان آنان هستم و نمی‌توانم تو را در حمایت خود قرار دهم. سپس کسی را نزد «سهیل بن عمرو» فرستاد، سهیل نیز پوزش خواست و گفت: بنی عامر کسی را بر ضد بنی‌کعب پناه نمی‌دهند، سپس کسی را نزد «مطعم بن عدی» فرستاد، مطعم جواب مثبت داد و با اهل بیتش خود را مسلح کردند و به سوی مسجدالحرام رفتند، کسی را نزد رسول خداﷺ فرستاد که به مکه وارد شود، رسول خداﷺ وارد مکه شد و طواف کعبه را به جای آورد و در جوار آن نماز خواند و سپس راهی خانه شد، در حالی که کسی جرأت نمی‌کرد که آسیبی به او برساند.

فصل دوم

اسراء و معراج

إسراء و معراج دو معجزه هستند:

بعد از مرگ ابوطالب، پیامبرﷺ مورد اذیت و آزار مشرکین قرار گرفت، زیرا ابوطالب قبل از وفاتش به سبب مقام و منزلتی که در مکه داشت، از او حمایت می‌کرد. بعد از وفات همسر مهربانش نیز، بسیار محزون و آزرده‌خاطر شد، زیرا خدیجه مرهمی بود بر زخم‌هایی که مشرکین در پیامبرﷺ ایجاد می‌کردند. در سفر طائف نیز آرزویش برآورده نشد و با ناامیدی به مکه بازگشت. بعد از این همه درد و رنج و حزن و اندوه، خداوند چنین خواست که با سفر مبارک إسراء و معراج پیامبرش را گرامی دارد. گویی خداوند به پیامبرش می‌گوید: ای محمد، اگر زمین بر تو تنگ آمده، آسمان بر تو فراخ است، اگر زمینیان با تو دشمنی می‌کنند، اهل آسمان به تو خوشامد می‌گویند و اگر زمینیان به تو ارج نمی‌نهند، جایگاه و منزلت تو نزد پروردگارت بسیار بزرگ است.

چیزی که باید آن را به یاد داشته باشیم و هرگز از خاطر نبریم، آن است که حادثه إسرا و معراج معجزه‌ای است که برای پیامبرﷺ اتفاق افتاده است. کلمه «معجزه» یعنی از کار افتادن قوانین مادی و بطلان تمامی سئوالات و پرسشهای زیر که: پیامبرﷺ چگونه توانسته است فاصله‌ی زیاد بین مکه و بیت‌المقدس را در چند دقیقه طی کند؟ چگونه جسم مبارکش حرارت سرسام‌آور ناشی از اصطکاک بدنش با هوا را تحمل کرده است؟ چگونه توانسته است از جاذبه زمین رها شود و بدون

وسیله به آسمان عروج کند؟ بعد از عبور از لایه‌ی هوای پیرامون زمین، چگونه بدون هوا زنده مانده است؟ و هزاران سئوال دیگر. رسول خدا ﷺ این مسافرت را بدون دستگاههای محافظتی و وسایل و تجهیزات کمکی به انجام رسانید. همه‌ی این سئوالات هنگامی وارد است که این امر طبق قوانین طبیعی صورت گرفته باشد، امّا می‌بینیم که این معجزه با قدرت پروردگاری که بر انجام هر کاری قادر است و خارج از چهارچوب قوانین طبیعی صورت گرفته است و همه این سئوالات در سایه‌ی ایمان به پروردگاری که بر انجام هر کاری قادر است، بی‌درنگ محو و نابود می‌شوند. از آنجایی که معجزه، خروج از قوانین طبیعی و از کار انداختن آن قوانین است، پس هیچ پیامبر و یا مخلوق دیگری شخصاً قادر به انجام آن نیست، بلکه معجزه از جانب کسی است که این قوانین را وضع کرده است. پیامبران به وجودآورندگان معجزات نیستند، بلکه خداوند متعال انجام معجزه را بر دستان آنان جاری می‌سازد و فرق زیادی بین این دو موضوع وجود دارد. خداوند این حقیقت را در قرآن کریم در گفتگوی بین پیامبران و مشرکین بیان کرده است. مشرکان به پیامبران گفته‌اند: «**إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ**» (ابراهیم/ ۱۰) منظور مشرکان از «سلطان مبین» معجزه است و از پیامبران می‌خواهند که برای صدق گفتار خود معجزه‌ای بیاورند. پیامبران پاسخ داده‌اند: «**قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ... ما جز انسان‌های همچون شما نیستیم ولیکن خداوند بر هر کس از بندگانش که بخواهد منت می‌نهد و ما را نسزد که دلیلی برایتان بیاوریم (و معجزه‌ای بر شما بنمائیم) مگر با اجازه‌ی خدا...**» (ابراهیم/

۱۱). پس این گونه مشخص شد که معجزه، ساخته پیامبران نیست، بلکه ساخته و پرداخته‌ی خداوند متعال است.

انواع معجزات:

اگر معجزاتی را که خداوند بر دستان پیامبران جاری ساخته است، بررسی کنیم، می‌توانیم آنها را به دو دسته تقسیم کنیم:

اول - معجزات مادی: که معجزات ملموس و قابل رؤیت را شامل می‌شود؛ مانند: شق القمر، جاری شدن آب از بین انگشتان پیامبرﷺ، در حدقه گذاشتن چشمی که از حدقه بیرون آمده بود و... این گونه معجزات اتفاق می‌افتند و از بین می‌روند و آثارشان از زمان وقوعشان تجاوز نمی‌کند و برای همیشه باقی نمی‌ماند.

دوم - معجزات معنوی: این گونه معجزات با چشم قابل رؤیت نیستند و با دست لمس نمی‌شوند، بلکه با بصیرت بینا دیده می‌شوند و با فکر و قلب و وجدان درک می‌شوند. قرآن کریم در رأس این گونه معجزات قرار دارد و مؤثرترین آنها و معجزه‌ی جاوید پیامبرﷺ به شمار می‌رود. و به دنبال آن معجزه‌ی اسرا و معراج قرار می‌گیرد که پیامبرﷺ در مورد آنها خبر داده است. این دو معجزه نقش بزرگی در ترسیم شیوه‌ی جدید زندگی آینده‌ی بشریت ایفا می‌کنند.

اهداف معجزه:

هر معجزه‌ای که برای پیامبران اتفاق افتاده است، دارای دو هدف می‌باشد: هدف عام، هدف خاص.

هدف عام: وقوع معجزه دلیل بر این است که پیامبری که معجزه بر دستان او ظاهر شده است، در ادعای خود و در آن چه که به سوی آن فرا می‌خواند، راست

می‌گوید. بنابراین معجزه جایگزین این گفته‌ی پروردگار است که: بنده‌ام در هر آنچه که از طرف من ابلاغ می‌کند، راست می‌گوید.

هدف خاص: این هدف در آثاری که هر معجزه از خود بر جای می‌گذارد، نمایان می‌شود و به همان اندازه‌ای که معجزه بزرگ باشد، اثر آن نیز بزرگ خواهد بود.

قبلاً نیز اشاره کردیم که تأثیرات قرآن بزرگ‌تر از دیگر معجزات است و به دنبال آن اسراء و معراج در ردیف دوم قرار می‌گیرند. می‌توان گفت که حادثه‌ی اسراء و معراج، حادثه‌ی هدفمندی بوده است، یعنی در ضمن برنامه‌ای قرار می‌گیرند که خداوند آن را پی‌ریزی کرده و رهنمودهایش را قرار داده است. این برنامه‌ها و رهنمودها را کسی می‌یابد که با دقت سیره‌ی پیامبرﷺ را بررسی کند. معجزه اسراء و معراج چگونه اتفاق افتاده و رهنمودها و ابعاد آن کدام است؟

معجزه‌ی اسراء:

در یکی از شبهای روشن به نور الهی، در حالی که پیامبرﷺ سر بر بالین نهاده و در حالتی بین خواب و بیداری قرار داشت، جبرئیل (ع) با براق نزد او آمد. براق: چهارپایی است که انبیای قبل از پیامبرﷺ بر آن حمل می‌شدند. براق سُمش را در منتهای پهلویش گذاشت و پیامبرﷺ بر آن سوار شد و جبرئیل او را با خود برد. پیامبرﷺ آیات و نشانه‌های بین آسمان و زمین را مشاهده می‌کرد. تا به بیت‌المقدس رسید، در آنجا حضرت ابراهیم، موسی و عیسی را در میان جمعی از پیامبران یافت که منتظرش هستند، همگی نماز جماعت را به امامت پیامبرﷺ اقامه کردند، سپس دو ظرف آوردند، یکی پر از شیر و دیگری پر از شراب بود، پیامبرﷺ ظرفی را که در آن شیر بود، برگزید و از آن نوشید و ظرف شراب را رها کرد. جبرئیل(ع) گفت: ای

محمد، به فطرت هدایت شدی و امتت نیز هدایت یافت. در روایت دیگری اقامه‌ی نماز با سایر پیامبران را بعد از بازگشت از معراج ذکر کرده‌اند.

معجزه معراج:

صحابی بزرگوار «ابوسعید خدری» داستان معراج را آن گونه که از رسول خداﷺ شنیده است برای ما این گونه نقل می‌کند: شنیدم که رسول خداﷺ می‌گفت: «بعد از این که انجام اموری در بیت‌المقدس به اتمام رسید، معراج (وسیله‌ی بالارفتن به سوی آسمان) را مهیا کردند و من چیزی زیباتر از آن ندیده بودم و همان چیزی است که فردِ در حال احتضار به آن خیره می‌شود. جبرئیل مرا بالا برد تا به یکی از درهای آسمان به عنوان «باب الحفظه» رسیدیم، ملائکه‌ای به اسم «اسماعیل» مأمور بر آن بود که دوازده هزار ملائکه تحت فرمانش بودند و هر کدام از آنان نیز دوازده هزار ملائکه تحت فرمان خود داشتند، پیامبرﷺ که این سخنان را بیان می‌کرد، گفت: **وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ** (مدثر/ ۳۱). چون از آن در وارد شدیم «اسماعیل» گفت: این کیست ای جبرئیل؟ پاسخ داد: این «محمّد» است، گفت: آیا مبعوث شده است؟ پاسخ داد: آری، پیامبر فرمود: او برای من دعای خیر کرد و گذشتیم. چون وارد آسمان دنیا شدم، مردی را دیدم که نشسته و ارواح آدمیان بر او عرضه می‌شوند، برای بعضی از آنان سخنان خیر می‌گوید و شادمان می‌شود و می‌گوید: این روحی پاک و مطهر است که از جسدی پاک و مطهر خارج شده است و برای بعضی دیگر بیزاری و ناخرسندی خود را اظهار می‌کند و چهره در هم می‌کشد و می‌گوید: روحی آلوده و ناپاک که از جسدی ناپاک خارج شده است. گفتم: این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این پدرت آدم است که ارواح فرزندانش بر او عرضه

می‌شوند و هر گاه روح شخص مؤمن بر او عرضه شود از دیدن آن خوشحال می‌شود و می گوید: این روح پاک و مطهری است که از جسدی پاک خارج شده است، اما اگر روح کافری بر او عرضه سود از او بیزار و متنفر و آزرده‌خاطر می‌شود و می‌گوید: روح ناپاکی که از جسدی ناپاک خارج شده است. سپس مردانی را دیدم که لبهای کلفتی همچون لبهای شتران دارند و با دستهای خود پاره‌های آتش بر دهان می گذارند و از مقعدهایشان خارج می‌شود، پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان کسانی هستند که با ظلم و ستم اموال یتیمان را خورده‌اند. سپس مردمانی را دیدم با شکم‌هایی که مثل آن را هرگز ندیده‌ام، مردمانی که در مسیر آل فرعون هستند و فرعونیان آن گاه که به سوی آتش رانده می‌شوند، همانند شتران تشنه بر آنان می گذرند و آنان را لگدمال می‌کنند در حالی که نمی‌توانند از جای خود برخیزند. پرسیدم: اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان رباخوارانند. سپس مردمانی را مشاهده کردم که گوشتی فربه و پاکیزه و در کنار آن گوشتی گندیده و متعفّن پیش روی خود دارند و از گوشت متعفّن و گندیده می‌خورند و گوشت فربه و پاکیزه را فرو می گذارند. پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان کسانی هستند که زنانی را که خدا برایشان حلال نموده رها می‌کنند و به سوی زنانی می‌روند که خداوند بر آنان حرام کرده است. سپس زنانی را دیدم که با سینه‌های خود آویزان شده‌اند، پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ جبرئیل پاسخ داد: اینان کسانی هستند که فرزندانی را به شوهرانشان نسبت داده‌اند که فرزند آنان نیستند. سپس مرا به سوی آسمان دوم بالا برد. عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا در آن جا بودند. سپس به آسمان سوم صعود کردیم، در آنجا مردی را دیدم که صورتش همانند ماه شب چهارده بود، پرسیدم این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد:

این برادرت یوسف بن یعقوب است. سپس به آسمان پنجم صعود کردیم، مردی میانسال با محاسنی سفید و ریشی انبوه در آنجا بود که شیخی زیباتر از او ندیده‌ام. پرسیدم این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این کسی است که قومش را دوست داشت، یعنی «هارون بن عمران». سپس به آسمان ششم صعود کردیم، مردی بلند قامت و گندمگون با بینی خمیده که گویی از مردان «شنوءه» بود، در آن جا بود، پرسیدم این کیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این برادرت موسی بن عمران است. سپس به آسمان هفتم صعود کردیم، مرد میانسالی بر روی یک کرسی بر در «بیت المعمور» نشسته بود و هر روز هفتادهزار ملائکه وارد آن می‌شوند و تا روز قیامت خارج نمی‌شوند. هیچ کس را ندیده‌ام که بیشتر از او شبیه من باشد، پرسیدم: اوکیست؟ جبرئیل پاسخ داد: این پدرت ابراهیم است».

سپس رسول خدا بر کنار «سدره المنتهی» رفت، برگهایی به سان گوش فیل و میوه‌هایی هم چون کوزه‌های بزرگ داشت، در آنجا پنجاه نماز در شبانه‌روز بر پیامبرﷺ و امتش واجب شد. قبل از آن تنها دو رکعت بامداد و دو رکعت شامگاه، آن گونه که حضرت ابراهیم(ع) انجام می‌داد، بر پیامبرﷺ و یارانش واجب شده بود.

پیامبرﷺ می‌فرماید: سپس مرا به داخل بهشت برد، در آنجا کنیزی پسندیده که لبهای لعل گونی داشت دیدم، از او پرسیدم: از آنِ چه کسی است؟ گفت: «زیدبن حارثه». سپس رسول خداﷺ این مژده را به «زیدبن حارثه» داد. پیامبرﷺ در ادامه می‌فرماید: «در مسیر بازگشت هنگامی که از کنار «موسی بن عمران» که بهترین دوست برای شماست، گذشتم، از من سئوال کرد که چند نماز بر تو واجب شد؟ گفتم: هر روز پنجاه نماز، گفت: این مقدار از نماز سنگین است و امت تو ضعیف، به



سوی پروردگارت بازگرد و از او درخواست کن که نماز را بر تو و امتت کاهش دهد، بازگشتم و از پروردگارم درخواست تخفیف نمودم، پروردگار ده نماز را کاهش داد، سپس برگشتم و از کنار موسی گذشتم و سخن قبلی‌اش را تکرار کرد، دوباره بازگشتم و از پروردگار درخواست نمودم و ده نماز دیگر را کاهش داد و سپس برگشتم و از کنار موسی گذشتم و سخن قبلی‌اش را تکرار کرد، به سوی پروردگارم بازگشتم و از او درخواست نمودم و ده نماز دیگر را کاهش داد. همچنان هر بار که از کنار موسی می‌گذشتم، سخنش را تکرار می‌کرد و می‌گفت: بازگرد و از پروردگارت درخواست کن، تا جایی که نمازهای واجب به پنج نماز در شبانه‌روز کاهش یافت، سپس به سوی موسی بازگشتم و سخن خود را تکرار کرد، گفتم: آنقدر نزد پروردگارم بازگشتم و از او درخواست نمودم که دیگر شرمم می‌آید و این کار را نخواهم کرد. هرکس آن را از روی ایمان و به خاطر اجر و پاداش ادا کند، پاداش پنجاه نماز واجب برایش محسوب می‌شود».

خداوند نماز را در آسمان واجب کرد تا بر اهمیت بی‌نظیر آن دلالت کند، در آسمان واجب شد تا معراجی باشد برای عروج انسان آن گاه که شهوات او را خوار می‌کنند. در آسمان واجب شد تا این که روح آدمیان را روزی پنج بار تعالی بخشد.

ابعاد حقیقی اسراء و معراج:

در این جا سه نکته قابل تأمل وجود دارد، زیرا دارای مفاهیم سیاسی، اجتماعی و روحی دوررسی هستند: نکته‌ی اول: إسرا (شب‌روی) پیامبر ﷺ به بیت‌المقدس و اقامه‌ی نماز در آنجا، نکته‌ی دوم: امامت پیامبر ﷺ در نماز جماعت و اقتدای پیامبران به او ﷺ، نکته‌ی سوم: انتخاب کاسه‌ی پر از شیر به جای کاسه‌ی شراب و سخن

جبرئیل در این رابطه که گفت: به فطرت هدایت شدی و امتت نیز هدایت یافت. زیرا همه‌ی سیره نویسان موفق نشده‌اند ابعادی را که این سه نکته ذاتاً دنبال می‌کنند، بیان نمایند.

۱- ابعاد سیاسی:

الف) زمام رهبری دنیا تا وقوع حادثه اسراء و معراج به دست بنی‌اسرائیل بود، زیرا دین‌هایی که از ادیان آسمانی باقی مانده بودند - یهودیت و مسیحیت - از ادیان بنی‌اسرائیل بودند، اما حاملان این ادیان شایستگی رهبری جهان را نداشتند، زیرا اصول و مبادی را به بازیچه گرفتند و آن را با بهای اندک فروختند، دین را تحریف کردند و اصولش را مشوه ساختند. نه اصول و مبادی برای رهبری جهان صحیح و سالم مانده بود و نه حاملان آن شایستگی آن را داشتند. لذا می‌بایست که زمام رهبری از دست آنان خارج شده و به قوم دیگری که خداوند متعال آنان را برای حمل این امانت بر می‌گزید، واگذار شود. این نکته - نکته‌ی اتفاق بر اصول و مبادی حاکم و چگونگی حاکمان - باید مورد اتفاق باشد و پایه‌های آن قبل از آغاز تأسیس دولت اسلامی که پیامبر گرامی بعد از هجرت سنگ زیربنای آن را در مدینه‌ی منوره گذاشت، استوار شوند. می‌دانیم که استحکام بخشیدن به پایه‌های دولت ممکن نیست مگر با فراهم شدن دو امر:

اول: اصول و مبادی و سیستمهای مستحکم و سازگار با فطرت بشری، زیرا در آن صورت مخاطبین آن در برابرش احساس مقهور و مغلوب شدن نخواهند کرد، بلکه منفعت و خوشبختی خود را در آن می‌بینند.

دوم: دستهای پاک، امانتدار و مخلصی که اجرای دقیق طرحها را به عهده گیرد.

در اینجا مشخص می‌شود که: انتخاب کاسه‌ی شیر توسط رسول خداﷺ که نماد فطرت است و این سخن جبرئیل(ع) که؛ به فطرت هدایت شدی و امتت نیز هدایت یافت؛ به این معنی است که: سیستمی که بر تو نازل می‌شود تا بر اساس آن دولت اسلامی را پایه‌گذاری کنی و تو و امتت بعد از تو طبق آن در میان مردم حکومت کنید، همان فطرتی است که مردم از پذیرش آن احساس سختی نخواهند کرد. ممکن است کسی مسیر فطرتش را منحرف کند، اما اصل آن همیشه برجای می‌ماند و دگرگون نخواهد شد. ای پیامبرﷺ، سیستمی که بر تو نازل می‌شود، عمری به درازای عمر فطرت دارد، و فطرت نیز عمری به درازای عمر بشریت، پس آیین تو ماندگار است تا زمانی که انسان ماندگار است.

ب) امامت پیامبرﷺ در نماز جماعت و اقتدای سایر پیامبران الهی به ایشان، یک تحول سیاسی اساسی به شمار می‌رود، زمام رهبری از دست بنی‌اسرائیل خارج و به امت محمدیﷺ واگذار شد و به سبب آن عمل به اصول تحریف شده منسوخ شد، تا ارزشها و تعالیم جدید اسلامی که ارزشهایی فطری و عادلانه هستند، جایگزین آن شود. این یک تغییر و تحول مشروع و قانونی است و نمایندگان و عقلای امت‌ها که پیامبران معصوم هستند، آن را تبریک گفته‌اند. لذا هر گونه اعتراضی به آن غیرمشروع بوده و هر نوع مقاومتی در برابر آن مقاومتی پست و زبون است که می‌خواهد باطل را یاری کند و نور حق را خاموش نماید. چنین مقاومتی به منزله‌ی سرپیچی و خروج از قانون بوده و باید آن را ریشه‌کن کرد.

این همان زمینه‌ی فلسفی و سیاسی‌ای بود که به دولت اسلامی که رسول خداﷺ آن را در مدینه‌ی منوره تأسیس کرد، حق داد تا به ریشه کنی و پاکسازی همه‌ی جریان‌های مخالف اقدام کند، جریاناتی که در برابر دولت اسلامی و در برابر انتشار

اصول و مبادی‌ای که فلسفه‌ی وجودی دولت اسلامی بودند، مقاومت می‌کردند. مخصوصاً مقاومت یهودیان در مدینه‌ی منوره و حومه‌ی آن که پیامبرﷺ برنامه‌ی دقیقی برای پاک‌سازی آن تنظیم کرد که انشاءالله در ادامه‌ی این کتاب آن را بیان خواهیم کرد. آغاز اجرای این برنامه سال سوم هجری بوده است.

ج) إسرای پیامبرﷺ به بیت‌المقدس و اقامه‌ی نماز جماعت با سایر پیامبران الهی به امامت حضرت محمدﷺ و از همانجا عروج به آسمان، به این معنی است که بیت‌المقدس جزیی از سرزمین‌های دولت اسلامی در آینده به شمار می‌رود، زیرا حق امامت برای صاحب‌خانه محفوظ است. امامت پیامبرﷺ در نماز جماعت در بیت‌المقدس، دلیل بر آن است که رسول خداﷺ صاحب خانه می‌باشد و اقتدای پیامبران الهی به اوﷺ مهر تأییدی است بر این که بیت‌المقدس گوشه‌ای از سرزمین‌های اسلامی است که پرچم شریعت اسلامی برفراز آن به اهتزاز در خواهد آمد.

۲- ابعاد اجتماعی:

اقامه نماز جماعت با سایر پیامبران الهی با ملیّت‌ها و نژادهای مختلف، بدین معنی است که دولت اسلامی سایه‌ی اصول و مبادی خود را بر سر همه‌ی مؤمنان می‌گستراند و بین سیاه و سفید و عرب و غیرعرب فرقی قائل نمی‌شود. نژادها و ملیت‌ها همگی در کوره‌ی ایمان ذوب می‌شوند و در قالب امتثال از شریعت خداوند عزّوجلّ شکل می‌گیرند. فرصت برتری‌جویی و رقابت در این دولت به اندازه مساوی برای همه میسر است و درهای دولت برای ارتقای کسانی که برتری خود را به اثبات برسانند، باز است، مثل فراهم‌بودن فرصت رقابت به صورت مساوی برای نمازگزاران و بازبودن درهای آسمانی برای پذیرش اعمال آنان. بدین شکل معجزه

اسراء، پایه‌های جدیدی برای تأسیس جامعه‌ای نو که ایجاد آن در سایه‌ی اصول و دولت اسلامی موردنظر بود، بنا کرد.

۳- ابعاد روحی:

باید به خاطر داشته باشیم که معجزه اسراء و معراج به دنبال یک سلسله مصایب و مشکلاتی که بر پیامبرﷺ وارد شده بودند، اتفاق افتاد. از جمله مرگ عمویش ابوطالب که اذیت و آزار مشرکین را از او دور می‌کرد و وفات همسرش خدیجه که عزم و اراده‌اش را محکم‌تر می‌نمود، و به دنبال آن شدت یافتن اذیت و آزار مشرکان و همدستانشان علیه پیامبرﷺ، تا جایی که آن سال را «عام‌الحزن» یعنی سال حزن و اندوه نامیده‌اند. پس خداوند خواست که خاطر اندوهگین پیامبرشﷺ را تسلّی بخشد، لذا این سفر مبارک اتفاق افتاد که در اثنای آن، در بیت‌المقدس، پیامبران الهی به او اقتدا کردند، گویی که خداوند به پیامبر محبوبش می‌گوید: ای محمد، آینده از آنِ تو و امت تو می‌باشد و قلمرو دولتت از مرز بیت‌المقدس نیز خواهد گذشت و میراث ادیان گذشته تحت پوشش آن در خواهد آمد. گویی پیامبران الهی در حالی که در پشت سرش نماز می‌گزارند، به او می‌گویند: ای محمدﷺ، به سوی پروردگارت حرکت کن که ما نیز با تو هستیم. و گویی که ملائکه خدا در حالی که پیامبرﷺ در آسمان عروج می‌کند، به او می‌گویند: اگر زمین بر تو تنگ آمده، اینک آسمان آغوش خود را به روی تو گشوده است، اگر سفیهان و سرکشان زمین، تو را آزرده‌اند، اما اهل آسمان برای استقبال از تو صف کشیده‌اند. همه‌ی این موارد روح تازه‌ای در وجود رسول خداﷺ و مؤمنین دمید به گونه‌ای که پیامبرﷺ به دنبال بازگشت از این

سفر مبارک، با تمام توان، اسلام را به قبایل و گروههایی که برای ادای فریضه‌ی حج آمده بودند، عرضه نمود.

امتحان:

پیامبرﷺ بعد از این که از سفر مبارکش بازگشت، در بستر خود آرام گرفت و صبح هنگام، در اولین فرصت، قریش را باخبر کرد. اکثریت آنان گفتند: به خدا سوگند این دروغی آشکار است، هر کاروانی برای رفت و برگشت به شام دو ماه فرصت لازم دارد، آیا محمد در یک شب این مسیر را پیموده و به مکه بازگشته است؟! لذا بسیاری از افراد تازه مسلمان شده و ضعیف‌الایمان، مرتد شدند؛ اما بسیاری دیگر پیامبرﷺ را تصدیق نمودند. ابوبکر صدیق از جمله‌ی تصدیق کنندگان بود، قریشیان نزد او رفتند و گفتند: ای ابوبکر، آیا می‌دانی دوستت چه می‌گوید؟ زیرا چنین می‌پندارد که امشب به بیت‌المقدس رفته و در آنجا نماز گزارده و به مکه بازگشته است. ابوبکر گفت: دروغ می‌گویید. گفتند: چنین است که می‌گوییم، او الآن در مسجد است و در این باره با مردم سخن می‌گوید. ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر چنین سخنی گفته باشد، راست می‌گوید، چرا در این باره تعجب می‌کنید، به خدا سوگند او به من می‌گوید که در ساعتی از شب یا روز، از طرف خداوند، از آسمان به او خبر می‌رسد و من او را تصدیق می‌کنم و این ناممکن‌تر از آن چیزی است که شما از آن تعجب می‌کنید. سپس نزد رسول خداﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا، آیا به مردم گفته‌ای که امشب به بیت‌المقدس رفته‌ای؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: آری، گفت: ای رسول خدا آن را برای من توصیف کن، زیرا من آنجا رفته‌ام. پیامبرﷺ گفت: در این هنگام بیت‌المقدس در برابرم مجسم شد و به آن می-

نگریستم. پیامبر ﷺ آن را برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه توصیف می‌کرد و ابوبکر نیز او را تصدیق می‌نمود و می‌گفت: شهادت می‌دهم که تو رسول خدا ﷺ هستی. رسول خدا ﷺ نیز گفت: ای ابوبکر، تو «صدیق» هستی. و در این هنگام بود که او را «صدّیق» نامید. سپس رسول خدا ﷺ پیامبرانی را که دیده بود، برای اصحابش توصیف کرد و گفت:

کسی را ندیده‌ام که بیشتر از ابراهیم به من شبیه باشد یا کسی بیشتر از من شبیه او باشد. و اما موسی: مردی گندم‌گون، بلندقامت و کم گوشت با موهای مجعّد و بینی خمیده که گویی از مردمان قبیله «شنوءه» بود. و اما عیسی بن مریم: مردی سرخگون، متوسط‌القامت، با موهایی نرم و آویزان بود که در صورتش خالهای زیادی داشت، گویی تازه از حمام بیرون آمده و گویی که آب از سر و رویش می‌چکید، در میان شما «عروه بن مسعود ثقفی» بیشتر از همه شبیه اوست.

ضرورت اسرا و معراج:

لازم است که اینجا اندکی درنگ کنیم، زیرا نمی‌توان از کنار این حادثه بزرگ گذشت و در آن اندیشه نکرد و ابعادش را روشن نساخت. حادثه‌ی اسرا و معراج که خداوند مردم را به سبب آن در بوته‌ی امتحان گذاشت و بسیاری آن را تصدیق نمودند و بسیاری نیز تکذیب کردند، یک سال قبل از هجرت اتفاق افتاد. یعنی یک سال قبل از اعلام برپایی دولت اسلامی. در اینجا اهمیت این زمانبندی برای ما روشن می‌شود. این حادثه در مکه زلزله‌ای بزرگ و جنب و جوشی غیر عادی به وجود آورد. بحث و گفتگو درباره‌ی آن در بین همه گروهها جریان یافت. این گفتگو، بحث و مناظره درباره‌ی اصولی که بر حضرت ﷺ نازل شده بود را به دنبال

داشت و به تبع آن، عده‌ای به اسلام گرویده و عده‌ای نیز از آن رویگردان شده‌اند. این امر قبل از اعلام برپایی دولت اسلامی در مدینه‌ی منوره، لازم و ضروری بود. باید گفت که: شناسایی عناصر امری گریزناپذیر بوده است تا زمانی که پیامبرﷺ تشکیل دولت اسلامی را اعلام می‌کند، بداند که در تشکیل آن بر چه عناصری می‌توان اعتماد کرد و از چه عناصری نیز باید اجتناب ورزد، کدام یک از آنان شایستگی آن را دارد که پستهای کلیدی به او واگذار شود و کدام یک شایستگی مناصب پایین‌تر را دارد. لذا هنگامی که خداوند متعال به پیامبرشﷺ اجازه داد تا به مدینه منوره مهاجرت کند و او را مأمور تشکیل دولت اسلامی نمود، برای آن حضرتﷺ بسیار آسان بود که افراد مناسب را در منصب‌های مناسب قرار دهد. در نتیجه این دولت در کوتاه‌ترین زمان به بار نشست، آن گونه که تاریخ زمانی کوتاه‌تر از آن برای به ثمر رسیدن هیچ دولتی سراغ ندارد.

فصل سوم

هجرت به مدینه منوره

۱- ادامه‌ی جستجو از سرزمینی برای تأسیس دولت اسلامی:

پیامبرﷺ از سفر پربرکت اسرا و معراج بازگشت، عزم و اراده‌اش توان تازه‌ای یافته بود که کوه‌های سر به فلک کشیده در برابرش سر تسلیم فرود می‌آوردند، تلاشش را برای دعوت به سوی خدا دوباره از سر گرفت، منتظر فرا رسیدن موسم حج بود، موسمی که در آن قبایل زیادی به مکه روی می‌آوردند. با فرا رسیدن موسم حج و منزل گزیدن قبایل و افراد سرشناس در «منی»، پیامبرﷺ نزد آنها رفت و اسلام را بر آنان عرضه کرد و دو چیز از آنها درخواست نمود: ۱- ایمان به خداوند یکتا و رها کردن خدایان ساختگی و دروغین و ایمان به رسالت محمدﷺ. ۲- حمایت از پیامبرﷺ و دفاع از او در برابر مخالفان و دشمنان، تا بتواند پیامش را به مردم ابلاغ کند.

پیامبرﷺ نزد قبیله‌ی «کنده» که در گوشه‌ای از «منی» خیمه می‌زدند، رفت. سید و سرور «کنده» شخصی به نام «مُلَیح» بود، پیامبرﷺ آنان را به سوی خدا دعوت کرد و از آنان درخواست نمود که ایمان بیاورند و پیامبرﷺ را یاری و پشتیبانی نمایند، اما آنان سرباز زدند و دعوتش را اجابت نکردند. سپس نزد «بنی عامر بن صعصعه» رفت. آنان را به سوی خداوند متعال دعوت کرد و خود را به آنان معرفی کرد. شخصی به اسم «بَیحَره بن فِراس» گفت: به خدا سوگند اگر این جوان را از قریش بگیرم، بر ملت عرب چیره خواهم شد. سپس گفت: اگر با تو بیعت کنم و خداوند

تو را بر مخالفینت پیروز کند، آیا حکومت بعد از تو به ما می‌رسد؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: این امر در اراده‌ی خداست و آن را هر کجا بخواهد قرار می‌دهد. گفت: آیا گردنهای خود را برای دفاع از تو هدف شمشیرهای عرب قرار دهیم و آن گاه که خدا تو را پیروز کند، حکومت به دیگران برسد! ما را به تو نیازی نیست. پس آنان نیز از پذیرش دعوت پیامبرﷺ امتناع کردند. به این ترتیب رسول خداﷺ اعلام می‌کند که افراد فرصت‌طلب و سودجو را در صف دعوت راه نمی‌دهد.

هنگامی که مردم از حج بازگشتند، بنوعامر نزد یکی از بزرگان خود که به دلیل کهولت نتوانسته بود در موسم حج حضور یابد، رفتند تا طبق معمول او را از اوضاع حج باخبر کنند. او درباره‌ی اوضاع موسم آن سال پرسید. آنان پاسخ دادند که: یکی از جوانان قریش نزد ما آمد، یکی از افراد بنی عبدالمطلب بود، ادعای پیامبری می‌کرد، از ما می‌خواست که حمایتش کنیم، با او قیام کنیم و او را به سرزمین خود آوریم. شیخ دستانش را بر روی سر گذاشت و گفت: ای بنی‌عامر، کار از کار گذشت و جبران نتوان کرد! سوگند به کسی که جان من در دست اوست، تاکنون هیچ کس از خاندان اسماعیل به دروغ چنین سخنی نگفته است. او برحق بوده است، چرا دعوتش را نپذیرفتید. سپس پیامبرﷺ نزد «بنی حنیفه» در خیمه‌گاهشان رفت و آنان را به سوی خداوند یکتا دعوت کرد و خود را معرفی نمود. اما آنان ناپسندیده‌ترین پاسخ را به پیامبرﷺ دادند.

تعلیق درخواست یاری:

پیامبرﷺ دریافت که «درخواست یاری و پشتیبانی» از افراد و قبایل، مانع بزرگی در برابر آنان در پذیرش دعوت او قرار می‌دهد. لذا پیامبرﷺ به مقتضای

سیاست، این مطلب را موقتاً به حالت تعلیق درآورد تا زمانی که دل‌های مردم لبریز از ایمان شوند و شیرینی آن را احساس کنند. هم چنین تصمیم گرفت دعوت خود را در ایمان به خداوند یکتا و ترک عبادت غیر او خلاصه نماید. زیرا نصرت و یاری پیامبرﷺ مساوی بود با دشمنی با قریش که مخالفین رسول خداﷺ بودند و اعراب آمادگی آن را نداشتند که به خاطر محمد یا به خاطر دعوتش که هنوز در دل‌هایشان رسوخ نکرده است، با قریش که در نظر آنان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، دشمنی نمایند. البته عملاً نیز چنین شد، زیرا بعد از آن، رسول خداﷺ، تنها مردم را به ایمان فرا می‌خواند بدون این که از آنان درخواست نصرت و یاری نماید. در مطالب بعدی به این امر پی خواهیم برد.

۲- تمرکز بر مدینه منوره:

دیری نپایید که نظر رسول خداﷺ از همه قبایل منصرف شد و بنابه دلایل زیر بر اهل مدینه منوره متمرکز شد:

اول- ساکنان مدینه منوره در جوار یهودیان زندگی می‌کردند و دین یهود از ادیان آسمانی است، پس باید اهل مدینه به سبب این هم‌جواری از اندیشه‌ی بازتری برخوردار بوده و بیشتر از دیگران آمادگی پذیرش اسلام را داشته باشند، زیرا اصول ادیان آسمانی یکی است.

دوم- سرزمین مدینه‌ی منوره مناسب‌ترین مکان برای برپایی دولت اسلامی به شمار می‌رفت، دولتی که حضرت محمدﷺ برای برپایی آن تلاش می‌کرد تا به وسیله‌ی آن بتواند شریعت اسلامی را در جامعه پیاده کند.

مدینه از آن جهت مناسب‌ترین مکان بود که رسول خداﷺ می‌دانست در آنجا دو گروه عمده سکونت دارند: عرب‌های بت‌پرست و یهودیان اهل کتاب، که برای رسیدن به سیادت و رهبری، با هم نزاع و کشمکش داشتند. پس اگر رسول خداﷺ می‌توانست یکی از این دو گروه را به سوی خود متمایل سازد، بر اوضاع مسلط می‌شد و زمام امور را در دست می‌گرفت. پیامبرﷺ پیش‌بینی می‌کرد که اعراب بیشتر از یهودیان به او یاری رسانند، زیرا حقد و کینه‌ی (نژادی) یهود با توجه به اینکه از بنی‌اسرائیل بودند، آنان را از این که تحت لوای مردی عرب درآیند، باز می‌داشت. لذا رسول خداﷺ چون شنید که گروهی از اهل مدینه - خزرج - در عقبه منزل گزیده‌اند، بدون درنگ نزد آنان رفت و اسلام را بر آنان عرضه نمود، بدون اینکه سخنی درباره‌ی یاری و پشتیبانی کردنش با آنان در میان بگذارد. زیرا پیش‌بینی می‌کرد که درخواست پشتیبانی مانعی بین آنها و پذیرش اسلام ایجاد می‌کند. مخصوصاً این که خزرج غرق در خونهایی بود که در جنگ با قبیله‌ی «أوس»، که دومین قبیله‌ی عرب ساکن مدینه به شمار می‌رفت، ریخته شده بود و نمی‌پذیرفتند که دشمنی با قریش را نیز بر مشکلات خود بیفزایند.

«خزرج» و دیگر ساکنان مدینه می‌دانستند که زمان بعثت یک پیامبر نزدیک است. آنان این اطلاعات را از یهودیانی که در مدینه منوره زندگی می‌کردند، به دست آورده بودند. یهودیان دائماً اعراب را تهدید می‌کردند و می‌گفتند: زمان بعثت یک پیامبر نزدیک است و هرگاه مبعوث شود از او پیروی خواهیم کرد و شما را همانند «عاد» و «إرم» به هلاکت می‌رسانیم. لذا هنگامی که پیامبرﷺ با آن دسته از خزرجیان سخن گفت و آنان را به سوی خدا دعوت کرد، به همدیگر گفتند: به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را به سبب او تهدید می‌کنند، نباید

آنان در پذیرش دعوتش از شما پیشی بگیرند، زیرا اگر از شما پیشی بگیرند، همانند عاد و إرم شما را نابود خواهند کرد. در نتیجه دعوت پیامبرﷺ را اجابت کردند، تصدیقش نمودند و اسلامی را که بر آنان عرضه کرد، پذیرفتند و گفتند: ما قوم خود را در حالی ترک کرده‌ایم که در میان هیچ قومی به اندازه‌ی آنان دشمنی و شر وجود ندارد، امیدواریم که خداوند به سبب تو آنان را دور هم جمع کند. ما نزدشان باز خواهیم گشت و آنان را دعوت خواهیم کرد و دینی را که بدان گرویده‌ایم، بر آنان عرضه می‌کنیم. اگر خداوند آنها را پیرامون تو گرد آورد، هیچ کس عزیزتر از تو نخواهد بود. سپس از نزد رسول خداﷺ رفتند و به سرزمین خود بازگشتند در حالی که ایمان آورده و پیامبرﷺ را تصدیق کرده بودند. آنان شش نفر از «خزرج» بودند، به نام‌های: أسعد بن زراره، عوف بن حارث، قطبه بن عامر، رافع بن مالک، جابر بن عبدالله و عقبه بن عامر. هنگامی به میان قوم خود برگشتند، ماجرای رسول خداﷺ را برایشان تعریف کردند و آنان را به سوی اسلام دعوت کردند. این موضوع در میانشان انتشار یافت تا جایی که در مدینه خانه‌ای نبود که درباره‌ی پیامبرﷺ در آن سخنی به میان نیامده باشد.

۳- دلایل نظامی، از جمله:

جنگهای داخلی پی در پی در میان ساکنین مدینه، چهره‌ای نظامی به آن شهر بخشیده بود و این بدان معنی بود که مردم مدینه می‌توانستند از دولت اسلامی پشتیبانی کنند. هم چنین قرار گرفتن مدینه در میان دو منطقه‌ی سنگلاخی «وبره» در غرب و «واقم» در شرق و «أحدوسلع» در شمال و کوه «عیر» در جنوب غربی، از آن شهر مستحکمی ساخته بود که دشمن به سختی می‌توانست در آن نفوذ کند.

۴- دلایل اقتصادی، از جمله:

مدینه شهری زراعتی و سرشار از محصولات کشاورزی است و تا حد زیادی ساکنان خود را خودکفا می‌کند، به این ترتیب می‌تواند در وقت محاصره استقامت کند و هم چنین می‌تواند منابع مالی موردنیاز برای هزینه‌های دولت اسلامی را تأمین کند. مدینه در مسیر کاروان مکه به شام واقع شده است و هر گاه دولت اسلامی تشکیل شود، می‌تواند راه را بر بازرگانان مشرک مکه ببندد و آنان را محاصره‌ی اقتصادی کند. بستن راه تجاری شام، مسیر تجاری یمن را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، زیرا تاجران قریشی کالاهای یمن را برای فروش به شام می‌برند و بالعکس. پس هرگاه یکی از راههای تجاری شام یا یمن بر آنان بسته می‌شد، مسیر دیگر نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گرفت. علت پذیرش سریع اسلام توسط مردم مدینه سه چیز است:

اول: شفاف بودن عقیده، سازگاری با فطرت و عدم ابهام و پیچیدگی در آن. این ویژگیها سبب می‌شود که عقیده‌ی اسلامی در دل‌هایی که خالی از اهداف پست و بی‌ارزش است، جای گیرد.

دوم: ساکنان مدینه با یهودیان زندگی می‌کردند و یهودیان دارای دین آسمانی بودند. پس یقیناً مردم مدینه با نشانه‌ها و ویژگیهای دین آسمانی آشنا شده و فرق آن را با بت‌پرستی دریافته‌اند، اما چیزی که مانع از پذیرفتن یهودیت توسط آنان شده، خود برتر بینی یهودیان بوده است. زیرا آنان خود را ملت برگزیده‌ی خداوند به شمار می‌آوردند و دین یهود را نیز مخصوص خواص و برگزیدگان به شمار می‌آوردند نه دین توده‌ی مردم و رعیت. بدون شک، در این میان، رفتار و سخنانی به صورت تصریح و کنایه از یهودیان سرزده که بت‌پرستان را به خاطر عبادت بتهایی که توان

دیدن و شنیدن ندارند و نمی‌توانند به کسی سود و زیان برسانند، تحقیر کرده است، لذا در دل بت‌پرستان مدینه این میل و رغبت به وجود آمده است که از این وضعیت رهایی یابند؛ اما دینی که باید جایگزین آن کرد، کدام است؟ پس هنگامی که تعالیم اسلامی به آنان رسید، آن را بهترین جایگزینی یافتند که هم بر بت‌پرستی و هم بر آیین یهود برتری دارد. لذا در پذیرش آن درنگ نکردند.

سوم: مدینه در دریایی از خون به سر می‌برد که تاریخِ آن به صدو پنجاه سال قبل باز می‌گشت. آخرین خونریزی که دامن همه‌ی خانواده‌های مدینه را رنگین کرد، جنگ «بُعاث» بود که سر بسیاری از رهبران مدینه از اوس و خزرج را بر باد فنا داد. در ضمن، هر کدام از طرفین مایل بودند که حد و مرزی برای پایان دادن به این خونریزی مشخص کنند، اما هر کدام از طرفین نیز نمی‌پذیرفتند که به خاطر طرف مقابل کوتاه بیایند؛ زیرا آن را مایه‌ی ننگ می‌دانستند. پس هنگامی که دعوت پیامبرﷺ به آنان رسید، أوس و خزرج به عنوان برنامه‌ی رهایی‌بخشی به آن نگریستند که خداوند آن را فرستاده تا مدینه را از اختلافاتی که دریایی از خون را به راه انداخته است، رهایی بخشد.

الف) بیعت اول عقبه، بیعت بر توحید:

در سال آینده دوازده نفر از انصار در حج شرکت نمودند و در «عقبه» با پیامبرﷺ ملاقات کردند که مشهور به «عقبه‌ی اول» است و طبق «بیعه النساء» با پیامبرﷺ بیعت کردند. یعنی در پذیرش و اجرای اصول اسلامی بیعت نمودند، بدون این که از جنگ و دفاع از رسول خداﷺ سخنی به میان آمده باشد. این دوازده نفر عبارت بودند از: أسعد بن زراره، رافع بن مالک، عباده بن صامت، أبوالهیثم ابن تیهان،

عوف بن حارث، معاذ بن حارث، ذکوان بن قیس، یزید بن ثعلبه، عباس بن عبده، عقبه بن عامر، قطبه بن عامر و عویم بن ساعد. «عُباده بن صامت»ﷺ جزئیات این بیعت را برای ما بیان می‌کند و می‌گوید: «از جمله‌ی کسانی بودم که در «عقبه‌ی اول» شرکت داشتم، ما دوزاده نفر بودیم، طبق «بیعه النساء» با پیامبرﷺ بیعت نمودیم، این بیعت قبل از واجب‌شدن جهاد بود. بیعت نمودیم که چیزی را شریک خدا قرار ندهیم، دزدی نکنیم، مرتکب زنا نشویم، فرزندان خود را نکشیم، و تهمت زنا به کسی نزنیم و در نیکی‌ها از او نافرمانی نکنیم. پیامبرﷺ فرمود: اگر به عهد خود وفا کنید جزای شما بهشت است و اگر غدر نمودید، امر شما با خداست، اگر بخواهد عذاب می‌دهد و اگر بخواهد شما را می‌آمرزد».

کسی که به دقت در این بیعت اندیشه کند، در می‌یابد که شامل سه امر زیر است:

- ایمان به خداوند یکتا و فروگذاشتن غیر او.
- استقامت بر سلوک و رفتار
- پذیرش حق که بر زبان پیامبرﷺ جاری می‌شود، یعنی: قرآن و سنت. اسلام بر مدار این امور سه گانه می‌چرخد. می‌بینیم که در این بیعت از جنگ و دفاع از پیامبرﷺ و دفاع از دین او، سخنی به میان نیامده است.

اعزام «مصعب بن عمیر» به مدینه در یک مأموریت سرّی:

سیره نویسان بیان می‌کنند که بیعت کنندگان هنگامی که قصد بازگشت به شهر خود نمودند، رسول خداﷺ، «مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف» را همراه آنان فرستاد تا قرآن را بر آنان تلاوت کند، اسلام را به آنها بیاموزد و در دین آگاهشان کند. مردم مدینه او را «مُقرئ» می‌نامیدند. أوس و خزرج به امامت او نماز می-

گزاردند، زیرا به خاطر اختلافات و خون‌ریزی‌هایی که در بینشان بود، امامت یکدیگر را نمی‌پذیرفتند. در حقیقت مصعب مأموریت سیاسی مخفیانه‌ای نیز داشت:

اول: اطلاع یافتن از اوضاع مدینه‌ی منوره از نزدیک، آگاهی از احساسات موجود در برابر اسلام و پیامبرﷺ و تغییراتی که بر این احساسات عارض می‌شود، شناسایی دوست و دشمن، موافق و مخالف و عواملی که در مدینه تأثیرگذار هستند و...؛ تا زمانی که به مکه باز می‌گردد تصویری شفاف و واقعی از مدینه که رسول خداﷺ برای تأسیس دولت اسلامی به آن نظر داشت، به پیامبرﷺ ارائه دهد، تا پیامبرﷺ ارزیابی و محاسبات دقیقی انجام داده و با فرا رسیدن زمان هجرت با سرعت و دقت عمل نماید.

دوم: آماده‌سازی مؤمنان در مدینه برای پذیرش بند (نصرت و یاری) که پیامبرﷺ موقتاً آن را حذف کرده بود.

ب) بیعت دوم عقبه، بیعت بر نصرت و یاری پیامبرﷺ:

«مصعب بن عمیر» با آن گروه از اهل مدینه که با رسول خداﷺ بر پذیرش ایمان بیعت کرده بودند، به مدینه‌ی منوره رفت. مدت یک سال تمام در آنجا ماند، در آن مدت نماز را به امامت خود برای مسلمانان اقامه می‌کرد و آنان را با ملایمت و بردباری به توحید خداوند یکتا فرا می‌خواند و بذر ایمان و فداکاری را در دلهایشان می‌نشاند. با علم به این که اگر قدرتی پشتیبانی کننده در کنار ایمان نباشد، ایمان به تنهایی نمی‌تواند رسالت اصلاح گرانه‌ی خود را در زندگی ایفا کند. پس باید به افتخارِ حمایت از ایمانی که در دل‌های خود دارند و افتخارِ حمایت از داعیان آن، نایل گردند. در موسم حج سال آینده مصعب بن عمیر به همراه کسانی از اهل مدینه که

عازم حج شده بودند، به مکه باز گشت. مصعب شبانه و تنها با پیامبرﷺ دیدار کرد و اطلاعاتی را که درباره‌ی مدینه منوره و ساکنان آن کسب کرده بود، در اختیار پیامبرﷺ گذاشت. هم چنین پیامبرﷺ را مطلع ساخت که مسلمانان مدینه به ضرورتِ حمایت و پشتیبانی از پیامبرﷺ پی برده‌اند. پیامبرﷺ با توجه به اطلاعاتی که مصعب بن عمیر در اختیارش قرار داد، ارزیابی دقیقی از وضعیت انجام داد. گزیده‌ی این ارزیابی چنین است:

در مدینه‌ی منوره سه گروه به وجود خواهند آمد:

گروه اول: اعراب ساکن مدینه که دشمنی در بین آنان ریشه دوانده و جنگ‌های پی در پی آنان را فرسوده کرده است.

گروه دوم: یهودیانی که قابل اعتماد و اطمینان نبوده و دل‌هایشان مالامال از حقد و کینه نسبت به اسلام خواهد شد و دائماً تلاش خواهند کرد تا آن را با شیوه‌های زبونانه‌ی خود در نطفه خفه کنند، و به آوردن این گروه به دایره‌ی دولت اسلامی امیدی نیست و ولایت آن را خالصانه نخواهند پذیرفت.

گروه سوم: کسانی که به مدینه‌ی منوره مهاجرت خواهند کرد، این گروه نسبت به دولت اسلامی که در مدینه تأسیس می‌شود، بیشترین التزام را خواهند داشت. اما فقر بر این گروه سایه افکنده است. زیرا همه‌ی دارایی خود را در مکه رها کرده و در مدینه گرد هم آمده‌اند تا در تأسیس دولت اسلامی سهیم باشند.

رسول خداﷺ پیش‌بینی می‌کرد که مسأله‌ی یهود با دولت اسلامی، تنها از راه قدرت قابل حل خواهد بود؛ زیرا آنان گروهی کینه‌توز و حاقد هستند. همانطور پیش‌بینی کرد که قریش از تشکیل دولت اسلامی در مدینه خرسند نخواهد شد، زیرا نابودی شرک و خشکاندن ریشه‌های آن از اهداف دولت اسلامی می‌باشد و این امر

سبب درگیری مسلحانه با قدرت‌های حامی و پشتیبان شرک خواهد بود. با توجه به این ارزیابی، پیامبرﷺ تصمیم بسیار مهم و مخفیانه‌ای اتخاذ کرد. اگر چه پیامبرﷺ به آن اشاراتی می‌کرد، اما هیچگاه صراحتاً درباره‌ی آن سخنی به میان نیاورد تا این امر فاش نشود و اجرای آن سخت و دشوار نگردد. این تصمیم در موارد زیر خلاصه می‌شود:

اول- اجرای موفقیت آمیز روند هجرت، یعنی گردهم آوردن نیروهای مؤمن در سرزمینی که قرار است دولت اسلامی در آن تأسیس شود.

دوم- سامان بخشیدن به اوضاع داخلی مدینه‌ی منوره برای انصار، یهودیان و مهاجرین.

سوم- پاکسازی دشمنان دولت اسلامی بعد از آمادگی کامل برای این امر مهم.

۵- انتقال عناصر و رهبر به مدینه منوره (هجرت):

برای به سرانجام رسانیدن هجرت، سالم بودن سه امر زیر ضروری بود:

اول: خروج صحیح و سالم از مکه مکرمه.

دوم: پیمودن صحیح و سالم مسیر هجرت به مدینه‌ی منوره.

سوم: رسیدن صحیح و سالم به مدینه‌ی منوره و استقرار یافتن در آن.

هم‌چنین برای تضمین این موارد، پیامبرﷺ تصمیمی گرفت متشکل از:

۱- انتقال عناصر و تشکیل گروه‌های پشتیبانی:

وظیفه‌ی این گروه: تلاش برای رسیدن موفقیت‌آمیز پیامبرﷺ - رهبر- به مدینه‌ی منوره، محافظت از پیامبرﷺ در مدینه و سرکوب تمامی حرکاتی که برای ناکام کردن هجرت تلاش می‌کنند. این گروه از دو شاخه‌ی زیر تشکیل شده است:

شاخه‌ی اول: آن دسته از ساکنان مدینه که نزد پیامبرﷺ آمده و ایمان آورده‌اند و در یاری رساندن و پشتیبانی از پیامبرﷺ با او بیعت کرده‌اند، (انصار).

شاخه‌ی دوم: آن دسته از مسلمانانی که از مکه‌ی مکرمه به مدینه‌ی منوره مهاجرت خواهند کرد، (مهاجرین).

أ) بیعت سوم عقبه و مهاجرت گروه اول پشتیبانی:

می‌بایست که رسول خداﷺ مخفیانه برای تحقق این امر تلاش می‌کرد تا نقشه‌اش فاش و خنثی نشود، لذا با مسلمانان مدینه وعده‌ی دیدار گذاشتند تا در عقبه گرد هم آیند و از آنان بیعت بگیرند، در نیمه شب دومین روز از «ایّام التشریق» مسلمانان مخفیانه و پاورچین در موعد مقرر در عقبه گرد هم آمدند، آنان هفتاد و سه مرد و دو زن به نام‌های «نُسیبه بنت کعب المازنیه» و «اسماء بنت عمرو بن عدی» بودند. رسول خداﷺ نیز حضور یافت در حالی که «عباس بن عبدالمطلب» به همراه او بود، عباس در آن هنگام بر آیین نیاکان خود بود، اما علاقه‌مند بود که در جریان کار برادرزاده‌اش قرار گیرد و از او اطمینان حاصل نماید. پیامبرﷺ نگریست، جمع کثیری را مشاهده کرد و حکیمانه ندانست که با تمامی آن افراد سخن بگوید، زیرا ممکن بود کسی از میان جمع خارج شود بدون این که ابعاد مختلف سخنانش را به طور کامل به خاطر سپرده باشد و کار را خراب کند. در عین حال می‌بایست به سخنان کسانی که سخنی برای گفتن داشتند، توجه می‌کرد، اما این امر سبب می‌شد که کار به طول انجامد و فرصت چنین کاری هم نبود. آنچه رسول خداﷺ می‌خواست، می‌بایست که در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام می‌شد تا مشرکین به نشست آنان پی نبرده و کارشان را خراب نکنند. لذا رسول خداﷺ از آنان خواست تا دوازده نفر را

به عنوان نماینده برای گفتگوی دو طرفه انتخاب کنند، آنان نیز دوازده نفر از بزرگان خود را انتخاب کردند، نه نفر از خزرج به نام‌های: أسعدبن زراره، سعد بن ربیع، عبدالله بن رواحه، رافع بن مالک، براء بن معرور، عبدالله بن عمرو بن حرام و عباده بن صامت و سه نفر از أوس به نام‌های: أسید بن حضیر، سعد بن خَیثمه و ابوالهیثم بن تیهان. بعد از تشکیل جلسه عباس بن عبدالمطلب سخن آغاز کرد و گفت: ای خزرجیان - اعراب، انصارِ أوس و خزرج را برای اختصار خزرج می‌نامیدند- از منزلت محمد در میان ما آگاهید، ما در برابر قوم خود و هم کیشانمان از او دفاع کرده‌ایم. او در میان خویشان و در شهر خود عزیز و مصون است. اما اصرار دارد که پیش شما آمده و به شما ملحق گردد. پس اگر می‌توانید به پیمان خود وفا کنید و از او در برابر مخالفینش دفاع کنید، این مسئولیت با شماست. اما اگر بعد از این که میان شما آمده، او را تسلیم کرده و تنهایش می‌گذارید، هم اکنون دست از او بردارید، زیرا او درمیان قوم و شهر خود عزیز و ارجمند است. پاسخ دادند: گفته‌هایت را شنیدیم. ای رسول خداﷺ، سخن گوی، تا هر چه برای خود و پروردگارت می‌خواهی، تعهد نماییم. پس پیامبرﷺ از آنان خواست تا در پذیرش ایمان به خدای یگانه و یاری رساندن و پشتیبانی از پیامبرﷺ با او بیعت نمایند.

«عباده بن صامت» می‌گوید: بر فرمانبرداری از پیامبرﷺ در سختی و راحتی و خوشحالی و بدحالی با اوﷺ بیعت کردیم و این که او را بر خود ترجیح دهیم و در این امر با او کشمکش و نزاع نکنیم و هر جا که باشیم سخن حق بگوییم و از سرزنش سرزنشگران نهراسیم. «براء بن معرور» پرشورترین افراد و اولین کسی بود که دست پیامبرﷺ را گرفت و گفت: «آری، سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، از تو هم چون زنان و فرزندانمان حمایت می‌کنیم. ای پیامبر خدا،

با ما بیعت کن، به خدا سوگند ما مرد جنگ و پیکار هستیم و این خصلت را از بزرگان خود نسل به نسل به ارث برده‌ایم». به دنبال او «ابوالهیثم بن‌تیهان» دست رسول خدا ﷺ را گرفت و گفت: «بین ما و یهودیان پیوندهایی است که آن را می‌گسلیم، اگر ما چنین کاری کنیم، آیا ممکن است آن گاه که خداوند تو را به پیروزی برساند، ما را رها کنی و به میان قوم خود برگردی؟ پیامبر ﷺ تبسمی کرد و گفت: خون ما در گرو خون یکدیگر است. من از شما و شما نیز از من هستید. با هر که بجنگید می‌جنگم و با هر که صلح کنید، صلح می‌کنم». سپس مردم همگی بیعت نمودند.

این سومین بیعت در عقبه بود. پیامبر ﷺ با این بیعت اولین گروه پشتیبانی در مدینه‌ی منوره را تشکیل داد.

با این بیعت تابش نوری در افق‌های سیاسی نمایان شد که اشاره‌ی مستقیمی به طرح و نقشه سیاسی پیامبر ﷺ داشت، و بیانگر آن بود که رسول خدا ﷺ با هجرت به مدینه در پی رهایی از شکنجه و استهزاء مشرکین نیست، بلکه هدف از آن ایجاد جامعه‌ای نو در شهر امنی است که دولتی بر آن جامعه نظارت داشته باشد که قوانین خود را از خداوند متعال دریافت می‌نماید و آن همان دولت اسلامی است.

سپس رسول خدا ﷺ فرمود: به اقامتگاه‌های خود برگردید. «عباس بن عباده بن نضله» گفت: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر بخواهی فردا با شمشیرهایمان بر اهل «منی» می‌تازیم. پیامبر ﷺ پاسخ داد: به انجام چنین کاری امر نشده‌ایم، به اقامتگاه‌های خود برگردید. آنان نیز به اقامتگاه‌های خود بازگشتند و خفتند. صبحگاهان جمعی از قریشیان نزد آنان آمدند و گفتند: ای خزرجیان، به ما خبر رسیده که شما نزد محمد آمده و می‌خواهید او را از میان ما خارج

کنید و با او بر علیه ما بیعت کرده‌اید. به خدا سوگند بر افروخته شدن آتش جنگ میان ما با هیچ یک از قبایل عرب ناپسندتر از جنگ میان ما و شما نیست.

از این جهت گروهی از مشرکین مدینه بپاخاسته و سوگند می‌خوردند که چنین چیزی روی نداده است و از آن بی‌خبریم. البته آنان راست می‌گفتند و از آن بی‌خبر بودند، زیرا مؤمنان این کار را کاملاً مخفیانه و به دور از چشمان آنان انجام داده بودند. گروه انصار بعد از ادای مناسک، همراهان خود را برانگیختند تا هر چه زودتر به مدینه بازگردند.

اما قریشیان از تحقیق درباره‌ی نشستِ اهل مدینه با پیامبرﷺ دست برنداشتند و چون از واقعیت امر باخبر شدند، به تعقیب آنان پرداختند. «سعد بن عباده» و «منذر بن عمرو» را که هر دو از سران مدینه بودند در منطقه «أذاخر» نزدیک مدینه یافتند. مُنذِر از دست آنان گریخت، اما سعد را دستگیر کردند و با تسمه‌ی چرمی زینش، دستانش را به گردنش بستند و در حالی که موهای سرش را در چنگ گرفته، کشان کشان به مکه برگرداندند. یکی از آنان دلش به حالش سوخت و گفت: وای بر تو، آیا با هیچکدام از قریشیان عهد و پیمانی نداری؟ «سعد» گفت: چرا، من کاروان تجاری «جبیر من مطعم بن‌عدی» و «حارث بن حرب بن امیه» را پناه می‌دادم و اجازه نمی‌دادم در مدینه کسی در حق آنان ظلم کند. آن مرد گفت: پس آنان را صدا کن و عهد و پیمان خود با آنان را بیان کن. سعد چنین کرد و آن مرد نیز با شتاب به جستجوی آن دو پرداخت. آنان را در کنار مسجدالحرام یافت و گفت: هم اکنون مردی از خزرج را در أبطح (جایی از مکه) می‌زنند و او شما را صدا می‌زند و از عهد و پیمانش با شما سخن می‌گوید. گفتند: او کیست؟ گفت: «سعد بن عباده» گفتند: به خدا سوگند راست می‌گوید، او بازرگانان ما را پناه می‌داد و اجازه نمی‌داد کسی در

حق آنان ظلم روا دارد. پس رفتند و سعد را از دست آنان رها کردند و او نیز راهی مدینه منوره شد.

ب) مهاجرت گروه دوم پشتیبانی:

هنگامی که پیامبرﷺ از بیعت و اخلاص انصار مطمئن شد، به مسلمانان مکه دستور داد تا مخفیانه از مکه خارج شوند و به برادران خود در مدینه بپیوندند تا به همراه آنان گروه پشتیبانی که مأموریت انتقال موفقیت‌آمیز رهبری به مدینه‌ی منوره به آن واگذار شده بود را تشکیل دهند و به آنان گفت: «خداوند متعال برای شما برادران و خانه‌هایی قرار داده است که در آن امنیت یابید». پس دسته دسته مهاجرت کردند و پیامبرﷺ در مکه برای مهاجرت به مدینه منوره منتظر اذن پروردگار ماند.

اولین کسی از اصحاب پیامبرﷺ که به مدینه منوره مهاجرت کرد، «أبوسلمه بن عبدالأسد» از قریش و از بنی مخزوم بود که یک سال قبل از بیعت عقبه مهاجرت کرد. او از حبشه به نزد پیامبرﷺ بازگشته بود، اما هنگامی که مشرکین او را اذیت و آزار نمودند و از اسلام آوردن جمعی از انصار مطلع شد، به مدینه مهاجرت کرد. بعید هم نیست که پیامبرﷺ مأموریت مهمی را به او واگذار کرده باشد تا در مدینه به انجام آن اقدام کند. بعد از او «عبدالله بن جحش» به همراه خانواده و برادرش «عبد بن جحش» اولین مهاجران بودند، سپس عمربن خطاب و عیّاش بن ابی ربیعه‌ی مخزومی از مکه خارج شدند تا به مدینه رسیدند. سپس سایر مسلمانان یکی پس از دیگری مهاجرت کردند. رسول خداﷺ بعد از مهاجرت اصحاب خود در مکه ماند و منتظر اذن پروردگار بود، هیچ یک از یاران پیامبرﷺ در مکه باقی نمانده بودند، بجز کسانی که گرفتار شده و در بند مشرکین بودند و بجز علی بن ابی‌طالب

و ابوبکر صدیق(رضی الله عنهما). حضرت ابوبکر صدیقؓ بارها برای هجرت اذن خواسته بود، اما رسول خداﷺ هر بار پاسخ داده است که: «شتاب مکن شاید خداوند دوست و همراهی برای تو قرار دهد»، حضرت ابوبکر صدیقؓ امیدوار بود که همسفر او رسول خداﷺ باشد، لذا دو شتر راهوار خریداری نموده و به آنان آب و علوفه می‌داد تا برای این امر آماده‌تر شوند.

۲- انتقال رهبری به مدینه منوره:

أ) خروج موفقیت‌آمیز رسول خداﷺ از مکه:

هنگامی که قریشیان دیدند که پیامبرﷺ در میان دیگران و در شهری دیگر طرفدارانی یافته و اصحاب او از مکه به آنجا مهاجرت کرده‌اند، آن وقت متوجه شدند که اصحاب پیامبرﷺ در محل امنی استقرار یافته و کسانی را یافته‌اند که از آنان پشتیبانی و دفاع خواهند کرد. لذا تلاش کردند که از خروج پیامبرﷺ و مهاجرت او به مدینه جلوگیری نمایند؛ زیرا پیش‌بینی می‌کردند که اگر پیامبرﷺ به مدینه برود، طولی نخواهد کشید که یاران خود را سازماندهی و بر آنان یورش می‌آورد. سران قریش تصمیم گرفتند در «دارالندوه» گرد هم آیند - خانه‌ی «قصی بن کلاب» که قریشیان برای انجام کارهای مهم در آنجا تصمیم می‌گرفتند - تا درباره‌ی چگونگی ممانعت از خروج پیامبرﷺ از مکه با هم به تبادل نظر بپردازند. آنان گرد هم آمدند و گفتند: از اوضاع و احوال محمدﷺ باخبر هستید. به خدا سوگند از یورش او و پیروانش در امان نخواهیم بود. درباره‌ی او چاره‌ای بیندیشید. بعضی پیشنهاد کردند که زندانی‌اش کنیم تا اجلش فرا برسد، اما حاضرین این پیشنهاد را نپذیرفتند، زیرا معتقد بودند که یاران پیامبرﷺ محل زندان را می‌یابند و به آنجا حمله می‌برند و او را

آزاد می‌کنند. بعضی نیز پیشنهاد کردند که او را از مکه اخراج کنند و به هر سرزمینی که می‌خواهد برود. زیرا تا زمانی که محمدﷺ از آنان دور است، هیچ مشکلی متوجه آنان نخواهد شد. اما حاضرین این پیشنهاد را نیز نپذیرفتند، زیرا محمدﷺ به هر شهری قدم بگذارد و امنیت یابد، دیری نمی‌پاید که به سبب قدرت استدلال و حلاوت گفتار و نفوذ در دل‌ها، مردم دور او جمع می‌شوند و نهایتاً به مکه حمله خواهد کرد. ابوجهل از میان برخاست و گفت: به خدا سوگند پیشنهادی دارم که به ذهن هیچکدام از شما خطور نکرده است. گفتند: پیشنهاد تو چیست؟ گفت: از هر قبیله جوانی چابک، اشراف‌زاده و شریف برگزینیم، سپس به هر کدام شمشیری برّان دهیم تا قصد او کنند و با هم ضربه‌ای بر او وارد نمایند و او را به قتل برسانند و از دستش آسوده گردیم. اگر این گونه شود خونش به گردن همه‌ی قبایل می‌افتد و آن وقت بنی عبدمناف نخواهند توانست که با همه بجنگند، پس با پرداخت دیه راضی می‌شوند و این کار برای ما آسان است. حاضران پیشنهاد او را پذیرفتند و بر اجرای آن تصمیم گرفتند.

افرادی که قرار بود بر در خانه‌ی پیامبرﷺ کمین کنند و به هنگام خروج به او ضربه وارد کنند، انتخاب شدند. زمان دقیق محاصره‌ی خانه‌ی حضرتﷺ را نیز تعیین کردند. پیامبرﷺ از توطئه آنان مطلع شد. پس لازم بود که با سرعت و هوشیاری کامل برای خنثی کردن این دسیسه‌ی ناجوانمردانه اقدام می‌نمود و صحیح و سالم از مکه خارج می‌شد تا مسیر ایمان را که آن را آغاز کرده بود، به سرانجام برساند.

پیامبرﷺ به خانه‌ی ابوبکر صدیق رفت و او را از فرمان خداوند مبنی بر مهاجرت به مدینه‌ی منوره آگاه ساخت. ابوبکر صدیق از پیامبرﷺ خواست که در

این سفر مبارک او را همراه خود گرداند و گفت: ای رسول خدا همراه تو دراین سفر باشم، پیامبرﷺ فرمود: همراه من باش. ابوبکر خوشحال شد و گفت: ای رسول خدا، این دو شتر راهوار را از قبل خریداری کرده و برای چنین روزی آماده کرده‌ام. سپس نزد «عبدالله بن أریقَط» که مشرک و آگاه از راههای صحرا بود، رفتند و او را به خدمت گرفتند تا راهنمایشان باشد. شتران را به او سپردند و از او خواستند تا در زمان و مکانی که بعداً توسط فرستاده‌ی آنان به او خبر داده می‌شود، حاضر شود. سپس از نزد او رفتند. پیامبرﷺ امر کرد که ابوبکر در خانه بماند و آن جا را ترک نکند و خود به خانه بازگشت.

کسانی که مأمور محاصره‌ی خانه پیامبرﷺ شده بودند، در موعد مقرر بر در خانه‌ی آن حضرتﷺ حاضر شدند، پیامبرﷺ صدای آنان را می‌شنید، می‌بایست که پیامبرﷺ در صورت امکان آنان را به اشتباه اندازد، پس به علی ابن ابی طالب گفت: «ای علی، در بستر من بخواب و این ردای مرا بر سر خود بکش، هرگز گزندی از طرف آنان به تو نخواهد رسید». پیامبرﷺ این کار را انجام داد تا اگر مشرکان از روزنه‌ی در به درون خانه نگریستند، بپندارند که پیامبرﷺ هنوز در خواب است.

امّا لحظاتی بیش نگذشت که خداوند چشمانشان را بست و هوش از سرشان برد. پیامبرﷺ از میان آنان گذشت در حالی که او را ندیدند و رفتنش را احساس نکردند. پیامبرﷺ فراموش نکرد که مشتی خاک بردارد و آن را بر سرشان بپاشد تا بدانند که تدبیر خداوند بالاتر از مکر و تدبیر آنان است و سپس از میانشان بگذرد و آیات زیر را تلاوت کند: «**یس؛ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ؛ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ؛ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛**

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ؛ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ؛ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ؛ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ... یس؛ سوگند به قرآن حکیم؛ قطعاً تو از زمره‌ی فرستادگان هستی؛ و بر راه راست قرار داری؛ (این قرآن را) فرو فرستاده است خداوند چیره‌ی مهربان؛ تا قومی را بیم دهی که پدران و نیاکان ایشان بیم داده نشده‌اند و به همین علت است که غافل و بی‌خبر هستند؛ سخن (خداوند مبنی بر پر کردن جهنم از چنین افرادی) درباره‌ی بیشتر آنان به حقیقت پیوسته است و آنان دیگر ایمان نمی‌آورند؛ ما به گردنهایشان غُلهایی می‌اندازیم که تا چانه‌هایشان می‌رسد و سرهای ایشان رو به بالا نگاه داشته می‌شود؛ ما در پیش روی آنان سدّی و در پشت سر ایشان سدّی قرار داده‌ایم و بدین وسیله جلو چشمان ایشان را گرفته‌ایم و دیگر نمی‌بینند» (یس/ ۱-۹). مردی به سوی آنان آمد و گفت: این جا منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر محمد هستیم، گفت: خدا مأیوستان گرداند، به خدا سوگند او از میان شما گذشت و بر سر همه‌ی شما خاک پاشید و دنبال کار خود رفت، مگر وضعیت خود را نمی‌بینید؟ پس همه دست بر سر خود کشیدند و متوجه شدند که بر سرهایشان خاک است، سپس نگریستند و حضرت علی را که ردای پیامبر ﷺ را بر سر خود کشیده بود، پیامبر پنداشتند و گفتند: به خدا سوگند این محمد است که خوابیده و ردایش را بر سر خود کشیده است. آنان تا سپیده دم این گونه منتظر ماندند، حضرت علی از بستر برخاست و مشرکین با دیدن او گفتند: به خدا سوگند آن مرد راست می‌گفت.

پیامبر ﷺ به خانه‌ی ابوبکر صدیق رفت و دستور داد که هر چه سریعتر از خانه خارج شوند. آنان از روزنه‌ی پشت خانه خارج شدند. کسی جز حضرت علی و

اهل بیت حضرت ابوبکر از خروج آنان خبر نداشت، پیامبر ﷺ از حضرت ابوبکر خواست که فرزندش «عبدالله» را مأمور کند تا روزانه اخبار را پیگیری کند و شبانه در غار «ثور» به آنان اطلاع دهد و غلامش «عامر بن فهیره» را مأمور کند تا گله‌اش را روزانه در آن حوالی بچراند و شب هنگام از کنار آنان گله را عبور دهد و دخترش «اسماء» را نیز مأمور رساندن آذوقه به آنان نماید.

ب) پیمودن موفقیت آمیز مسیر مدینه منوره:

احتیاط و هوشیاری:

رسول خدا ﷺ به همراه ابوبکر صدیق مخفیانه از مکه خارج شدند و کسی از این جریان باخبر نشد، به غیر از کسانی که مأموریتی به آنان داده شده و لازم بود که از این ماجرا باخبر باشند. آنان به سوی غار «ثور» که از قبل تعیین کرده بودند، رهسپار شدند و سه روز در آنجا ماندند. عبدالله بن ابوبکر در طول روز میان قریش می‌رفت و سخنان آنان درباره‌ی پیامبر ﷺ را می‌شنید و شب هنگام به غار ثور می‌رفت تا به پیامبر ﷺ گزارش دهد. «عامر بن فهیره» - خدمتکار ابوبکر - نیز گوسفندان را با سایر چوپان‌های اهل مکه به چرا می‌برد و در انتهای روز گله‌اش را به نزدیک غار می‌برد و شبانه در آنجا می‌ماند تا پیامبر ﷺ و ابوبکر صدیق امکان استفاده از شیر و گوشت موردنیاز خود را داشته باشند. عبدالله صبحدم به مکه باز می‌گشت و عامر بن فهیره نیز گله را به دنبالش می‌برد تا ردپایش را از بین ببرد. سه روز گذشت و از شدت تلاش مشرکین برای یافتن پیامبر ﷺ کاسته شد. «عبدالله بن أریقط» که راهنمای آنان بود شترها را آورد و شتری نیز برای خود تهیه کرده بود. اسماء آذوقه‌ی موردنیاز سفر را برای آنان آورد. هر کدام بر شتری سوار شدند، ابوبکر خدمتکارش

را بر شتر خود سوار کرد، زیرا در طی مسیر به او نیاز داشتند. قریشیان بعد از این که فهمیدند که پیامبرﷺ از دستشان گریخته است، دیوانه‌وار از هر وسیله‌ی ممکنی برای یافتن او استفاده می‌کردند.

راهی که پیامبرﷺ به سوی مدینه پیمود: پیامبرﷺ دریافت که باید راهنما را متوجه سازد تا آنان را از مسیری غیر از مسیر اصلی به مدینه برساند. لذا عبدالله بن أریقط آنان را به سمت پایین مکه راهنمایی کرد و آنان را به سمت ساحل برد تا به راهی پایین‌تر از «عُسفان» برخوردند. سپس از سمت پایین «أمَج» رفتند تا پس از عبور از قُدَید راه اصلی را قطع کردند. از آنجا به «خرّار» و سپس به «لِقف» رفتند و بیابان لقف را در نوردیدند و از آنجا پیچیدند و به طرف بیابان «مجاج» رفتند. آن گاه صحرای مِجاج را زیر پا گذاردند و از آنجا به طرف سرازیری «ذی‌العُضوَین» به راهشان ادامه دادند و به وادی «ذی‌کَشر» رسیدند و از آنجا به «جَداجِد» و سپس به «اجرد» و از آنجا به سمت «ذی‌سلم» از راه بیابان «تِعهن» روی آوردند و پس از آن از «عبابید» و «فاجّه» گذشتند و در صحرای «عَرج» فرود آمدند.

در اینجا شتر رسول خداﷺ از راه ماند، مردی از قبیله‌ی أسلم به نام «أوس بن حَجَر» پیامبرﷺ را بر شتر خود که «ابن الرِّداء» نامیده می‌شد، سوار کرد تا رهسپار مدینه شود، غلامش «مسعود بن هنیده» را نیز همراه آنان ساخت. سپس راهنما آنان را از عرج خارج ساخت و از «ثنیه العائر» از سمت راست «رکوبه» رفتند تا در وادی «رئم» فرود آمدند و پس از آن به طرف قباء به راه افتادند و روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول در گرمای نیمروز به قباء رسید و در میان قبیله‌ی «بنی عمر و بن‌عوف» فرود آمدند.

عنایت الهی در پیمودن موفقیت‌آمیز راه: قریشیان هنگامی که متوجه شدند که پیامبرﷺ از دستشان گریخته است، دیوانه‌وار از هر وسیله‌ی ممکنی برای دستگیری او استفاده کردند. ابوجهل با چند نفر از مردان قریش به سوی «اسماء» دختر ابوبکر رفتند، آنان بر درِ خانه‌ی ابوبکر توقف کردند، اسماء از خانه بیرون آمد، از او پرسیدند: ای دختر ابوبکر پدرت کجاست؟ پاسخ داد: به خدا سوگند نمی‌دانم پدرم کجاست. ابوجهل که مردی بددهن و خبیث بود، دستش را بلند کرد و سیلی محکمی بر صورتش زد آن چنان که گوشواره‌اش پَرت شد و سپس رفتند. همه جا را دنبالش گشتند و هنگامی که از جستجو خسته شدند، صد شتر به عنوان جایزه برای کسی که محمد را به آنان تحویل دهد، تعیین کردند. «سُراقه بن مالک» ماجرا را این گونه بیان می‌کند: هنگامی که پیامبرﷺ به قصد مهاجرت از مکه خارج شد، قریش برای کسی که او را تحویل دهد، صدشتر به عنوان جایزه تعیین کردند. من در حالی که در میان قومم نشسته بودم، مردی از قبیله‌ی ما آمد و گفت: به خدا سوگند سه نفر سوار بر شتر اندکی قبل از کنار من گذشتند که به احتمال زیاد محمد و یارانش بودند، من به او اشاره کردم که ساکت باشد و سپس گفتم: آنان کسانی هستند که دنبال گمشده‌ی خود می‌گردند، گفت: ممکن است و سپس ساکت شد. اندکی درنگ کردم، سپس برخاستم و به خانه رفتم، دستور دادم که اسبم را به طرف بیابان برده و سلاحم را نیز مخفیانه از پشت خانه بیرون ببرند، سپس تیرهایی را که با آنها تفأل می‌کردم، برداشتم و راهی شدم، زره‌ام را بر تن کردم و سلاحم را برداشتم و با تیرها تفأل کردم. تیری بیرون آمد که نمی‌پسندیدم و بر آن عبارت زیر نوشته شده بود: «آسیبی به او نمی‌رسد»، من امیدوار بودم که محمد را به قریش تحویل دهم و صدشتر جایزه دریافت کنم، لذا بر اسبم سوار شدم و در پی او رفتم، در حالی که اسبم با

صلابت راه می‌پیمود ناگهان پایش لغزید و مرا از پشت خود بر زمین انداخت، با خود گفتم این چه بود؟ سپس تیرها را بیرون آوردم و دوباره تفأل کردم، باز هم تیری که نمی‌پسندیدم بیرون آمد، اما بر تعقیب کردن آنان اصرار ورزیدم، بر اسبم سوار شدم و در پی آنان رفتم، وقتی که آنان را دیدم، دوباره پای اسبم لغزید و مرا بر زمین انداخت و گفتم: این چیست؟ پس تیرها را برداشتم و تفأل کردم، دوباره تیری را که نمی‌پسندیدم بیرون آمد، اما باز هم بر تعقیب کردن آنان اصرار ورزیدم. بر اسبم سوار شدم و آنان را دنبال کردم، اما آن گاه که آنان را دیدم، پای اسبم لغزید و دستهایش در زمین فرو رفت و مرا بر زمین انداخت. سپس دستهایش را از زمین بیرون کشید، غباری همانند گردباد در پشت سرشان قرار گرفت. هنگامی که این منظره را دیدم، مطمئن شدم که به آنان دست نخواهم یافت و محمدﷺ پیروز خواهد شد. آنان را صدا زدم و گفتم: من «سراقه بن جُعشم» هستم، به من بنگرید، می‌خواهم با شما سخن بگویم به خدا سوگند خدعه‌ای در کار نیست و گزندی از من به شما نخواهد رسید. (این گونه بود که خداوند پیامبرش را در پیمودن موفقیت‌آمیز مسیر بین مکه و مدینه یاری کرد). پیامبرﷺ به ابوبکر گفت: بگو از ما چه می‌خواهد؟ ابوبکر نیز این را از من پرسید، من در پاسخ او گفتم: نوشته‌ای به من ده که نشانه‌ای بین ما باشد، پیامبرﷺ گفت: ای ابوبکر برایش بنویس. ابوبکر مطلبی را بر روی استخوان یا تکه‌ای پارچه و یا قطعه‌ای سفال نوشت و آن را به من داد. آن را برداشتم و در تیردانم گذاشتم و بازگشتم. در این هنگام رسول خداﷺ گفت: «ای سراقه، آن گاه که دستبندهای گرانبهای کسری را بر دست کنی، چگونه خواهی شد؟»، سراقه گفت: منظورت کسری فرزند هرمز است؟ گفت: آری و سراقه رفت...، سراقه می‌گوید: من سکوت کردم و چیزی از این ماجرا را بازگو نکردم. تا

زمانی که مکه توسط پیامبرﷺ فتح شد و از حُنین و طائف فراغت یافت. در این هنگام برای دیدار با او راهی شدم و آن نوشته را نیز با خود بردم. در «جِعرّانه» او را یافتم، در گروهی از سواره نظامان انصار وارد شدم، آنان با نیزه‌های خود مرا می‌زدند و می‌گفتند: دورشو دورشو، چه می‌خواهی؟ من به پیامبرﷺ نزدیک شدم در حالی که سوار بر شترش بود، ساق پایش در رکاب چرمی شترش همانند مغز و پیه خرما بن بود، نوشته را با دست بلند کردم و گفتم: ای رسول خدا، این همان نوشته‌ای است که به من دادی، من «سراقه بن جُعشم» هستم، رسول خداﷺ گفت: «روز وفاداری و نیکوکاری است، نزدیک شو»، پس نزدیک شدم و اسلام آوردم. فکر کردم مطلبی از او بپرسم، اما آن رابه خاطر نیاوردم، جز این که پرسیدم: شتران گمشده‌ای بر حوض آب من وارد می‌شوند، در حالی که آن حوض را برای شتران خودم پر از آب کرده‌ام، اگر به آن شتران آب دهم، آیا مأجور هستم؟ پیامبرﷺ گفت: «آری، در (سیراب کردن) هر جاندار تشنه‌ای، اجری هست». سپس به نزد قومم بازگشتم و صدقه‌ام را برای رسول خداﷺ آوردم.

نمی‌توان از کنار این حادثه گذشت بدون این که شگفتی و تعجب خود را از آن همه اطمینان و اعتماد به خدای تبارک و تعالی ابراز نکرد. انسانی آواره و رانده شده که از هر سو مرگ در کمینش نشسته است، عربی بیابانگرد را به دستبندهای گرانبهای کسری، بزرگترین حاکم سرزمین، وعده می‌دهد. این وعده گوشه‌هایی از طرح و نقشه‌ی سیاسی و نظامی پیامبرﷺ را برای ما روشن می‌کند. این سخن از رسول خداﷺ که یک عرب دستبندهای کسری را بر دست می‌کند، بدین معنی است که: در آینده درگیری نظامی بین دولت اسلامی و دولت ایران رخ می‌دهد و دولت اسلامی در آن نبرد به پیروزی خواهد رسید. اما این جنگ چه زمانی به وقوع

می‌پیوندد. رسول خداﷺ دولت اسلامی را در وضعیتی تأسیس کرد که وقوع این درگیری گریز ناپذیر بود و چنانکه می‌بینیم بعد ازوفات پیامبرﷺ به وقوع پیوست.

ج) ورود موفقیت‌آمیز پیامبرﷺ به مدینه منوره:

خبر خروج پیامبرﷺ از مکه به گروه‌های پشتیبانی که قبلاً آنها را به مدینه فرستاده بود، رسید. لذا منتظر ورود پیامبرﷺ به مدینه بودند، آنان به بلندی‌های مدینه و به قبا می‌رفتند و تا گرمای سوزان نیمروز منتظر می‌ماندند. در آن روز که رسول خداﷺ وارد مدینه شد، مردم از گرمای نیمروزی به خانه‌های خود پناه برده بودند. ناگاه یک نفر یهودی بانگ برآورد که ای «بنی قیله» بخت و اقبالتان آمد، پس مردم به سوی رسول خداﷺ رفتند. بسیاری از آنان او را نمی‌شناختند و پیامبرﷺ را از حضرت ابوبکر صدیق تشخیص نمی‌دادند تا این که دیدند ابوبکر با ایجاد سایه پیامبرﷺ را از گرمای خورشید حفظ می‌کند و فهمیدند که پیامبرﷺ اوست. پیامبرﷺ نزد «کلثوم بن هِدم» منزل گزید و برای ملاقات در خانه‌ی «سعد بن خیثمه» که مجرد بود، می‌نشست، ابوبکر صدیق نیز در خانه‌ی «حُبَیب بن إساف» منزل گزید. طولی نکشید که حضرت علی بن ابی طالب نیز در «قباء» به پیامبرﷺ ملحق شد، او بعد از خروج پیامبرﷺ سه روز در مکّه ماند و بعد از آن راهی مدینه منوره شد و در «قباء» به پیامبرﷺ ملحق شد. او نیز در خانه‌ی «کلثوم بن هِدم» منزل گزید.

پیامبرﷺ روزهای دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه و پنج‌شنبه در قباء و در میان قبیله‌ی «بنی عمر و بن‌عوف» اقامت کرد و در خلال آن مسجد «قباء» را تأسیس کرد، همان مسجدی که آیه مبارکه زیر در مورد آن نازل شده است: «**لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ**

أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ ... مسجدی که از روز نخست بر پایه‌ی تقوی بنا گردیده است، سزاوار آن است که در آن بر پای ایستی و نماز بگزاری» (توبه/ ۱۰۸). بعد از آن پیامبرﷺ هفته‌ای یک بار به آن مسجد می‌رفت و دو رکعت نماز می‌گزارد و به مدینه باز می‌گشت. پیامبرﷺ بعد از تأسیس مسجد روز جمعه از قباء خارج شد و رهسپار مدینه منوره شد، گروههای پشتیبانی متشکل از مهاجرین و انصار برای رویارویی با هر گونه حادثه‌ای در آماده‌باش کامل بودند. پیامبرﷺ در راه بود که وقت اقامه نمازجمعه فرا رسید، در میان قبیله‌ی «بنی سالم بن عوف» در وادی «رانوناء» در مکانی که اکنون مسجد است، نماز را اقامه کرد، سپس در حالی که سوار بر شترش بود وارد مدینه منوره شد. هر کس پیشنهاد می‌کرد که حضرتﷺ در خانه‌ی او منزل گزینند، اما پیامبرﷺ فرمود: راه شترم را باز بگذارید او مأمور است. شتر به محله «بنی مالک بن نجار» آمد و در جایی که محل خشک کردن خرما بود و بعداً مسجد پیامبرﷺ در آن جا بنا شد، زانو زد، آنجا به دو کودک یتیم از قبیله‌ی بنی نجار به نام‌های «سهل و سهیل» که در خانه «معاذ بن عفراء» به سر می‌بردند، تعلق داشت، شتر زانو زد در حالی که پیامبرﷺ سوار بر آن بود و هنوز پایین نیامده بود، شتر دوباره برخاست و به سوی دیگر رفت، پیامبرﷺ زمامش را رها کرده بود و کاری به آن نداشت، شتر به عقب نگریست و به مکان اولش بازگشت و در همان جا زانو زد، سپس تکانی خورد و نعره-ای برآورد و سینه بر زمین نهاد، رسول خداﷺ از آن پیاده شد، «أبو ایوب خالد بن زید» اثاثیه‌اش را به خانه‌ی خود برد، پیامبرﷺ نیز همانجا رفت. از صاحبان آن مکان جویا شد، «معاذ بن عفراء» پاسخ داد که: ای رسول خداﷺ آنجا به دو یتیم به نامهای سهل و سهیل که در نزد من به سر می‌برند، تعلق دارد، من آنان را راضی خواهم کرد، مسجدت را در آنجا بنا کن.

بنای مسجد در مدینه:

پیامبرﷺ دستور داد در آنجا مسجدی بسازند و تا زمانی که مسجد و سکونت-گاهش آماده شد، در خانه «ابو ایوب» اقامت کرد، پیامبرﷺ شخصاً در کار بنایی مسجد شرکت داشت تا مسلمانان را به کار تشویق نماید. مهاجرین و انصار هر دو گروه در کار خستگی ناپذیر بودند. یکی از مسلمانان بیت زیر را می‌سرود:

لئن قَعَدنا و النّبیُّ یعملُ لَذَاک منا العملُ المضلّلُ

اگر ما بنشینیم و رسول خداﷺ کار کند، این رفتار ما، رفتاری اشتباه و ناصواب خواهد بود.

سایر مسلمانان نیز در حال بنای مسجد این را زمزمه می‌کردند که: «**لا عَیش إلا عیش الآخرة، اللهم ارحم الانصار و المهاجرة**» زندگی‌ای جز زندگی آخرت وجود ندارد، پروردگارا انصار و مهاجرین را مورد رحمت خودت قرار ده. پیامبرﷺ نیز چنین می‌فرمود: «**لا عَیش إلا عیش الآخرة، اللهم ارحم المهاجرین و الانصار**».

پیامبرﷺ مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب به سر برد تا این که مسجد و سکونت-گاهش آماده شد و به آنجا نقل مکان کرد.

آنچه قابل توجه است این است که پیامبرﷺ به محض ورود به «قباء» شروع به بنای مسجد در آنجا نمود و هنگامی که به مدینه منوره رسید اولین کاری که به انجام آن اقدام نمود، بنای مسجد بود. چرا پیامبرﷺ در هر جایی که اقامت نمود، به بنای مسجد اقدام می‌کرد؟ آیا بدین سبب بود که مسجد مکانی است که دست‌ها در آن به سوی آسمان بلند می‌شوند و طلب رحمت می‌نمایند، یا بدین سبب بود که مسجد مکانی است که روح و روان آدمی بر تقوا و عبادت پروردگار تربیت می‌یابد، و یا بدین سبب که مسلمانان در آن جا گرد می‌آیند و از همدیگر شناخت پیدا می‌کنند و با هم انس و الفت می‌گیرند، و یا بدین سبب که مسجد هم مدرسه و هم مقر فرماندهی است، و یا

این که مسجد آن مکانی است که جامعه‌ی جدید از آن جا بر می‌خیزد و پایه‌های تمدن جدید در آنجا ترسیم می‌شود. در حقیقت بنابه همه‌ی این دلایل بود که پیامبرﷺ در هر مکانی که منزل می گزید، به بنای مسجد اقدام می‌نمود و خود نیز شخصاً در بنای آن شرکت می‌کرد. در حقیقت مشارکت پیامبرﷺ در بنای آن، مشارکتی فعال در تأسیس جامعه‌ی جدیدی بود که برای تأسیس آن تلاش می‌نمود.

۶- واجب شدن هجرت به مدینه بر همه‌ی مسلمانان:

به محض ورود پیامبرﷺ به مدینه منوره و آغاز تأسیس دولت اسلامی در آن، هجرت بر همه‌ی مسلمانان در هر جایی که بودند واجب شد، البته بجز کسانی که معذور بودند. زیرا دولت اسلامی به همه‌ی امکانات و توانایی‌های مالی و جسمی مسلمانان نیاز داشت، هم چنین تا همه‌ی مسلمانان تحت حمایت دولت اسلامی قرار بگیرند و مورد ظلم و ستم قرار نگیرند: «**وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا ...** **و اما کسانی که ایمان آورده‌اند ولیکن مهاجرت ننموده‌اند (و با وجود توانایی به جامعه نوین شما در مدینه نپیوسته‌اند، هیچگونه تعهد و مسئولیت و) ولایتی در برابر آنان ندارید تا آن گاه که مهاجرت کنند**» (انفال / ۷۲). بنابراین همه‌ی مسلمانان به پیامبرﷺ در مدینه ملحق شدند. ابن اسحاق می گوید: «هیچ کس از مسلمانان در مکه باقی نماند جز افراد گرفتار و زندانی شده». حتی بعضی از خانواده‌ها و طائفه‌ها با همه‌ی افراد خود به پیامبرﷺ ملحق شده و خانه‌های خود را در مکه ترک کرده‌اند، از جمله: بنی مظعون از بنی جُمَح، بنی جحش بن رِئاب هم پیمانان بنی امیه، بنی بُکَیر از بنی سعد بن لیث هم پیمانان بنی عدی بن کعب و غیره.

باب چهارم

اعلام تأسیس حکومت اسلامی

این باب شامل دو فصل می‌باشد:

فصل اول

آماده شدن برای اعلام تأسیس حکومت اسلامی

فصل دوم

اعلام تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی

فصل اول

آماده شدن برای اعلام تأسیس حکومت اسلامی

پیامبرﷺ به محض ورود به مدینه منوره، تلاش می‌کرد تا آمادگی لازم را برای اعلام تأسیس دولت اسلامی به عنوان حکومتی در میان سایر حکومت‌های موجود در جهان و به عنوان قدرتی حامی و پشتیبان برای همه‌ی کسانی که به آن پناه می‌برند و در جوار آن می‌زیند، به دست آورد.

۱ ـ تأسیس مقر رسمی حکومت:

پیامبرﷺ بنای مسجد را به عنوان مقر رسمی دولت آغاز کرد تا قوانین در آنجا تصویب شوند و امور و مسایل مورد بررسی قرار گیرند و بیانیه‌ها به اطلاع عموم برسند و در همانجا به مشاجرات خاتمه داده شود.

۲ ـ سر و سامان دادن اوضاع داخلی:

بعد از اینکه پیامبرﷺ وارد مدینه شد و تصمیم به تأسیس حکومت اسلامی گرفت، لازم بود که امنیت و آرامش داخلی ایجاد کند تا خود و سایر مسلمانان با آرامش خاطر برای رسیدن به هدف خود تلاش کنند و نگرانی‌ها و اضطرابات داخلی آنان را از تشکیل دولت اسلامی که حامی حقیقی دین خدا به شمار می‌رفت، بازندارد. در مدینه سه گروه عمده زندگی می‌کردند، گروه اول انصار بودند که اختلافات داخلی اوس و خزرج آنان را فرسوده کرده بود، گروه دوم یهودیانی که قابل اعتماد و اطمینان نبوده و دلهایشان پر از حقد وکینه نسبت به این دین جدید بوده

و با شیوه‌های ناجوانمردانه سعی در نابودی آن داشتند، گروه سوم مهاجرینی که برای حفظ دین خود، از مکه به آنجا مهاجرت کرده بودند.

رسول‌اکرمﷺ با نگرش سیاسی و دقیق و حسن تدبیر خود توانست که اوضاع را سامان بخشد و آن را به کنترل خود درآورد.

(أ) چاره‌اندیشی امور و مسایل انصار:

اسلام در میان انصار گسترش یافته بود به گونه‌ای که جز تعداد انگشت‌شماری از خانواده‌های مدینه، خانواده‌ای یافت نمی‌شد که حداقل فردی از آن به اسلام نگرویده باشد. با توجه به اطلاعاتی که مصعب بن عمیر و دیگران در اختیار پیامبرﷺ قرار دادند، آن حضرتﷺ هواداران و مخالفین اسلام را در مدینه شناسایی کرده و با حکمت و درایت خود دریافت که باید در اسرع وقت مشکلات میان انصار را که اختلافات در میانشان ریشه دوانده بود، با تقسیم آنان به عناصر وابسته به هم، به صورت اساسی و ریشه‌ای حل و فصل نماید، رسول خداﷺ این کار را انجام داد و مسؤوولیت هرکس را به او واگذار کرد و کسی را از قلم نینداخت. او این عناصر را که ایمان به خداوند متعال و اخوت اسلامی آنان را با هم متحد و مرتبط کرده بود مسؤول مشترک جلوگیری از تجاوز و یورش دشمنان به حکومت اسلامی به شمار آورد.

به این ترتیب پیامبرﷺ نظم جدیدی به جامعه بخشید به گونه‌ای که با اصول و ارزش‌های اسلامی مطابقت داشت و در راستای مصالح و منافع حکومت اسلامی بود و با ساختار قبلی آن که بر اساس تعصبات جاهلی استوار بود، اختلاف اساسی

داشت. پیامبرﷺ بیانیه‌ای صادر کرد و همه‌ی طرف‌ها بر آن توافق کردند. متن این بیانیه به شرح زیر است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، این عهدنامه‌ای است از محمدرسول خداﷺ میان مؤمنان و مسلمانان قریش و یثرب و هر کس که تابع آنان شده و به آنان پیوسته و به همراه آنان به جهاد پرداخته است آنان یک امت واحده جدا از دیگر مردمان‌اند. مهاجرین قریش بر شیوه و رویه پیشین خود باقی هستند. آنان به نیکی و عدالت، در پرداخت خونبها و پرداخت فدیه برای آزاد کردن اسیرانشان با هم همکاری می‌کنند. «بنی‌عوف» نیز به همان شیوه‌ی پیشین خود، خون بهای یکدیگر را بپردازند و هر طایفه‌ای از آنان اسیرانشان را با نیکی و دادگرانه میان مسلمانان با دادن فدیه آزاد کنند. بنی‌ساعده، بنی‌حارث، بنی‌جُشم، بنی‌نجار، بنی‌عمر و بن‌عوف و بنی‌أوس نیز هر کدام جداگانه به همان شیوه‌ی پیشین خود، خون بهای یکدیگر را بپردازند و هر طایفه‌ای از آنان اسیران خود را با نیکی و دادگرانه میان مسلمانان با دادن فدیه آزاد کنند.

مؤمنان فردی را که عیالوار و شدیداً بدهکار باشد رها نمی‌کنند و به نیکی در پرداخت فدیه و خون‌بها او را یاری می‌کنند. هیچ مؤمنی نباید با غلام مؤمنی دیگر بر علیه او هم‌پیمان شود. مؤمنان پارسا در میان خود بر علیه کسی هستند که ستم روا دارد یا در صدد ستم‌گری برآید یا جرمی مرتکب شود یا ستیزه‌جویی کند و یا در میان مؤمنان فساد به بار آورد، که در آن صورت همه بر علیه او هم

دست هستند اگر چه فرزند یکی از آنان باشد. نباید هیچ مؤمنی مؤمن دیگری را به جای کافری بکشد و نباید هیچ کافری را بر علیه مؤمنی یاری کند. عهد و پیمان خدا یکی است و پائین‌ترین فرد مؤمنان می‌تواند از جانب آنان دیگران را پناه دهد. مؤمنان صرف نظر از دیگران، دوست یکدیگرند. یهودیانی که از ما پیروی نمایند، از یاری و مواسات ما برخوردار می‌شوند و نباید به آنان ستم شود یا کسانی علیه آنان همدست شوند. صلح و آشتی مؤمنان یکی است، نباید هیچ مؤمنی بدون موافقت دیگر مؤمنان در جنگ در راه خدا صلح و سازش کند، مگر با عدل و مساوات در میان آنان.

جنگجویان هر طایفه‌ای که برای کمک به ما وارد جنگ شوند باید همه سربازان آنان وارد جنگ شوند. مؤمنان وابسته و پشتیبان یکدیگرند، به سبب آنکه خونشان را در راه خدا می‌ریزند. مؤمنان پارسا بر بهترین واستوارترین راه هدایت هستند. هیچ فرد مشرکی نباید مال و جان قریشیان را پناه دهد یا مانع دسترسی مؤمنی به آن شود. اگر کسی مؤمنی را به ناحق بکشد، قصاص می‌شود، مگر آنکه ولی مقتول رضایت دهد. و همه‌ی مؤمنان علیه او هستند و باید علیه او قیام کنند. برای هیچ فرد مؤمنی که این عهدنامه را پذیرفته و به خدا و روز آخرت ایمان آورده است، روا نیست که فرد جنایتکاری را یاری کند یا او را پناه دهد، در غیر آن صورت لعنت و خشم خدا در روز قیامت بر او خواهد بود و عوض و فدیه‌ای از او پذیرفته نخواهد شد. هرگاه درباره‌ی چیزی از آن اختلاف نظر پیدا

گردید، باید برای حل آن اختلاف به خداوند عزوجل (قرآن) و محمد رسول خداﷺ رجوع کنید».

(ب) چاره‌اندیشی مسائل یهود:

پیامبرﷺ مسائل یهودیان را نیز با عقد قراردادی حل و فصل کرد. متن این قرارداد به شرح زیر است: «یهودیان در تهیه‌ی مخارج با مسلمانان سهیم هستند تا زمانی‌که در حال جنگ هستند. یهودیان بنی عوف با مؤمنان مانند یک امت هستند، هر یک از یهودیان و مسلمانان به علاوه‌ی غلامانشان بر آیین خود خواهند بود، مگر آن کسی که ظلم و خیانت کند که در آن صورت تنها خود و خاندانش را به هلاکت خواهد انداخت. یهودیان بنی‌نجار، بنی حارث، بنی ساعده، بنی جُشم، بنی اوس و بنی ثعلبه نیز از وضعیت بنی عوف برخوردار هستند. مگر کسانی که ظلم و خیانت کنند که در آن صورت تنها خود و خاندانشان را به هلاکت انداخته‌اند. وضعیت «جَفنه» که تیره‌ای از بنی ثعلبه هستند، همانند خود بنی ثعلبه می‌باشد. وضعیت «بنی شطیبه» نیز همانند وضعیت یهودیان بنی عوف است. نیکی و وفای به عهد و پیمان باید مانع گناه و فساد شود. غلامان بنی ثعلبه همانند خود بنی ثعلبه و دوستان یهودیان نیز همانند خود یهودیان به شمار می‌روند. کسی جز با اجازه محمدﷺ از زمره آنان خارج نمی‌شود. خون کسی بی‌جهت پایمال نشود. و هرکس به کشتن و آزار دیگران اقدام کند، خود وخانواده‌اش را هلاک کرده است. مگر کسی که مظلوم واقع شده باشد، که در آن صورت خداوند بدان رضایت خواهد داد. مخارج یهودیان بر عهده یهودیان و مخارج مسلمانان بر عهده‌ی مسلمانان می‌باشد. باید در برابر کسانی که با اهل این قرارداد می‌جنگند، به یکدیگر یاری رسانند. باید ارتباط فیمابین بر

اساس پند و نصیحت دلسوزانه و نیکی استوار باشد نه گناه و نافرمانی. هیچ کس به خاطر هم پیمانان خود مجرم شناخته نمی‌شود. باید به مظلوم یاری رسانده شود. یهودیان و مسلمانان تا زمانی که در حال جنگ هستند، هزینه‌های جنگ را مشترکاً متحمل می‌شوند. داخل شهر مدینه برای طرف‌های این عهدنامه منطقه‌ی امن به شمار می‌رود. پناهنده هم‌چون پناه دهنده حق آسیب‌رساندن و خلافکاری ندارد. به همسر هیچ کس جز به اجازه‌ی اهل و خانواده‌اش پناه داده نمی‌شود. هرگونه اختلاف ومشاجره‌ای که میان طرفین این قرارداد روی دهد و بیم تباهی رود، به خداوند عزّوجل و محمد رسول خداﷺ ارجاع داده می‌شود. و خداوند به بندهای این قرارداد راضی و خوشنود است. به قریشیان و یاری دهندگان آنان پناه داده نمی‌شود. باید در برابر کسانی که به مدینه هجوم می‌آورند، یکدیگر را یاری کنند. اگر به صلح و آشتی دعوت شدند، باید صلح کنند وا گر آنان نیز مسلمانان را به چنین چیزی دعوت کردند، مسلمانان باید درخواستشان را بپذیرند، مگر کسی که با دین ستیز داشته باشد. هر گروهی باید به نوبه‌ی خود به ادای سهم خود بپردازد. یهودیان أوس و غلامانشان نیز مشمول مزایا و تعهداتی می‌شوند که اهل این عهدنامه بر آن توافق کرده‌اند، به علاوه‌ی حُسن رفتار با آنان ازجانب طرف‌های این عهدنامه. نیکی و وفای به عهد باید مانع گناه و فساد شود و هرکس پاسخگو و مسؤول رفتار خویش است. و خداوند به بهترین وجه با بندهای این عهدنامه راضی و خوشنود است. این عهدنامه از هیچ ستمکار و مجرمی حمایت نمی‌کند. هرکسی از مدینه بیرون رود و هر کس که در مدینه بماند، در امان است، مگر کسی که ستم روا دارد یا مرتکب جرمی شود. خداوند پناه و پشتیبان کسی است که نیکوکاری و تقوا پیشه سازد و محمد رسول خداﷺ نیز پشتیبان اوست».

این عهدنامه شامل پنج مسأله‌ی اساسی می‌باشد:

۱ ـ به شمار آوردن یهودیان به عنوان هم وطنانی که از آزادی عقیده برخوردار هستند و دولت اسلامی از آنان پشتیبانی و حمایت می‌کند.

۲ ـ یهودیان باید در برابر تجاوز دشمنان از دولت اسلامی پشتیبانی کنند.

۳ ـ یهودیان باید نسبت به دولت اسلامی حُسن نیت داشته و برضد آن توطئه نکنند و درباره‌ی کسانی که برضد دولت اسلامی دسیسه می‌چینند، پنهان کاری نکنند.

٤ ـ تصویب اقامت اجباری یهودیان به گونه‌ای که بدون اجازه‌ی دولت اسلامی حق ندارند سرزمین‌های خود را ترک کنند.

٥ ـ حق حاکمیت برای دولت اسلامی محفوظ است و یهودیان باید برای حل اختلافات و مشاجرات خود با مسلمانان به دولت اسلامی مراجعه نمایند.

(ج) چاره‌سازی مسایل مهاجرین:

از آنجایی که مهاجران از شهر خود خارج شده واموال خود را رها کرده و در مدینه‌ی منوره اقامت گزیده بوند، بدون اینکه مسکن و اموالی برای رفع احتیاجات خود داشته‌باشند، لازم بود که رسول‌خداﷺ علاوه بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی، در زمینه‌ی اقتصادی نیز برای آنان چاره‌ای می‌اندیشید و مشکل آنان را حل می‌نمود، لذا بین انصار ومهاجرین پیوند برادری ایجاد کرد و گفت: «تآخوا فی الله أخوین أخوین» دوتا دوتا در راه خدا با هم برادر شوید، سپس دست علی بن أبی طالب را گرفت وگفت: «هذا أخی» این برادر من است. رسول خداﷺ، سالار و سرور انبیاء و پیشوای متقیان و پیام‌آور پروردگار عالمیان، کسی که در میان بندگان

نظیر و همتایی برایش یافت نمی‌شود با علی‌بن ابی‌طالب برادر شد و حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا وعموی پیامبرﷺ با زیدبن حارثه خدمتکار رسول خداﷺ برادر شد و در جنگ احد نزد او وصیت نمود تا در صورت کشته شدنش به وصیت او جامه عمل بپوشد. هم‌چنین جعفر طیار با معاذبن جبل، ابوبکر صدیق با خارجه بن زهیر، عمربن خطاب با عتبان بن‌مالک، ابوعبیده جراح با سعدبن معاذ، عبدالرحمن بن‌عوف با سعدبن ربیع، زبیر بن‌عوام با سلمه بن‌سلامه بن‌وقش، عثمان بن‌عفان با أوس بن‌ثابت بن‌منذر، طلحه بن‌عبیدالله با کعب بن‌مالک، سعید بن‌زید بن عمرو با أبی بن‌کعب، مصعب بن‌عمیر با أبوایوب خالدبن زید، أبوحذیفه بن عتبه با عباد بن بشر، عماربن یاسر با حذیفه بن یمان، أبوذر غفاری با منذربن عمرو، حاطب بن أبی بلتعه با عویم بن ساعده، سلمان فارسی با أبودرداء و بلال برده‌ی آزاد شده توسط ابوبکر صدیق با أبو رویحه برادر شدند. بنابر این هر کدام از انصار مقدار زیادی از اموال خود را در اختیار برادر مهاجرش می‌گذاشت تا نیازهای خود را برآورده سازد و بر اساس پیمان اخوتی که پیامبرﷺ در بین آنان بسته بود از یکدیگر ارث می‌بردند تا زمانیکه آیه‌ی زیر بر پیامبرﷺ نازل شد:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (انفال/ ۷۵) **و کسانی که پس از (نزول این آیات) ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با شما جهاد نموده‌اند، آنان از زمره‌ی شما هستند و کسانی که با یکدیگر خویشاوندند برخی برای برخی دیگر سزاوارترند و (حقوق آنان) در کتاب خدا (بیان شده است و حکم خدا بر آن رفته است و بیگمان خداوند آگاه از هر چیزی است.**

بعد از این، ارث بردن این برادران از یکدیگر منسوخ شد و ارث مخصوص کسانی شد که از پیوند خویشاوندی نَسَبی برخوردار هستند. بدین صورت پیامبرﷺ اوضاع داخلی را سروسامان بخشید وامنیت و صلح و آرامش را در گوشه وکنار دولت اسلامی نوپا برقرار کرد.

۳ــ فراخوان همه‌ی استعدادهای مخلص:

رسول خداﷺ می‌دانست دولتی که تشکیل خواهد شد، به همه‌ی بازوهای مخلص و اندیشه‌های پاک و قلب‌های صاف و نورانی نیاز پیدا می‌کند تا در بنیانگذاری دولت اسلامی یاری‌اش کنند، زیرا چنین دولت نوپائی که پیام بیداری و اصلاح را برای همه‌ی انسانیت به ارمغان می‌آورد، ناگزیر است که از همه‌ی نیروهای انسانیِ مخلص خود استفاده نماید. پیامبرﷺ چشم به آسمان می‌دوخت و از پروردگارش طلب راهنمایی و ارشاد می‌کرد تا طبق آن پیش رود و یا اینکه اندیشه‌ای به او بنمایاند. این وضعیت طولی نکشید و خداوند متعال با نازل کردن آیه‌ی زیر هجرت را بر همه‌ی مسلمانان در هر کجای زمین که بودند واجب کرد، خداوند متعال می‌فرماید: «**وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا**» (انفال/ ۷۵) و اما کسانی که ایمان آورده‌اند ولیکن مهاجرت ننموده‌اند ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت کنند. رسول خداﷺ اعلام کرد که جماعت مسلمانان در برابر آن دسته از مسلمانانی که مهاجرت نکرده و به آنان نگرویده‌اند، هیچ مسؤولیتی ندارند و تا زمانی که به سوی خدا و رسولش مهاجرت نکنند و به جماعت مسلمانان در مدینه ملحق نشوند، هیچ سهمی از غنیمت نخواهند داشت و حجشان نیز مقبول نخواهد شد.

فصل دوم

اعلام تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی

پس از آنکه رسول خدا ﷺ مقر رسمی دولت اسلامی را بنا کرد و اوضاع داخلی را سروسامان بخشید و مردم پیرامون او گردآمدند و رهبری و حاکمیت را به او سپردند و همه تحت فرمانش درآمدند، می‌توان گفت که حکومت اسلامی عملاً تأسیس شده و تنها برداشتن گام بعدی یعنی اعلام رسمی تأسیس حکومت اسلامی از نظر سیاسی باقی مانده بود.

سیره نویسان بیان می‌کنند بعد از آن که رسول خدا ﷺ در مدینه مستقر شد و یارانش از مهاجرین وانصار پیرامون او گردآمدند و پایه‌های اسلام محکم و استوار شد و پس از آنکه نماز بر پای داشته شد و زکات و روزه واجب شدند و حلال و حرام مشخص شدند و اسلام در میان مردم جایگاه ویژه‌ای یافت، پیامبر ﷺ در این اندیشید که چگونه مردم را به نماز فرا بخواند، زیرا تا آن زمان مردم بدون فراخوان، در هنگام نماز حاضر می‌شدند. «عبدالله‌بن‌زیدبن ثعلبه» متوجه اهتمام و دل مشغولی پیامبر ﷺ به این مسأله شد، لذا او نیز به فکر چاره افتاد. شب هنگام در حالیکه در این اندیشه بود، به خواب رفت، بعد از اینکه از خواب بیدار شد به سوی پیامبر ﷺ شتافت تا به او عرضه دارد که: ای رسول خدا ﷺ، در خواب دیدم که مردی با دو جامه‌ی سبز رنگ از کنارم گذشت، ناقوسی در دست داشت، به او گفتم: ای بنده‌ی خدا، آیا این ناقوس را به من می‌فروشی؟ گفت: آنرا برای چه می‌خواهی؟ گفتم: تا به وسیله‌ی آن مردم را برای نماز فرابخوانیم، گفت: آیا می‌خواهی که تو را به چیزی

بهتر از آن راهنمایی کنم؟ گفتم: آن چیست؟ گفت: بگویید: الله‌اکبر الله‌اکبر الله‌اکبر، الله‌اکبر، اشهدأن لااله‌الاالله، أشهدأن لاإله إلاالله، أشهد أن محمداً رسول‌الله، اشهدأن محمداً رسول الله، حی علی‌الصلاه، حی علی الصلاه، حی علی الفلاح، حی علی الفلاح، الله اکبرالله‌اکبر، لااله الاالله. هنگامی که عبدالله بن زید آن را به اطلاع رسول خداﷺ رساند، آن حضرتﷺ گفت: ان‌شاءالله این رؤیای صادقی است، آن را به بلال بیاموز تا اذان بگوید، زیرا صدای او از تو رساتر است. هنگامی که بلال طبق آن اذان گفت، عمربن خطاب که در خانه‌ی خود بود آن را شنید، عمر به سوی پیامبرﷺ شتافت در حالی‌که ردایش بر زمین کشیده می‌شد و می‌گفت: ای رسول خداﷺ، سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، من مثل آن را در خواب شنیده‌ام، پیامبرﷺ گفت: (فلله الحمدعلی ذلک) و سر انجام اذان چنین شد.

با وجود اعتقاد به همه‌ی آنچه که ذکر شد و اعتراف و ایمان به اینکه اذان دعوتی برای برگزاری نماز است، اما صدایی در درون ندا سر می‌دهد و می‌گوید که: اذان، علاوه بر دعوت به نماز، مفهوم و مأموریت دیگری نیز دارد و آن اعلام رسمی تأسیس حکومت اسلامی در زمین به رهبری رسول خداﷺ است. اعلامیه‌ای که از مقر رسمی حکومت (مسجد)، از طریق وسایل اطلاع رسانی رسمی (مؤذنی که پیامبرﷺ به عنوان رئیس دولت او را تعیین کرده بود) صادر شد، دولت و حکومتی که با گذر از همه‌ی موانعی که دشمنان سرکش و ستمگر بر سر راه آن ایجاد کرده بودند، تأسیس شد و تدبیر و قدرت خدا بر همه‌ی تدابیر و قدرت‌ها غلبه یافت. در اولین کلمات اذان تأمل کن. «الله‌اکبر، الله‌اکبر» یعنی خداوند بزرگتر از آن کسانی است که موانع و مشکلات ایجاد می‌کردند و او بر امر خود غالب و مستولی است. «اشهدان لااله الاالله»، در دولت اسلامی سیادت و سروری و حکمفرمایی جز برای

خداوند یکتا نیست (إن الحکم إلا لله) فرمان جز در دست خدا نیست.[۱] «اشهد ان محمداً رسول الله» خداوند رهبری را به دست او سپرده و کسی حق ندارد آن را از او سلب نماید و پیامبرﷺ به وظیفه‌ی خود عمل خواهد کرد تا خداوند با قرآنی که بر او نازل می‌کند و سنتی که بر قلب پاکش الهام می‌کند، دین خود را کامل نماید. «حی علی‌الصلاه، حی علی‌الفلاح» ای بنی‌آدم، در زیر پرچم حکومتی گرد هم آیید که خالصانه برای خداست و هدف آن محکم کردن رابطه‌ی انسان با خدا و روابط فیمابین انسان‌ها بر اساس ارزش‌های والای اخلاقی وانسانی است. «قد قامت الصلاه» آری، با برپایی این دولت، نماز هم اقامه شد و در غیر این صورت کسی جرأت نمی‌یافت که به پرستش خدای یگانه بپردازد. «الله اکبر، الله‌اکبر، لااله‌الاالله» و این هم عبارات پایانی اذان که دوباره تأکید می‌کند که سیادت و سروری در دولت اسلامی تنها از آنِ خداوند متعال بوده و تنها شریعت او در آن حکمفرماست.

---

[۱] ـ سوره انعام، آیه ۵۷

باب پنجم

سرآغاز مبارزه و پاکسازی قدرت‌های سیاسی مخالف

این باب شامل فصل‌های زیر است:

فصل اول

ارزیابی وضعیت و تصمیم‌گیری

بعد از اینکه رسول خداﷺ اوضاع داخلی را سامان بخشید و احساس ثبات و آرامش کرد، به ارزیابی مواضع خارجی در برابر دولت اسلامی پرداخت.

اولین چیزی که لازم بود پیامبرﷺ در این باره بداند، شناخت دوست و دشمن بود، لذا مواضع آنان را به ترتیب زیر ارزیابی کرد:

الف) دوستان: برای پیامبرﷺ واضح و روشن بود که نمی‌توان بر روی دوستان خارجی حساب کرد، زیرا نجاشی، حاکم حبشه، به عنوان تنها دوست خارجی، با وجود اینکه به آن حضرتﷺ ایمان داشت، اما نمی‌توانست هیچ‌گونه کمکی به اوﷺ بنماید، زیرا فاصله‌ی میان آنان بسیار زیاد بود، هم‌چنین مردم تحت فرمانش در مورد پیامبرﷺ با او هم عقیده نبودند. ما دیدیم که بطریق‌ها چگونه به همهمه افتادند آنگاه که نجاشی از پیامبرﷺ و آیینش تمجید کرد. پس دوستی او از حد یک دوستی شخصی تجاوز نمی‌کرد و فایده‌ی چندانی هم نداشت.

ب) دشمنان: پیامبرﷺ دریافته بود که دشمنان چند گروه هستند:

۱ ـ *یهودیان:* که در مدینه و اطراف آن بودند، زیرا پیامبرﷺ زمام رهبری را از دست آنان گرفته و به مسلمین واگذار کرده و دینشان نیز با ظهور اسلام منسوخ شده بود، پس آنان دشمنان اسلام بودند، اما دشمنانی زیرک و حیله‌گر. لذا پاکسازی آنان طرح و نقشه‌ی ویژه‌ای را طلب می‌کرد. پیامبرﷺ نیز چنین کرد و پاکسازی آنان را طی مراحلی به انجام رسانید، برخلاف پاکسازی مشرکین عرب که در مطالب بعدی

خواهیم دید. پیامبرﷺ با بینش سیاسی خود توانست که دشمنی آنان بر علیه حکومت اسلامی را متوقف سازد، او تلاش‌های مذبوحانه‌ی آنان را تحمل می‌کرد و روز موعود را انتظار می‌کشید، زیرا همه چیز در نزد اوﷺ با طرح و نقشه و حساب و کتاب به پیش می‌رفت.

۲ ـ *مشرکین:* که در گوشه و کنار شبه جزیره‌ی عربستان منتشر بوده و دشمنی آنان با آغاز دعوت پیامبرﷺ به ترک بت‌پرستی و پرستش خدای یکتا، آشکار شده بود.

۳ ـ گروهی که مستقیماً به روی پیامبرﷺ شمشیر نمی‌کشیدند اما در پشت پرده بر ضد او تلاش می‌کردند و از مخالفینش حمایت می‌نمودند.

۴ ـ *ایران و روم:* اگر چه دشمنی این دو کشور هنوز آشکار نشده بود، اما به ناچار روزی آشکار می‌شد، زیرا خوشایند آنان نبود که حکومتی جدید و نیرومند بر اساس عدل و مساوات در جوارشان تأسیس شود، چون به عنوان خطری جدی برای آنان و تشکیلات ظالمانه‌ی آنان به شمار می‌رفت. در عمل نیز می‌بینیم که امپراتوری روم به محض اینکه توان و قدرت این حکومت نو پا را احساس کرد، لشکریان انبوه خود را برای مقابله با آن در «مؤته» و «تبوک» و سپس در سایر میادین نبرد، بسیج کرده است.

پیامبرﷺ به هنگام حفر خندق در اطراف مدینه، آنگاه که کلنگش را بر آن صخره‌ی بزرگ زد و جرقه‌هایی از آن بر هوا پرید گفت: سرزمین فارس ... و سرزمین روم... فتح خواهد شد، پس در آن هنگام، دشمنی ایران و روم با حکومت اسلامی و وقوع جنگ و درگیری با آنان را به مسلمانان گوشزد کرده بود. مردم در آن هنگام به دشمنی این دو حکومت فکر هم نمی‌کردند، اما پیامبرﷺ با بینش سیاسی

و دوراندیشی خود، همه‌ی این جریانات را از همان زمانی که تلاش خود را برای طرح و برنامه‌ریزی جهت تأسیس حکومت اسلامی در مدینه منوره آغاز کرده بود، دریافته بود.

تصمیم گیری:

بر اساس این ارزیابی دقیق، پیامبرﷺ تصمیم سری و بسیار مهمی اتخاذ کرد که فاش کردن آن عاقلانه نبود، زیرا به عنوان یک سرّ نظامی و سیاسی به شمار می‌رفت و جایز نبود که نزدیک‌ترین افراد هم از آن مطلع شوند. این تصمیم پیامبرﷺ، از طریق بررسی سیره‌ی حضرتﷺ و بررسی جنبش و حرکتی که حکومت او با همه-ی تجهیزاتش به وجود آورده بود، بر ما آشکار می‌شود. این تصمیم در پاکسازی جریان‌های سیاسی که دشمن حکومت اسلامی بودند، خلاصه می‌شود. که هر سال به طور میانگین یکی از آنان پاکسازی شده است. اجرای این طرح، به دو دلیل زیر با پاکسازی یهودیان که خطرناک‌ترین دشمنان به شمار می‌رفتند، آغاز شد:

۱ - پاکسازی موجودیت سیاسی آنان به عنوان بخشی از اصلاحات داخلی به شمار می‌رفت، آنان در مدینه‌ی منوره در میان مسلمانان زندگی می‌کردند و از برافروختن آتش فتنه در میان آنان دریغ نمی‌کردند.

۲ - یهودیان بر نیرنگ و فریب و توطئه‌چینی متکی بودند، لذا رهایی از آنان مقدم بر دیگران بود. برچیدن موجودیت سیاسی مشرکین ونهایتاً آغاز عملیات پاکسازی موجودیت سیاسی روم و ایران، به ترتیب گام‌های بعدی بودند. برای محقق ساختن این طرح انجام امور زیر لازم و ضروری بود:

اول: زیرنظر گرفتن تحرکات دشمن؛ پیامبرﷺ به طور دائم از اخبار دشمن اطلاع می‌یافت و دسته‌های ویژه‌ای را به همین منظور تجهیز می‌کرد. به عنوان مثال «عبیده بن حارث» را به همراه هشتاد نفر از سواره نظامان گسیل داشت و مسیر حرکت آنان را مشخص کرد، آنان تا منطقه «ثنیه المره» پیش رفتند و بعد از بازگشت، پیامبرﷺ را از اوضاع مطلع ساختند. هم‌چنین «حمزه بن عبدالمطلب» را همراه سی سواره نظام به سوی ساحل دریا و «سعدبن ابی وقاص» را به همراه شصت سواره نظام به منطقه «خرار» در حجاز و «عبدالله بن جحش» را به همراه حدود شصت سواره نظام، به هدفِ زیرِ نظر گرفتن تحرکات دشمن روانه کرد و مسیر حرکت هر یک از این دسته‌ها را مشخص نمود. آنان نیز بعد از بازگشت، پیامبرﷺ را از مشاهدات خود مطلع ساختند. مأموریت هیچ یک از این دسته‌ها جنگ و درگیری با دشمن نبوده است، زیرا گروه‌هایی که با نیروهای قریش مواجه می‌شدند با آنان درگیر نمی‌شدند. مأموریت آنان تنها کسب اخبار بوده است. پیامبرﷺ با کسب دائمی اخبار و ارسال جاسوس به مناطق مختلف، توانست اخبار و اطلاعات گسترده‌ای از دشمن به دست آورد و طبق آن، اقدامات لازم را انجام دهد.

دوم: کاستن بیشترین شمار ممکن از دشمنان با بستن قراردادهای عدم خصومت با آنان، که بدین سبب قدرت دشمن کاهش می‌یابد و در فرصت مناسب غلبه بر آن آسان می‌گردد. پیامبرﷺ در این راستا قراردادهای متعددی با طرف‌های مخالف بسته است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم: قرارداد با تمامی قبایل یهود در مدینه و اطراف آن، قرارداد با «بنی ضمره» در غزوه «ودان»، قرارداد با «بنی مدلج» در غزوه‌ی «العشیره»، قرارداد با قریش در «حدیبیه» و...

سوم: اقدام به چند درگیری جانبی که هدف از آن دست پاچه کردن دشمن از یک طرف و اعلام موجودیت و تقویت روحیه‌ی مسلمانان از طرفی دیگر است. به نظر من غزوه بدر با وجود دستاوردهای مهمی که به همراه داشت، از این قبیل بوده است. هم‌چنین غزوه «ذی أمر» و غزوه «الضرع» و سریه‌ی زید بن حارثه به «قروه» و سایر غزوه‌ها.

اگر رسول خداﷺ به این درگیری‌های جانبی که بیانگر قدرت دولت اسلامی در مدینه بود، اقدام نمی‌کرد، قبایل مختلف مدینه‌ی منوره را تکه پاره می‌کردند. پیروزی‌های جزیی که مسلمانان دراین درگیری‌ها به دست می‌آوردند، روحیه‌ی آنان را تقویت می‌کرد و آنان را برای رویارویی با حوادث سرنوشت سازی که پیامبرﷺ بادقت و پنهان کاری تمام برای آن طرح و نقشه می‌کشید، آماده می‌کرد. در ضمن پیامبرﷺ ناگزیر بود در برابر یورش‌هایی که بر ضد حکومت اسلامی صورت می‌گرفت، مقاومت کند. مشهورترین این یورش‌ها، جنگ احد و جنگ خندق بوده است.

چهارم: پاکسازی افرادی که در پشت پرده تلاش می‌کردند و آتش فتنه را شعله‌ور می‌ساختند، این هدف با از میان برداشتن آنان به صورت فردی میسر می‌شد. بنابراین پیامبرﷺ کسانی را مأمور کشتن افراد زیر کرد: کعب بن اشرف، سلام‌بن أبی الحقیق، خالدبن سفیان، اسود العنسی، ابوسفیان بن حرب، ابوغره الشاعر، عصماء بنت مروان، أبو عفیک و غیره. عده‌ای در انجام مأموریت خود موفق شدند و عده‌ای هم مأموریتشان موفقیت‌آمیز نبود.

در ضمن لازم بود که پیامبرﷺ سربازان خود را طوری آماده می‌کرد تا در جنگ-های سرنوشت سازی که برای آن طرح و نقشه می‌کشید، پیروزی را برای خود تضمین نمایند. این آماده سازی زمینه‌های زیر را دربر می‌گرفت:

۱ ـ نیروی انسانی

پیامبرﷺ در این زمینه تلاش می‌کرد تا شعار «لشکر مردم است» را محقق سازد و در این زمینه به چنان موفقیتی دست یافت که به عنوان اسطوره‌ی تاریخ به شمار می-رود. مردان، زنان و کودکان در دولت پیامبرﷺ مبارزان طراز اول بودند. در جنگ «تبوک» هنگامی که پیامبرﷺ بسیج عمومی را اعلام کرد، تنها سه نفر (البته از میان مردان) از همراهی سپاهیان بازماندند که قرآن کریم داستان آنان را برای ما یادآوری کرده است. این امر دلالت بر آن دارد که همه مردم سربازان سپاه اسلام به شمار می-روند. ماجراهای کودکانی نیز که در پیوستن به لشکر اسلام با همدیگر به رقابت می-پرداختند چنان واضح و آشکار است که نیازی به شرح و بیان ندارد.

۲ ـ آماده سازی روحی و معنوی

پیامبرﷺ این زمینه را بر سه رکن استوار کرد:

رکن اول: ایمان سربازارن به هدفی که به خاطر آن مبارزه می‌کردند. پیامبرﷺ توانسته بود که بذر ایمان در دل‌هایشان بکارد به طوری که ایمان نغمه‌های روح افزایی بود که تارهای قلوب مؤمنین آن را می‌نواختند. یاران پیامبرﷺ به الله جل جلاله به عنوان یگانه معبود و به اسلام به عنوان تنها آیین رهایی بخش بشریت ایمان آورده بودند. آیین رهایی بخش از ظلم‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و عقاید گمراه و

انحرافات فکری که دامنگیرشان بود. لذا گرانبهاترین و با ارزش‌ترین کالای خود را در راه آن فدا می‌کردند.

رکن دوم: حفظ کرامت و حقوق همه‌ی کسانی که در حکومت و سرزمین اسلامی به سر می‌برند. نباید کسی در آن حکومت ستمدیده، بی سرپناه، گرسنه و یا برهنه باشد. هر کسی که بعد از مرگش اموالی از خود برجای بگذارد، آن اموال به وارثین او می‌رسد، اما اگر فرزندانی خردسال و نیازمند بر جای بگذارد، مسؤولیت آنان برعهده‌ی حکومت اسلامی خواهد بود. مسلمانان همانند دندانه‌های شانه با هم برابرند و پایین‌ترین افراد آنان در اجرای عهد و پیمانشان تلاش می‌کنند. هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به مقدار اخلاص و کارهای شایسته‌ای که انجام می‌دهد. به راستی حکومتی که این همه حقوق را به ویژه در آن زمان، برای مردمانش به ارمغان آورد، مسلم است که مردم نیز جان و مال و فرزندان خود را فدای آن کرده و از موجودیت آن دفاع می‌کنند و تمام دارایی خود را برای گسترش آن بر سطح جهان صرف خواهند کرد.

رکن سوم: دوری از زشتی‌ها و روی آوردن به خداوند متعال، زیرا خداوند کسانی را که به او روی می‌آورند نا امید نخواهد کرد: «**إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ**» اگر (دین) خدا را یاری کنید، خداوند شما را یاری می‌دهد و گامهایتان را استوار دارد. (محمد/ ۷).

۳ـ فراهم کردن اسلحه و ساز و برگ جنگی

در این زمینه پیامبر ﷺ شروع به ساخت اسلحه در منطقه خود نمود تا در اوقات حساس کسی آنان را تحت فشار قرار ندهد. پیامبر ﷺ «عروه بن مسعود» و «غیلان

بن سلمه» را به «جرش» در اردن فرستاد تا طرز ساختن ارابه، تانك و منجنیق که مهم‌ترین ابزار جنگی آن زمان به شمار می‌رفتند را بیاموزند. پیامبرﷺ طبق آیه‌ی «**وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ**» برای (مبارزه با) آنان تا آنجا که می‌توانید نیرو آماده کنید.(انفال/ ٦٠) مؤثرترین سلاح‌ها را برای رویارویی با دشمن فراهم می‌کرد. آن حضرتﷺ در جنگ‌های طائف از تانك، ارابه و منجنیق استفاده کرده است. اسب از مهم‌ترین ادوات جهاد به شمار می‌رفت، لذا یارانش را به نگهداری آن تشویق می‌کرد و آن را بهترین چیزی می‌دانست که انسان به آن دست می‌یابد و می‌فرمود: «**الخیل معقود فی نواصیها الخیر**» خیرو برکت تا روز قیامت بر پیشانی اسب نقش بسته است.[1] بر این اساس حضرت عمربن خطابرضی الله عنه در هر شهری اسب‌های تازه نفسی به صورت ذخیره نگهداری می‌کرد. تعداد این اسب‌ها در هر کدام از شهرهای کوفه و بصره به چهار صد رأس می‌رسید. این لشکری است که پیامبرﷺ آن را آماده کرد تا وسیله‌ای برای اجرای طرح و نقشه‌های نظامی‌اش جهت تأسیس حکومت اسلامی باشد.

۱- بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن حنبل با الفاظ مختلف آن را روایت کرده‌اند.

فصل دوم

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی قینقاع

این فصل شامل دو موضوع است:

موضوع اول: زمینه سازی برای پاکسازی سیاسی بنی قینقاع

موضوع دوم: پاکسازی سیاسی بنی قینقاع

موضوع اول:

زمینه‌سازی برای پاکسازی سیاسی یهودیان بنی قینقاع

لازم بود که پیامبرﷺ قبل از حمله به قبیله‌ی بنی قینقاع به یك سلسله عملیات نظامی دست می‌زد. هدف از این عملیات‌های نظامی زیر نظر گرفتن تحرکات دشمن از یك سو و گستراندن هیبت و شکوه حکومت اسلامی در میان صحرانشینان از سوی دیگر بود تا وقتی که پیامبرﷺ به قبیله‌ی بنی قینقاع حمله می‌کند، کسی جرأت یاری رساندن به آنان را نداشته باشد. این تحرکات نظامی به شرح زیر است:

۱ ـ سریه‌ی حمزه بن عبدالمطلب به سوی سواحل دریا:

پیامبرﷺ در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد. نزدیك به شش ماه به اصلاح اوضاع داخلی و تشکیل نیروهای مسلح در آن پرداخت. بعد از آن در ماه مبارك رمضان سریه‌ای برای عمویش حضرت حمزه تدارك دید تا با سی سواره نظام از مهاجرین به

سوی سواحل دریا در منطقه‌ی «عیص» راهی شود و به هدف دست‌پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، راه را بر کاروان تجاری قریش ببندد. آنان به راه افتادند و در ساحل به ابو جهل بن هشام و سیصدنفر از سواره نظامان مکه برخورد کردند، اما «مجدی بن عمرو جهنی» که هم پیمان هر دو طرف بود، مانع رویارویی آنان شد و آنان نیز از درگیر شدن با هم منصرف شدند و جنگی رخ نداد.

۲ـ سریه‌ی عبیده بن حارث:

در ماه شوال نیز پیامبرﷺ سریه‌ای برای عبیده بن حارث تدارك دید تا با شصت سواره نظام از مهاجرین، به قصد دست پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، راه را بر کاروان تجاری قریش ببندد. آنان حرکت کردند تا در پایین «ثنیه المره» به کنار آبی رسیدند و در آنجا با دویست نفر از قریشیان برخورد کردند، اما با هم درگیر نشدند، جز اینکه «سعدبن أبی وقاص» مورد اصابت تیر قرار گرفت و او اولین کسی در اسلام است که تیر خورده است.

۳ـ سریه‌ی سعد بن أبی وقاص:

در ماه ذی الحجه پیامبرﷺ سریه‌ای برای سعدبن أبی وقاص ترتیب داد تا با بیست نفر از مهاجرین به هدف دست پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، راه را برکاروان تجاری قریش ببندد. آنان پیاده به راه افتادند تا به منطقه «خرّار» در سرزمین حجاز رسیدند و در آنجا متوجه شدند که کاروان روز گذشته از آنجا عبور کرده است و بدون برخورد با دشمن به مدینه بازگشتند.

۴ـ غزوه‌ی ودان:

پیامبرﷺ در ماه صفر به همراه گروهی از یاران خود از مدینه خارج شد تا راه را برکاروان تجاری قریش ببندد. پیامبرﷺ در این غزوه دو هدف زیر را دنبال کرده است:

هدف اول: دست پاچه کردن دشمن.

هدف دوم: بستن عهد و پیمان با بعضی از قبایل عرب به منظور فرونشاندن دشمنی آنان، تا غلبه بر سایر دشمنان آسان گردد. لذا پیامبرﷺ هدف خود را در این غزوه، قریش و بنی ضَمره اعلام کرد. پیامبرﷺ و یارانش حرکت کردند تا به ودّان (روستایی بین مکه و مدینه) رسیدند. در این غزوه بنی ضَمره با پیامبرﷺ هم پیمان شدند. سپس پیامبرﷺ و یارانش بدون جنگ و درگیری به مدینه بازگشتند و ماه صفر و روزهای آغازین ربیع‌الاول در آنجا ماندند.

۵ـ غزوه‌ی بواط:

پیامبرﷺ در ماه ربیع‌الاول با خبر شد که کاروان تجاری قریش به سرکردگی امیه بن خلف در راه است، لذا آن حضرتﷺ بر اساس طرحی که برای پریشان کردن دشمن داشت، از مدینه خارج شد و با سپاهیان خود به راه افتاد تا به بواط (کوهی در نزدیك ینبع) در ناحیه‌ی رضوی رسید. در آنجا متوجه شد که کاروان از آنجا گذشته است. پس به مدینه بازگشت و بقیه‌ی ربیع‌الاخر و چند روزی از جمادی‌الاولی در آنجا ماند.

۶ـ غزوه‌ی العشیره:

در ماه جمادی الاولی پیامبرﷺ به همراه صدوپنجاه نفر از سواره نظامیان که همگی از مهاجرین بودند، از مدینه خارج شد تا به قصد پریشان کردن دشمن راه را بر یکی از کاروان‌های تجاری قریش ببندد. آنان در «عُشیره» واقع در وسط ینبع فرود آمدند و متوجه شدند که کاروان از آنجا گذشته است. پس روزهای باقیمانده از جمادی‌الاولی و چند شبی از جمادی‌الاخره نیز در آنجا درنگ کردند و با «بنی مدلج» و هم پیمانانشان از بنی ضمره، پیمان بستند. سپس بدون وقوع درگیری به مدینه بازگشتند.

۷ـ غزوه‌ی سَفوان (بدر اول):

ده شب از بازگشت پیامبرﷺ از غزوه عُشیره نگذشته بود که «کُرزبن جابر فهری» به گله شتران و گوسفندان مدینه که بامداد به چراگاه می‌رفت، دستبرد زد. پیامبرﷺ برای حفظ حیثیت و تنبیه فرد تجاوزگر او را تعقیب کرد تا به وادی «سفوان» در منطقه‌ی بدر رسید. کُرز از دست پیامبرﷺ گریخت و پیامبرﷺ به مدینه بازگشت و بقیه‌ی جمادی‌الاخر و ماه رجب را در آن به سر برد. این غزوه به غزوه‌ی «بدر اول» نیز مشهور است.

اگر چه این غزوه یك واکنش بود، اما به دشمنان حکومت اسلامی فهماند که این حکومت تجاوز به حریمش را نمی‌پذیرد و از کرامت و حیثیت خود با قدرت هر چه تمام‌تر دفاع می‌کند.

۸ ـ سریه‌ی عبدالله بن جحش:

پیامبرﷺ تازه از غزوه‌ی سفوان برگشته بود که سریه‌ای برای عبدالله بن‌جحش تدارك دید و گروهی از مهاجرین را همراه او ساخت. پیامبرﷺ نوشته‌ای به او داد و گفت: مسیر دو روز را طی کن و سپس این نوشته را بخوان و مأموریتی را که در آن به تو واگذار شده است به انجام برسان و کسی را برای همراه ساختن با خود مجبور مکن. بعد از پیمودن دو روز مسافت، عبدالله نامه را باز کرد و دید که در آن چنین نوشته شده است: «هر گاه نوشته‌ام را خواندی به راهت ادامه ده تا به «نخله» بین مکه و طائف می‌رسی، در آنجا تحرکات قریش را زیر نظر داشته باش و ما را از اخبار آن با خبر کن». عبدالله با خواندن نامه گفت: **سمعاً و طاعةً.** سپس به یارانش گفت: پیامبرﷺ مرا مأمور کرده است تا به سوی نخله بروم و در آنجا تحرکات قریش را زیر نظر بگیرم. و به حضرتﷺ گزارش دهم. هم‌چنین فرموده است که هیچ یك از شما را برای همراه ساختن با خود مجبور نسازم. پس هر کس مشتاق شهادت است به راه افتد و هر کس طالب شهادت نیست، بر گردد، اما من دستور پیامبرﷺ را اجرا خواهم کرد. سپس عبدالله به سوی مقصدش به راه افتاد و همه‌ی یارانش نیز به همراه او رفتند. تا اینکه به منطقه‌ای که «بحران» نامیده می‌شد رسیدند. در آنجا سعدبن أبی وقاص و عتبه بن غزوان شترشان را که بر آن سوار می‌شدند گم کردند و از گروه عبدالله بن‌جحش جدا شدند. عبدالله با بقیه‌ی یارانش به مسیر خود ادامه داد تا به «نخله» رسید. کاروان تجاری قریش که حامل کشمش، چرم و سایر کالاهای تجاری بود از آنجا گذر کرد. عمروبن حضرمی، عثمان بن عبدالله بن‌مغیره و برادرش نوفل بن عبدالله و حکم بن کیسان به همراه کاروان بودند و با دیدن آنان بیمناك شدند زیرا در نزدیکی‌شان قرار داشتند. «عکاشه بن محصن» که سرش را تراشیده بود، خود را

به آنان نمایاند. با دیدن او اطمینان خاطر یافتند و گفتند: آنان قصد حج عمره دارند، پس از جانب آنان خطری ما را تهدید نمی‌کند. آخرین روز از ماه رجب بود. عبدالله بن‌جحش و یارانش با هم به مشورت پرداختند و گفتند: اگر امشب آنان را به حال خود بگذاریم وارد محدوده‌ی حرم خواهند شد و اگر با آنان بجنگیم، قانون ممنوعیت جنگ در ماه حرام را نقض کرده‌ایم. آنان مردد بودند و از دست زدن به اقدامی بر علیه آنان بیم داشتند. سرانجام به کشتن آنان و غارت کاروان تصمیم گرفتند. «واقد بن عبدالله تمیمی» با شلیك یك تیر عمروبن حضرمی را به قتل رساند و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را به اسارت گرفت و نوفل بن عبدالله از دست آنان گریخت. عبدالله بن‌جحش آن دو اسیر و اموال به دست آمده را به مدینه آورد و به محضر پیامبرﷺ رفت. هنگامی که به پیشگاه پیامبرﷺ رفت، آن حضرتﷺ فرمود: «شما را به جنگ در ماه حرام امر نکرده بودم، سپس آن دو اسیر و اموال کاروان را توقیف کرد و چیزی از آن برنداشت». وقتی که پیامبرﷺ چنین فرمود، آنان در کاری که کرده بودند، درماندند و مرگ خود را حتمی دیدند. سایر مسلمانان نیز آنان را سرزنش کردند. قریشیان نیز گفتند: محمد و یارانش حرمت ماه حرام را زیر پا گذاشته‌اند، در آن خون‌ریزی کرده و به کاروان دستبرد زده و مردانی را به اسارت گرفته‌اند. مسلمانانی که در مکه بودند این گونه پاسخ آنان رامی‌دادند که: آنان کاری را که کرده‌اند در آغاز ماه شعبان بوده است. هنگامی که گفتگوی مردم دراین باره بالا گرفت، خداوند متعال آیات زیر را بر پیامبرشﷺ نازل کرد: «**يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ**

عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا»از تو در باره‌ی جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند. بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است. ولی جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و باز داشتن مردم از مسجدالحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفر ورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوند مهم‌تر از آن است، و برگرداندن مردم از دین بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آیین‌تان برگردانند.(بقره/ ۲۱۷). یعنی اگر چه شما در یکی از ماه‌های حرام پیکار کرده‌اید، اما مشرکان به خداوند کفر ورزیده و حرمت مسجدالحرام را با بیرون راندن شما از آنجا که اهل حقیقی آن هستید، زیر پا گذاشته‌اند و شما را شکنجه کرده‌اند تا شما را به شرک و بت‌پرستی بازگردانند و گناه این اعمال بسی بزرگتر از جنگ و پیکار در ماه حرام است. پس چگونه به خود اجازه می‌دهند تا بر کارهایی که خود بزرگتر از آن را مرتکب شده‌اند، بر شما خُرده بگیرند. بعد از نزول این آیات و برطرف شدن بیم و هراس مسلمانان، پیامبرﷺ آن دو اسیر و اموال کاروان را قبضه کرد. قریشیان کسی را نزد پیامبرﷺ فرستادند تا عثمان بن‌عبدالله و حکم بن کیسان را با فدیه آزاد کند. پیامبرﷺ در پاسخ آنان فرمود: تا وقتی که سعدبن أبی وقاص و عتبه بن غزوان برنگردند، آنان را آزاد نخواهم کرد، زیرا از سرنوشت آن دو بیمناکم، اگر آنان را کشته باشید ما نیز این دو اسیر را خواهیم کشت. در این هنگام سعد وعتبه از راه رسیدند و پیامبرﷺ نیز اسیران را آزاد کرد.

این امر به مشروع بودن مقابله به مثل در جنگ و درباره‌ی اسیران دلالت می‌کند. اگر اسیران ما را بکشند، اسیرانشان را خواهیم کشت و اگر آنان را با فدیه آزاد کنند، اسیرانشان را با فدیه آزاد خواهیم کرد و اگر آنان را به بردگی گیرند، ما نیز اسیرانشان را برده‌ی خود سازیم. نظام بردگی در اسلام از اینجا سرچشمه می‌گیرد،

زیرا عاقلانه نیست که دشمن اسیران ما را برده‌ی خود کند، اما ما اسیرانشان را با فدیه آزاد کنیم. هر گاه دشمن از برده ساختن اسیران دست بردارد ما نیز چنین خواهیم کرد. بنابر این نظام بردگی از قوانین اصلی و ثابت اسلام به شمار نمی‌رود بلکه به قانون مقابله به مثل مربوط می‌شود.

مسلمان شدن یکی از اسیران:

حکم بن کیسان مسلمان شد و نزد پیامبرﷺ در مدینه ماند تا اینکه در حادثه‌ی «بئرمعونه» شهید شد. اما عثمان بن عبدالله به مکه بازگشت و کافر از دنیا رفت.

۹ ـ غزوه‌ی بدر:

أ ـ علت غزوه:

پیامبرﷺ با خبر شد که ابوسفیان بن‌حرب با یک کاروان بزرگ تجاری در راه بازگشت از شام است و حامل اموال و کالاهای تجاری قریش است و سی تا چهل نفر از قریشیان از جمله «مخرمه بن نوفل» و «عمروبن عاص» آن را همراهی می‌کنند. پس مسلمانان را برای حرکت به سوی آن کاروان فراخواند و گفت: این کاروان تجاری قریش است و اموال آنان را با خود دارد. به سوی آن حرکت کنید شاید خداوند آن را غنیمت شما سازد. بعضی از مسلمانان با چابکی و چالاکی به راه افتادند و عده‌ای هم تعلل ورزیدند. زیرا گمان نمی‌کردند که پیامبرﷺ با جنگ روبرو شود. علت و سبب غزوه‌ی بدر همین بود.

ب ـ هدف غزوه:

محاصره‌ی اقتصادی و دست پاچه کردن دشمن و ایجاد آشوب و اضطراب در صفوف آن، و بر این اساس روشن می‌شود که غزوه‌ی بدر با وجود تأثیر فراوانی که

داشته است، از نوع غزوه‌های اساسی در طرح و برنامه‌ی پیامبرﷺ نبوده است، زیرا غزوه‌های اساسی غزوه‌هایی هستند که آن حضرتﷺ به هدف پاکسازی دشمن به آن اقدام کرده باشد.

ج- فراخوان و بسیج عمومی قریش:

ابوسفیان هنگامی که به حجاز نزدیك شد در پی کسب اخبار برآمد و به خاطر ترس از مسلمانان، از هر مسافری که با او برخورد می‌کرد، اوضاع را جویا می‌شد. تا اینکه مسافرانی او را با خبر کردند که: محمد و یارانش به هدف تو و کاروانت به راه افتاده‌اند، پس بر حذر باش، لذا ابوسفیان «ضمضم بن عمرو غافری» را اجیر کرد و به مکه فرستاد و به او دستور داد تا به میان قریشیان برود و آنان را برای نجات اموال خود برانگیزد و بگوید که محمد و یارانش راه را بر کاروان بسته‌اند. ضمضم بن عمرو به سوی مکه شتافت. در نزدیکی مکه بینی شترش را برید و پالانش را وارونه کرد و جامه‌ی خود را پاره کرد. سپس در حالی‌که به صورت خود می‌زد به میان مردم رفت و فریاد برآورد که: ای قریشیان، شتران حامل مُشك (و کاروان تجاری خود را دریابید)، کاروان ابوسفیان که اموال خود را به آن سپرده‌اید، محمد و یارانش راه را بر آن بسته‌اند و گمان نمی‌کنم که بتوانید به موقع آن را دریابید... کار از کار گذشته است... قریشیان نیز سریعاً خود را مجهز کردند و گفتند: آیا محمد و یارانش می‌پندارند که این کاروان نیز همانند کاروان عمروبن حضرمی است. هرگز چنین نیست. به خدا سوگند خواهند فهمید که چنین نیست. تمامی مردان قریش به راه افتادند جز تعداد اندکی که آنان نیز هر کدام به جای خود کسی را فرستادند. از میان اشراف تنها ابولهب بن عبدالمطلب در مکه ماند و به جای خود «عاصی بن هشام بن مغیره» را همراه آنان فرستاد. اما «امیه بن خلف» که شیخی ارجمند، تنومند و سنگین

بود، مردان از کار افتاده را گرد آورده و در مسجدالحرام در جمع آنان نشسته بود. در این هنگام «عقبة بن أبی معیط» منقل و بخوردانی نزد او آورد و گفت: ای أبا علی، این بخوردان را بگیر و خود را بخور ده، زیرا از جملهٔ زنان هستی. امیه گفت: خدا خیر و برکت را از تو و آنچه با خود آوردهای دور کند. سپس او نیز خود را مجهز کرد و راهی شد.

د- خروج پیامبرﷺ از مدینه:

چند شبی از ماه مبارك رمضان گذشته بود که پیامبرﷺ با سیصد و سیزده تن از یاران خود از مدینه خارج شد و «عمروبن أم مکتوم» را در غیاب خود مسؤول اقامهٔ نماز کرد. سپس در نیمهٔ راه «أبا لبابه» را به مدینه برگرداند و ادارهٔ امور را به دست او سپرد. پرچم را به دست «مصعب بن عمیر» داد. در پیشاپیش پیامبرﷺ دو پرچم سیاه بود، یکی به اسم عقاب که در دست حضرت علی (کرم الله وجهه) بود و دیگری در دست یکی از انصار. مسلمانان هفتاد شتر داشتند که به نوبت بر آن‌ها سوار می‌شدند و کسی به تنهایی شتری نداشت. پیامبرﷺ گروه‌های اکتشافی را به اطراف و پیشاپیش خود می‌فرستاد تا دشمن آنان را با حوادث ناگوار غافلگیر نکند. هنگامی که پیامبرﷺ به منطقهٔ بدر نزدیك شد، «بسبس بن عمرو» و «عدی بن أبی زغباء» را پیشاپیش خود فرستاد تا قبل از رسیدن آنان موقعیت را بررسی کنند.

هـ- شناخت پیامبرﷺ از میزان فداکاری و جان نثاری یارانش:

پیامبرﷺ از خروج سپاه بزرگ قریش به قصد جنگ با مسلمانان و نجات کاروان تجاری خود، با خبر شد. لذا خواست که از میزان آمادگی یارانش برای جانفشانی اطلاع یابد. به ویژه اینکه انصار با آن حضرتﷺ پیمان بسته بودند که در برابر آنچه

از زنان و فرزندان خود دفاع می‌کنند از پیامبرﷺ نیز تا زمانی که در میان آنان است، دفاع خواهند کرد. پس یارانش را گردآورد و آنان را از خروج قریش با خبر کرد و از رویارویی با قریش با آنان مشورت کرد. از میان مهاجرین ابوبکر صدیقﷺ برخاست و به موافقت سخن گفت. سپس «مقداد بن عمرو» برخاست و گفت: ای رسول خداﷺ برای انجام آنچه که خداوند بر تو نمایان کرده است، راهی شو، ما با تو هستیم. به خدا سوگند ما همانند سخنان بنی اسرائیل به موسی(ع)، به تو نخواهیم گفت که: **«فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»** تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما در اینجا نشسته‌ایم.(مائده/ ٢٤). بلکه می‌گوییم: تو و پروردگارت بجنگید ما نیز به همراه شما می‌جنگیم. سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر ما را به سوی «برك الغماد»[1] هم ببری، با هر کس که مانع رسیدن تو به آنجا شود، می‌جنگیم تا به هدفت برسی. پیامبرﷺ نیز برای او دعای خیر کرد و سپس فرمود: ای مردم نظر خود را ابراز دارید. «سعدبن معاذ» که بزرگ انصار بود، گفت: ای رسول خداﷺ، گویی که نظر ما را می‌خواهی؟ فرمود: آری. گفت: ما به تو ایمان آورده و تصدیقت نموده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آنچه آورده‌ای حق است و با تو عهد بسته‌ایم که حرف شنو و مطیع تو باشیم. پس ای رسول خداﷺ، هر تصمیمی که می‌خواهی بگیر، ما با تو هستیم. سوگند به آن کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر به سوی دریا رفته و در آن فرو روی، ما نیز با تو در آن فرو می‌رویم و یك نفر از ما سرپیچی نخواهد کرد و اگر فردا ما را رو در روی دشمن قراردهی بیزاری نجوییم. ما در جنگ استوار و در رویارویی با دشمن ثابت قدم هستیم. امید است

---

[1] - مکانی در یمن

کاری از ما سر زند که باعث روشنی چشم تو گردد. پس با توکل برخدا حرکت کن. پیامبرﷺ از سخنان سعد خرسند شد و روحیه و توان تازه‌ای یافت و فرمود: «حرکت کنید و مژده باد که خداوند دست‌یابی به یکی از این دو گروه (گروه تجاری ابوسفیان یا گروه نظامی ابوجهل) را به من وعده داده است. به خدا سوگند گویی که هم اکنون هلاکت آنان را با چشمان خود می‌بینم».

و ـ جویا شدن از اخبار دشمن:

پیامبرﷺ خواست که قبل از وقوع جنگ، از تعداد افراد، سازوبرگ جنگی و قرارگاه دشمن اطلاع یابد. لذا در نزدیکی بدر توقف کرد. پیامبرﷺ به همراهی ابوبکر صدیق ؓ گشتی زد تا اینکه به پیرمردی برخورد کرد و از او درباره‌ی قریش و اخباری که از محمد و یارانش شنیده است، پرسید. پیرمرد گفت: تا خود را معرفی نکنید، چیزی نخواهم گفت: پیامبرﷺ فرمود: اگر ما را مطلع سازی، خود را معرفی می‌کنیم. پیرمرد گفت: این در مقابل آن؟ پیامبرﷺ فرمود: آری. پیرمرد گفت: شنیده‌ام که محمد فلان روز از مدینه خارج شده است که اگر این خبر درست باشد، اکنون باید در فلان جا باشد. هم‌چنین شنیده‌ام که قریش فلان روز از مکه خارج شده و اگر این خبر هم درست باشد، اکنون باید در فلان جا باشند. جایی که قریشیان مستقر بودند. سپس گفت: اکنون خود را معرفی کنید. پیامبرﷺ فرمود: «ما از آب هستیم» و سپس رفت. پیرمرد گفت: منظورت از آب هستیم، چیست؟ آیا منظور آب عراق است؟

با توجه به این مطلب به میزان توجه پیامبرﷺ به رازداری در مورد اطلاعات نظامی پی می‌بریم، زیرا کنایه‌گویی جهت حفظ اسرار نظامی را جایز شمرده است.

پیامبرﷺ نزد یارانش بازگشت و شامگاه حضرت علی‌بن ابی طالب، زبیر بن عوام وسعدبن أبی وقاص (رضوان‌الله علیهم اجمعین) را به همراه گروهی از یارانش به سوی چاه‌های آب بدر فرستاد تا اطلاعاتی در آنجا به دست آورند. آنان به گله‌ای شتر برخوردند که «أسلم» خدمتکار بنی حجاج و «عریض أبویسار» خدمتکار بنی عاص بن سعید از آن مواظبت می‌کردند. آنان را با خود آوردند و از آنان بازجویی کردند در حالی‌که پیامبرﷺ به نماز ایستاده بود. گفتند: ماشتران قریش را آب می‌دادیم. اصحاب از این خبر ناخرسند شدند و امیدوار بودند که آنان از کاروان أبوسفیان باشند. لذا آنان را زدند و براثر شدت ضربات گفتند: آری ما از کاروان أبوسفیان هستیم. پس آنان را به حال خود گذاشتند. پیامبرﷺ بعد از اتمام نمازش فرمود: «وقتی که راست گفتند آنان را کتك زدید اما وقتی که به شما دروغ گفتند، رهایشان کردید. آنان راست می‌گویند و از قریش هستند. (سپس رو به سوی آنان کرد و فرمود): در باره‌ی قریش به ما خبر دهید». گفتند: قریش در «عدوة القصوی» در پشت آن تپه‌ای است که می‌بینید. پیامبرﷺ پرسید: آنان چند نفر هستند؟ گفتند: نمی‌دانیم. پرسید: در روز چند شتر می‌کشند؟ گفتند: روزی نُه شتر و روزی هم ده شتر. پیامبرﷺ فرمود: «آنان بین نهصد تا هزار نفر هستند». سپس پرسید: کدام یك از اشراف قریش با آنان آمده‌اند؟ گفتند: عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، أبو البختری بن هشام، حکیم بن حزام، نوفل بن خویلد، حارث بن عامر بن نوفل، طُعیمة بن عدی بن نوفل، نضربن حارث، زمعه بن اسود، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف، نُبَیه و مُنبّه فرزندان حجاح، سهیل بن عمرو و عمروبن عبدُود. سپس پیامبرﷺ رو به یارانش کرد و فرمود: «این مکه است که جگر گوشه‌هایش را به سوی شما فرستاده است». اما بَسبَس بن عمرو و عدی بن أبی زغبا که پیامبرﷺ آنان را فرستاده بود تا از

مکان مورد نظر برای استقرار مسلمانان خبرهایی کسب کنند، به بدر رسیدند و کنار تپه‌ای نزدیك آب، شترشان را بر زمین خواباندند سپس به سوی چاه آب رفتند و مشاهده کردند که «مجدی بن عمرو جُهَنی» بر کنار آب ایستاده است. دو کنیز نیز در آنجا بودند که یکی از آنان بدهی خود را از دیگری طلب می‌کرد. آنان شنیدند که کنیز بدهکار می‌گفت: به من مهلت بده، زیرا فردا یا پس فردا قافله فرا می‌رسد و من برای آن کار می‌کنم و بدهی خود را پرداخت خواهم کرد. مجدی بن عمرو نیز گفت: راست می‌گویی و آنان را با هم سازش داد. عُدی و بَسبس این مشاجره را شنیدند، سپس بر شتر خود سوار شدند و نزد پیامبرﷺ بازگشتند و او را باخبر کردند.

ز ـ سفارش ابوسفیان به بازگشت به مکه بعد از نجات کاروان تجاری قریش:

ابوسفیان هم‌چنان به پیش می‌آمد تا اینکه کاروانش با احتیاط تمام به چاه‌های آب در بدر رسید. ابوسفیان از مجدی بن عمرو پرسید: آیا وجود کسی را احساس کرده‌ای؟ پاسخ داد: افراد مشکوکی را ندیده‌ام جز اینکه دو شتر سوار را دیدم که در پشت این تپه اندکی استراحت کردند و از مشك خود آب نوشیدند و رفتند. ابوسفیان فوراً به جایگاه آنان رفت و پشکل شترشان را در دست گرفت و آن را خُرد کرد و نوعی هسته در آن یافت و گفت: این علوفه‌ی یثرب است. پس با شتاب به سوی کاروانش بازگشت و مسیر آن را به سوی ساحل تغییر داد و بدر را ترك کرد و به کاروان شتاب بیشتری بخشید. ابوسفیان هنگامی که دریافت کاروانش را در امان نگه داشته است، پیکی به سوی قریش فرستاد و گفت: شما برای دفاع از کاروانیان و اموال خود از مکه خارج شده‌اید، اکنون خداوند کاروان را به سلامت نجات داده است، پس شما نیز به سوی مکه برگردید. اما «ابوجهل بن هشام» گفت: به خداسوگند برنمی‌گردیم تا اینکه وارد بدر شویم و سه روز در آنجا بمانیم، شترهای فراوان بکشیم و

گوشت بریان بخوریم، شراب بنوشیم و رقاصان آوازخوان برای ما بنوازند و آوازه ما به گوش اعراب برسد تا بعد از آن برای همیشه از ما بیم و هراس داشته باشند، پس حرکت کنید.

اکنون هدف از خروج مشرکین را که در راستای هیچ طرح و نقشه‌ای نبود، با خروج مسلمانان که در راستای اجرای طرح و نقشه‌ای بود که بیان کردیم، با هم مقایسه کنید.

ح- تحمیل میدان جنگ بر مشرکین از طرف مسلمانان:

قریشیان به مسیر خود ادامه دادند تا در ناحیه‌ای دورتر از وادی توقف کردند، خاك آنجا بسیار نرم بود، آسمان شروع به باریدن کرد، باران در مسیر پیامبرﷺ و یارانش به گونه‌ای بارید که سبب سفت شدن زمین شد و حرکت آنان را مختل نکرد، اما در مسیر قریشیان حرکت را بر آنان سخت و دشوار کرد. پیامبرﷺ سعی کرد در رسیدن به چاه‌های آب از آنان پیشی بگیرد تا اینکه به نزدیکترین چاه آب رسید و آنجا توقف کرد. «حباب بن منذر» گفت: ای رسول خداﷺ، آیا به امر خدا در این مکان توقف کرده‌ای؟ که اگر چنین باشد اجازه‌ی تغییر آن را نخواهیم داشت، یا اینکه نظر شما و جنگ و تاکتیك است؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: این نظر من و جنگ و تاکتیك است. پس حباب گفت: ای رسول خداﷺ، این مکان مناسبی نیست، بلکه باید در اطراف نزدیك‌ترین چاه به دشمن موضع بگیریم و بقیه‌ی چاه‌های پشت سر را پر کنیم و حوضی در کنار آن چاه بسازیم و آن را پر از آب نماییم و بعد از آن با دشمن بجنگیم، زیرا در آن صورت ما آب در اختیار داریم و آنان بدون آب می‌مانند.

حضرت محمدﷺ در مقام پیامبر الهی و یك رهبر و فرمانده‌ی فرمانروا، از پذیرش رأی و نظر یکی از سربازانش که مصلحت را در آن می‌بیند، احساس ننگ نمی‌کند،

بلکه به او می‌گوید: به نکته‌ی درستی اشاره کردی. سپس با یارانش برمی‌خیزد و در اطراف نزدیك‌ترین چاه به دشمن مستقر می‌شود و دستور می‌دهد که دیگر چاه‌ها را پر کنند و حوضی در کنار آن چاه بسازند و آن را پر از آب نمایند و سپس ظرف‌ها را در آن بیندازند. سپس سعدبن معاذ می‌گوید: ای رسول خداﷺ، پیشنهاد می‌کنم که سایبانی برایت بسازیم و مرکب‌هایی نیز آماده کنیم و بعد از آن با دشمن روبرو شویم. اگر خداوند ما را بر دشمن پیروز کرد، این همان چیزی است که می‌خواهیم و اگر شکست خوردیم، برمرکبی سوار می‌شوی و به یارانمان در مدینه ملحق می‌شوی، زیرا کسانی در مدینه مانده‌اند که محبت آنان نسبت به تو کمتر از محبت ما نیست و اگر می‌دانستند که جنگی در کار است، هرگز در مدینه نمی‌ماندند، تا خداوند به وسیله‌ی آنان از تو دفاع کند و خالصانه در رکابت باشند و همراه تو جهاد کنند. پیامبرﷺ او را ستود و برای او دعای خیر کرد. سپس سایبان آماده شد و پیامبرﷺ در زیر آن نشست.

صبح فردا قریشیان به سوی بدر به راه افتادند. هنگامی که پیامبرﷺ آنان را دید که از تپه‌ی «عَقَنقَل» به سوی وادی بدر سرازیر می‌شوند، گفت: پروردگارا این قریش است که با تکبر و غرور به پیش می‌آیند، با تو سرستیز دارند و پیامبرت را تکذیب می‌کنند. پروردگارا یاری‌ات را که به من وعده داده‌ای، بفرست. پروردگارا، آنان را فردا نابود گردان. هنگامی که قریشیان به آنجا رسیدند، عده‌ای از آنان از جمله «حکیم بن حزام» به سوی حوض آب پیامبرﷺ شتافتند. پیامبرﷺ به یارانش فرمود: آنان را به حال خود بگذارید. سپس تمامی کسانی که از آن آب نوشیدند، در آن روز کشته شدند، جز حکیم بن حزام که بعداً به دین اسلام گروید و هرگاه سوگند یاد می‌کرد، می‌گفت: سوگند به کسی که مرا در روز بدر نجات داد.

ط ـ تحقیقات قریشیان:

قریشیان بعد از اینکه مستقر شدند، «عُمیربن وهب جمحی» را فرستادند تا تعداد یاران پیامبرﷺ را تخمین بزنند. او در اطراف قرارگاه مسلمانان با اسب خود جولان داد. سپس برگشت و گفت: آنان اندکی بیشتر یا اندکی کمتر از سیصد نفر هستند. اما به من فرصت دهید تا مطمئن شوم که مبادا در جایی کمین کرده باشند یا نیروی کمکی داشته باشند. سپس در منطقه گشتی زد اما چیزی نیافت. سپس برگشت و گفت: من چیزی نیافتم، اما ای قریشیان، جنگ سخت و مرگباری در انتظار شماست، شتران آبکش یثرب را دیدم که زهرِ کشنده با خود حمل می‌کردند. آنان جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند. به خدا سوگند هر کدام از آنان تا یکنفر از شما را نکشد، خودش کشته نخواهد شد. پس اگر به تعداد آنان از شما کشته شوند، زندگی بعد از آن چه صفایی خواهد داشت. پس چاره‌ایی بیندیشید.

ی ـ اختلاف سران قریش:

حکیم بن حزام چون این سخن را شنید، نزد عتبة بن ربیعه رفت و گفت: ای ابا ولید، تو بزرگ و سرور قریش هستی و فرمانت نیز رواست، آیا می‌توانی کاری انجام دهی که به سبب آن تا ابد به نیکی یاد شوی؟ گفت: آن چه کاری است؟

گفت: مردم را به مکه بازگردانی و از ریخته شدن خون‌هایشان جلوگیری کنی. به خدا سوگند جنگ به صلاح قریش نیست، زیرا هر یک از قریشیان که کشته شوند، برادران یا عموزادگان ما خواهند بود. عتبه گفت: درست می‌گویی، اما باید عمرو بن هشام (ابوجهل) و عامربن حضرمی را قانع کنی ـ عمروبن حضرمی برادر عامر بن حضرمی قبل از این در سریه‌ی عبدالله بن‌جحش به دست یاران عبدالله کشته شده بود ـ سپس عتبه بن ربیعه برخاست و خطاب به قریشیان گفت: ای قریشیان، شما در

رویارویی با محمد و یارانش کاری از پیش نخواهید برد، به خدا سوگند اگر محمد و یارانش را نابود کنید، بعد از آن با تنفر به یکدیگر نگاه خواهید کرد، زیرا شما پسر عمو، پسر دایی و یا یکی از خویشاوندان یکدیگر را کشته‌اید. پس برگردید و محمد را با سایر اعراب تنها گذارید. اگر آنان محمد را نابود کردند، این همان چیزی است که شما می‌خواهید و اگر او بر آنان پیروز شد، زیانی به شما نرسیده است. حکیم بن حزام نزد عمروبن هشام (ابوجهل) رفت و مسأله را با ا و در میان گذاشت. ابوجهل بر آشفت و گفت: هرگز برنمی گردیم تا وقتی که خدا بین ما و محمد داوری کند، عتبه نیز این سخن را از این جهت گفته است چون یاران محمد را اندك می‌بیند و حال آنکه فرزندش در میان آنان است و از سرنوشت او بیمناك است. سپس کسی را نزد عامربن حضرمی فرستاد و گفت: هم‌پیمان تو می‌خواهد مردم را به مکه بازگرداند در حالی‌که تو باید امروز انتقام برادرت را بگیری، پس برخیز و عهد و پیمانت با قریش و کشته شدن برادرت را یادآوری کن. پس عامربن حضرمی برخاست و بانگ برآورد: وا عمرا، وا عمرا. در نتیجه آتش جنگ شعله‌ور و تصمیم‌نهایی بر جنگ گرفته شد و پیشنهاد عتبه مبنی بر ترك جنگ نادیده گرفته شد.

ك ـ آغاز مبارزه:

در صبح روز جمعه هفدهم رمضان هر دو طرف پیشروی کردند و به یکدیگر نزدیك شدند. مشرکین صف آرایی کرده و آماده‌ی نبرد شدند. مسلمانان نیز صف‌-آرایی کردند. پیامبر ﷺ به یارانش دستور داد کسانی را (که احتمالاً به عنوان جاسوس در مکه گذاشته و اکنون در سپاه مشرکین هستند)، نکشند و فرمود: مردانی از بنی‌هاشم و افرادی دیگر از روی ناچاری با قریشیان آمده‌اند و در جنگ با ما ضرورتی نمی‌بینند، پس با هر کدام از آنان که روبرو شدید او را نکشید. اگر با

ابوالبختری بن هشام روبرو شدید او را نکشید، هم‌چنین عباس بن عبدالمطلب، زیرا از روی ناچاری با آنان آمده است. پیامبرﷺ هم‌چنین دستور داد که: «اگر به شما نزدیك شدند، آنان را با تیر از خود دور کنید» و فرمود: تا زمانی که به شما دستور نداده‌ام به دشمن حمله نکنید.

پیامبرﷺ به همراه ابوبکر صدیق به سوی سایبان - مقر فرماندهی - بازگشت و از آنجا تعداد زیاد مشرکین و تعداد اندك مسلمانان را مشاهده کرد. لذا از اسباب زمینی قطع امید نمود و مطمئن شد که اگر خداوند با رحمت خود او را در نیابد، کس دیگری نیست که او را یاری نماید. پیامبرﷺ به همراه ابوبکر صدیق وارد سایبان شد و شروع به طلب یاری از پروردگارش نمود و گفت: «پروردگارا اگر این گروه امروز نابود گردند، دیگر عبادت نخواهی شد». پیامبرﷺ در دعا و طلب یاری از پروردگارش آنقدر پافشاری نمود که ابوبکر صدیق بر او شفقت نمود و گفت: ای رسول خداﷺ، به اندازه‌ی کافی دعا کردی، بدون شك خداوند وعده‌ای را که به تو داده است، عملی خواهد کرد.

عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و فرزندش ولید از صف مشرکین خارج شدند و مبارز طلبیدند. سه نفر از جوانان انصار به نام‌های عوف و معوذ فرزندان حارث و عبدالله بن رواحه در مقابلشان قرار گرفتند، اما آنان نپذیرفتند و فریاد زدند: ای محمد، همتایانی از قریش به میدان ما بفرست. لذا پیامبرﷺ عبیده بن حارث، حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب را به میدان فرستاد و با هم به مبارزه پرداختند. خداوند آن سه مشرك را به دست مسلمانان به هلاکت رساند و پس از آن دو طرف درهم آمیختند و آتش جنگ زبانه کشید. در این هنگام پیامبرﷺ که در داخل سایبان بود، لحظه‌ای به اغماء فرو رفت و سپس به هوش آمد و گفت: ای ابوبکر، مژده باد که

یاری و نصرت پروردگار فرا رسید و آن جبریل است که عنان اسبش را گرفته و بر آن غبار نشسته است. علما بیان می‌کنند که ملائکه تنها در جنگ بدر عملاً مبارزه کرده‌اند و در سایر نبردها مددکار و پشتیبان بوده و شخصاً وارد جنگ نشده‌اند. پس از آن پیامبر ﷺ از سایبان و مقر فرماندهی به سوی میدان جنگ رفت. او در میان صفوف مجاهدین گشتی زد و گفت: «سوگند به آن کسی که جان محمد در دست اوست، هر کس امروز با استقامت و به خاطر اجر و پاداش از جانب خدا مبارزه کند و کشته شود، خداوند او را به بهشت می‌برد.» «عُمیربن حُمام» که مشغول خوردن چند دانه‌ی خرما بود، گفت: به به! آیا فاصله‌ی من با بهشت چیزی جز این است که به دست آنان کشته شوم؟ سپس دانه‌های خرما را دور انداخت و شمشیرش را برداشت و با دشمنان جنگید تا به شهادت رسید. سپس پیامبر ﷺ مشتی شن برداشت و به سوی قریشیان رفت و گفت: چهره‌هایتان پریشان و سیاه باد! و سپس آن شن‌ها را به سویشان پاشید و به یارانش دستور داد تا جنگ را شدت بخشند و در نتیجه مشرکین شکست خوردند و بسیاری از سرانشان کشته و بسیاری از اشراف نیز به اسارت درآمدند.

ل - دفنِ کشتگان دشمن:

بعد از اینکه آتش جنگ خوابید، پیامبر ﷺ دستور داد تا کشته شدگان دشمن را جمع‌آوری کنند. پیامبر ﷺ آنان را شناسایی کرد تا بداند کدام یك از دشمنان سرسخت کشته شده و کدام یك زنده مانده‌اند. سپس دستور داد تا آنان را در چاهی که به این منظور آماده کرده بودند، بیندازند. مسلمانان همه را در درون چاه انداختند، جز امیه بن خلف که در درون زره‌اش آماسیده و باد کرده بود و هنگامی که مسلمانان خواستند او را به سوی چاه بکشند، گوشت از بدنش جدا می‌شد. لذا او را در جای

خود با خاك و سنگ پوشاندند. سپس پیامبرﷺ شب هنگام بر کنار آن چاه ایستاد و در حالی که اصحاب می‌شنیدند، گفت: «ای اهل گودال، ای عتبه بن ربیعه و ای شیبه بن ربیعه و ای امیه بن خلف و ای ابوجهل و ... آیا آنچه را که پروردگارتان به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ زیرا من آنچه را که پروردگارم به من وعده داده بود، حق یافتم». مسلمانان گفتند: ای رسول خداﷺ، آیا با جسدهای گندیده سخن می‌گویی؟ پیامبرﷺ فرمود: «شما شنواتر از آنان به گفته‌های من نیستید، اما آنان نمی‌توانند به من پاسخ بگویند». سرنوشت دشمنان خدا این گونه بود ودر هر زمان و مکانی این گونه خواهد بود.

م- تقسیم غنیمت‌ها در بین مسلمانان:

پیامبرﷺ دستور داد تا سربازان همه‌ی غنیمت‌ها را در یك جا گردآورند. مسلمانان بر سر آن اختلاف پیدا کردند. کسانی که مستقیماً آن را به دست آورده بودند معتقد بودند که متعلق به آنان است و کسانی هم که تا آخرین لحظه با دشمن جنگیده و آنان را تعقیب کرده بودند، می‌گفتند: اگر ما نبودیم شما به غنیمت دست نمی‌یافتند، زیرا ما دشمنان را مشغول و گرفتار کرده و شما نیز به غنیمت دست یافته‌اید. کسانی هم که از پیامبرﷺ در برابر هجوم احتمالی مشرکین محافظت کرده بودند، می‌گفتند: شما سزاوارتر از ما نیستید، زیرا ما غنایم را بر روی زمین می‌دیدیم در حالی‌که کسی نبود چیزی از آن را بردارد و به راحتی می‌توانستیم همه‌ی آن را برای خود جمع‌آوری کنیم، اما محافظت از پیامبرﷺ را بر آن ترجیح دادیم، چون بیم آن داشتیم که دشمن به سوی او هجوم آورد. پس شما در دست‌یابی به غنیمت سزاوارتر از ما نیستید.

چیز عجیبی نیست که بعضی از یاران نیازمند پیامبرﷺ این گونه حرص خود را نسبت به غنایم ابراز داشته باشند، زیرا فقر و نیازمندی آنان به حدی بوده است که دل پیامبرﷺ به حال آنان سوخته و در حق آنان این گونه دعا کرده است: «پروردگارا آنان پا برهنه‌اند، پس آنان را (بر مرکب‌هایی) سوار کن، پروردگارا برهنه‌اند، (جامه‌هایی بر) آنان بپوشان». البته هر کدام معتقد بوده‌اند که حق خود را درخواست می‌نمایند، نه چیزی که حق آنان نیست.

علاوه بر این منطق اصحاب این گونه نبوده است که به هدف مال اندوزی چنین کرده باشند، زیرا مال و ثروت در نظر آنان صرفاً یك وسیله برای جلب رضایت الهی بوده است. یاران نیازمند پیامبرﷺ به این علت در کسب مال حریص بوده‌اند تا بتوانند در انفاق در راه خدا همسان ثروتمندان باشند. هم‌چنانکه بعضی از آنان با پریشان حالی نزد پیامبرﷺ می‌رفتند و عرض می‌کردند: «ای رسول خدا، ثروتمندان اجرا و پاداشی بیشتر از ما دارند، زیرا همانند ما نماز به پا می‌دارند و روزه می‌گیرند و (علاوه بر آن) از اموال خود نیز انفاق می‌کنند....». پس آنان مال و ثروت را یك وسیله‌ی کمکی برای کسب رضایت الهی به شمار می‌آوردند. سپس پیامبرﷺ به راه افتاد تا اینکه از تنگه‌ی «صفراء» خارج شد و بر تپه‌ای بین آن تنگه و «نازیه» توقف کرد و غنایمی را که خداوند از مشرکین نصیب آنان کرده بود، به صورت مساوی بین مسلمانان تقسیم کرد. پیامبرﷺ غنایم را در میدان جنگ تقسیم نکرد تا به یك سنت تبدیل نشود و اگر چنین می‌کرد، مسلمانان سرگرم تقسیم غنایم می‌شدند و دشمن از آن موقعیت استفاده می‌کرد.

ن- مژده‌ی پیروزی:

پیامبرﷺ بعد از پیروزی کسانی را پیشاپیش خود به مدینه فرستاد تا این پیروزی را به اهل مدینه خبر دهند. بعد از اینکه پیامبرﷺ با یارانش به مدینه رسید، مسلمانان به پیشواز آنان شتافتند و این پیروزی را به آنان تبریك گفتند: «سلمه بن سلامه» به آنان گفت: چه چیزی را به ما تبریك می‌گویید، به خدا سوگند تنها با پیرمردان ناتوانی روبرو شده‌ایم که همانند شترهای دست و پا بسته آماده کشتن بودند و ما نیز آنها را کشتیم. پیامبرﷺ لبخندی زد و گفت: « ای برادر، آنان بزرگان و اشراف بودند».

س- چاره‌اندیشی مسأله‌ی اسیران:

پیامبرﷺ به همراه یارانش به سوی مدینه به راه افتادند و اسیران قریش را نیز به همراه داشتند. هنگامی که به «صفراء» رسیدند پیامبرﷺ دستور قتل کسانی که آتش فتنه را برپا کرده بودند (جنایتکاران جنگی) را صادر نمود تا آتش فتنه را ریشه‌کن کند. اولین نفر از آنان «نضربن حارث» بود که حضرت علی‌بن ابی‌طالبرضی الله عنه او را کشت. سپس به راه خود ادامه دادند تا به «عِرق الظبیه» رسیدند که در آنجا نیز دستور کشتن «عُتبه بن أبی‌معیط» را صادر کرد، عتبه گفت: ای محمد، چه کسی فرزندانم را سرپرستی کند؟ پیامبرﷺ گفت: آتش. سپس عاصم بن ثابت انصاری او را کشت. مسلمانان به راه خود ادامه دادند، پیامبرﷺ یك روز زودتر از اسرا به مدینه رسید. بعد از ورود اسرا به مدینه پیامبرﷺ آنان را بین یارانش تقسیم کرد و فرمود: با اسرا به نیکی رفتار کنید. سپس قریشیان هیئتی را برای آزاد سازی اسرا به مدینه فرستادند. پیامبرﷺ درباره‌ی سرنوشت آنان با یاران خود به مشورت پرداخت. عمربن خطابرضی الله عنه نظر خود مبنی بر کشتن آنان را ابراز داشت و سعدبن معاذ و

عبدالله بن رواحه نیز با او موافقت کردند، اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: بهتر است آنان را با دریافت فدیه آزاد کنیم. سرانجام پیامبر صلی الله علیه وسلم عده‌ای از آنان را با دریافت فدیه آزاد کرد و برعده‌ای نیز منت نهاد و بدون فدیه آزادشان نمود و فدیه‌ی کسانی را که قادر به خواندن و نوشتن بودند، با سواد نمودن ده نفر از فرزندان مسلمانان قرار داد.

«مِکرزبن حفص» برای آزاد سازی «سهیل بن عمرو» به مدینه آمد. بعد از آنکه مِکرز با مسلمانان به مذاکره پرداخت و با هم به توافق رسیدند، گفتند: تضمینی برای ما بیاورید. گفت: مرا به جای او گروگان بگیرید و او را آزاد کنید تا فدیه‌اش را بفرستد. پس سهیل را آزاد و مِکرز را به جای او نزد خود نگه داشتند. پس از پایان روند آزادسازی اُسرا، ارشادات الهی در مورد مسأله‌ی اُسرا نازل شد و فرمود:

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٦٧) لَوْلا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»

هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد. مگر آنگاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد. شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند سرای آخرت را (برای شما) می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خدا نبود، عذاب بزرگی در مقابل چیزی که (به عنوان فدیه‌ی اسیران گرفته‌اید و شتابی که ورزیده‌اید) به شما می‌رسید....(انفال/ ۶۷ - ۶۸). حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته بود ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم اجازه دهید تا دندان‌های پیشین سهیل بن عمرو را بکشم تا هنگامی که سخن می گوید زبانش بیرون بیاید و دیگر نتواند در هیچ مجلسی بر علیه شما سخنرانی کند. پیامبر صلی الله علیه وسلم پاسخ داد: «او را مجازات نخواهم کرد زیرا خداوند نیز مرا مجازات خواهد کرد هر چند که پیغمبر هستم». این

اخلاق و منش والایی است که پیامبرﷺ می‌خواست یارانش را بر اساس آن تربیت کند.

«ابوالعاص بن ربیع» داماد پیامبرﷺ (همسر زینب) نیز در میان اسیران بود. به حکم اسلام، می‌بایست که زینب از شوهرش جدا می‌شد، اما پیامبرﷺ نمی‌توانست زینب را از او جدا کند. آنان هم چنان با هم زندگی می‌کردند تا اینکه پیامبرﷺ به مدینه مهاجرت کرد. در جنگ بدرابوالعاص نیز همراه مشرکین حضور یافت و به دست مسلمانان اسیر شد. زینب دختر پیامبرﷺ نیز مانند دیگران مبلغی را به عنوان فدیه برای آزاد کردن شوهرش فرستاد و گردنبندی را نیز که حضرت خدیجهؓ هنگام ازدواجش به او داده بود، فرستاد. هنگامی که پیامبرﷺ آن را دید به شدت دلش به حالش سوخت و به یارانش گفت: «نظر شما چیست اگر شوهرش را آزاد کنیم و مالش را نیز به او برگردانیم» . گفتند: ای رسول خداﷺ ما موافق هستیم. پس او را آزاد کردند و اموال زینب را نیز برایش فرستادند. از آن پس ابوالعاص در مکه به سر برد و زینب نیز به مدینه نزد پیامبرﷺ آمد تا اینکه به حکم اسلام از شوهرش جدا شد. میزان فدیه‌ای که پیامبرﷺ برای هر فرد تعیین کرده بود، با توجه به توانایی آنان بین هزار تا چهار هزار درهم در نوسان بود. بجز کسانی که مستمند بودند و سرمایه‌ای نداشتند که پیامبرﷺ آنان را بدون فدیه آزاد کرد. از جمله: ابوالعاص بن ربیع، مطلب بن حنطب، صیفی بن ابی رفاعه، اباعزه و عمروبن عبدالله. ابوعزه فردی مستمند بود و دختران زیادی داشت. لذا مشکل خود را با رسول خداﷺ در میان گذاشت و گفت: ای رسول خدا، تو می‌دانی که من چیزی ندارم و مستمند و عیالوار هستم، پس بر من منت گذار و مرا آزاد کن. پس پیامبرﷺ

او را آزاد کرد اما ازا و عهد و پیمان گرفت که کسی را بر علیه او یاری نکنند. ابوعزه فضل و بزرگواری پیامبرﷺ را در میان قوم خود بیان کرد و در مدح او گفت:

مَن مُبلغٌ عنّی الرّسولَ محمداً بأنّک حقٌّ و الملیک حمیدُ

وأنت امرؤٌ تدعو إلی الحقّ والهُدی علیک من اللّه العظیم شهود

وأنت امرؤٌ بوئتَ فینا مباءَة لها درجاتٌ سهلةٌ وصعود

فإنک من حاربتَه لمُحاربٌ شَقیّ ومن سالمتَهُ لسَعیدُ

چه کسی پیام مرا به محمد می‌رساند که تو برحق هستی و خداوند نیز قابل ستایش است. تو آن کسی هستی که به سوی حق و هدایت فرا می‌خوانی و از طرف پروردگار بزرگ شواهد متعددی بر تأیید تو وجود دارد. و در میان ما از مقام و منزلت والایی برخوردار هستی. ای محمد، تو با هر کس که دشمن باشی، بدون شک او انسان بدبختی است و با هر کسی که صلح کنی، انسان خوشبختی خواهد بود.

۱۰ ـ پاکسازی کسانی که دشمنان را برضد حکومت‌اسلامی تحریک می‌کردند:

خطر کسانی که دشمن را به فتنه انگیزی تحریك می‌کردند، کمتر از خطر دشمنانی نبود که بر ضد مسلمانان شمشیر می‌کشیدند زیرا اگر آنان نبودند، فتنه‌ای برپا نمی‌شد. پیامبرﷺ به اهمیت این موضوع پی برد، لذا برای خاموش کردن آتش فتنه و قدرتمند ساختن راه حق، به فکر از میان برداشتن آنان افتاد. پیامبرﷺ بعد از جنگ بدر و قبل از شروع عملیات پاکسازی قدرت سیاسی بنی قینقاع، گروهی از آنان را کشت تا مبادا دشمنان را برعلیه او گردآورند. از جمله:

أ- عصماء بنت مروان:

پیامبرﷺ بعد از بازگشت از غزوه‌ی بدر فرمود: «آیا کسی هست که دختر مروان را به سزای خود برساند؟». دختر مروان به آزار و اذیت پیامبرﷺ اقدام می‌کرد ودیگران را برعلیه او تحریك می‌کرد و شعر می‌سرود. «عُمیربن عدی خطمی» که مرد نابینایی بود، بعد از شنیدن سخن پیامبرﷺ، شب هنگام به خانه‌ی او رفت و او را کشت و بامداد به پیامبرﷺ گفت: ای رسول خداﷺ من او را کشتم. پیامبرﷺ فرمود: «ای عمیر خدا و رسولش را یاری نموده‌ای». عمیر گفت: آیا به سبب او مسئوولیتی متوجه من نخواهد شد؟ پیامبرﷺ فرمود: هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.

ب- کشتن ابوعفیك:

یك ماه بعد از آن یعنی در ماه شوال پیامبرﷺ فرمود: «چه کسی شر این خبیث (ابوعفیک) را کم می‌کند». ابوعفیک شیخی بزرگ از قبیله‌ی عمروبن عوف و یهودی بود.او مردم را بر علیه پیامبرﷺ تحریک می‌کرد و در این باره شعر می‌سرود. هنگامی که «سالم بن عمیر» که در غزوه‌ی بدر نیز شرکت کرده بود این سخن پیامبرﷺ را شنید، گفت: با خود عهد می‌بندم که او را بکشم یا درا ین راه کشته شوم. سپس رفت واو را کشت.

در مطالب آینده می‌بینیم که پیامبرﷺ قبل از پاکسازی قدرت سیاسی بنی نظیر نیز به انجام چنین کاری اقدام کرده است. (به فصل سوم، موضوع اول، شماره‌ی ٤ و فصل سوم، موضوع سوم، شماره‌ی ۲ مراجعه شود).

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی قینقاع

۱ـ علت آن:

علت حقیقی غزوه‌ی بین قینقاع اجرای طرح پاکسازی بوده است که رسول خداﷺ آن را وضع کرده بود و در این راستا اولین غزوه‌ای به شمار می‌رود که پیامبرﷺ به آن اقدام کرده است. علت غیرمستقیم آن نیز این بود که یهودیان بنی قینقاع اولین یهودیانی بودند که عهد و پیمان خود با پیامبرﷺ را شکستند، زیرا پیامبرﷺ با ورود به مدینه عهدنامه‌ای با آنان امضاء کرد که در یکی از بندهای آن چنین آمده است: « مسلمانان و یهودیان باید در برابر کسانی که با این عهدنامه سرستیز دارند، یکدیگر را یاری نمایند». اما می‌بینیم که یهودیان در جنگ بدر مسلمانان را در برابر قریش یاری نکردند. هم‌چنین در آن عهدنامه آمده است که: «آنان باید خیرخواه و دلسوز یکدیگر باشند و نیکی و وفاداری باید مانع گناه و پیمان شکنی گردد». اما می‌بینیم که با وجود این به یک زن مسلمان اهانت می‌کنند. اما علت مستقیم این غزوه آن بود که یکی از زنان مسلمان کالای خود را برای فروش به بازار بنی قینقاع برد و سپس به دکان زرگری رفت. یهودیان از او خواستند که نقاب از چهره‌ی خود بردارد اما او سرباز زد. زرگر مخفیانه دامن لباسش را به پشتش گره زد و هنگامی که برخاست عورتش نمایان شد و یهودیان به خنده افتادند. زن نیز فریاد برآورد. پس فردی از مسلمانان بر آن یهودی حمله‌ور شد و او را کشت. یهودیان نیز بر سر آن مسلمان فرو ریختند واو را کشتند. خویشاوندانش مسلمانان را به کمک فراخواندند. پس مسلمانان به خشم آمدند و بین آنان و یهودیان فتنه برپا شد.

پیامبرﷺ یهودیان را در بازارشان گرد آورد و آنان را نصیحت کرد و گفت: «ای یهودیان، از خدا بترسید از اینکه به مصیبتی چون قریش گرفتار شوید، به دین اسلام روی آورید، زیرا شما به خوبی می‌دانید که من پیامبری از جانب خدا هستم و این را در کتاب خود می‌یابید و خداوند از شما عهد و پیمان گرفته است». گفتند: ای محمد، آیا تو می‌پنداری که ما مثل قومت قریش هستیم؟ مبادا پیروزی بر آنان که در فنون جنگی مهارت نداشته‌اند تو را مغرور کرده باشد، به خدا سوگند اگر ما با تو بجنگیم، آن وقت می‌فهمی که مردان جنگ ما هستیم. خداوند نیز آیه‌ی زیر را نازل فرمود: **«وَإِمَّا تخافنَّ مِن قومٍ خيانةً فانبذ إليهم على سواء إنّ الله لايُحبُّ الخائنين» هر گاه از خیانت گروهی بیم داشته باشی، هم‌چون ایشان پیمانشان را لغو کن. بی گمان خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد....**

۲ ـ سر تسلیم فرود آوردن در برابر حکم پیامبرﷺ:

پیامبرﷺ با سربازان خود به سوی آنان رفت و پرچم را به دست حضرت حمزهﷺ داد و آنان را از ابتدای ماه ذی‌القعده به مدت پانزده روز محاصره کرد. پس خداوند ترس و وحشت را در دل‌هایشان انداخت و نهایتاً تسلیم پیامبرﷺ شدند.

۳ ـ موضع هم‌پیمانان بنی قینقاع:

أ ـ موضع ابن سلول: بعد از اینکه خداوند پیامبرﷺ را بر بنی قینقاع غالب کرد، سردسته‌ی منافقین، عبدالله بن ابی بن سلول، نزد آن حضرتﷺ رفت و گفت: ای محمد به هم پیمانان من نیکی کن، اما پیامبرﷺ از او روی برگرداند. سپس ابن ابیّ دست در جیب زره پیامبرﷺ برد، پیامبرﷺ فرمود: مرا رها کن. پیامبرﷺ خشمگین شد به گونه‌ای که آثار خشم بر چهره‌اش نمایان شد و گفت: «وای بر تو، رهایم کن».

ابن ابی گفت: به خدا سوگند رهایت نخواهم کرد تا در حق هم پیمانان من نیکی کنی. چهارصد نفر بدون زره و سیصد نفر زره بر تن که مرا در هر شرایطی یاری کرده‌اند، می‌خواهی همه‌ی آنان را در یک لحظه از دم تیغ بگذرانی! به خدا سوگند من از حوادث آینده بیمناکم. پس پیامبرﷺ فرمود: «آنان را به دست تو دادم». سپس رهایشان کرد و آنان را از مدینه بیرون راند و اجازه داد تا زنان و فرزندانشان را با خود ببرند اما اموال خود را فرو گذارند. آنان به «أذرعات» در سرزمین شام رفتند.

اینجا لازم است که جنبه‌ی سیاسی سکوت پیامبرﷺ در برابر اقدام عبدالله بن ابی و پذیرفتن درخواست او را بیان کنیم و بگوییم:

عبدالله‌بن ابی در مدینه‌ی منوره از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود و هنگامی که پیامبرﷺ به مدینه آمد، قومش در حال ساختن تاجی برای او بودند تا به عنوان حاکم بر سرش بگذارند. او پیروان زیادی داشت که همه‌ی کینه‌توزان، توطئه گران و افراد پست و فرومایه را شامل می‌شدند و دستوراتش را اجرا می‌کردند. می‌بینیم که او آمادگی هفتصد مرد مسلح را برای دفاع از خود یادآوری می‌کند. هم‌چنین در جنگ احد نیز توانسته بود که به عنوان اعتراض به اقدام پیامبرﷺ، به مدینه برگردد و یک سوم نیروها با او همراه شوند. پس برخورد با او کار آسانی نیست و اگر کسی خط مشی سیاسی پیامبرﷺ را بررسی کند، در می‌یابد که آن حضرتﷺ همیشه امنیت و آرامش در امور داخلی را ترجیح داده و آن را زمینه‌ای برای رشد و ترقی به شمار آورده است، زیرا اگر اوضاع داخلی آشفته گردد، همه چیز دچار آشفتگی می‌گردد. پس اگر پیامبرﷺ از اقدام ابن ابی چشم پوشی نمی‌کرد و اندکی از موضع خود پایین نمی‌آمد، مردم را بر علیه او تحریک می‌کرد و فتنه‌ی بزرگی برپا می‌شد که به نفع دعوت اسلامی نبود. لذا پیامبرﷺ دریافت که مصلحت حکومت و دعوت اسلامی

در این است که بعضی از خواسته‌های او را بپذیرد، زیرا این اقدام سبب حفظ ثبات و امنیت در جامعه می‌شد. علاوه بر این نباید فراموش کرد که ابن ابی مسلمان بودن خود را به ظاهر اعلام کرده بود و منافقین به ظاهر مسلمان نیز از او پیروی می کردند. پس وقوع هر گونه حادثه‌ای آتش جنگ داخلی را بر می‌افروخت و دعوت اسلامی را در نطفه خفه می‌کرد و پایه‌های دولت اسلامی را متزلزل می‌نمود، زیرا کسانی که در بیرون این جنگ را مشاهده می‌کردند، چنان تصور می‌کردند که مسلمانان به جان هم افتاده‌اند و در سراسر جزیرةالعرب شایع می‌شد که محمدﷺ یاران خود را می‌کشد. در نتیجه بازار شایعه سازان و اخلال گران رونق می‌یافت و به موقعیت و جایگاه حکومت اسلامی لطمه وارد می‌شد و مردم از گرویدن به دین اسلام رویگردان می‌شدند.

ب ـ موضع عباده بن صامت: عباده بن صامت نیز هم‌چون عبدالله بن ابی با یهودیان بنی قینقاع هم‌پیمان بود، اما او وقتی که متوجه شد که پیامبرﷺ با سربازانش به سوی آنان در حرکت است، به سوی او شتافت و از یهودیان و عهد و پیمان با آنان تبری جست و گفت: ای رسول خداﷺ تنها ولایت خدا و پیامبر و مؤمنان را می‌پذیرم و از این کافران و دوستی با آنان تبری می جویم. این موضع گیری عباده بن صامت نشانه‌ی ایمان راستین او به خدا و پیامبر خداﷺ می‌باشد.

ج ـ نازل شدن قرآن در مورد عباده و عبدالله بن أبی: آیات زیر از سوره‌ی مائده در مورد عباده بن صامت وعبدالله بن أبی نازل شد: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (٥١) فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَن تُصِيبَنَا**

دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ (۵۲) وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ (۵۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۵۵) وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» ای مؤمنان؛ یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید. ایشان برخی دوست برخی دیگرند. هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد بیگمان او از زمره‌ی ایشان به شمار است. و شک نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند. می‌بینی کسانی که بیماری به دل دارند، (در دوستی و یاری با یهودیان و مسیحیان) بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسیم که بلایی بر سر ما آید (و به کمک ایشان نیازمند شویم). امید است که خداوند فتح (مکه) را پیش بیاورد یا از جانب خودکاری کند و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند پشیمان گردند. (بدانگاه که فتح و پیروزی فرارسد) مؤمنان می‌گویند؛ آیا اینان همان کسانی هستند که با شدت و با حدّت به خدا سوگند می‌خورند و می‌گفتند ما با شما هستیم! (دروغ گفتند و) کردارشان بیهوده و تباه گشت و زیانکار شدند. ای مؤمنان! هر کس از شما از آئین خود بازگردد، خداوند جمعیتی را (به جای ایشان به روی زمین) خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا رادوست می‌دارند. نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومندند. در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند. این هم فضل خدا است. خداوند آن را به هر کس که بخواهد عطا می‌کند. و خداوند دارای فضل فراوان و آگاه است. تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و

دوست شمایند که خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می‌آورند و زکات مال بدر می-کنند. و هر کس که خدا و پیغمبر او و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد (از زمره‌ی حزب الله است) بی تردید حزب الله پیروز است...(مائده/ ۵۱-۵٦).

فصل سوم

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

بعد از آنکه پیامبر ﷺ در سال دوم هجری بنی قینقاع را به عنوان اولین طایفه از یهودیان پاکسازی کرد، در همان سال شروع به آماده سازی برای پاکسازی دومین طایفه از یهودیان یعنی بنی نضیر نمود. اما اتفاقی که در غزوه‌ی احد افتاد و در نتیجه سرگرم شدن پیامبر ﷺ به بازسازی قوای نظامی خود و تسلط بر مناطق صحرانشین، عملیات پاکسازی بنی نضیر را تا قرن چهارم هجری به تأخیر انداخت.

در سه موضوع به این بحث خواهیم پرداخت:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر که شامل بندهای زیر است:

۱ـ غزوه سویق
۲ـ غزوه بنی سلیم
۳ـ غزوه ذی أمر
۴ـ پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوبگران در هر کجا که هستند
۵ـ غزوه فرع
۶ـ سریه زید بن حارثه

موضوع دوم: شکست در غزوه احد

موضوع سوم: تلاش برای اعاده هیبت و شکوه حکومت اسلامی بعد از واقعه احد.

۱ـ غزوه حمراء الأسد

۲ـ پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوبگران

۳ـ سریه أبی سلمه به سوی بنی اسد

۴ـ پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوبگران در هر کجا که باشند.

موضوع چهارم: چشم طمع دشمن به سوی دولت اسلامی

موضوع پنجم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی بنی نضیر

بعد از آنکه پیامبرﷺ موجودیت سیاسی بنی قینقاع را پاکسازی نمود، انجام پاره‌ای از اقدامات نظامی برای آن حضرتﷺ لازم و ضروری می‌نمود تا هیبت و عظمت حکومت ا سلامی را در منطقه بگستراند. و در دل کسانی که اندیشه قیام برضد حکومت اسلامی را در سر می‌پرورانند، رعب و وحشت اندازد و زمینه را برای پاکسازی دومین طایفه از یهودیان (بنی نضیر) فراهم کند. این اقدامات نظامی به شرح زیر است:

۱ ـ غزوه سَویق:[۱]

بعد از شکستی که در جنگ بدر بر مشرکین وارد شد، ابوسفیان با خود عهد بست که از جنابت غسل نکند تا اینکه با محمد بجنگد. لذا در ماه ذی الحجه سال دوم هجری با دویست سواره نظام از مکه خارج شد. آنان «نجدیه» را در نوردیدند تا اینکه در کنار چاهی در دامنه کوهی به نام «ثیب» در فاصله دوازده مایلی مدینه مستقر شدند. سپس ابوسفیان شبانه به میان قبیله بنی نضیر رفت. ابتدا به خانه «حییّ بن أخطب» رفت، اما او از ترس در را به رویش باز نکرد. سپس نزد «سلام بن مَشکم» که در آن هنگام بزرگ بنی نضیر و خزانه‌دار آنان بود رفت. سلام او را به حضور پذیرفت و از او پذیرایی نمود وا سرار مسلمین را در اختیارش گذاشت.

---

۱ ـ سَویق نوعی مواد خوراکی است که از آرد گندم و جو با مخلوطی از شیر، عسل، روغن و یا آب درست شده است. علت نامگذاری این غزوه بدان نام این بوده است که بیشترین آذوقه‌ی به جای مانده از مشرکین که مسلمانان به آن دست یافتند، سَویق بوده است.

سپس ابوسفیان شبانه به میان یارانش بازگشت و گروهی را به سوی مدینه فرستاد. آنان به منطقه‌ای به اسم «عُریض» رسیدند و نخلستان مسلمانان را در آنجا به آتش کشیدند و مردی از انصار و یکی از هم پیمانانش را که در مزرعه‌ی خود بودند، کشتند و سپس به نزد ابوسفیان بازگشتند. هنگامی که پیامبرﷺ از این ماجرا باخبر شد، «بشیر بن عبدالمنذر» را بر مدینه گمارد و خود به تعقیب آنان پرداخت. پیامبرﷺ به «قرقره الکدر» رسید اما ابوسفیان و همراهانش گریخته بودند در حالی که مقدار زیادی از مواد خوراکی را رها کرده بودند تا بتوانند سبک بارتر پا به فرار بگذارند. مسلمانان به هنگام بازگشت از پیامبرﷺ پرسیدند: آیا امید هست که این تعقیب به عنوان غزوه برای ما به حساب آید؟ پیامبرﷺ فرمود: آری.

۲ ـ غزوه بین سلیم در «کُدر»:

هنوز یک هفته از بازگشت پیامبرﷺ (از غزوه بدر) نگذشته بود که از تجمع بنی سلیم و غطفان در «قرقره الکُدر» با خبر شد، لذا به هدف حفظ هیبت و عظمت حکومت اسلامی و جلوگیری از طمع‌ورزی طمع ورزان، دویست نفر از مجاهدین خود را مجهز کرد و به سوی آنان به راه افتاد تا اینکه به آب «کُدر» رسیدند، اما کسی را در آنجا نیافتند، زیرا فرار کرده و حدود پانصد شتر از خود برجای گذاشته بودند. پیامبرﷺ و یارانش سه شبانه روز در آنجا ماندگار شدند و با مشکلی برخورد نکردند و سپس به سوی مدینه بازگشتند و در نیمه راه در «صرار» شتران را بین یارانش تقسیم کرد. پیامبرﷺ بقیه‌ی ماه شوال و ماه ذی القعده را در مدینه ماند و در این مدت اکثر اسیران بدر را با فدیه آزاد کرد.

۳ـ غزوه ذی أمر:

پیامبرﷺ بعد از غزوه سویق تقریباً تمام ماه ذی‌الحجه را در مدینه ماند و پس از آن به هدف سرکوب غطفان راهی نجد شد زیرا خبر یافته بود که گروهی از «بنی ثعلبه» و «مُحارب» قصد یورش به اطراف مدینه را دارند. اما با شنیدن خبر حرکت پیامبرﷺ پا به فرار گذاشتند. پیامبرﷺ تقریباً تمام ماه صفر را در نجد ماند و با مشکلی برخورد نکرد و سپس به مدینه بازگشت و ماه ربیع‌الاول را در آنجا به سر برد.

۴ـ پاکسازی فتنه انگیزان و آشوبگران:

«کعب بن اشرف» در مدینه بود و از پیروزی مسلمانان در بدر باخبر شد. لذا برآشفت و گفت: اگر محمد سران و اشراف قریش را کشته باشد پس درون زمین بهتر از روی آن است. پس به سوی مکه رهسپار شد و برکشته شدگان بدر مرثیه سرایی کرد و قریشیان را برای گرفتن انتقام تحریک کرد و سپس به مدینه بازگشت و با غزل‌سرایی و توصیف زنان مسلمان موجبات آزار و اذیت آنان را فراهم کرد. پس پیامبرﷺ فرمود: «چه کسی از میان برداشتن کعب بن اشرف را برعهده می‌گیرد؟» محمدبن مسلمه گفت: ای رسول خداﷺ، من او را خواهم کشت. پیامبرﷺ فرمود: «اگر می‌توانی پس این کار را انجام ده». محمد بن مسلمه به خانه برگشت و سه شبانه روز چیزی نخورد. خبر به پیامبرﷺ رسید و او را فرا خواند و پرسید: «چرا خوردن و آشامیدن را بر خود منع کرده‌ای»؟ او پاسخ داد: ای رسول خداﷺ، به تو وعده‌ای داده‌ام در حالی‌که نمی‌دانم آیا قادر به انجام آن هستم یا نه؟ پیامبرﷺ فرمود: تو تلاشت را بکن». گفت: ای رسول خداﷺ، پس به ناچار باید

سخنان ناپسندی درباره‌ی تو به او بگوییم. پیامبرﷺ فرمود: شما مجاز هستید و آنچه لازم است به او بگویید».

می‌بینیم که چگونه پیامبرﷺ به آنان اجازه داد تا به مصلحت دعوت اسلامی و برای از میان برداشتن دشمنان آن، به ظاهر از آن حضرت بدگویی کنند. اگر چنین خواسته‌ای را امروزه مطرح نماییم بسیاری از مدعیان علم که از اهداف و مقاصد شریعت بی‌خبرند، آن را محکوم می‌نمایند.

پس محمدبن مسلمه، سلکان بن سلامه، أبو نائله و چند نفر دیگر بر کشتن او مصمم شدند. أبونائله نزد او رفت و با ملایمت گفت: من به خاطر چیزی آمده‌ام و می‌خواهم آن را با تو در میان بگذارم، تو نیز آن را بر کسی فاش مکن. کعب گفت: چنین خواهم کرد. ابو نائله گفت: آمدن محمد به میان ما مصیبت بزرگی بود و سبب دشمنی و متحد شدن تمامی قبایل عرب برضد ما و بسته شدن تمامی راه‌ها بر ما شده است تا جایی که زنان و فرزندانمان از دست رفته و خود و خانواده‌هایمان به ستوه آمده و جان بر لب‌هایمان رسیده است. کعب گفت: به خدا سوگند گفته بودم که سرانجام چنین خواهد شد. سلکان گفت: اگر بخواهی می‌توانی به ما مواد خوراکی بفروشی، ما نیز سلاح‌هایمان را به عنوان رهن و به نشانه‌ی وفاداری نزد تو می‌گذاریم. کعب پیشنهاد او را پذیرفت. سپس سلکان برگشت و یارانش را نزد پیامبرﷺ گرد آورد.

پیامبرﷺ آنان را روانه و برایشان دعای خیر کرد. آنان در شبی مهتابی به قلعه‌ی کعب رفتند و از او خواستند تا از قلعه پایین بیاید. کعب پایین آمد، سلکان و همراهانش او را به خارج از مدینه کشاندند و در آنجا او را کشتند و جسدش را نزد

پیامبرﷺ بردند. این حادثه در شب چهاردهم ماه ربیع‌الاول سال سوم هجری اتفاق افتاده است.

۵ ـ غزوه بُحران:

به پیامبرﷺ خبر رسید که گروه زیادی از بنی سلیم در «بُحران» گرد هم آمده‌اند. لذا با سیصد نفر از یارانش از منطقه «فُرُع» به سوی آنان حرکت کرد. اما هنگامی که به آنجا رسید، دشمنان پراکنده شده بودند. پیامبرﷺ ماه‌های ربیع‌الآخر و جمادی الاولی سال سوم هجری را در آنجا ماندگار شد و سپس بدون برخورد و رویارویی با دشمن به مدینه بازگشت.

۶ ـ سرّیه زیدبن حارثه:

سیاستی که پیامبرﷺ برای ناکام کردن دشمن در پیش گرفته بود به نتیجه رسید، زیرا قریشیان بعد از جنگ بدر از ترس مسلمانان مسیر تجاری خود را تغییر دادند و مسیر عراق را در پیش گرفتند. پس کاروانی که حامل نقره وکالاهای تجاری بسیار زیادی بود از مکه خارج شد. ابوسفیان نیز در میان کاروانیان بود. مردی از بنی بکربن وائل به اسم «فرات بن حیان» را اجیر کردند تا در این مسیر جدید راهنمای آنان باشد. پیامبرﷺ از طریق افرادی که در صفوف دشمن برای او کار می‌کردند و به سبب توان بالا در کسب اخبار، از حرکت این کاروان مطلع شد. لذا زیدبن حارثه را با گروهی از مسلمانان به سوی آنان گسیل داشت. زید در منطقه نجد در کنار آبی موسوم به «قرده» با کاروان برخورد کرد. کاروانیان پا به فرار گذاشتند اما اموالشان به دست مسلمانان افتاد و آن را نزد پیامبرﷺ آوردند. این حادثه در ماه

جمادی‌الآخر سال سوم هجری اتفاق افتاده و اولین عملیاتی است که فرماندهی آن به زید واگذار شده است.

موضوع دوم:

شکست در غزوه احد

۱ـ علت غزوه احد:

هنگامی که در جنگ بدر بسیاری از سران قریش به هلاکت رسیدند و باقیمانده‌ی شکست خورده به مکه بازگشتند وکاروان تجاری ابوسفیان نیز به مکه رسید، عبدالله بن ابی بن ربیعه، عکرمه بن ابی‌جهل و صفوان بن امیه با جمعی از قریشیانی که پدران، فرزندان و برادران خود را در جنگ بدر از دست داده بودند به ابوسفیان و تمامی کسانی که در آن کاروان تجاری سرمایه‌ای داشتند، گفتند: ای قریشیان، محمد بر شما ستم کرده و بزرگانتان را کشته است. پس با این سرمایه‌ی خود ما را در جنگ با او یاری کنید، امید است بتوانیم انتقام خود را از او بگیریم. کسانی که در کاروان سهمی داشتند، پاسخ دادند که: اموال خود در آن کاروان را برای جنگ با محمد ویارانش نگه می‌داریم.

۲ـ حرکت مشرکین به سوی احد:

قریشیان به وسیله این اموال توانستند که قبایل کنانه واهل تهامه و بسیاری از توده‌های عرب و هم پیمانانشان را تا آنجایی که توانستند با خود همراه سازند و با سه هزار مرد جنگی به جنگ پیامبرﷺ بروند. آنان زنان را نیز با خود بردند تا از میدان جنگ نگریزند. ابوسفیان به عنوان فرمانده، همسرش هند بنت عتبه را با خود برد.

عکرمه بن ابوجهل نیز ام حکیم بنت حارث، حارث بن هشام فاطمه بنت ولید، صفوان بن امیه برزه بنت مسعود وعمروبن عاص ریطه بنت منبه را که همسرانشان بودند، با خود به میدان جنگ بردند. خالدبن ولید را به عنوان فرمانده سمت راست سواره نظام، عکرمه بن ابوجهل را فرمانده سمت چپ و صفوان بن امیه را نیز به عنوان فرمانده پیاده نظام تعیین کردند.

۳ـ خروج مسلمانان از مدینه:

در روز جمعه یک روز قبل از حرکت مشرکین، خبر آماده شدن آنان برای جنگ با مسلمانان به گوش پیامبرﷺ رسید. زیرا عباس عموی پیامبرﷺ و چند نفر دیگر در مکه اخبار قریش را به آن حضرتﷺ می‌رساندند و به همین سبب بود که پیامبرﷺ در جنگ بدر مسلمانان را از کشتن او و چند نفر دیگر منع کرده بود. پس عباس پیامبرﷺ را مطلع ساخت. پیامبرﷺ یارانش را گرد آورد و با آنان به مشورت پرداخت که آیا برای جنگ با مشرکین از مدینه خارج شویم یا اینکه در مدینه بمانیم. همچنین رؤیایی را که دیده بود برای یارانش بیان کرد و فرمود: «به خدا سوگند رؤیای خیری دیده‌ام. گاوی را دیدم که مال من است و آن را ذبح می‌کنند و در لبه شمشیرم شکافی دیدم و دیدم که دستم را در زره‌ی محکمی فرو برده‌ام». « اما تعبیر آن گاو، گروهی از یارانم هستند که کشته می‌شوند و شکاف لبه شمشیرم مردی از اهل بیت و خاندان من است که کشته می‌شود و آن زره محکم شهر مدینه است، پس اگر صلاح می‌دانید در مدینه بمانید وآنان را در هر کجا که مستقر می‌شوند به حال خود بگذارید زیرا در هر جا اقامت ورزند، برای آنان بدخواهد بود واگر وارد مدینه شوند، در داخل شهر با آنان می‌جنگیم».

بنابراین پیامبرﷺ ماندن در مدینه را ترجیح می‌دهد و عبدالله بن ابی بن سلول نیز با او موافقت می‌کند. اما این موافقتِ او از سرِ اخلاص و خدمت به اسلام نیست بلکه به خاطر حفظ آسایش و سلامت خویش است. آن دسته از مسلمانان نیز که افتخار حضور در جنگ بدر را از دست داده بودند، گفتند: ای رسول خدا، از مدینه خارج شویم، تا دشمنان نپندارند که از آنان می‌ترسیم و یا ضعیف هستیم. پیامبرﷺ به عنوان فرمانده می‌توانست که اصحابش را به ماندن در مدینه ودفاع از آن ملزم نماید و آنان نیز بدون شک دستور او را اطاعت می‌کردند. اما رأی و نظر یاران خود را می‌پذیرد، زیرا ماندن در مدینه نیز اطمینان بخش نبود و چه بسا تلفات و هزینه جنگ در آن بیشتر می‌شد. هم‌چنین مدینه میدان جنگ مناسبی برای مسلمانان نبود، زیرا بسیاری از یهودیان در آنجا ساکن بودند و اگر چه تسلیم پیامبرﷺ شده و با او پیمان بسته بوند، اما هر لحظه ممکن بود که پیمان شکنی کنند و خیانت ورزند و دشمنان را برعلیه اوﷺ یاری نمایند، مخصوصاً اینکه هنوز با قریش در ارتباط بودند.

این از یک جهت، اما از جهت دیگر پیامبرﷺ میخواست با بیرون رفتن از مدینه مسایل و درس‌های زیادی را به یارانش بیاموزد، از جمله:

۱ ـ هر کس بر مسند قدرت می‌نشیند نباید خود رأی و مستبد باشد، بلکه باید در کارها با مردم مشورت کند تا نتایج اقداماتش را به راحتی پذیرا باشند، زیرا زیردستان از دستاوردهای خوبی که خود در ایجاد آن سهیم بوده‌اند، بیشتر احساس شادی کرده و در حفظ و نگهداری آن کوشاترند و تحمل فشار و سختی نتایج بد نیز برایشان آسان‌تر خواهد بود و در عین حال ابهت و بزرگی رئیس و فرمانده نیز محفوظ می‌ماند.

۲ـ پیامبرﷺ می‌خواست که آداب فرماندهی را به آنان بیاموزد، زیرا بعد از وفاتشﷺ اداره امور به آنان واگذار می‌شد.

۳ـ پیامبرﷺ می‌خواست آنان را در برابر مسؤولیت‌هایشان قرار دهد تا مبادا به جای عقل و منطق، احساسات خود را بر سرنوشت مردم حاکم سازند.

پیامبرﷺ نماز جمعه را برپا داشت سپس به خانه رفت و لباس رزم پوشیده و بعد از آن به میان مردم بازگشت. هنگامی که پیامبرﷺ در خانه مشغول پوشیدن لباس رزم بود، کسانی که بر بیرون رفتن از مدینه اصرار کرده بودند با هم به مشورت پرداختند و با هم گفتند که پیامبرﷺ را بر این کار مجبور کردیم در حالی‌که ما اجازه چنین کاری نداریم. پس هنگامی که پیامبرﷺ از خانه بیرون آمد، گفتند: ای رسول خداﷺ، ما تو را مجبور کرده‌ایم در حالی‌که اجازه چنین کاری نداریم، اگر مایل هستید تا در مدینه بمانیم. پیامبرﷺ فرمودند: «هر پیامبری که لباس رزم بپوشد، برای او شایسته نیست که قبل از آنکه به جنگ برود، آن لباس را از تن درآورد». سپس با هزار نفر از یارانش از مدینه خارج شد. پیامبرﷺ از سپاهیانش سان دید و در میان آنان نوجوانانی را مشاهده کرد که فنون جنگ را به خوبی می‌دانستند و اشتیاق به بهشت آنان را واداشته بود تا خود را در بین صفوف مجاهدین مخفی کنند به امید آن که دربرافراشتن پرچم اسلام و ریشه کن کردن پایه‌های شروبدی در جهان سهمی داشته باشند و یا به درجه شهادت نایل گردند. حضور نوجوانان در لشکر اسلام دلیل بر آن است که پیامبرﷺ در طرح و نقشه‌ی خود مبنی بر اینکه لشکریان همان توده‌های مردم هستند، موفق بوده است. در میان این نوجوانان دو نفر به نام‌های «سَمُره بن جندب» و «رافع بن خدیج» وجود داشتند که هنوز به سن پانزده سالگی نرسیده بودند. پیامبرﷺ آنان را از صف مجاهدین بیرون کشید و دستور داد تا به

مدینه بازگردند. گفته شد: ای رسول خداﷺ، رافع در تیراندازی مهارت خوبی دارد، لذا پیامبرﷺ به او اجازه داد تا درجهاد شرکت کند. در این هنگام سُمره نیز جلو آمد و گفت: ای رسول خداﷺ، اگر چه رافع تیرانداز خوبی است، اما من می‌توانم او را بر زمین بزنم، پس پیامبرﷺ به او نیز اجازه داد. اما بقیه نوجوانان را به مدینه بازگرداند. از جمله: اسامه بن زید، عبدالله بن عمر، زیدبن ثابت، براء بن عازب، عمروبن حزم، اسید بن حضیر و....

قبل از آن که با لشکر اسلام به سوی احد همراه شویم، باید به این نکته اشاره کنیم که پیامبرﷺ با حضور هیچ یک از افراد و گروه‌های مشکوک موافق نبود، زیرا بعضی از انصار به اوﷺ گفتند: ای رسول خداﷺ، آیا می‌توانیم از یهودیان هم‌پیمان خود کمک بگیریم؟ پیامبرﷺ پاسخ داد: ما هیچ نیازی به آنان نداریم.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا پیامبرﷺ با وجود نیاز شدید به یاری دیگران، با یاری جستن از یهودیان مخالفت می‌کند در حالی که در یاری رساندن به یکدیگر با هم‌پیمان بسته بودند و نیز پیامبرﷺ در بسیاری از موارد از کفار کمک گرفته بود؛ به عنوان مثال: پیامبرﷺ به هنگام هجرت از مکه به مدینه از «عبدالله بن اریقط» که مرد مشرکی بود به عنوان راهنما کمک گرفت. هم‌چنین بعد از بازگشت از طائف از «مطعم بن عدی» کمک خواست و در حمایت او وارد مدینه شد و نیز هنگامی که برای رویارویی با دشمنان به سوی حنین رهسپار شد از «صفوان بن امیه» کمک خواست و صد زره‌ی جنگی و سلاح‌های دیگر نیز از او به عاریت گرفت. در غزوه «حمراء الأسد» نیز از «معبد بن ابی معبد خزاعی» کمک خواست و به او مأموریت داد تا مشرکین را از جنگ دوباره با مسلمانان منصرف کند.

پاسخ این است که اگر همه این موارد را بررسی کنیم در می‌یابیم که پیامبرﷺ تنها از تخصص، ابزار جنگی و حمایت مشرکین کمک گرفته است نه از هم‌اندیشی و حضور آنان در جنگ، و حتی یک مورد هم به اثبات نرسیده است که پیامبرﷺ در زمینه‌ی مسایل جنگی با کافران مشورت کرده و یا به آنان اجازه‌ی شرکت در جنگ را داده باشد.

اما یاری نجستن از آنان در نظراتشان به این سبب است که نمی‌توان به آنان اعتماد کرد، زیرا نظراتشان در زمینه‌ی یاری رساندن به دینمان از سرِ خیرخواهی و دلسوزی نیست. هم‌چنین یاری نجستن از آنان برای شرکت در جنگ به این علت است که هر گاه در صف سربازان اسلام قرار بگیرند، برای بازداشتن آنان از جنگ و بی‌انگیزه کردن آنان تلاش خواهند کرد همانگونه که عبدالله بن ابی در جنگ احد بسیاری از سربازان را از جنگ بازداشت. کمک گرفتن از کفار در جنگ از دو حالت خارج نیست:

۱ـ یا اینکه تعداد آنان در جنگ بسیار است و وزنه‌ی سنگینی را در میان سربازان تشکیل می‌دهند که در این حالت نباید کار به جایی بکشد که در سپاه مسلمین اعلام موجودیت کنند، زیرا برای مسلمانان خطرساز خواهند بود.

۲ـ و یا اینکه تعداد اندکی هستند که در این حالت تأثیر زیادی در پیروزی لشکر اسلام ندارند ودر نتیجه نیازی به حضور آنان در جنگ نیست.

بنابر این می‌بینیم که پیامبرﷺ یهودیان را از میدان جنگ دور می‌دارد و می‌گوید: «من از مشرکین یاری نمی‌جویم». زیرا یهودیان از دید پیامبرﷺ مورداعتماد و اطمینان نبوده‌اند. ما در مطلب اخیردرباره‌ی یاری جستن از کافران سخن به میان آورده‌ایم نه از تعاون و همیاری با آنان، زیرا استعانت و یاری جستن از آنان به این

معنی است که سود و منفعتی از جانب آنان متوجه مسلمانان شود اما در مقابل مسلمانان سود و منفعتی به حال آنان نداشته باشند، ولی تعاون و همیاری به این معنی است که مسلمانان وکافران به حال یکدیگر سودمند بوده و یکدیگر رامتقابلاً یاری و تقویت نمایند که در این حالت نیز تعاون و همیاری با آنان باید محدود به وضعیت و شرایطی باشد که در آن احساس نیاز می‌شود و نیز فایده‌ای که مسلمانان به دست می‌آورند بیشتر از فایده‌ای باشد که نصیب کافران می‌شود.

بعد از اینکه پیامبرﷺ لشکرش را آماده کرد، به سوی احد به راه افتاد و آنگاه که به منطقه‌ی «شوط» بین مدینه و احد رسیدند، سردسته‌ی منافقین، عبدالله بن ابی، گروهی از سربازان را که یک سوم کل افراد را تشکیل می‌دادند، از لشکر پیامبرﷺ جدا کرد و این اقدام خود را با بهانه‌های زیر توجیه کرد:

۱ ـ مدعی بود که پیامبرﷺ از رأی و نظر جوانان برای جنگ در خارج از شهر مدینه تبعیت کرده و نظر صاحب نظران را نادیده گرفته است و چنین ابراز داشت که «محمد از آنان تبعیت کرده و پیشنهاد مرا نادیده گرفته است و ما نمی‌دانیم که به خاطر چه چیزی خود را به کشتن می‌دهیم».

۲ ـ وانمود می‌کرد که بین مسلمانان و مشرکین جنگی رخ نخواهد داد و هنگامی که «عبدالله بن عمرو بن حرام» نزد او رفت واز او خواست تا با افراد خود دوباره به لشکر پیامبرﷺ ملحق شوند و خطاب به آنان گفت: «ای مردم، خدا را به یادآورید و خویشاوندان و پیامبرتان را در برابر دشمن تنها مگذارید»؛ اما عبدالله بن ابی در پاسخ گفت: «اگر می‌دانستیم که شما با آنان می‌جنگید هرگز شما را تنها نمی‌-گذاشتیم، اما جنگی بین شما و قریشیان رخ نخواهد داد». این را گفت و سپس به راه

خود ادامه داد. عبدالله بن عمرو نیز به او گفت: «ای دشمنان خدا، خداوند شر شما را دور کند. قطعاً او پیامبرش را از شما بی نیاز خواهد کرد».

پیامبرﷺ مسیر خود را از سر گرفت تا اینکه در درهای واقع در کرانه‌ی وادی نزدیک به کوه احد اتراق کرد و سپس در احد مستقر شد و پنجاه نفر از زبده‌ترین تیراندازان خود را بر روی تپه‌ای مقابل احد قرار داد و «عبدالله بن جبیر» را فرمانده آنان کرد و دستور داد تا بدون اجازه پیامبرﷺ از تپه پایین نیایند و به آنان مأموریت داد تا در صورتی که مشرکین از پشت قصد هجوم و دور زدن مسلمانان را داشتند با بارانی از تیر جلوی آنان را بگیرند و هم‌چنین به سربازانش دستور داد تا بدون دستور او جنگ را آغاز نکنند و کلمه «أمت أمت» را به عنوان رمز قرار داد تا با گفتن آن همدیگر را شناسایی کنند. مسلمانان به دستورات پیامبرﷺ پایبند بودند و به خاطر آن دستورات، احساسات خود را کنترل می‌کردند با وجود اینکه قریشیان شترها واسب‌هایشان را در مزرعه‌های مسلمانان واقع در منطقه‌ای نزدیک احد، به قصد تحریک مسلمانان برای چرا رها می‌کردند.

۴ـ جنگ و درگیری:

پیامبرﷺ لشکرش را برای جنگ آماده کرد و خود نیز دو زره بر تن کرد و پرچم را به دست «مصعب بن عمیر» داد و یارانش را به جنگ تشویق کرد. پیامبرﷺ شمشیر برانی بر دست گرفت و فرمود: چه کسی می‌تواند حق این شمشیر را ادا کند؟ گروهی برخاستند وآمادگی خود را اعلام کردند. اما پیامبرﷺ شمشیر را به آنان نداد. تا اینکه «ابودجانه» برخاست و گفت: ای رسول خداﷺ، حق آن چیست؟ پیامبرﷺ پاسخ داد و فرمود: با آن بر دشمنان ضرباتی وارد کنی تا جایی که

شمشیر خم شود. ابودجانه گفت: من حق آن را ادا خواهم کرد. سپس پیامبرﷺ شمشیر را به دست او داد. ابودجانه مرد شجاعی بود و در زمان جنگ با تبختر گام برمی‌داشت. او عمامه سرخ رنگی داشت و هرگاه آن را بر سر خود می‌بست، مردم متوجه می‌شدند که تا سرحد مرگ خواهد جنگید. او بعد از آن که شمشیر را از پیامبرﷺ گرفت آن عمامه را بر سر خود بست و با تبختر در میدان جنگ قدم گذاشت.

پیامبرﷺ هنگامی که او را در چنین حالتی مشاهده کرد گفت: «خداوند این گونه راه رفتن را جز در چنین مواردی نمی‌پسندد». دو لشکر در هم آمیختند و آتش جنگ زبانه کشید. از میان یاران پیامبرﷺ سوارانی شجاع به پیش تاختند، از جمله: ابودجانه، عاصم بن ثابت که «سلافه» با خود عهد بست در صورتی که به او دست یابد در کاسه‌ی سرش مَی بنوشد، زیرا دو فرزندش در این جنگ به دست او کشته شدند، هم‌چنین حنظله بن ابوعامر که در شب عروسی‌اش بدون اینکه فرصتی برای غسل کردن بیابد خودش را با شتاب به لشکر اسلام ملحق کرد و در همان جنگ به شهادت رسید. پیامبرﷺ خبر داده است که ملائکه او را غسل داده‌اند، و مصعب بن عمیر که پرچمدار بود و علی‌بن ابی طالب که بعد از شهادت مصعب پرچم را در دستان خود گرفت و حمزه بن عبدالمطلب که هند دختر عتبه هنگامی که ضربات سنگین او بر پیکره‌ی مشرکین را مشاهده کرد، «وحشی» غلام «جبیربن مطعم» که در پرتاب نیزه مهارت بی نظیری داشت را فراخواند ودر صورت کشتن حمزه به او وعده‌ی آزادی داد. نیزه‌ی وحشی به زیر شکم حضرت حمزه اصابت کرد و بر اثر آن به شهادت رسید. مسلمانان به پیروزی رسیدند و پرچم مشرکین بر زمین افتاد، کسی

جرأت برداشتن آن را نداشت، پرچم هم‌چنان بر زمین افتاده بود تا اینکه «عَمره دختر علقمه» آن را بلند کرد و مشرکین پیرامون آن گرد آمدند.

۵ ـ شکست:

تیراندازانی که پیامبرﷺ آنان را بر روی تپه قرار داده بود، به گمان اینکه جنگ با پیروزی مسلمانان به پایان رسیده است، پایگاه خود را رها کرده و به لشکر ملحق شدند. خالدبن ولید، فرمانده سمت راست لشکر قریش، فرصت را غنیمت شمرد و با دور زدن تپه، از پشت به مسلمانان حمله کرد و آنان را در محاصره قرار داد به گونه-ای که او از پشت و سایر لشکر قریش از جلو ضربات سنگین بر مسلمانان وارد کردند. در این میان فریادی برآمد که: محمد کشته شد. این خبر مسلمانان را سست و بی انگیزه کرد و بسیاری از آنان میدان جنگ را ترک کردند، زیرا معتقد بودند که بعد از پیامبرﷺ امیدی به پیروزی نیست. پس سد دفاعی مسلمانان در هم فرو ریخت و دشمن بسیاری از آنان را به شهادت رساند. آن روز روز مصیبت و امتحان مسلمانان بود تا جایی که «عتبه بن ابی وقاص» به پیامبرﷺ نزدیک شد و دندانِ رباعی‌اش را شکست و لبش را شکافت. «عبدالله بن شهاب زهری» پیشانی‌اش را شکافت و «ابن قمئه» گونه‌اش را زخمی نمود و بر اثر ضربه‌ی او دو حلقه از حلقه‌های کلاه خود در گونه‌ی مبارکش فرو رفت. پیامبرﷺ در یکی از گودال‌هایی که مشرکین برای گیرانداختن مسلمانان حفر کرده بودند، افتاد و مسلمانان بی‌خبر بودند، حضرت علیرضی الله عنه دست پیامبرﷺ را گرفت تا او را از چاه بیرون آورد. «طلحه بن عبیدالله» نیز حضرتﷺ را از جایش بلندکرد تا بر روی پاهای خود ایستاد و «مالک بن سنان» پدر ابوسعید خدری خون را از صورتشﷺ مکید. «کعب بن مالک» اولین کسی

بود که بعد از شکست، پیامبرﷺ را شناخت و با صدای بلند فریاد زد: ای مسلمانان، مژده باد که این رسول خداﷺ است. پیامبرﷺ به او اشاره کرد که ساکت باشد.

هنگامی که پیامبرﷺ وضعیت مسلمانان و آشفتگی آنان را مشاهده کرد، دستور داد به طرف کوه احد عقب‌نشینی کنند و در آن جا موضع بگیرند. پیامبرﷺ عقب-نشینی کرد و یکی از دره‌های احد را مقر فرماندهی خود قرار داد. در این عقب-نشینی ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، علی بن ابی‌طالب، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، حارث بن صمه و گروه دیگری از مسلمانان اوﷺ را همراهی کردند. سپس یارانش گروه گروه خود را به آنجا رساندند. هنگامی که پیامبرﷺ به دره‌ی احد رسید «ابی بن خلف» به او نزدیک شد و گفت: ای محمد، زنده نمانم اگر بگذارم جان سالم به دربری. یاران پیامبرﷺ که با او بودند، گفتند: ای رسول‌خداﷺ، اجازه دهید تا یکی از ما مانع او شود. پیامبرﷺ فرمود: او را به حال خود بگذارید. پس هنگامی که نزدیک‌تر شد پیامبرﷺ نیزه را از حارث بن صمه گرفت و آن را پرتاب کرد و به گردن ابی بن خلف اصابت کرد و بر اثر آن از پشت اسبش فرو غلتید. پیامبرﷺ متوجه شد که باید دفاعی نیرومند برای محافظت از مقر فرماندهی جدید سامان دهد، لذا نیروی دفاعی‌اش را به دو دسته تقسیم کرد، دسته‌ی اول کماندارانی که در پیرامون دره مستقر شده و مهاجمان را از دور با تیراندازی به عقب می‌راندند. دسته‌ی دوم خط مقدم دفاعی که مانع پیشروی‌های دشمن به سوی مقر فرماندهی می‌شد.

پس از استقرار پیامبرﷺ در مقر فرماندهی جدید، حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب با شتاب در محیط پیرامون به جستجوی آب پرداخت و سپرش را پر از آب کرد و به سوی حضرتﷺ بازگشت تا بنوشد. پیامبرﷺ بوی ناخوشایندی از آب احساس کرد، لذا آب را ننوشید اما آن را بر سر و روی خود ریخت و خون را از سر و رویش

شست و گفت: خشم خداوند بر کسی که صورت پیامبرش را خونین کرد شدید باد. مشرکین به مقر فرماندهی جدید مسلمانان پی بردند، لذا گروه‌های متعددی را برای تسخیر آن و کشتن پیامبرﷺ پی در پی به آنجا می‌فرستادند، اما طولی نمی‌کشید که این گروه‌ها با روبرو شدن با دفاع شدید مسلمانان یکی پس از دیگری به عقب بر می‌گشتند. سیره نویسان بیان می‌کنند که یکی از این گروه‌ها به هدف تسخیر دره فشار شدیدی بر خط دفاعی مسلمانان وارد کرد و بعد از تلاش بسیار زیادی توانست که خط دفاعی پیرامون دره را بشکند. در این هنگام پیامبرﷺ فرمود: چه کسی بر سر جان خود با ما معامله می‌کند؟ پس «زیاد بن سکن» با پنج تن از انصار برخاستند و یکی پس از دیگری در دفاع از رسول خداﷺ به شهادت رسیدند و آخرین نفر از آنان که «زیاد یا عماره بن یزید بن مسکن» بود بر اثر شدت جراحات بر زمین افتاد. گروه دیگری از مسلمانان به دفاع برخاسته و مشرکین را مجبور به عقب‌نشینی کردند و سپس آن فرد مجروح را نزد پیامبرﷺ آوردند. پیامبرﷺ پایش را زیر سر او گذاشت و سر بر زانوی پیامبرﷺ جان به جان آفرین تسلیم کرد. تیراندازان دشمن در مقابل مقر پیامبرﷺ موضع گرفتند و شروع به تیراندازی کردند. ابودجانه خود را سپر پیامبرﷺ کرد و تیرهای مشرکین به پشتش اصابت می‌کرد. تیراندازان مسلمان نیز با تیر پاسخ آنان را می‌دادند. در این میان «سعدبن ابی وقاص» در برابر پیامبرﷺ ایستاد و شروع به تیراندازی کرد، پیامبرﷺ نیز به او تیر می‌داد و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت باد، تیراندازی کن.

بعد از آنکه مشرکین پنداشتند که پیامبرﷺ را کشته‌اند، تصمیم گرفتند به مکه بازگردند و نیازی به نابود کردن باقیمانده مسلمانان احساس نکردند، زیرا معتقد بودند که با کشتن پیامبرﷺ شوکت مسلمانان از بین خواهد رفت. اما ابوسفیان پس

از اینکه فرمان بازگشت به مکه را صادر کرد بر بالای صخره‌ای رفت و سر مست غرور و با صدای بلند رو به سوی مسلمانان فریاد زد و گفت: «جنگ برد و باخت است، پیروزی امروز در مقابل شکست روز بدر، زنده باد هُبل». پیامبرﷺ وقتی این سخنان را شنید به عمربن خطاب گفت: ای عمر، برخیز و در پاسخ او بگو: «خداوند بلند مرتبه تر و بزرگوارتر است، ما با هم مساوی نیستیم، کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های شما در دوزخ هستند». سپس ابوسفیان گفت: ای عمر، نزد من بیا. پیامبرﷺ فرمود: «نزد او برو و ببین با تو چکار دارد؟» حضرت عمر نزد او رفت و ابوسفیان گفت: ای عمر، تو را به خدا سوگند بگو که آیا محمد را کشته‌ایم؟ حضرت عمر پاسخ داد: خیر، او را نکشته‌اید و هم اکنون سخنانت را می‌شنود. ابوسفیان گفت: تو در نزد من راستگوتر و درستکارتر از ابن‌قمئه هستی (ابن‌قمئه ادعا کرده بود که پیامبرﷺ را کشته است). عمر نزد پیامبرﷺ بازگشت و ابوسفیان دوباره فریاد برآورد و گفت: «وعده‌ی ما سال آینده در بدر». پیامبرﷺ نیز به یکی از یاران خود گفت: «به او بگو آری، وعده‌ی ما سال آینده». مشرکین میدان جنگ را ترک کردند در حالی‌که هفتاد نفر از مسلمانان را به شهادت رسانده بودند. بسیاری از شهدا مسلمانانی پیشتاز بودند و در میان آنان مردی یهودی به اسم «مُخَیرق» بود که از هم کیشان خود خواسته بود تا به حضرت محمدﷺ که پیامبر موعود است یاری رسانند، اما آنان از پیشنهاد او سرباز زدند و مُخیرق خود به تنهایی به سپاه اسلام پیوست و کشته شد. هم‌چنین در میان کشته شدگان مردی به اسم «اُصیرم» بود که تازه مسلمان شده و هنوز فرصت یکبار نماز خواندن هم نیافته بود و «عمروبن جموح» که پایش لنگ بود و جهاد بر او واجب نبود. اما وقتی پسرانش از او خواستند که

برای سرپرستی زنان و فرزندانشان در مدینه بماند، با آنان مخالفت کرد و شکایت خود را نزد پیامبرﷺ برد.

۶ـ زیرنظر گفتن عقب‌نشینی دشمن برای پی بردن به هدف آن:

پیامبرﷺ عقب‌نشینی مشرکین را زیر نظر گرفت، زیرا فهمیده بودند که پیامبرﷺ زنده است و ممکن بود دوباره خود را سازماندهی کرده و برای کشتن اوﷺ هجوم آورند. لذا به حضرت علی گفت: آنان را تعقیب کن و حرکاتشان را زیر نظر بگیر، اگر سوار بر شتران خود شدند و اسب‌هایشان را به دنبال کشیدند پس قصد مکه کرده‌اند، اما اگر سوار بر اسب‌های خود شده و شترانشان را جلو انداخته باشند، قصد مدینه دارند. سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر قصد مدینه کنند به سوی آنان حرکت کرده و با آنان مبارزه خواهم کرد. پس حضرت علی در پی آنان رفت و دید که اسب‌هایشان را به دنبال خود می‌کشند و بر شترانشان سوار شده و راهی مکه هستند.

این سؤال مطرح می‌شود که چرا پیامبرﷺ در صورت حرکت مشرکین به سوی مکه با آنان نمی‌جنگد اما اگر قصد مدینه کنند با آنان به جنگ خواهد پرداخت؟ پاسخ این است که:

اگر آنان به مکه بازگردند، پیامبرﷺ تنها یک موقعیت را از دست داده است و از دست دادن یک موقعیت در تاریخ یک امت چیز مهمی نیست، زیرا دور از انتظار است که بدون تلفات و هزینه‌های سنگین یک کشور و حکومتی مستقل پایه‌گذاری شده و تمدن جدیدی به وجود آید. موقعیت سختی که مسلمانان در جنگ احد به آن گرفتار شدند به منزله‌ی آتشی است که ناخالصی‌های آهن را می‌زداید، سوزنده و

جانگداز اما سودمند و مفید است. جنگ احد به پایان رسید اما مبارزه‌ی تازه‌ای آغاز می‌شود و در درون هر مؤمنی ندایی بانگ برمی‌آورد که: این سرنوشت کسی است که با دستورات خدا و پیامبرشﷺ به مخالفت برخیزد. جنگ احد از مسلمانان مردان دیگری ساخت به گونه‌ای که تفاوت زیادی با وضعیت قبل از جنگ یافته و به اطاعت از دستورات خدا و پیامبرﷺ مصمم‌تر شده بودند. پیامبرﷺ با این مردان جدید بلافاصله وارد کارزار جدیدی تحت عنوان «حمراء الاسد» می‌شود که درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت. پس گاهی شکست در یک جنگ برای تزکیه‌ی دل‌ها و اصلاح مسیر ملت‌ها امری توجیه‌پذیر به شمار می‌رود.

اما حرکت مشرکین به سوی مدینه به این معنی خواهد بود که آنان می‌خواهند محمد و دعوت و حکومتش را از میان بردارند و نیز متوجه ابعاد سیاسی جنگ شده و به این نتیجه رسیده‌اند که با کشتن ده‌ها نفر از مسلمانان و حتی نابودی کامل آن لشکر، کار را یک سره نکرده‌اند و باید دولتی را سرنگون کنند که چنین مردانی را آماده کرده و به میدان جنگ می‌فرستد. اگر دیدگاه مشرکین نسبت به جنگ این گونه تغییر کرده باشد، پس اوضاع خطرناک بوده و پیامبرﷺ هرگز تسلیم آن نخواهد شد واگر چنین تصمیمی گرفته باشند، باید اول از روی جسدهای مسلمانان بگذرند، زیرا زندگی در سایه‌ی حکومت کافری که دین آنان را به رسمیت نمی‌شناسد واجازه‌ی برپایی شعایر دینی را به آنان نمی‌دهد چه ارزشی دارد؟ بنابر این پیامبرﷺ سوگند یاد کرد که اگر قصد ورود به مدینه را داشته باشند با آنان به مبارزه خواهد پرداخت و تا به دست آوردن پیروزی شمشیر خود را بر زمین نخواهد گذاشت و یا اینکه به دیدار پروردگارش خواهد شتافت.

۷ـ جستجو از مفقودین و به خاکسپاری شهدا:

بعد از عقب‌نشینی مشرکین از میدان جنگ و حرکت آنان به سوی مکه، مسلمانان به بررسی کشته‌ها و زخمی‌های خود پرداختند، پیامبرﷺ از سعدبن ربیع و حمزه بن عبدالمطلب جستجو کرد اما آنان را نیافت.

پیامبرﷺ به یارانش دستو رداد تا سعدبن ربیع را بیابند و گفت: آیا کسی هست که مرا از سرنوشت سعد با خبر کند و ببیند که آیا او زنده است یا کشته شده است؟ «محمدبن مسلمه» پاسخ داد و گفت: ای رسول خداﷺ من از وضعیت او جستجو می‌کنم تا ببینم که چه برسرش آمده است؟ سپس رفت و او را یافت در حالی‌که زخمی شده و آخرین لحظات عمرش را به سر می‌برد و به او گفت: پیامبرﷺ مرا به جستجوی تو فرستاده تا بنگرم که زنده‌ای یا در میان کشته شدگان هستی؟ سعدپاسخ داد و گفت: من از جمله‌ی کشته شدگان هستم، سلام مرا به رسول خداﷺ برسان واز طرف من به او بگو: خداوند به تو بهترین پاداش‌ها را عطا فرماید. هم‌چنین سلامم را به قومت برسان و از طرف من به آنان بگو: تا زمانی که یک نفر از شما زنده است در نزد خدا هیچ عذر و بهانه‌ای ندارید اگر دشمن به پیامبرتان دست یابد. محمدبن مسلمه می‌گوید من هنوز در نزد او بودم که جان به جان آفرین تسلیم کرد و خبر وفاتش را به پیامبرﷺ اطلاع دادم.

اما پیامبرﷺ خود شخصاً از حضرت حمزه جستجو کرد و او را در وسط میدان نبرد یافت در حالی‌که شکمش را پاره و گوش‌ها و بینی‌اش را بریده واورا مُثله کرده بودند. پیامبرﷺ با دیدن این وضعیت گفت: اگر به خاطر ناراحت شدن «صفیه» نبود و نیز از ترس اینکه مبادا بعد از من به صورت سنت و رسمی درآید، جسد حمزه را رها می‌کردم تا غذای درندگان و پرندگان شود وا گر خداوند مرا در نبردی بر

مشرکین قریش پیروز گرداند سی نفر از آنان را مُثله خواهم کرد، مسلمانان نیز هنگامی که حزن پیامبرﷺ و خشم او را نسبت به کسانی که چنین کاری را با عمویش حمزه کرده بودند مشاهده کردند، گفتند: به خدا سوگند اگر روزی بر آنان پیروز شویم آنان را به گونه‌ای مثله خواهیم کرد که تاکنون هیچ عربی آنگونه نکرده باشد.

این سخنان برآمده از منطق اعراب قبل از اسلام است و باید در سایه تعالیم اسلامی تغییر یابد، زیرا هیچ تمدنی بر اساس کینه وانتقام جویی پایه‌گذاری نشده و هیچ ملتی با آن به سروری نمی‌رسد. لذا خداوند آیات زیر را برای ارشاد مسلمانان نازل کرد و فرمود: **«وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۱۲۶) وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» هرگاه خواستید مجازات کنید، تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره‌ی شما روا شده است، واگر شکیبایی کنید حتماً شکیبایی برای شکیبایان بهتر خواهد بود و شکیبایی کن و شکیبایی تو جز در پرتو توفیق یزدان میسر نیست. بر آنان اندوهگین مشو و در برابر مکر و نیرنگی که می‌ورزند ناراحت و نگران مباش. (نحل/ ۱۲۶-۱۲۷)**. پس پیامبرﷺ از جرم آنان درگذشت و مُثله کردن را منع کرد.

پیامبرﷺ دستور داد که حضرت حمزه را با جامه‌ای بپوشانند و سپس بر او نماز گزارد و هفت بار تکبیر گفت. سپس هر یک از شهدا را می‌آوردند و در کنار حمزه قرار می‌دادند و پیامبرﷺ بر آنان نماز می‌گزارد و به این ترتیب بر جنازه‌ی حضرت حمزه هفتاد و دوبار نماز گزارد.

صفیه دختر عبدالمطلب و خواهر حمزه جلو آمد تا برادرش را ببیند و با او وداع گوید. پیامبرﷺ به «زبیر بن عوام» پسر صفیه گفت: برو و مادرت رامنصرف کن تا

حمزه را این گونه نبیند. زبیر رفت و گفت: مادرجان، پیامبرﷺ امر فرموده است که برگردید. گفت: چرا برگردم؟ من شنیده‌ام که برادرم را مُثله کرده‌اند و این مصیبت در راه خدا بوده و ما راضی به آن هستیم. انشاءالله خویشتن دار بوده و شکیبایی پیشه سازیم. هنگامی که زبیر نزد پیامبرﷺ بازگشت و سخنان مادرش را برای او بازگو کرد، فرمود: «مانع او مشو». پس صفیه رفت و جسد حمزه را دید و گفت: «انا لله و إنا إلیه راجعون» و برای او طلب آمرزش کرد. سپس پیامبرﷺ فرمود که او را به خاک بسپارند. بعضی از مسلمانان شهدای خود را به مدینه بردند تا آنان را در آنجا دفن کنند، اما پیامبرﷺ آنان را از این کار نهی کرد و گفت: «آنان را در همانجایی که به شهادت رسیده‌اند به خاک بسپارید». پیامبرﷺ بر دفنِ شهدا نظارت کرد و گفت: «من بر آنان شاهد هستم، هر کس در راه خدا زخمی بردارد، خداوند روز قیامت او را برمی‌انگیزد در حالی‌که خون از زخمش جاری است، رنگ آن رنگ خون است، ما بوی آن بوی مُشک است. پس هرکدام از آنان را که قرآن بیشتری حفظ کرده است در خاک‌سپاری بر دوستانش مقدم دارید». زیرا هر سه نفر یا دو نفر را در یک قبر با هم دفن می‌کردند.

۸ ـ بازگشت مسلمانان به مدینه:

بعد از خاکسپاری شهدا، پیامبرﷺ به مدینه بازگشت، مردم مدینه برای اطمینان یافتن از زنده بودن اوﷺ به استقبالش رفتند. زنی از بنی دینار که برادر، پدر و شوهر خود را در این جنگ از دست داده بود، هنگامی که خبر شهادت آنان را به او دادند گفت: درباره‌ی آنان از شما سؤال نکردم، بلکه مرا از وضعیت پیامبرﷺ باخبر کنید. مجاهدان به او پاسخ دادند که: حال پیامبرﷺ خوب است. گفت: او را به من نشان

دهید تا خودم او را ببینم. پیامبرﷺ را به او نشان دادند و گفت: ای رسول خداﷺ، با وجود سلامتی تو هر مصیبت دیگری کوچک و آسان است. سپس هنگامی که پیامبرﷺ به خانه رسید شمشیرش را به حضرت فاطمه داد و گفت: دخترم، خون را از این شمشیر پاک کن، به خدا سوگند که امروز با من وفادار بوده است. حضرت علیؓ نیز شمشیرش را به او داد و گفت: خون را از این شمشیر پاک کن، به خدا سوگند که امروز با من وفادار بوده است. پیامبرﷺ گفت: اگر تو امروز با شجاعت جنگیده‌ای، «سُهیل بن حُنیف» و «أبودجانه» نیز همراه تو با شجاعت مبارزه کرده‌اند.

۹ ـ درس عبرت از این شکست:

برای اینکه کسی بتواند دوستان و دشمنان خود را به خوبی بشناسد، لازم است که مشکلاتی بر سر راهش قرار گیرند. اگر وجود مشکلات و سختی‌ها در زندگی افرادعادی لازم و ضروری است، پس برای دعوت کنندگان به دین خدا و رهبران بسیار ضروری‌تر است، زیرا آنان بیشتر از هر کس دیگری به این نیاز دارند که افراد مخلص و غیر مخلص پیرامون خود را بشناسند.

مصیبت احد مؤمن و منافق را برای پیامبرﷺ و یارانش نمایان کرد تا بعد از آن منافقین مخفی وناشناخته نباشند و نیز با توجه به اینکه تأسیس حکومت اسلامی در مراحل آغازین خود بود، از نظر سیاسی لازم بود که مسلمانان در یک نبرد شکست بخورند تا پاک و ناپاک از هم جدا شوند. این امر در جنگ احد به وقوع پیوست و بیمار دلان از میدان فعالیت سیاسی دور شدند و تنها مؤمنان واقعی در صحنه باقی ماندند.

موضوع سوم:

تلاش برای بازگرداندن شکوه و عظمت حکومت اسلامی بعد از شکست احد

بعد از مصیبتی که در جنگ احد بر مسلمانان وارد شد، موقعیت نظامی حکومت اسلامی در منطقه تضعیف شد واز ابهت و تسلط مسلمانان برقبایل عرب تا حد زیادی کاسته شد. از آنجایی که مسلمانان قبل از سازماندهی دوباره قادر به انجام عملیات سریع نظامی نبودند، لازم بود که پیامبرﷺ به عنوان یک سیاستمدار کارآزموده سریعاً به یک اقدام سیاسی دست می‌زد تا به این سبب از درگیری نظامی با دشمن خودداری کند و آنگاه که دوباره آمادگی کافی برای عملیات نظامی را به دست آورد به آن دست بزند. اقدامات پیامبرﷺ که در زیر به آن اشاره می‌کنیم بیان‌گر این مطلب است.

۱ ـ غزوه حمراء الأسد:

پیامبرﷺ پی برد که مشرکین بعد از عقب‌نشینی از احد و در مسیر مکه، در مورد بازگشت خود تجدیدنظر خواهند کرد، زیرا آنان موفق به کشتن پیامبرﷺ نشده ومعتقدند که جز بامرگ پیامبرﷺ به امنیت و آسایش نخواهند رسید. سران قریش تصمیم گرفتند که در «بلده الروحا» ـ یکی از روستاهای مُزینه که به اندازه مسیر دو شبانه روز از مدینه دور است ـ اندکی بیاسایند و در آنجا نیروهای خود را سازماندهی کرده و بر مدینه بتازند، مسلمانان را نابود و محمد را به قتل برسانند و پس

از آن به مکه بازگردند. پس لازم بود که پیامبرﷺ به سرعت و با درایت اقدام لازم را به عمل می‌آورد. لذا در شانزدهمین شب از ماه شوال سال سوم هجری اعلام کرد که قصد تعقیب دشمن دارد و تنها کسانی اجازه همراهی دارند که روز گذشته در جنگ احد حضور داشته‌اند. پیامبرﷺ به سوی «حمراء الأسد» در هشت مایلی مدینه رهسپار شد و در آنجا اردو زد. پیامبرﷺ به این وسیله می‌خواست تا بعد از شکست احد به پیروزی سیاسی دست یابد و ثابت کند که مشرکین در جنگ احد به پیروزی قطعی دست نیافته‌اند ودولت اسلامی هم‌چنان از نیروهایی برخوردار است که می‌تواند با دشمن مقابله کند و لشکری را که به احد فرستاده است تنهانهادی از قدرت حکومت اسلامی بوده ونیروی اصلی در مدینه منوره مستقر است و پیروزی مشرکین روحیه مسلمانان را ضعیف نکرده است. بهترین دلیل بر این مطلب خارج شدن پیامبرﷺ از مدینه یک روز پس از احد برای رویارویی بادشمن در نبردی جدید بود. این همان چیزی بود که پیامبرﷺ می‌خواست آن را به دشمن بفهماند واز آنجایی که پیامبرﷺ به خوبی می‌دانست که یارانش از درد و رنج و جراحت‌های احد رنج می‌برند لازم بود که به یک بازی سیاسی دست می‌زد تا بدون درگیری با دشمن ابهت و شکوه حکومت اسلامی را بازگرداند.

اما این بازی سیاسی چه بود؟

پیامبرﷺ با قبیله خزاعه اظهار دوستی می‌کرد تا جایی که افراد این قبیله از مسلمان و مشرک با پیامبرﷺ هم صدا شده و چیزی را از او پنهان نمی‌کردند. اظهار دوستی با مشرکین خزاعه تنها یک رابطه سیاسی بود، و هدف پیامبرﷺ این بوده است که گروهی از مشرکین برای بهره‌گیری از آنان در حوادثی که ممکن است در آینده اتفاق افتد، در صف او باقی بمانند. پیامبرﷺ «معبدبن ابی معبد خزاعی» را ـ که

در آن هنگام به ظاهر مشرک بود- فرستاد تا قریش را از درگیری نظامی با محمد در شرایط کنونی منصرف کند. معبد به راه افتاد و پیامبرﷺ در حمراء الاسد بود. او در «الروحاء» با ابوسفیان و همراهانش برخورد کرد در حالی‌که به ادامه جنگ با پیامبرﷺ تصمیم قطعی گرفته بودند و می گفتند: مابهترین یاران محمد و اشراف و فرماندهانشان را به قتل رسانده‌ایم و نباید قبل از نابودی کامل آنان به مکه بازگردیم، لذا بر آنان می‌تازیم و خیال خود را برای همیشه آسوده می‌کنیم. ابوسفیان با دیدن معبد گفت: ای معبد، چه خبرهایی با خود داری؟ پاسخ داد: محمد و یارانش با لشکری که تاکنون مثل آن را ندیده‌ام در تعقیب شما هستند. آنان بسیار خشمگینند و کسانی که در جنگ احد شرکت نکرده بودند از کار خود پشیمان شده و در صف مبارزین قرار گرفته‌اند و به اندازه‌ای از شما کینه به دل دارند که تاکنون مثل آن را مشاهده نکرده‌ام. ابوسفیان گفت: وای بر تو، چه می گویی؟ گفت: به خدا سوگند ممکن است فرصت حرکت نیابید و سواره نظامانشان به ناگاه سر برآورند. ابوسفیان گفت: ما تصمیم گرفته بودیم که بر آنان بتازیم تا آنان را به طور کامل نابود کنیم. معبد گفت: من تو را از این کار باز می‌دارم. به خدا سوگند با مشاهده‌ی آنان بر آن شدم که ابیات زیر را در مورد آنان بسرایم.

كادت تُهَدُّ مِنَ الأصوات راحلتي ... إذ سالَت الارضُ بالجُرد الأبابيل
تُردي بأسدٍ كرام لاتنابلة ... عند اللقاء ولاميلٍ معازيل
فظَلت عدواً اظن الأرض مائلة ... لما سَمَوا برئيس غير مخذول
فقلت ويل ابنِ حربٍ من لقائكُم ... إذا تَغَطمَطَت البطحاء بالجيل
إنّي نذير لأهلِ البَسلِ ضاحيةً ... لكل ذي إربةً منهم و معقول

مِـن جَـيشِ احمـدَ لاوَخْـشٍ قنابلُــه ولـيس يوصَـفُ مـا أنـذرتُ بالقيـلِ

نزدیک بود که مرکبم از ترس صداهایی که می‌شنید، بر زمین افتد آنگاه که سیل خروشان اسب‌های کوتاه‌مو بر زمین جاری شده بود. در حالی‌که مردان بزرگواری چون شیر را بر خود حمل می‌کردند نه افراد کوتاه قدی که در سوارکاری و فنون جنگی مهارت نداشته باشند و آنگاه که به همراه رئیس خود که او را تنها نگذاشته بودند و به طرف ما بالا آمدند، پنداشتم که زمین مایل شده است، پس به حرکت خود سرعت بخشیدم. و آنگاه که زمین در زیر گام-هایشان به لرزه درآمد گفتم: وای بر ابوسفیان که قصد رویارویی با شما دارد. من خردمندان قریش را آشکارا از لشکر محمد که افراد پست و رذیلی در آن نیستند برحذر می‌دارم و آنچه که شما را از آن برحذر می‌دارم با سخن قابل وصف نیست.

این سخنان، ابوسفیان و همراهانش را از جنگ با پیامبرﷺ منصرف کرد. اگر معبد اسلام خود را علنی کرده بود، ابوسفیان سخنانش را نمی‌پذیرفت واگر پیامبرﷺ چنین افرادی را در اختیار نداشت تا چنین مأموریتی را به آنان بسپارد، مشرکین بلافاصله برای جنگ با او بازمی‌گشتند و معلوم نبود که بعد از آن چه اتفاقی می‌افتاد. پس بنگرید که اقدام سیاسی پیامبرﷺ تا چه اندازه حکیمانه بوده است. پیامبرﷺ بعد از اینکه مطمئن شد که مشرکین به مکه بازگشته‌اند سه روز در حمراء الأسد اقامت کرد. یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه وچهارشنبه برابر با هفدهم، هجدهم و نوزدهم ماه شوال سال سوم هجری، و پس از آن به مدینه بازگشت.

۲ـ پاکسازی آشوبگران و فتنه‌انگیزان:

هنگامی که پیامبرﷺ از حمراء الأسد به مدینه بازمی‌گشت، دو نفر از سربازان دشمن به نام‌های «معاویه بن مغیره» و «ابوعزه جُمحی» را به اسارت گرفت. ابوعزه

در جنگ بدر نیز به اسارت مسلمانان درآمده بود اما پیامبرﷺ او را بدون فدیه آزاد کرده بود. او مطمئن بود که این بار کشته خواهد شد، لذا به پیامبرﷺ متوسل شده و گفت: ای رسول خدا، مرا عفو کن. پیامبرﷺ گفت: «به خدا سوگند بعد از این در مکه دست بر صورتت نخواهی کشید و نخواهی گفت که محمد را دوبار فریب دادم. ای زبیر گردنش را بزن» پس زبیر گردنش را زد.

موضوع چهارم:

چشم طمع دشمنان به حکومت اسلامی

دوام رهبری ملت‌ها پس از شکست‌های سنگین از جمله‌ی سخت‌ترین امور است، زیرا در آن هنگام موش‌ها شیر می‌شوند و افراد پست و فرومایه گستاخ و جسور می‌شوند. افراد و قبایل غیر مسلمان شکست مسلمانان در احد را مشاهده کرده و آن را شکست سنگینی به شمار آوردند، اگر چه در واقع چنین نبود. با وجود اینکه پیامبرﷺ با تعقیب دشمن در حمراء الأسد می‌خواست به دشمنان بفهماند که شکت احد آن‌گونه که آنان می‌پندارند، نیست، اما بااین وجود قبایل عرب معتقد نبودند که رفتن پیامبرﷺ به حمراء الأسد دلیل بر قدرت او باشد و این امر بعضی از آنان را بر آنداشت تا به فکر غارت مدینه و نابودی حکومت اسلامی بیفتند، زیرا می‌پنداشتند که حکومت اسلامی در شرایط کنونی قادر به دفاع از خود نمی‌باشد. قبیله بنی‌اسد اولین قبیله‌ای بود که به این فکر افتاد. پیامبرﷺ با استفاده از جاسوس-هایی که در مناطق مختلف شبه جزیره عربستان پراکنده بود از تصمیم آنان باخبر شد و گروهی را به فرماندهی «ابوسلمه» به جنگ آنان فرستاد. ابوسلمه بدون خسارات

قابل توجهی بر آنان پیروز شد. «خالدبن سفیان هذلی» نیز سعی کرد گروهی را برای حمله به مدینه با خود همراه سازد اما پیامبرﷺ «عبدالله بن انیس» را به سوی او اعزام کرد واو را به قتل رساند.

گروهی از قبایل «عضل» و «قاره» نزد پیامبرﷺ آمدند و اسلام خود را اعلام کردند و از پیامبرﷺ خواستند تا افرادی را برای آموزش احکامی اسلامی همراه آنان بفرستد. پیامبرﷺ شش نفر از بهترین یاران خود در این زمینه را همراه آنان فرستاد اما در نیمه‌ی راه دست به خیانت زدند و هر شش نفر را به قتل رساندند. هم‌چنین پیامبرﷺ هفتاد نفر از یارانش را برای دعوت به دین خدا به نجد فرستاد اما «عامر بن طفیل» که قبایل سلیم نیز او را یاری می‌کردند، بر آنان خیانت کرده و جز یک نفر همه را به قتل رساندند. علاوه بر اغتشاشات خارجی که قبایل عرب به آن دست می‌زدند، یهودیان نیز در داخل مدینه فعالیت‌هایی بر ضد حکومت اسلامی انجام می‌دادند تا جایی که اعلام می‌کردند و به پیامبرﷺ می گفتند: اگر با ما وارد جنگ شوی در آن هنگام می‌فهمی که ما مرد جنگ هستیم. حتی جسارت آنان بر ضد حکومت اسلامی به جایی رسید که تصمیم به ترور پیامبرﷺ گرفتند. و این گونه ضعیفان احساس قدرت کردند و افراد پست و فرومایه جسارت ورزیدند. اما پیامبرﷺ برای بازگرداندن ابهت و شکوه حکومت اسلامی چه اقدامی خواهد کرد؟

پیامبرﷺ ترجیح داد ابتدا از اوضاع داخلی شروع کند و هیبت و شکوه حکومت اسلامی را بر آن مسلط کند و شایعه سازان را به سکوت وادارد. لذا ضربه‌ای بر «بنی نضیر» یکی از قبایل یهودی وارد کرد و آنان را به اطاعت واداشت و سپس با اقدامی مناسب خیانتکاران را ادب نمود و به دنبال آن نیروی نظامی‌اش به سوی نجد، بدر و دومه الجندل رهسپار شدند و قریشیان و سایر قبایل عرب دریافتند که توان مقابله با

محمد و سربازانش راندارند و باید همه با هم متحد شده وبا حکومت اسلامی مقابله نمایند و نتیجه آن «جنگ احزاب» شد که به شرح آن خواهیم پرداخت.

۱ـ چشم طمع بنی‌اسد به حکومت اسلامی:

جاسوسانی که پیامبرﷺ در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان گمارده بود متوجه شدند که «طلیحه» و «سلمه» فرزندان خویلد با افراد خود و نیز عرب‌هایی که با آنان هم پیمان شده‌اند به قصد جنگ با پیامبرﷺ حرکت کرده‌اند. پیامبرﷺ «ابوسلمه» را در اول ماه محرم سال چهارم هجری فراخواند و پرچم را به دستش داد و صد وپنجاه نفر از مهاجرین و انصار را همراه او کرد و گفت: حرکت کن تا وقتی که به قلمرو «بنی اسد» می‌رسی، سپس قبل از آنکه با تو روبرو شوند بر آنان حمله کن. ابوسلمه به سوی آنان حرکت کرد و بر آنان تاخت. دشمنان پا به فرار گذاشتند و ابوسلمه چهارپایانشان را به غنیمت گرفت و بدون وقوع درگیری به مدینه بازگشت؛

۲ـ چشم طمع خالدبن سفیان به حکومت اسلامی:

جاسوسان به پیامبرﷺ اطلاع دادند که «خالدبن سفیان بن لبیج هذلی» چشم طمع به حکومت اسلامی دوخته و افرادی را در «نخله» یا «عُرَنه» بر ضد او گردآورده‌است. پس پیامبرﷺ عبدالله بن انیس را فراخواند و گفت: به من خبر رسیده است که فرزند سفیان بن لبیج در نخله یا عرفه در حال جمع‌آوری قوا بر ضد من است، برو و او را از میان بردار. عبدالله گفت: ای رسول خدا، او را برایم توصیف کن تا او را بشناسم. پیامبرﷺ گفت: آنگاه که او را دیدی شیطان در ذهنت تداعی می‌شود و نشانه‌اش این است که به حالتی از رعشه دچار است. عبدالله نقل می‌کند که من شمشیرم را برداشتم و به سوی او رهسپار شدم و او را در میان زنان

هودج نشینی یافتم که در پی فراهم کردن استراحت گاهی برای آنان بود. او را در حالتی دیدم که پیامبرﷺ برایم توصیف کرده بود. وقت نماز عصر فرا رسیده بود و بیم آن داشتم که با او درگیر شده و فرصت نماز نیابم، لذا در حالی که به سوی او می‌رفتم نمازم را نیز به جای آوردم. وقتی به نزد او رسیدم پرسید: تو کی هستی؟ پاسخ دادم: مرد عربی که درباره‌ی تو و لشکری که برای جنگ با این مرد آماده کرده‌ای، خبرهایی شنیده و به این خاطر نزد تو آمده‌ام. گفت: آری، من سرگرم چنین کاری هستم. سپس مسافتی را با او پیمودم و در فرصت مناسب با شمشیرم به او حمله کرده و او را به قتل رساندم و کجاوه‌نشینان را مصیبت زده رها کردم. وقتی به نزد پیامبرﷺ برگشتم و آن حضرتﷺ مرا دید، گفت: «گویی که موفق و پیروز شده‌ای؟». گفتم: ای رسول خداﷺ او را کشتم. پیامبرﷺ فرمود: «راست می‌گویی». این حادثه در پنجم محرم اتفاق افتاده است.

۳ ـ چشم طمع هذیل به حکومت اسلامی:

در ماه صفر سال چهارم هجری گروهی از قبایل «عَضَل» و «قاره» نزد پیامبرﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خداﷺ، ما تا حدودی از اسلام آگاهی داریم و می‌خواهیم افرادی را همراه ما بفرستی تا قرآن و تعالیم اسلامی را به ما بیاموزند. پیامبرﷺ چند نفر از یاران خود به نام‌های مَرثدبن ابی مرثد، خالد بن بَکیر، عاصم بن ثابت، خُبیب بن عدی، زیدبن دثنه وعبدالله بن طارق راهمراه آنان فرستاد و مرثد را امیر آنان کرد. آنان با نمایندگان عضل و قاره به راه افتادند تا به «رجیع» ـ آبی متعلق به هذیل در منطقه حجاز که در بین عسفان و مکه واقع است ـ رسیدند. نمایندگان در آنجا دست به خیانت زدند و مردان قبیله هذیل را بر علیه آن مسلمانان فراخواندند و

به ناگاه مردانی شمشیر به دست آنان را در استراحتگاهشان غافلگیر ومحاصره کردند. مسلمانان آماده جنگ شدند اما مردان مسلح به آنان گفتند: به خدا سوگند ما قصد جنگ با شما نداریم بلکه می‌خواهیم به سبب شما اموالی از قریشیان به دست آوریم وعهد و پیمان می‌بندیم که شما را نخواهیم کشت. مرثد، خالد و عاصم بن ثابت در پاسخ به آنان گفتند: به خدا سوگند ما از مشرکین هیچ عهد و پیمانی را نمی-پذیریم. سپس عاصم بن ثابت چنین سرود:

ماعلّتی وأنا جلد نابل — والقوس فیها وتر عنابل
تزلّ عن صفحتها المعابل — الموت حق و الحیاة باطل
وکلّ ما حم الإله نازل — بالمرء والمرء إلیه آئل

چه چیز مرا بازدارد در حالی‌که نیرومند و تیرانداز ماهری هستم و زه کمانم نیز بسیار محکم است وتیرهای سختی از آن شلیک می‌شود. مرگ حق است و زندگی دنیا پوچ و باطل و هر چیزی که خداوند برای انسان مقدر کرده باشد به وقوع می‌پیوندد و هرکس به سوی او باز می‌گردد.

سپس جنگید و به همراه آن دو یار دیگرش به شهادت رسید. هذیلیان خواستند که سرعاصم را به «سلافه دختر سعدبن شهید» بفروشند، زیرا دو فرزند سلافه در جنگ احد به دست او کشته شده بودند و با خود عهد بسته بود که در صورت امکان در کاسه سر عاصم مَی بنوشد. اما زنبورهای سرخی دور او جمع شدند و مانع از این کار شدند و هذیلیان گفتند: اکنون او را رها کنید تا شب فرا رسد و زنبورهای سرخ از آنجا بروند، سپس می‌رویم و سرش را با خود می‌آوریم. اما خداوند سیلی در آن وادی جاری ساخت و عاصم را با خود برد.

اما زیدبن دثنه، خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق مقاومت نکرلاند و به زندگی دنیا دل خوش کردند و خود را تسلیم نمودند. سپس آنان را برای فروش به مکه بردند. در نزدیک «ظهران» عبدالله بن طارق بند دست‌هایش را گشود و شمشیرش را بر دست گرفت اما او را سنگباران کرده و به شهادت رساندند. اما خبیب بن عدی وزیدبن دثنه را به مکه بردند و با دو نفر از اسیران خود در مکه مبادله کردند. صفوان بن امیه زید را خرید تا او را به انتقام پدرش امیه بن خلف به قتل برساند. گروهی از قریشیان از جمله ابوسفیان دور او جمع شدند و هنگامی که می‌خواستند او را بکشند ابوسفیان به او گفت: ای زید، تو را به خدا سوگند آیادوست داری که هم-اکنون محمد جای تو باشد تا گردنش را بزنیم ولی تو در میان خانواده‌ات باشی؟ زیدپاسخ داد: به خدا سوگند دوست ندارم که پیامبرﷺ در هر جایی که هست خاری به پایش فرو رود اما من در میان خانواده‌ام آسوده نشسته باشم. پس ابوسفیان گفت: هیچ کسی را سراغ ندارم که فردی را دوست داشته باشد به اندازه‌ای که یاران محمد محمد رادوست می‌دارند. سپس «نسطاس» او را به شهادت رساند. «حُجیربن ابی وهاب» نیز خُبیب را برای «عقبه بن حارث بن عامر» خرید تا او را به انتقام پدرش به قتل برساند. حُجیر او را نزد خدمتکار خود «ماویه» که مسلمان شده بود، زندانی کرد. ماویه می گوید: خبیب در خانه من زندانی شده بود. روزی متوجه شدم که خوشه‌ای انگور در دست دارد و مشغول خوردن آن است و در آن هنگام در آن منطقه انگوری برای خوردن یافت نمی‌شد. قبل از شهادتش به من گفت: وسیله‌ای برایم بیاور تا خود را برای شهادت پاکیزه کنم. پس تیغ تیزی به دست نوجوانی دادم و گفتم: این تیغ را برای خبیب ببر. سپس با خود گفتم این چه کاری بود که کردم، به خدا سوگند این نوجوان را خواهد کشت و قبل از کشته شدنش انتقام خود را

خواهد گرفت. اما هنگامی که تیغ را از او گرفت گفت: هنگامی که مادرت تو را با این تیغ نزد من فرستاد از خیانت من بیمناک نبود پس او را رها کرد.

سپس خُبیب را به «تنعیم» در دو فرسخی مکه بردند تا او را به صلیب بکشند. خُبیب به آنان گفت: به من فرصت دهید تا دو رکعت نماز بگزارم. آنان نیز به او فرصت دادند و دو رکعت نماز را به طور کامل به جای آورد. سپس رو به سوی آنان کرد و گفت: به خدا سوگند اگر گمان نمی‌کردید که به خاطرترس از مرگ نمازم را طولانی کرده‌ام، بیشتر از این نماز می گزاردم. خُبیب اولین کسی بود که دو رکعت نماز قبل از شهادت را برای مسلمانان مرسوم کرد. سپس او را بالای‌دار بردند و هنگامی که او را به دار بستند گفت: پروردگارا، ما پیام پیامبرت را ابلاغ کرده‌ایم، پس او را از آنچه که بر سر ما می‌آید، باخبر کن و سپس گفت: پروردگارا، آنان را بر شمار وهلاکشان گردان و کسی از آنان را باقی مگذار. سپس او را به شهادت رساندند.

«معاویه بن ابی سفیان» چنین می گوید: من نیز در آن روز همراه ابوسفیان حضور داشتم. او از ترس نفرین خُبیب مرا بر روی زمین خواباند، زیرا معتقد بودند که: هرگاه کسی نفرین شود و فوراً بر زمین بخوابد، آن نفرین در او اثر نخواهد کرد. عمربن خطاب رضی الله عنه «سعید بن عامر» را به عنوان والی شام تعیین کرده بود. سعید گاهگاهی در حضور مردم به حالت اغماء و بی هوشی فرو می‌رفت. پس به حضرت عمر رضی الله عنه خبر دادند و گفتند: او بیمار است. پس در یکی از مواردی که سعید به مکه بازگشت، حضرت عمر رضی الله عنه واقعیت را از او پرسید. سعید پاسخ داد و گفت: ای امیرالمؤمنین، من مشکلی ندارم، جز اینکه هنگامی که خُبیب بن عدی را به شهادت رساندند، من نیز در آنجا حضور داشتم و نفرینش را شنیدم و اکنون هر گاه آن صحنه

را به خاطر می‌آورم از هوش می‌روم. این مسأله منزلت سعید را در نزد حضرت عمرؓ بالاتر برد.

ابن‌عباس می گوید: هنگامی که گروه مرثد و عاصم در «رجیع» گرفتار شدند، گروهی از منافقین گفتند: وای بر این سرگشتگانی که این‌گونه به هلاکت رسیدند، آنان نه در میان خانواده خود ماندند و نه وظیفه خود در قبال پیامبرشان را ادا کردند. خداوند درباره سخن منافقین آیات زیر را نازل کرد: **«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰٤) وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ (۲۰۵) وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ (۲۰٦) وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ»** در میان مردم کسی یافته می‌شود که سخن او در زندگی دنیا تو را به شگفت می‌اندازد و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می گیرد و حال آنکه او سرسخت‌ترین دشمنان است. و هنگامی که پشت می کند و می‌رود، در زمین به تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل را نابود کند، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد. و هنگامی که بدو گفته شود: از خدا بترس، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا می گیرد و (غرور) گناه (او را به بزهکاری وادار) می کند. پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است. و در میان مردم کسی یافته می‌شود که جان خود را در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است. (بقره/ ۲۰٤-۲۰۷).

۴ــ چشم طمع بنی سلیم به حکومت اسلامی:

«ابوبراء عامربن مالک» نزد پیامبرﷺ در مدینه رفت. پیامبرﷺ او را به سوی اسلام فراخواند اما او اسلام نیاورد و از آن هم دوری نجست و گفت: ای محمد، اگر

گروهی از یارانت را به سوی نجد بفرستی و آنان را به اسلام دعوت کنی، ممکن است دعوتت را بپذیرند. پیامبرﷺ گفت: من از اهل نجد بر آنان بیمناکم. ابوبراء گفت: من آنان را در حمایت خود قرار می‌دهم، آنان را بفرست تا مردم را به دین تو دعوت کنند. پس پیامبرﷺ «منذربن عمرو» را باهفتاد تن از بهترین یارانش فرستاد، از جمله: حارث بن صمّه، حرام بن ملحان، عروه بن اسماء، نافع بن بدیل بن ورقاء، عامر بن فهیره خدمتکار ابوبکر صدیقرضی الله عنه و... آنان حرکت کردند تا به «بئرمعونه» رسیدند. جایی که بین قلمرو بنی عامر و ریگزار بنی سلیم قرار گرفته است واندکی به بنی سلیم نزدیک‌تر می‌باشد. پس از آن که در آنجا اتراق کردند، نامه پیامبرﷺ را توسط «حرام بن ملحان» به «عامربن طفیل» فرستادند اما عامر به نامه پیامبرﷺ توجهی نکرد و حرام بن ملحان را به قتل رساند و سپس بنی عامر را به کمک فراخواند اما آنان دعوتش را اجابت نکردند و گفتند: ما به ابوبراء خیانت نمی‌کنیم، زیرا با او عهد و پیمان بسته بودند. سپس قبایلی از بنی سلیم را برضد مسلمانان فراخواند. آنان دعوتش را اجابت کردند و مسلمانان را در اقامتگاهشان محاصره کردند. یاران پیامبرﷺ با دیدن دشمنان دست به شمشیر بردند و تا آخرین لحظه مبارزه کردند و یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند. بجز «کعب بن زید» که در میان شهدا افتاده و رمقی از او باقی مانده بود، سپس بهبود یافت و در جنگ «خندق» به شهادت رسید. عمروبن امیه ومنذر بن عمرو بن عقبه انصاری نیز در آن هنگام دنبال کار خود رفته بودند و با دیدن پرندگانی که بر بالای اقامتگاه مسلمانان به پرواز درآمده بودند، متوجه شدند که در آن مکان اتفاقی افتاده است، لذا با شتاب به آنجا بازگشتند و یاران خود را مشاهده کردند که در خون خود غلتیده‌اند و دشمنان نیز هنوز در آنجا باقی مانده‌اند. انصاری از عمرو بن امیه پرسید که: پیشنهاد تو

چیست؟ گفت: نزد پیامبرﷺ برگردیم و او را از ماجرا با خبر کنیم. اما انصاری گفت: ولی من نمی‌توانم از جایی که منذر بن عمرو کشته شده است بگذرم و جان سالم بدر برم و مردم از زبان من خبر کشته شدن او را بشنوند. پس با آنان جنگید و به شهادت رسید.

عمروبن امیه را نیز به اسارت گرفتند، اما هنگامی دریافتند که از قبیله مُضر است، عامر بن طفیل او را رها کرد و کاکلش را تراشید و او را به عنوان نذری که بر عهده مادرش بود، آزاد کرد. عمرو به راه افتاد تا به «قرقره الکدر» رسید. دو نفر از قبیله بنی عامر نیز که با پیامبرﷺ عهد و پیمان داشتند، از راه رسیدند ودر زیر سایه‌ای که او نشسته بود به استراحت پرداختند. عمرو از پیمان آنان بی‌خبر بود. از آنان پرسید که از چه قبیله‌ای هستید؟ گفتند: از قبیله بنی عامر. پس صبر کرد تا به خواب فرو رفتند و سپس آنان را به قتل رساند، زیرا معتقد بود که با کشتن آنان انتقامش را از بنی عامر که یاران پیامبرﷺ را به قتل رسانده بودند، خواهد گرفت. بعد از آنکه عمرو نزد پیامبرﷺ بازگشت واو را از کار خود باخبر کرد، پیامبرﷺ گفت: «دو نفر را به قتل رسانده‌ای و باید دیه آنان را پرداخت کنیم». سپس گفت: این نتیجه کار ابوبراء است؛ زیرا من آن کار را نمی‌پسندیدم و از سرانجام آن بیمناک بودم.

موضوع پنجم:

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی‌نضیر

علت‌های آن:

علت حقیقی کوچاندن بنی نضیر، اجرای طرح و نقشه‌ای بود که پیامبر(ص) آن را برای پاکسازی دشمنان حکومت اسلامی قرار داده بود و پاکسازی بنی نضیر دومین عملیات از نوع خود به شمار می‌رود. اما علت مستقیم آن، پیمان‌شکنی بنی نضیر و چشم طمع آنان به حکومت اسلامی بود، زیرا پیامبرﷺ طبق قراردادی که با قبیله بنی‌نضیر امضاء کرده بود، برای کمک گرفتن از آنان در پرداخت دیه آن دو نفر که به دست عمرو بن امیه به قتل رسیده بودند، به میان آنان رفت. یهودیان بنی نضیر با درخواست پیامبرﷺ موافقت کردند و گفتند: آری ای ابا القاسم، آنگونه که می‌خواهی به تو کمک خواهیم کرد. اما مخفیانه به یکدیگر گفتند: فرصتی بهتر از این نخواهیم یافت، چه کسی می‌تواند سنگی بزرگ بردارد و آن را بر سر او رها کند تا از او آسوده گردیم. زیرا پیامبرﷺ در سایه دیوار یکی از خانه‌های آنان منتظر مانده بود - «عمرو بن جحاش بن کعب» اعلام آمادگی کرد و بر بالای دیوار رفت تا سنگ را بر سر پیامبرﷺ که در میان جمعی از یاران خود، از جمله: ابوبکر، عمر و علی نشسته بود، رها کند، اما خداوند پیامبرشﷺ را از هدف آنان باخبر کرد، پیامبرﷺ نیز از جایش برخاست و به مدینه بازگشت، یاران پیامبرﷺ که با او بودند، مدتی به انتظار نشستند، اما بعد از مدتی نگران شده و به جستجو پرداختند. در این هنگام به مردی برخورد کردند که از مدینه می‌آمد، از او درباره پیامبرﷺ سؤال کردند، او پاسخ داد که: پیامبرﷺ وارد مدینه شد. پس آنان نیز به مدینه بازگشتند ونزد پیامبرﷺ رفتند.

پیامبرﷺ نیز آنان را از خیانت یهودیان باخبر کرد و دستور داد تا خود را برای جنگ آماده کنند و سپس به سوی آنان رهسپار شدند. یهودیان در قلعه‌های خود پناه گرفتند. پیامبرﷺ تنها راه پیروزی بر آنان را آتش‌زدن و بریدن قسمت محدودی از نخلستان‌هایشان دانست، لذا یهودیان بانگ برآوردند و گفتند: ای محمد، تو از فساد نهی می‌کردی و دیگران را به خاطر آن سرزنش می‌کردی، پس چرا اکنون نخل-هایمان را قطع می‌کنی و آن را به آتش می‌کشی؟

خیانت منافقین:

گروهی از منافقین به سرکردگی عبدالله بن ابی، نمایندگانی نزد بنی نضیر فرستادند و به آنان گفتند: پایداری کنید واز سازش با آنان امتناع ورزید، زیرا ما شما را تنها نخواهیم گذاشت، اگر با آنان بجنگید ما نیز همراه شما مبارزه خواهیم کرد و اگر شما را بیرون برانند، ما نیز با شما از مدینه خارج خواهیم شد. بنی نضیر به امید یاری عبدالله بن ابی و افرادش، مقاومت کردند، اما چون مدت انتظارشان به درازا کشید، خداوند در دل‌هایشان وحشت انداخت. پس از پیامبرﷺ درخواست کردند تا از کشتن آنان صرف نظر کند و به آنان اجازه دهد تا هر کدام به اندازه بار شتری از وسایل خود بردارند و آنجا را ترک کنند. پیامبرﷺ نیز درخواست آنان را پذیرفت. آنان شتران خود را بار کردند تا جایی که درِ خانه‌های خود را از جا کندند و با خود بردند. بعضی از آنان به یهودیان هم‌جوار خود در خیبر پیوستند و بعضی نیز به سوی شام رفتند. از میان اشراف و بزرگانشان، «سلام بن ابی الحقیق»، «کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق» و «حُیی ابن اخطب» به خیبر رفتند و در آنجا منزل گزیدند و یهودیان فرمانبردار آنان شدند.

انتظار می‌رفت که پیامبرﷺ دستور قتل مردانشان را صادر کند،اما با بینش دقیق سیاسی خود از کشتن آنان صرف نظر کرد، زیرا گروه منافقین و در رأس آنان عبدالله بن ابی از آنان پشتیبانی می‌کردند و آن چنانکه گذشت، منافقین به کشتن یهودیان بنی قینقاع راضی نشدند، پس مسلّم بود که به کشتن مردان بنی نضیر نیز راضی نخواهد بود. این در حالی است که منافقین در مدینه جایگاهی دارند و پیامبرﷺ نیز در مسائل داخلی، پیوسته به دنبال آرامش و تنش‌زدایی است، لذا به آنان فرصت اظهار نظر نداد و به بیرون راندن بنی نضیر از منطقه بسنده کرد واین امکان را به آنان داد تااموال منقول خود را همراه خود ببرند. البته این اموال شامل تجهیزات جنگی نمی-شد، تا بر ضد حکومت اسلامی از آن استفاده نکنند.

سایر اموال آنان به پیامبرﷺ رسید، پیامبرﷺ آن رادر بین مهاجرین تقسیم کرد واز میان انصار تنها «سهیل بن حُنَیف» و «ابودجانه» به دلیل فقر شدید در آن سهیم شدند. تقسیم اموال بنی نضیر در بین مهاجرین و نیازمندان انصار، تغییر بزرگی در سیاست مالی حکومت ا سلامی به وجود آورد، زیرا قبل از این، غنایم جنگی در بین سربازان تقسیم می‌شد و حکومت اسلامی تنهاخُمس (یک پنجم) آن را برمی‌داشت تا در مواردی که قرآن مشخص کرده است، به مصرف برساند، اما امروز، بعد از این غزوه، سیاست مالی جدیدی در مورد غنایم جنگی وضع گردید که گزیده آن چنین است: غنایم جنگی طبق قانون جدید، دو نوع است:

اول: غنایمی که بعد از درگیری و جنگ به دست مجاهدین می‌افتد که در این صورت همه آن غنایم در بین مجاهدین تقسیم می‌شود و حکومت اسلامی تنها خمس آن را بر می‌دارد تا در موارد معینی به مصرف برساند.

دوم: غنایمی که بدون جنگ و درگیری به دست مجاهدین می‌افتد که این نوع غنایم در اختیار حاکم اسلامی بوده و می‌تواند آن‌گونه که خود مصلحت می‌داند، آن را به مصرف برساند؛ از جمله: مشکلات اقتصادی را به وسیله آن حل نموده و نیازمندان را از فقر رهایی بخشد، با آن تجهیزات جنگی خریداری کند، شهری را بنا نهد، راهسازی کند و... این بدان معنی است که بودجه‌ای در اختیار حاکم اسلامی قرار می‌گیرد و می‌تواند برحسب شرایط آن را مصرف کند.

این قانون مالی جدید، انعطاف پذیری زیادی که همه حکومت‌ها در قانون‌گذاری به آن نیاز دارند، داشت؛ زیرا خشک و بسته بودن قانون نه تنها مشکلات موجود را حل نمی‌کند، بلکه آن را سخت و غیر ممکن می‌سازد. با این سیاست جدید، اموال، زمین‌ها و کشتزارهای بنی نضیر در اختیار پیامبرﷺ که رئیس حکومت اسلامی بود، قرار گرفت تا آن را آن‌گونه که مصلحت می‌داند، تقسیم کند. اما پیامبرﷺ با این اموال چه کرد؟

پیامبرﷺ می‌دانست که مشکل اقتصادی مهاجرین هم‌چنان باقی است، باوجود اینکه انصار برای حل آن با پیامبرﷺ همکاری کرده بودند. مهاجرین بیش از همه سرگرم جهاد بودند و مزارع و کشتزارها نیز در دست انصار بود. با توجه به اینکه پیامبرﷺ به اوضاع داخلی اهمیت بسیار می‌داد و آن را پایه و اساس تشکیل حکومت اسلامی قلمداد می‌کرد، لذا بعد از آنکه اموال بنی نضیر به دستش افتاد، توجه خود را بر حل مشکلات اقتصادی مهاجرین و نیازمندان متمرکز نمود تا بدانند که حکومت اسلامی به صورت عملی در پی اجرای عدالت است. پس کشتزارهای بنی نضیر را در اختیار نیازمندان مدینه که بیشترین آنان از مهاجرین بودند، قرار داد، زیرا از اولین وظایف حکومت این است که فرصت تقسیم عادلانه ثروت در بین

قشرهای مختلف مردم جامعه را فراهم کند و این همان چیزی است که پیامبرﷺ در رابطه با تقسیم غنایم به دست آمده از بنی نضیر انجام داد. هنگامی که بعضی از منافقین به ناعادلانه بودن این اقدام اعتراض کردند، پاسخ پیامبرﷺ این بود که منطق عدالت اقتضا می‌کندکه نباید مال و ثروت تنها در میان سرمایه‌داران در جریان باشد و نیازمندان از آن بهره‌ای نداشته باشند. اما همه مسلمانان تسلیم امر پیامبرﷺ شده و سیاست مالی جدید حکومت اسلامی را پذیرفتند.

فصل چهارم

پاکسازی بنی قریظه

در دو موضوع به این مسأله خواهیم پرداخت:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی بنی قریظه

که شامل موارد زیر است:

۱ـ غزوه ذات الرقاع

۲ـ غزوه بدر دوم

۳ـ غزوه دومه الجندل

۴ـ غزوه خندق

موضوع دوم: پاکسازی بنی قریظه

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی بنی قریظه

بعد از آنچه که در احد اتفاق افتاد، قبایل عرب به حکومت اسلامی چشم طمع دوخته و به فکر ضربه زدن به آن افتادند و هم‌چنانکه گفتیم در بعضی از موارد در فریب دادن و کشتن مسلمانان موفق شدند، از جمله: کشتن مسلمانان در حادثه رجیع و بئرمعونه، و در بسیاری از موارد نیز تلاش آنان به شکست انجامید. پس لازم بود که پیامبر ﷺ با اقدامات خود اعراب را به این موضوع متقاعد می‌ساخت که حکومت اسلامی می‌تواند از خود دفاع کند و دشمنانش را سرکوب نماید و آن‌گونه که آنان می‌پندارند در دفاع از خود ضعیف و ناتوان نیست. به ویژه اینکه پیامبر ﷺ در حال پاکسازی یکی دیگر از قدرت‌های یهود (بنی نضیر) است. برای ایجاد این ذهنیت، پیامبر ﷺ اقدامات زیر را انجام داد:

۱ ـ غزوه ذات الرقاع:

پیامبر ﷺ پس از فراغت یافتن از پاکسازی بنی‌نضیر و سپری کردن ماه ربیع-الآخر و چند روزی از جمادی‌الاولی سال چهارم هجری، متوجه شد که بنی محارب و بنی ثعلبه از طایفه غطفان، خود را در نجد برای رویارویی با حکومت اسلامی آماده می‌کنند. پس لازم بود که پیامبر ﷺ طبق طرح و برنامه‌ای که داشت، برای سرکوبی و متفرق ساختن آنان از مدینه خارج می‌شد تا به آنان ثابت کند که حکومت اسلامی هم‌چنان می‌تواند شورشیان و کسانی را که به آن چشم طمع می‌دوزند، ادب نماید و آنگونه که می‌پندارند در رویارویی و مقابله با آنان ناتوان نیست. پس

پیامبرﷺ برای تأدیب آنان راهی نجد شد و ابوذر غفاری را بر مدینه گمارد. هنگامی که به «نخل» -مکانی در نجد در سرزمین غطفان- رسید، به جمع زیادی از غطفانیان برخورد کرد، اما با هم درگیر نشدند، مسلمانان بیمناک شدند و نماز خوف به جای آوردند و آنجا را ترک کردند. سیره نویسان بیان می‌کنند که در مسیر راه، حوادثی برای پیامبرﷺ رخ داده است که نمونه‌هایی از آن را بیان می‌کنیم:

جابربن عبدالله در این غزوه پیامبرﷺ را همراهی می‌کرد. او بر شتر لاغری سوار بود که در پیمودن راه ناتوان بود. پیامبرﷺ به موضوع پی برد، چوبی برداشت و با آن شتر را به حرکت وادار کرد و از آن پس از همه شتران پیشی گرفت. جابر با پیامبرﷺ سخن آغاز کرد و درباره بیوه زنی که به خاطر سرپرستی هفت خواهر خود با او ازدواج کرده بود، سخن گفت؛ زیرا پدرش در جنگ احد به شهادت رسیده و سرپرستی خواهرانش برعهده او افتاده بود. درباره شترش نیز سخن به میان آورد و پیامبرﷺ آن را از او خریداری کرد و مژده داد که از نعمت‌های دنیا بهره‌مند خواهد شد و بر بالش‌ها تکیه خواهد داد. پیامبرﷺ با ورود به مدینه بهای شتر را به جابر داد و شتر را نیز به عنوان هدیه به او بازگرداند و جابر نیز آن را به عنوان خاطره‌ای شیرین نزد خود نگه داشت.

در نیمه راه پیامبرﷺ مکانی را برای استراحت سربازانش انتخاب کرد و نگهبانان را نیز برای مراقبت از آنان سازماندهی کرد. از جمله دو نفر از مهاجرین و انصار را مسؤول مراقبت از دهانه دره نمود. یکی از آنان خوابید و دیگری به نگهبانی پرداخت و پس از اندکی به نماز ایستاد. در آن هنگام فردی از مشرکین که همسرش در این غزوه به دست مسلمانان گرفتار شده بود، به آنان نزدیک شد و

نگهبان را که در حال نماز بود، با چند تیر هدف قرار داد و او نیز در آخرین لحظه دوستش را از خواب بیدار کرد.

می‌بینیم که پیامبرﷺ در هر موقعیت و مکانی تمامی مسایل امنیتی را رعایت کرده است تا بتواند سلامت سپاهیانش را حفظ نماید و دشمن نیز نتواند آنان را غافلگیر کند. پیامبرﷺ پس از بازگشت از غزوه ذات الرقاع، روزهای باقیمانده از جمادی الأولی و ماه‌های جمادی الآخر و رجب را در مدینه ماند.

۲ـ غزوه بدر دوم:

الف) علت‌های آن: هدف اصلی از این غزوه، قدرت نمایی حکومت اسلامی، تسلط بر شبه جزیره عربستان و ناکام کردن دشمنان بود. اما علت مستقیم آن؛ وعده ابوسفیان بودکه در جنگ احد گفت: ای محمد، وعده ما سال آینده باشد. پیامبرﷺ نیز در شعبان سال چهارم هجری از مدینه خارج شد و در زمان تعیین شده در بدر مستقر شد و در آنجا هشت شبانه روز منتظر ابوسفیان ماند. ابوسفیان نیز با سپاه خود از مکه خارج شد تا در «مَجَنّه» واقع در منطقه «ظهران» فرود آمد. ابوسفیان هنگامی که عزم پیامبرﷺ در رویارویی با او را مشاهده کرد، بیمناک شد و «نُعیم بن مسعود اشجعی» را اجیر کرد تا روحیه پیامبرﷺ را متزلزل کند واو را در بازگشت به مدینه تشویق نماید. نعیم نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: «**إن الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم**»، مردم بر علیه شما متحد شده‌اند پس از آنان بترسید.

اما پیامبرﷺ به جمع انبوه دشمنان توجهی نکرد، بلکه اطمینان بیشتری یافت که بدون شک یاری خداوند نزدیک است وگفت: **حسبُنا اللهُ ونعم الوكيل.**

ب) نتایج آن: بازگشت مشرکین: ابوسفیان که این صحنه را مشاهده کرد، گفت: ای قریشیان، جنگ تنها در سالی به نفع شماست که پر محصول بوده و محصولات و شیرکافی در اختیارتان باشد، اما امسال سال کم محصولی است، من برمی‌گردم و شما نیز به همراه من به مکه برگردید. پس همه برگشتند و مکیان لشکر آنان را «لشکر سَویق» نامیدند و به آنان می‌گفتند که شما تنها برای خوردن سَویق از مکه خارج شده‌اید.

ـ اعلام پایبندی بنی ضمره به صلح با حکومت اسلامی: این غزوه تأثیر زیادی بر اعراب گذاشت و بسیاری از قبایل پذیرفتند که حکومت اسلامی به اندازه‌ای قدرت یافته است که می‌تواند دشمنان خود را سرکوب کند. لذا پس از آنکه پیامبرﷺ در بدر مستقر شد و منتظر ابوسفیان ماند، «مَخشی بن عمرو ضمری» که در غزوه «ودّان» با پیامبرﷺ پیمان بسته بود، نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای محمد، آیا برای مقابله با قریش به اینجا آمده‌ای؟ پیامبرﷺ پاسخ داد و گفت: «آری، و با این وجود اگر می‌خواهی پیمانی را که بین ماست به تو بازمی‌گردانیم و پس از آن با تو می‌جنگیم تا خداوند بین ما داوری کند». گفت: نه، به خدا سوگند ای محمد، ما چنین درخواستی نداریم و نیازی به آن نیست.

۳ ـ غزوه دومه الجندل:

لازم بود که پیامبرﷺ اقدامات نظامی خود را ادامه می‌داد تا امنیت را در بیابان‌ها بگستراند و قبایل عرب را متقاعد سازد که حاکمیت مناطق صحرانشین تنها از آنِ حکومت اسلامی بوده و هرگونه اقدامی بر علیه آن، به ضرر دشمنان خواهد بود. لذا پیامبرﷺ پس از آنکه شنیدکه قبایلی در «دومه الجندل» کسانی را که از آنجا قصد

عبور دارند، مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند و به فکر افتاده‌اند که به مدینه یورش آورند، در ماه ربیع‌الاول سال چهارم هجری با هزار تن از سربازان خود به سوی آنان حرکت کرد. پیامبرﷺ با سپاهیانش شبانه حرکت می‌کرد و روزها پنهان می‌شد و گروه‌های زیادی را برای کسب اخبار به اطراف می‌فرستاد تا اینکه آنان را غافلگیر کرد. دشمنان پا به فرار گذاشتند و حیواناتشان به دست مسلمانان افتاد. پیامبرﷺ مدتی در آنجا ماند و گروه‌هایی را جهت کسب اخبار به تمامی نقاط فرستاد و پس از کسب اطلاعات کافی به مدینه باز گشت.

۴ ـ غزوه خندق:

الف) اتحاد یهودیان و بت‌پرستان بر ضد حکومت اسلامی: یهودیان از قدرت حکومت اسلامی و سیطره آن بر قبایل عرب آگاه بودند و می‌دانستند که چگونه حکومت اسلامی قبایل عرب را یکی پس از دیگری تحت کنترل خود در می‌آورد و بسیاری از قبایل در برابر آن سرتسلیم فرود آورده‌اند. هم‌چنین تفرقه را بزرگترین مشکل خود به شمار می‌آوردند و می‌دانستند که اگر همه نیروهای مخالف با هم متحد نشوند و در برابر حکومت اسلامی در یک صف قرار نگیرند، طولی نخواهد کشید که قدرت برتر منطقه شده و هیچ قدرتی یارای مقابله با آن را نخواهد داشت. بنابر این تلاش کردند تا برای براندازی و نابودی حکومت اسلامی، همه دشمنان را با هم متحد سازند. بنابر این گروهی از سران یهود، از جمله: سلام بن ابی الحقیق، حُیی بن أخطب، کنانه بن ابی الحقیق، هوذه بن قیس وابوعمار با جمعی از بنی نضیر و بنی وائل، به مکه رفتند و قریشیان را به جنگ با پیامبرﷺ فراخواندند و گفتند: اگر با او وارد جنگ شوید، همه اعراب را با شما متحد می‌کنیم و خود نیز با شما هستیم تا او را

نابود کنیم. البته قریشیان خوب می‌دانستند که عقیده‌ای که محمد به سوی آن فرا می‌خواند، مورد تأیید عقل و منطق است، اما پیروی از آیین نیاکان جایگاه ویژه‌ای در نزد آنان داشت. پس قریشیان گرفتار یک نزاع درونی بودند و می‌خواستند که پیشنهاد یهودیان را بپذیرند، زیرا آنان پیروان یک دین آسمانی بوده و از تجربه دینی ریشه‌داری برخوردار بودند. بنابر این به آنان گفتند: ای یهودیان، شما اهل کتاب هستید و در آنچه ما با محمد اختلاف داریم، آگاهتر هستید. آیا دین ما بهتر است یا آیین محمد؟ یهودیان پاسخ دادند: دین شما بهتر از دین اوست و شما به حق سزاوارتر هستید. یهودیان به ناحق و دروغ این پاسخ را دادند تا قریشیان را در جنگ با خود همراه کنند و انتقام بنی قینقاع و بنی نضیر را که از مدینه رانده شده بودند، بگیرند. قریشیان از شنیدن این پاسخ خوشحال شدند و دعوت آنان برای جنگ با پیامبرﷺ را لبیک گفتند و زمان حمله به مدینه را تعیین کردند. سپس یهودیان نزد غطفانیان رفته و آنان را نیز برای جنگ با پیامبرﷺ فراخواندند و اتحاد خود با قریش را به اطلاع آنان رساندند. غطفانیان نیز با آنان هم‌پیمان شدند. در زمان تعیین شده قریشیان به فرماندهی ابوسفیان از مکه خارج شدند. غطفانیان نیز به قصد مدینه حرکت کردند و در این میان عیینه بن حصن فرماندهی بنی فزاره، حارث بن عوف فرماندهی بنی مره و مِسعَربن رُخیَله فرماندهی اشجع را برعهده داشتند.

ب) پناه گرفتن در مدینه و پرهیز از درگیری: پیامبرﷺ از طریق جاسوسانی که در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان پراکنده بود و خبر هرگونه فعالیت مشکوک برضد حکومت اسلامی را به اطلاع اوﷺ می‌رساندند، از اتحاد یهودیان وبت‌پرستان با خبر شد و تعداد سربازان آنان را نزدیک به ده هزار نفر تخمین زد در حالی‌که تعداد مجاهدان از سه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و درگیری مسلحانه با آنان ممکن بود به

فاجعه‌ای همچون احد منجر شود و پایه‌های حکومت اسلامی را متزلزل سازد، بنابر این پیامبرﷺ از راه‌های دیگری غیر از جنگ درپی‌کسب پیروزی بود. اما چه کسی این سیل خروشان را از ورود به مدینه باز می‌دارد در حالی‌که تنها برای نابودی آن و پایان بخشیدن به ا سلام به سوی مدینه سرازیر شده است. پیامبرﷺ پس از مشاوره با یاران خود، به ضرورت ایجاد مانعی که از درگیری مسلحانه جلوگیری کند، پی برد تا بتواند حکیمانه اقدام کند و نبوغ سیاسی خود را به کارگیرد. سلمان فارسیرضی الله عنه پیشنهاد خود را ارائه داد. پیامبرﷺ نقشه مدینه را در ذهن خود مجسم کرد و آن را از سه طرف به سبب وجود دو منطقه سنگلاخی و باغ‌ها در امان دید و نفوذ به آن را تنها از یک طرف امکان پذیر دانست. پس تصمیم گرفت که در این قسمت مانعی ایجاد کنند و سپس تمام امکانات موجود را به کار بستند و کانالی میان دو منطقه سنگلاخی حفر کردند. تمامی مسلمانان و در رأس آنان پیامبرﷺ با تمام توان در حفر آن تلاش کردند، بجز منافقان که خالصانه کار نکردند و در زیر کار شانه خالی می‌کردند تا در حین کارکردن توطئه آنان بر مسلمانان آشکار نشود. پس گاه و بی گاه و بدون اطلاع و اجازه پیامبرﷺ کار خود را رها می‌کردند و به خانه‌هایشان بازمی‌گشتند، زیرا نیت‌های پلیدی داشتند وامیدوار بودند که پیامبرﷺ و حکومتش نابود شوند، این مطلب از نحوه سخن گفتن آنان با پیامبرﷺ و شانه خالی کردن از کار به هنگام حفر کانال نمایان می‌شود. خداوند آیه زیر را درباره آنان نازل کرد: **«لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»** **دعوت پیغمبر را در میان خویش همسان دعوت برخی از برخی از خود به شمار نیاورید. خداوند آگاه از کسانی است که در میان شما خویشتن را می‌دزدند و پشت سر دیگران خود را پنهان می‌دارند. آنان که با**

فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلایی گریبانگیرشان گردد، یا اینکه عذاب دردناکی دچارشان شود. (نور/ ٦٣).

اما مؤمنان مخلص با فداکاری تلاش می‌کردند و اگر ضرورت اجتناب ناپذیری برای یکی از آنان پیش می‌آمد، آن را با پیامبرﷺ در میان می‌گذاشت و برای رفع آن از اوﷺ اجازه می‌گرفت و پیامبرﷺ نیز به او اجازه می‌داد، اما بی‌درنگ، بخاطر اجر و پاداش، به سرکار خویش برمی‌گشت. خداوند درباره آنان نیز آیه زیر را نازل کرد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و پیغمبرش ایمان دارند و هنگامی در کار مهمی با او باشند، بدون اجازه وی (به جایی) نمی‌روند. کسانی که از تو اجازه می‌گیرند آنان واقعاً به خدا و پیغمبرش ایمان دارند. پس هرگاه از تو برای انجام بعضی از کارهای خود اجازه خواستند، به هرکس از ایشان که می‌خواهی اجازه بده و از خدا برای آنان آمرزش بخواه. بیگمان خدا بخشایشگر و مهربان است. (نور/ ٦٢).

ج) **پیشروی احزاب**: پس از آنکه حفر کانال به اتمام رسید، لشکر قریش با ده هزار نفر از احابیش و پیروان خود از بنی کنانه و تهامه که در حال پیشروی به سوی مدینه بودند، در «مجمع الأسیال» در «رومه» منطقه‌ای بین «جُرُف» و «زَغابه» فرود آمدند و غطفانیان نیز با پیروان نجدی خود، در «ذَنَب نَقمی» در جانب احد اتراق کردند. پیامبرﷺ نیز با سه هزار نفر از یاران خود از مدینه خارج شدند و پشت به کوه «سلع» واقع در نزدیکی مدینه اردو زدند به گونه‌ای که خندق در میان مسلمانان و مشرکین قرار گرفت و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه‌ها جای گیرند.

د) **پیوستن بنی قریظه به احزاب:** «حُیی بن أخطب نضری» نزد «کعب بن اسد قرظی» که اختیار عهد و پیمان بنی قریظه دست او بود، رفت. کعب با پیامبرﷺ عهد و پیمان داشت و هنگامی که از آمدن حُیی باخبر شد، دروازه‌های قلعه‌اش را به روی او بست. حیی اجازه ورود خواست اما کعب در را به رویش بازنگرد، حُیی بانگ برآورد و گفت: وای بر تو ای کعب، در را باز کن. کعب پاسخ داد و گفت: ای برادر، وای بر تو، تو مرد شومی هستی، من با محمد عهد و پیمان بسته‌ام و پیمان خود را نخواهم شکست، من از او جز وفای به عهد و راستگویی چیزی ندیده‌ام. حُیی پافشاری کرد و گفت: در را به رویم باز کن تا با تو گفتگو کنم. گفت: باز نخواهم کرد. گفت: به خدا سوگند در را به این سبب به رویم بسته‌ای تا با تو چیزی نخورم. او این گونه کعب را تحریک نمود تا در را به رویش باز کرد و سپس گفت: وای بر تو ای کعب، من عزت ابدی و دریای پربرکتی را برایت به ارمغان آورده‌ام. من قریش را با سران و بزرگانش به سوی مدینه آورده‌ام و اکنون در مجمع الأسیال در رومه مستقر هستند. هم‌چنین غطفانیان و سرانشان به قصد مدینه رهسپار شده و اکنون در ذَنَب نَقمی در جانب احد اردو زده‌اند و برای نابودی محمد و یارانش با من عهد و پیمان بسته‌اند. کعب پاسخ داد و گفت: به خدا سوگند خواری و ذلت ابدی و نیز ابر بی‌بارانی را به ارمغان آورده‌ای که می‌غرد اما بارانی به همراه ندارد، وای بر تو ای حُیی، دست از سرم بردار و مرا به حال خود بگذار، زیرا من از محمد جز راستگویی و وفاداری چیز دیگری ندیده‌ام. حیی پیوسته با زبانی نرم و سخنانی فریبنده با کعب سخن می‌گفت تا اینکه نهایتاً او را قانع کرد، اما به شرطی که با او عهد ببندد که اگر قریشیان و غطفانیان بدون پیروزی به مکه بازگردند، در قلعه آنان پنهان شود تا

سرنوشتشان یکی باشد. نهایتاً کعب بن اسد عهد و پیمان خود با پیامبرﷺ را شکست و از او تبری جست.

پس از آنکه خبر به پیامبرﷺ رسید، «سعدبن معاذ» بزرگ أوس و «سعد بن عباده» بزرگ خزرج را به همراه «عبدالله بن رواحه» و «خوات بن جبیر» فرستاد و گفت: درباره درست و نادرست بودن خبری که به ما رسیده است تحقیق کنید، اگر آن خبر درست بود، به گونه‌ای که دیگران متوجه نشوند ما را مطلع سازید و روحیه مردم را سست و ضعیف نکنید، اما اگر بر عهد و پیمان خود باقی بودند، آشکارا در میان مردم اعلام کنید. آنان به سوی بنی قریظه روانه شدند و آنان را در حالتی بدتر از آنچه شنیده بودند، یافتند و به ساحت پیامبرﷺ نیز بی‌ادبی کردند و گفتند: پیامبر کیست؟ بین ما و محمد هیچ عهد و پیمانی نیست. بنابراین سعدبن معاذ که اندکی تند مزاج بود، به آنان ناسزا گفت و آنان نیز سعد را ناسزا گفتند. سعدبن عباده به او گفت: دست از ناسزا گفتن بردار، زیرا مسأله میان ما فراتر از ناسزا گفتن است. سپس نزد پیامبرﷺ بازگشتند و گفتند: عَضَل و قاره؛ یعنی: بنی قریظه همانند قبایل عضل وقاره هستندکه در حادثه رجیع به خبیب و یارانش خیانت کردند. پیامبرﷺ تکبیر گفت و مسلمانان را به پیروزی بشارت داد.

هـ) ظهور منافقین: در این هنگام مشکل و نگرانی مسلمانان بیشتر شد، دشمنان از بالا و پایین به سوی آنان یورش آوردند و مسلمانان گمان‌ها بردند. دورویی منافقین آشکار شد تا جایی که «مُعتب بن قُشیر» گفت: محمد به ما وعده داده بود که گنج‌های کسری و قیصر را به دست می‌آوریم، اما اکنون هیچ کدام از ما جرأت رفتن به دستشویی را هم نداریم. «أوس بن قیظی» نیز از طرف جمعی از اشراف قومش گفت: ای رسول خدا، خانه‌های ما بدون حفاظ و نااستوار است، پس به ما اجازه

بده تا به خانه‌هایمان که خارج از مدینه می‌باشد، برگردیم. پیامبرﷺ و مسلمانان استقامت کردند. مشرکین محاصره شهر را نزدیک به یک ماه ادامه دادند، اما جز پرتاب نیزه و تیراندازی، جنگی رخ نداد.

و) تاختن بر مسلمانان: پیامبرﷺ و مسلمانان در محاصره دشمنان بودند، اما درگیری بین آنان صورت نگرفت، جز اینکه «عمروبن ودّ» که در جنگ بدر زخمی شده و بر اثر آن نتوانسته بود در جنگ احد شرکت کند، در این جنگ خود را با علامت ویژه‌ای متمایز کرده بود تا مردم شجاعت او را در جنگ مشاهده کنند. این آرامش و سکوت در جنگ احزاب مورد پسند عمرو بن ودّ نبود، لذا گروهی از قهرمانان و نامداران قریش، از جمله: عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن ابی وهب و ضرار بن خطاب شاعر را برای هجوم بر لشکر پیامبرﷺ آماده کرد تا پیامبرﷺ و یارانش را به میدان جنگ بکشانند. آنان از خندق گذشتند. حضرت علی‌بن‌ابی طالب رضی الله عنه با گروهی از مسلمانان راه را بر آنان بست. عمرو از اسبش پایین آمد و مبارز طلبید. حضرت علی رضی الله عنه در برابرش قرار گرفت و گفت: ای عمرو، تو با خدا پیمان بسته‌ای که اگر هر مردی از قریش تو را به دو چیز فرا بخواند، یکی از آن دو را خواهی پذیرفت. عمرو گفت: آری، چنین است. حضرت علی رضی الله عنه گفت: پس من تو را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام دعوت می‌کنم. عمرو گفت: نیازی به آن ندارم. گفت پس تو را به مبارزه، دعوت می‌کنم. عمرو گفت: ای برادر زاده، چرا؟ به خدا سوگند دوست ندارم که تو را بکشم. حضرت علی رضی الله عنه گفت: اما من دوست دارم که تو را به هلاکت برسانم. پس عمرو به جوش آمد و اسب خود را کشت و برای مبارزه به سوی حضرت علی رضی الله عنه آمد. آن دو با هم به مبارزه پرداختند.

حضرت علیﷺ عمرو را به هلاکت رساند وافراد گروهش پا به فرار گذاشتند. شعار مسلمانان درجنگ خندق «حم لاینصرون» بود.

ز) **روش‌های دیپلماتیک برای برنده شدن در جنگ:** هنگامی که اوضاع بر مردم سخت و دشوار شد، پیامبرﷺ کسی را نزد «عیینه بن حصن» و «حارث بن عوف» که رهبران غطفان بودند، فرستاد و به آنان پیشنهاد کرد تا در قبال یک سوم از محصولات مدینه دست از محاصره بردارند و به سرزمین خود برگردند. آنان به توافق رسیدند و قراردادی نوشتند، اما شاهدی در میان نبود و هنوز آن را امضا نکرده بودند. پیامبرﷺ نمی‌خواست که بدون مشورت با سران انصار که مالک آن محصولات بودند، قرار داد را امضا کند، لذا کسی را نزد سعدبن معاذ و سعدبن عباده فرستاد و موضوع را با آنان در میان گذاشت و نظرشان راجویا شد. گفتند: ای رسول خدا، آیا این چیزی است که تو می‌خواهی؟ اگر چنین است آن را انجام خواهیم داد. و یا اینکه خداوند انجام چنین کاری را به تو دستور داده است؟ که در این صورت نیز چاره‌ای جز انجام آن نداریم، و یا اینکه این کار را به خاطر ما انجام می‌دهی؟ پیامبرﷺ پاسخ داد و گفت: من این کار را به خاطر شما انجام می‌دهم، زیرا می‌بینم که همه اعراب برضد شما متحد شده واز هر طرف به شما یورش آورده‌اند و من با این کار می‌خواهم به گونه‌ای از شدت و قدرت آنان بکاهم. سعدبن معاذ گفت: ای رسول خدا، ما و این اعراب قبل از این مشرک بودیم و بت‌ها را پرستش می‌کردیم، خدا را نمی‌شناختیم و او را عبادت نمی‌کردیم، با این وجود، در آن هنگام، جز از طریق پذیرایی یا خرید، طمع دست یافتن به یک دانه‌ی خرما را هم در سرنداشتند، آیا اکنون که خداوند ما را به سبب اسلام گرامی داشته و ما را هدایت کرده و به سبب وجود تو ما را عزیز و سرافراز کرده است، اموال خود را به آنان

تقدیم کنیم؟! به خدا سوگند نیازی به چنین کاری نیست و جز شمشیر چیز دیگری را تقدیم آنان نخواهیم کرد تا خداوند بین ما و آنان داوری کند. پیامبرﷺ نیز گفت: اختیار با شماست. پس سعدبن معاذ صحیفه را برداشت و نوشته روی آن را پاک کرد و گفت: بگذار تا برعلیه ما تلاش کنند.

متوجه شدیم که پیامبرﷺ با استفاده از ثروت، ترفند و بستن قرارداد، برای ایجاد تفرقه در صفوف مهاجمان تلاش می‌کرد. اکنون نیز در پی آن بود که در رابطه با غطفان از ثروت استفاده کند. اگر این روش مؤثر واقع می‌شد، دشمنان یک سوم از نیروهای خود را از دست می‌دادند و این دستاورد کوچکی نبود، و اگر این روش و روش‌های دیگر، در گروه‌های دیگر دشمن مؤثر واقع نمی‌شد، پیامبرﷺ می‌توانست با آنان وارد جنگ شود. اما بعضی از اصحاب در پذیرش آن به نوعی احساس خواری می‌کردند و پیشنهاد پیامبرﷺ را نپذیرفتند. پیامبرﷺ این پیشنهاد را به آنان داد، زیرا آنان بودند که می‌بایست پیامدهای آن را به دوش بکشند، اما هنگامی که عزم و اراده انصار بر پیروزی یا شهادت را مشاهده کرد، از پیشنهاد خود صرف نظر کرد. اما قبل از بهره‌برداری از نتایج آن، این فرصت را از دست نداد و خبر این قرارداد را در بین احزاب پخش کرد و به این سبب همبستگی و اتحادشان را متزلزل کرد. پیامبرﷺ به این مورد بسنده نکرد و به فکر چاره دیگری بود تا به سبب آن وحدت دشمن را از هم بپاشد. این راه چاره را در «نُعیم بن مسعود» یافت.

نُعیم نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای رسول خداﷺ، من مسلمان شده‌ام و قومم از اسلام من بی خبرند، پس مرا برای هر کاری که می‌خواهی مأمور کن. پیامبرﷺ از زیرکی و قدرت چاره اندیشی بالای نعیم آگاه بود. قبل از این ابوسفیان در غزوه بدر دوم او را اجیر کرده بود تا به سوی پیامبرﷺ رفته و او را از جنگ با مشرکین

بترساند. اما اکنون که مسلمان شده و نزد پیامبرﷺ آمده است، پیامبرﷺ می‌خواهد از توانایی‌های او استفاده کند. بنابراین او را مأمور کرد تا همان کاری را انجام دهد که مشرکین در بدر دوم بر عهده‌اش گذاشته بودند؛ یعنی: به میان دشمنان رفته و اتحاد آنان را بر هم زند. به این ترتیب پیامبرﷺ از اسلحه دشمن بر ضد خودشان استفاده کرد و با همان خنجر به آنان ضربه زده است. با این تفاوت که ضربه دشمنان در جنگ بدر دوم کارآمد نبوده است، زیرا نعیم در آن هنگام نتوانسته بود که پیامبرﷺ را از جنگ با مشرکین بازدارد؛ اما ضربه پیامبرﷺ بر پیکره دشمنان بسیار کارآمد بود. بدون شک پیامبرﷺ موقعیت را به طور کامل برای نعیم تشریح کرده و طرح ونقشه‌ای برای او ترسیم کرده و سپس او را برای اجرای آن به میان دشمنان فرستاده است. نعیم به میان بنی قریظه که دوست آنان در دوران جاهلیت بود، رفت و گفت: ای بنی قریظه، شما از دوستی من با شما و ارتباط میان ما آگاهید. گفتند: آری، چنین است، تو در نزد ما مورد اعتماد و اطمینان هستی. گفت: قریش و غطفان همانند شما نیستند، اینجا شهر شماست و اموال، زنان و فرزندانتان در آن است. شما نمی‌توانید به جای دیگری بروید، قریش و غطفان برای جنگ با محمد و یارانش به اینجا آمده‌اند و شما آنان را بر ضد او یاری کرده‌اید. شهر، اموال و زنان آنان در جای دیگری است و وضعیت آنان همچون شما نیست. اگر فرصتی بیابند از آن بهره می‌برند و اگر غیر این باشد، به شهرهای خود برمی‌گردند و شما را در شهر خودتان با محمد تنها می‌گذارند و در آن صورت توان مقابله با او را نخواهید داشت. پس به شرطی با آنان همکاری کنید که از سران خود گروگان‌هایی نزد شما بگذارند تا در جنگ با محمد تا نابودی او، ضمانتی برای شما باشند. گفتند: پیشنهاد خوبی است.

پس نزد قریش رفت و به ابوسفیان و همراهانش گفت: از دوستی من با شما و دوری جُستنم از محمد آگاهید. اکنون خبری به من رسیده و وظیفه خود می‌دانم تا شما را از آن باخبر سازم، شما نیز اقدام مرا مخفی نگه‌دارید. گفتند: چنین خواهیم کرد. گفت: یهودیان از کار خویش پشیمان شده و نماینده‌ای نزد محمد فرستاده و به او گفته‌اند: ما از اقدام خود پشیمانیم، آیا راضی می‌شوی به اینکه گروهی از اشراف قریش و غطفان را به تو تحویل دهیم تا گردنهایشان را قطع کنی، سپس ما با تو خواهیم بود تا آنان را نابود کنیم؟ محمد نیز با پیشنهاد آنان موافقت کرده است. پس اگر یهودیان از میان شما افرادی را به عنوان گروگان خواستند، کسی را به آنان تحویل ندهید. سپس نزد غطفانیان رفت و گفت: ای غطفانیان، شما عشیره من و محبوبترین مردم نزد من هستید و گمان نمی‌کنم که مرا به چیزی متهم سازید. گفتند: چنین است که می‌گویی، تو خیرخواه ما هستی. گفت: پس چیزی را که می‌گویم، فاش نکنید. گفتند: چنین خواهیم کرد. پس آنچه را که به قریش گفته بود، به آنان نیز گفت و آنان را بر حذر داشت.

جمعه شب ماه شوال سال پنجم هجری، ابوسفیان و سران غطفان، عکرمه بن ابی‌جهل را با چند نفر از قریشیان و غطفانیان، نزد بنی‌قریظه فرستادند و گفتند: ما در موقعیت مناسبی نیستیم، شتران و اسب‌هایمان تلف شده‌اند، پس برای جنگ با محمد آماده شوید تا کار او را یکسره کنیم. یهودیان نیز نماینده‌ای نزد آنان فرستادند و گفتند: امروز شنبه است وما در چنین روزی هیچ کاری نخواهیم کرد، گذشتگان ما در این روز کار کردند و چنان بلایی بر سرشان آمد که می‌دانید. با این وجود ما در جنگ با محمد وارد نخواهیم شد تا زمانی‌که کسانی را به عنوان گروگان نزد ما بگذارید، چون بیم آن داریم که اگر جنگ بر شما شدت یابد، به شهرهایتان برگردید

و ما را با محمد تنها بگذارید و ما توان مقابله با او را نداریم. قریش و غطفان با شنیدن این سخنان گفتند: به خدا سوگند، سخنان نعیم درست است. سپس نماینده‌ای نزد بنی‌قریظه فرستادند و گفتند: به خدا سوگند ما حتی یک نفر از افراد خود را به دست شما نخواهیم داد، اگر قصد جنگ دارید، به میدان جنگ درآیید. بنی قریظه نیز پس از شنیدن این سخنان گفتند: به خدا سوگند سخنان نعیم درست است. آنان چیزی جز جنگ نمی‌خواهند، اگر فرصت مناسبی یافتند از آن بهره می‌برند و اگر غیر این بود، به شهرهای خود برمی‌گردند و ما را با محمد تنها می‌گذارند. بنی‌قریظه دوباره به قریشیان گفتند: تا گروگان‌هایی نزد ما نگذارید، در جنگ با محمد شما را همراهی نخواهیم کرد. قریشیان نیز درخواست آنان را نپذیرفتندو روابطشان به سردی گرایید.

ح) **خداوند پیامبرش را یاری می‌کند:** خداوند در یک شب زمستانی بسیار سرد، باد شدیدی فرستاد که دیگ‌هایشان را واژگون و خیمه‌هایشان را از جا برکند.

ط) **تلاش پیامبرﷺ برای کسب اخبار دشمن:** هنگامی که خبر تفرقه و آشفتگی دشمنان به پیامبرﷺ رسید، نماز شب را به جای آورد و سپس «خدیفه بن یمان» را فراخواند و گفت: ای خدیفه، به میان دشمن برو و اوضاع را بررسی کن، اما هیچ کاری نکن تا به میان ما بازگردی. حذیفه می‌گوید: من به میان دشمنان رفتم در حالی‌که باد اوضاعشان را آشفته کرده بود، دیگ‌هایشان واژگون و خیمه‌هایشان از جا کنده شده بود. ابوسفیان برخاست و گفت: ای قریشیان، هر کدام از شما هم‌نشین خود را شناسایی کنید. بنابر این من دست سربازی را که در کنارم بود گرفتم و گفتم: تو چه کسی هستی؟ او نیز خود را به من شناساند. سپس ابوسفیان گفت: ای قریشیان، ما در موقعیت مناسبی نیستیم، اسب‌ها و شترانمان تلف شده‌اند، بنی

قریظه ما را ترک کرده و آنچه را که نمی‌پسندیم با ما کردند. هم‌چنین از مشکلاتی که باد برای ما به وجود آورده است آگاهید، دیگ‌هایمان واژگون شده، آتش‌هایمان خاموش گشته و خیمه‌هایمان از جا کنده شده است. پس من اینجا را ترک خواهم کرد، شما نیز از اینجا بروید. سپس ابوسفیان بر شترش که بر زمین خوابیده بود، سوار شد و پای‌بندش را باز کرد و شتر بلافاصله از زمین برخاست. اگر پیامبرﷺ به من دستور نداده بود که کاری انجام ندهم، می‌توانستم او را با یک تیر از پای درآورم. حذیفه می گوید: سپس نزد پیامبرﷺ بازگشتم در حالی‌که جامه پشمی بلندی پوشیده و با همسرش به نماز ایستاده بود. پس از آنکه نمازش به پایان رسید، او را از وضعیت دشمن باخبر کردم. غطفانیان نیز از تصمیم قریش با خبر شده و به سرزمین خود بازگشتند. هنگام بامداد پیامبرﷺ خندق را به قصد مدینه ترک کرد و مسلمانان نیز همراه او به مدینه بازگشتند و سلاح‌هایشان را بر زمین گذاشتند.

موضوع دوم:

پاکسازی بنی قریظه

۱ـ علت‌های آن:

علت اصلی این غزوه اجرای نقشه‌ی سیاسی بود که پیامبرﷺ برای حکومت اسلامی طراحی کرده و اکنون طبق نقشه، زمان پاکسازی بنی قریظه فرا رسیده بود. اما علت مستقیم آن، پیمان‌شکنی بنی قریظه بود، زیرا هنگامی که قریش مسلمانان را در غزوه احزاب محاصره کردند، یکی از سران بنی‌نضیر که هم پیمانان قریش در این جنگ بودند، نزد بنی قریظه رفت و با آنان به توافق رسید تا عهد و پیمان خود با

پیامبرﷺ را بشکنند و از پشت به مدینه هجوم آورند. بنابراین پیامبرﷺ در اولین فرصت بعد از غزوه احزاب، به دلیل پیمان‌شکنی بنی‌قریظه به سوی آنان حمله برد.

۲ـ حرکت به سوی بنی‌قریظه:

در چاشتگاه همان روزی که مسلمانان از خندق به مدینه بازگشتند، پیامبرﷺ دستور داد تا اعلام کنند و بگویند: هر کس این فرمان را می‌شنود و اطاعت می‌کند، نماز عصر را به جای نیاورد مگر در میان بنی قریظه. پیامبرﷺ، علی بن ابی طالبرضی الله عنه را به عنوان پرچمدار پیشاپیش فرستاد و مسلمانان نیز رهسپار شدند. حضرت علیرضی الله عنه هنگامی که به قلعه‌هایشان نزدیک شد، سخنان بسیار زشتی نسبت به پیامبرﷺ شنید، لذا بازگشت و در نیمه راه با پیامبرﷺ برخورد کرد و گفت: ای رسول خداﷺ بهتر است به این انسان‌های ناپاک نزدیک نشوی. پیامبرﷺ گفت: چرا؟ گمان می‌کنم چیز ناپسندی از زبان آنان نسبت به من شنیده‌ای». گفت، آری. پیامبرﷺ گفت: «اگر مرا می‌دیدند چنین چیزهایی نمی‌گفتند». سپس هنگامی که پیامبرﷺ به قلعه‌هایشان نزدیک شد، گفت: ای میمون صفتان، آیا خداوند شما را خوار و ذلیل کرده و عذابش را بر شما نازل کرده است؟». گفتند: ای ابوالقاسم، تو که مرد نادانی نبودی! سپس پیامبرﷺ در کنار یکی از چاه‌های آنان موسوم به «آنّا» مستقر شد و مسلمانان دسته دسته به او ملحق شدند. عده‌ای از مسلمانان بنا به دلایلی با تأخیر به سپاه پیامبرﷺ پیوستند و بعد از نماز عشاء به آنجا رسیدند در حالی‌که هنوز نماز عصر را به جای نیاورده بودند، زیرا پیامبرﷺ گفته بود: «هیچ کس نماز عصر را به جای نیاورد مگر در میان بنی قریظه». پس آنان نماز عصر را در میان بنی قریظه بعد از نماز عشاء به جای آوردند. خداوند به سبب این کار از آنان ایراد نگرفت

و پیامبرﷺ نیز آنان را سرزنش نکرد، زیرا در اقدام خود مرتکب اشتباه نشده بودند، آنان دریافته بودند که تأسیس حکومت اسلامی و تلاش برای آن واجب و ضروری است، زیرا اگر حکومت اسلامی تأسیس شود، نماز و سایر احکام و تعالیم اسلامی نیز برپا می‌شوند. **«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاةَ...»** (حج/ ٤١) و اگر حکومت اسلامی تأسیس نشود، نه نماز برپا داشته می‌شود و نه سایر احکام اسلامی.

بنابر این تأسیس حکومت اسلامی همان هدفی بوده است که شخص مسلمان برای محقق شدن آن تلاش کرده است، زیرا این هدف، پایه و اساسی است که اجرای بیشتر تعالیم اسلامی بدون آن امکان پذیر نیست.

۳ ـ محاصره بنی قریظه:

پیامبرﷺ بنی قریظه را بیست و پنج روز محاصره کرد. آنان به ستوه آمدند و خداوند ترس و وحشت در دل‌هایشان افکند. بعد از بازگشت قریش و غطفان، حیی بن اخطب به خاطر عهد و پیمانی که با کعب بن اسد بسته بود، در قلعه بنی قریظه پناه گرفت. کعب بن اسد هنگامی که دریافت که پیامبرﷺ تا با آنان نجنگد، از آنجا نخواهد رفت، خطاب به قومش گفت: ای یهودیان، در موقعیتی گرفتار آمده‌اید که می‌دانید، پس من سه پیشنهاد دارم و هرکدام را که می‌خواهید، برگزینید. گفتند: پیشنهادات تو چیست؟ گفت: از او پیروی کنیم و او را تصدیق نماییم، به خدا سوگند برای شما آشکار است که او پیامبر و فرستاده خداست و همان کسی است که در کتاب‌هایتان می‌یابید. اگر چنین کنید، جان، مال، زنان و فرزندانتان را در امان داشته‌اید. گفتند: ما هرگز از تورات دوری نمی‌جوییم و چیزی را جایگزین آن نمی‌کنیم. کعب گفت: پس بیاییم تا زنان و فرزندان خود را بکشیم، سپس با شمشیرهای

آخته به محمد و یارانش هجوم آوریم تا خداوند بین ما داوری کند. اگر شکست خوردیم، زنان و فرزندانی در میان نیستند که بر سرنوشتشان بیمناک باشیم و اگر هم به پیروزی رسیدیم، زنان و فرزندانی خواهیم یافت. گفتند: اگر این بیچارگان را بکشیم، زندگی بعد از آنان چه فایده‌ای دارد؟ کعب گفت: اگر این پیشنهاد را نیز رد می‌کنید، پس بدانید که فردا روز شنبه است و محمد و یارانش از حمله ما در این روز آسوده خاطر هستند، از قلعه‌هایمان بیرون برویم و محمد و یارانش را غافلگیر کنیم. گفتند: آسایش شنبه را بر خود تباه کنیم و کاری کنیم که گذشتگانمان نکرده‌اند، جز آن موردی که بر اثر آن مسخ شدند. کعب گفت: هیچ کدام از شما در طول عمر خود، حتی یک لحظه هم دوراندیش نبوده‌اید.

۴ ـ مذاکره بنی قریظه با پیامبرﷺ:

پیامبرﷺ محاصره را بر آنان تنگ‌تر کرد، بنابر این «شاس بن قیس» را فرستادند تا با پیامبرﷺ به مذاکره بپردازد. شاس گفت: ما حاضریم تا همانند بنی نضیر سلاح‌ها و اموال خود را جز به اندازه‌ای که شتر قادر به حمل آن باشد، رها کنیم و با زنان و فرزندان خود اینجا را ترک کنیم. پیامبرﷺ پیشنهاد او را رد کرد. شاس گفت: پس آماده‌ایم تا از اینجا برویم و تمام دارایی‌های منقول و غیر منقول خود را به حکومت اسلامی تحویل دهیم. اما پیامبرﷺ این پیشنهاد او را نیز نپذیرفت و گفت: چاره‌ای ندارید جز اینکه خود را تسلیم نمایید. شاس به میان قومش بازگشت و موضوع را به آنان گفت: آنان فرد دیگری را نزد پیامبرﷺ فرستادند و درخواست کردند تا «ابالبابه بن عبد المنذر» را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند. پیامبرﷺ نیز او را فرستاد. یهودیان هنگامی که او را دیدند، از جای خود برخاستند و زنان و کودکان در

برابرش به گریه و زاری افتادند. آنان به ابولبابه گفتند: آیا خود را به محمد تسلیم کنیم یا خیر؟ گفت: آری - اما با دست به گردنش اشاره کرد، یعنی شما را خواهد کشت - ابولبابه این موضوع را از آنجایی فهمیده بود که پیامبرﷺ پیشنهادهای شاش را رد کرده بود. ابولبابه می گوید: به خدا سوگند هنوز از جای خود گام برنداشته بودم که متوجه شدم به خدا و پیامبرﷺ خیانت کرده‌ام. سپس ابولبابه راه خود را در پیش گرفت و به نزد پیامبرﷺ بازنگشت، بلکه به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون‌های آن بست و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا خداوند مرا مورد عفو قرار دهد و با خدا عهد می‌بندم که هرگز قدم در سرزمین بنی قریظه نگذارم و در جایی که به خدا و پیامبر خیانت کرده‌ام دیده نشوم.

هنگامی که خبر او به پیامبرﷺ رسید، آن حضرتﷺ گفت: «اگر نزد من می‌آمد، برای او طلب آمرزش می‌کردم، اما اکنون با این کاری که کرده است، نمی‌توانم او را آزاد کنم تا هنگامی که خداوند او را مورد عفو خود قرار دهد». شش روز گذشت و ابولبابه همچنان به ستون مسجد بسته شده بود، در این مدت و به هنگام نماز همسرش می‌آمد و بندهایش را می گشود و بعد از نماز دوباره او را به ستون مسجد می‌بست. آیاتی از سوره توبه درباره او نازل شد، پیامبرﷺ همسر خود، ام‌سلمه را در جریان گذاشت و گفت: «توبه ابولبابه پذیرفته شد». ام سلمه گفت: ای رسول خداﷺ آیا به او خبر دهم؟ گفت: (اگر می‌خواهی، آری». ام سلمه بر در حجره‌اش ایستاد - در این هنگام هنوز حجاب واجب نشده بود - و گفت: ای ابولبابه، مژده باد که خداوند توبه تو را پذیرفته است. مردم به سوی او شتافتند تا بندهایش را باز کنند، اما گفت: نه، به خدا سوگند باید رسول خداﷺ با دست خود

بندهایم را باز کند. پیامبرﷺ هنگامی که برای نماز صبح به مسجد رفت، بندهای او را گشود.

با این شیوه تربیت و با دستان آن افراد مخلص بود که حکومت اسلامی تأسیس شد. جرم آن نیست که انسان مرتکب اشتباه شود، بلکه جرم آن است که فرد در سایه اشتباهاتش بیارامد. ابولبابه با توجه به ضعف بشری در یک لحظه اشتباه می‌کند، اما با توجه به اینکه از روحی پاک و با مناعت برخوردار است، به اشتباه خود ادامه نمی‌دهد، زیرا ادامه دادن به آن قبل از اینکه یک جرم مادی باشد، به عنوان یک جرم روحی و معنوی به شمار می‌رود. بنابر این او در پیشگاه خداوند و در برابر پیامبرﷺ توبه می‌کند و برای ادب کردن خود، به آن اقدام دست می‌زند تا اینکه نهایتاً خداوند او را مورد عفو خود قرار می‌دهد.

۵ ـ داوری و حکمیت سعدبن معاذ در مورد بنی‌قریظه:

بنی‌قریظه در میان خود به مشورت پرداختند و متوجه شدند که نمی‌توانند از دست پیامبرﷺ بگریزند و راهی جز تسلیم شدن در برابر خواسته او ندارند. پس خود را تسلیم کردند و به افرادی از اوس و کسانی که هنوز ایمان در دل‌هایشان جای نگرفته بود، متوسل شدند. این در حالی بود که بنی قریظه با اوس هم‌پیمان بودند ـ و از آنان طلب یاری نمودند. آن افراد نیز جلو آمدند و گفتند: ای رسول خداﷺ، آنان هم‌پیمانان ما هستند. قبل از این هنگامی که عبدالله بن ابی از تو درخواست کرد، از بنی قینقاع که هم پیمانان خزرج بودند درگذشتی، اکنون ما نیز امیدواریم که سهم ما کمتر از آنان نباشد. پیامبرﷺ بر سر دو راهی دشواری قرار گرفت. یکی اینکه با نابود نکردن دشمنانِ حکومت اسلامی، ریشه‌های شر و فساد را خشک نکند و به

آشوب‌گران وعده دهد که خواسته‌هایشان را برآورده می‌سازد، هرچند که با نقشه سیاسی حکومت مغایرت داشته باشد و در آن صورت دور از انتظار نخواهد بود که هرگاه پیامبرﷺ بخواهد تصمیم سرنوشت سازی درباره مجموعه‌ای از دشمنان اتخاذ کند، این گونه درخواست‌ها تکرار شود واین به صلاح حکومت اسلامی نخواهد بود. و دیگری احتمال ایجاد آشوب و تفرقه در حکومت اسلامی در صورت پاکسازی بنی قریظه. تصمیم‌گیری در این باره کار آسانی نبود، بنابر این پیامبرﷺ دنبال یک راه حل سیاسی برای رفع این چالش بود. پس موکول کردن این مسأله را به رئیس اوس (سعدبن معاذ)، بهترین راه حل برای این بحران دانست و به قبیله اوس گفت: آیا راضی می‌شوید به اینکه یکی از شما داوری کند؟ گفتند: آری. گفت: «پس سعدبن معاذ این کار را انجام دهد».

بعید نیست که پیامبرﷺ به طور سری، در اتخاذ تصمیم درست، با سعد ـ که از جمله کسانی بود که مصلحت حکومت اسلامی را بر همه چیزی مقدم می‌دارند ـ به توافق رسیده باشد.

پیامبرﷺ دستور داده بود تا سعد را که در جنگ خندق بر اثر تیر به شدت زخمی شده بود، در خیمه پرستاری به اسم «رفیده اسلمیه» قرار دهند و گفت: سعد را در خیمه او قرار دهید تا به زودی از او دیدن کنم. پس از آنکه پیامبرﷺ داوری را به سعد سپرد، قومش آمدند و او را بر پشت الاغی که آماده کرده بودند، گذاشتند. سعد مرد تنومند و خوش اندامی بود. آنان به همراه او نزد پیامبرﷺ رفتند در حالی‌که به سعد می گفتند: ای أبا عمرو، در حق هم پیمانان خود نیکی کن، زیرا پیامبرﷺ سرنوشتشان را به تو سپرده است تا در حق آنان نیکی کنی. اما پس از آنکه پافشاری کردند، گفت: هنگام آن است که سعد از سرزنش هیچ سرزنشگری بیم نداشته

باشد. لذا عده‌ای از کسانی که همراه او بودند به میان «بنی عبد الاشهل» رفتند و خبر قتل مردان بنی قریظه را قبل از اینکه سعد به آنجا رسیده باشد، به آنان دادند. آنان این موضوع را از همان سخن سعد فهمیده بودند. هنگامی که سعد به میان مسلمانان رسید، پیامبرﷺ فرمود: «به پیشواز سرورتان برخیزید».

مهاجران معتقد بودند که منظور پیامبرﷺ تنها انصار بود، اما انصار معتقد بودند که منظور همه مسلمانان بودند. پس عده‌ای از انصار به سوی او رفتند و گفتند: ای ابا عمرو، پیامبر(ص) سرنوشت بنی‌قریظه را به تو سپرده است تا درباره آنان داوری کنی. سعد گفت: آیا با خدا عهد و پیمان می‌بندید که حکم من در مورد آنان اجرا شود؟ گفتند: آری . گفت: و کسی نیز که در اینجاست؟ ـ مکانی که پیامبرﷺ در آنجا بود و سعد به خاطر احترام و بزرگداشت پیامبرﷺ به او نگاه نکرد ـ پیامبرﷺ نیز فرمود: آری. سعد گفت: پس حکم من این است که مردانشان کشته شوند، اموالشان تقسیم شود و زنان و فرزندانشان به اسارت درآیند. پیامبرﷺ به سعد گفت: «حکم خداوند بر فراز آسمان‌های هفتگانه را در مورد آنان صادر کردی».

پیامبرﷺ دستور داد تا بنی قریظه از قلعه‌هایشان پایین آمدند و آنان را در خانه «کیسه بنت حارث» زندانی کرد و سپس در بازار مدینه خندق‌هایی حفر کردند و آنان را دسته دسته در آن خندق‌ها کشتند. حیی بن اخطب وکعب بن اسد نیز در میانشان بودند. تعداد کشته شدگان ششصد یا هفتصد نفر بوده‌اند، هرچند شمار آنان را هشتصد تا نهصد نفر هم ذکر کرده‌اند. هنگامی که آنان را گروه گروه می‌بردند، به کعب بن اسد گفتند: به نظر تو با ما چه خواهند کرد؟ گفت: چرا در هیچ موقعیتی درست نمی‌اندیشید؟ مگر نمی‌بینید که فراخواننده کسی را استثنا نمی‌کند و هر کس از شما را که می‌برند، باز نمی‌گردد. به خدا سوگند چیزی جز کشته شدن نیست. این

کار ادامه یافت تا نهایتاً حُیی بن اخطب را آوردند در حالی‌که جامه‌ای گلرنگ برتن داشت و آنرا سوراخ سوراخ کرده بود تا کسی آن را به غنیمت نبرد. دست‌هایش با ریسمانی به گردنش بسته شده بود. هنگامی که به پیامبرﷺ نگاه کرد، گفت: به خدا سوگند خود را از دشمنی با تو سرزنش نمی‌کنم، اما خدا هر کسی را که خوار کند، خوار و ذلیل خواهد شد. سپس رو به سوی مردم کرد و گفت: ای مردم، برکار خدا ایرادی نیست، این سرنوشت و حماسه‌ای بود که خداوند برای بنی اسراییل مقدر کرده است. سپس نشست و گردنش را زدند.

از میان زنان تنها یک نفر کشته شد، همان زنی که سنگی بزرگ بر سر «خلاّد بن سوید» انداخت و او را کشت، اما بقیه زنان و فرزندانشان در بین مسلمانان تقسیم شدند. پیامبرﷺ سهم حکومت را برای فروش به نجد فرستاد و با پول آن اسلحه و ساز و برگ جنگی خرید تا در جنگ با دشمنان مورد استفاده قرار گیرد. پرواضح است که سعدبن معاذ این حکم را با توجه به قانون مقابله به مثل که در روابط بین‌المللی اسلامی مورد استفاده قرار می‌گیرد، صادر کرده است. قانون یهودیان در چنین مواردی این‌گونه می‌باشد و بسیار عادلانه است که هر کس طبق قانون خود مجازات شود. در کتاب تورات، سفر تثنیه ۱۰ ـ ۱۵ چنین آمده است:

> «هرگاه برای جنگ به شهری نزدیک شدی، آنان را به صلح دعوت کن، اگر پذیرفتند و دروازه‌های شهر را به رویت گشودند، پس همه مردمان آن در اختیار تو و برده تو هستند، اما اگر صلح نکردند و با تو جنگیدند، پس آنان را محاصره کن و در صورت پیروزی، همه مردانشان را بکش و زنان، کودکان، حیوانات و هر چه را که در شهر است به عنوان غنیمت بردار و از غنیمتی که پروردگارت از دشمنان نصیب تو کرده است، استفاده کن».

پیامبرﷺ از میان زنان «ریحانه بنت عمرو» را برای خود برگزید و تا آخر عمر مبارکش او را نزد خود نگه داشت. پیامبرﷺ پیشنهاد کرد که با او ازدواج کند و حجاب بر سر کند، اما او گفت: ای رسول خداﷺ، اگر در ملک تو باشم برای ما بهتر است. پیامبرﷺ نیز او را به حال خود گذاشت. او به هنگام اسارت بر دین خود پافشاری می‌کرد و از پذیرش اسلام سرباز زد، لذا پیامبرﷺ از او دوری گزید و از رفتار او آزرده شد، سپس در حالی‌که همراه یارانش از جایی می‌گذشت، ناگهان صدای پای کسی را از پشت سر شنید و گفت: این «ثعلبه بن سعیه» است که مسلمان شدن ریحانه را به من مژده می‌دهد. ثعلبه آمد و گفت: ای رسول خداﷺ، ریحانه مسلمان شد. پیامبرﷺ نیز از این خبر شادمان گشت.

۶ ـ تلفات مسلمانان:

در محاصره بن قریظه، خلاد بن سوید بر اثر سنگی که از بالای دیوار بر سر او انداختند و هم‌چنین «أبوسنان بن محصن» به شهادت رسیدند و آنان را در قبرستان بنی قریظه به خاک سپردند.

۷ ـ داستان بنی قریظه در قرآن:

خداوند سوره احزاب را نازل و داستان غزوه بنی قریظه را در آن ذکر کرد و به بیان بلا و مصیبتی که دامن‌گیر مسلمانان شده بود و نیز نعمت پروردگار و یاری او در رفع آن مشکلات پرداخت:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (۹) إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (۱۰) هُنَالِكَ ابْتُلِيَ

الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا (١١) وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا
وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا (١٢) وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا
وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا (١٣)
وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا (١٤) وَلَقَدْ كَانُوا
عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا (١٥) قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ
فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (١٦) قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ
أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (١٧) قَدْ يَعْلَمُ
اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا (١٨) أَشِحَّةً
عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا
ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ
وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (١٩) يَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ
أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (٢٠) لَقَدْ كَانَ
لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (٢١)
وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا
زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا (٢٢) مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ
قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (٢٣) لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ
الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (٢٤) وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا (٢٥) وَأَنْزَلَ الَّذِينَ
ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ

فَرِيقًا (۲۶) وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَئُوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (الاحزاب/ ۹-۲۷)

ای مؤمنان به یادآورید نعمت خدای را در حق خودتان، بدانگاه که لشکرها به سراغ شما آمدند، ولی ما تندباد را بر آنان گماشتیم و لشکرهایی (از فرشتگان) را به سویشان روانه کردیم که شما آنان را نمی‌دیدید، و خداوند می‌دید کارهایی را که می‌کردید. زمانی را که دشمنان از طرف بالا و پایین (شهر) شما، به سوی شما آمدند و زمانی را که چشم‌ها خیره شده بود، و جان‌ها به لب رسیده بود، و گمان‌های گوناگون درباره‌ی خدا داشتید در این موقعیت مؤمنان آزمایش شدند و سخت به اضطراب افتادند زمانی را که منافقان وآنان که در دل‌هایشان بیماری بود می‌گفتند: خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند زمانی را که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب، اینجا جای ماندگاری شما نیست، لذا به (منازل خود) برگردید.... دسته‌ای از ایشان هم از پیغمبر اجازه خواستند و گفتند: واقعاً خانه‌های ما بدون حفاظ و نااستوار است. در حالی که بدون حفاظ و نااستوار نبود و مرادشان جز فرار (از جنگ) نبود و اگر احزاب از جوانب مدینه وارد آن شوند و بدیشان پیشنهاد نمایند که از دین برگردید به سرعت می‌پذیرند و جز مدت کمی برای انتخاب این پیشنهاد درنگ نخواهند کرد. آنان قبلاً با خدا عهد و پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند و نگریزند. عهد و پیمان خدا پرسش دارد (و از وفای بدان بازخواست می‌شود). بگواگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید، این فرار سودی به حال شما نخواهد داشت، و اگر (هم به فرض) سودی داشته باشد، خدا بیش از چند روزی بهره‌مندتان نمی‌گرداند بگو: چه کسی می‌تواند شما را در برابر اراده خدا حفظ کند، اگر او مصیبت یا رحمتی را برای شما بخواهد؟ آنان غیر از خدا هیچ سرپرست و یاوری برای خود نخواهند یافت. خداوند کسانی را به خوبی می‌شناسد که مردم را از جنگ بازمی‌داشتند، وکسانی را که به برادران خود می‌گفتند: به سوی ما بیایید، و جز مقدار کمی (آن هم از روی اکراه یا ریا) دست به جنگ نمی‌یازیدند. آنان

نسبت به شما بخیلند و هنگامی که لحظات بیم و هراس فرا می‌رسد می‌بینی به تو نگاه می‌کنند در حالی که چشمانشان بی‌اختیار در حدقه به گردش درآمده است همسان کسی که دچار سکرات موت بوده و می‌خواهد قالب تهی کند. اما هنگامی که خوف وهراس نماند زبان‌های تند و تیز خود را بی‌ادبانه بر شما می‌گشایند و برای گرفتن غنائم سخت حریص و آزمندند. آنان هرگز ایمان نیاورده‌اند و لذا خدا اعمال ایشان را باطل و بی‌مزد می‌کند و این کار برای خدا آسان است. آنان گمان می‌کنند لشکریان احزاب نرفته‌اند، و اگر احزاب بار دیگر برگردند، ایشان دوست می‌دارند در میان اعراب بادیه‌نشین، صحرا نشین شوند و اخبار شما را جویا شوند. اگر آنان در میان شما می‌ماندند جز مقدار کم وناچیزی نمی‌جنگیدند. سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه پندار و گفتار وکردار) پیامبر ﷺ خدا برای شما است. برای کسانی که امید به خدا داشته وجویای قیامت باشند و خدای را بسیار یاد کنند. هنگامی که مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیغمبرش به ما وعده فرموده بودند. و خدا و پیغمبرش راست فرموده‌اند. این سختی‌ها جز بر ایمان (به خدا) و تسلیم (قضا و قدر شدن) نمی‌افزاید. در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند. برخی پیمان خود را به سر برده‌اند و برخی نیز در انتظارند. آنان هیچ گونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند. هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش بدهد، و منافقان را هرگاه بخواهد عذاب کند، و یا (اگر توبه کنند) ببخشد و توبه ایشان را بپذیرد چرا که خداوند آمرزگار و مهربان است. خداوند کافران را با دلی لبریز از خشم و غم بازگرداند در حالی که به هیچ یک از نتایجی که در نظر داشتند نرسیده بودند. خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت و خداوند نیرومند و چیره است. خداوند کسانی از اهل کتاب را که ا حزاب را پشتیبانی کرده بودند از دژهایشان پائین کشید و به دل‌هایشان ترس و هراس انداخت، گروهی را کشتید و گروهی را اسیر

کردید.... و زمین‌ها و خانه‌هایشان و دارایی آنان وهم‌چنین زمینی را که هرگز بدان گام نهاده بودید، به چنگ شما انداخت. بیگمان خداوند بر هر چیزی تواناست.

فصل پنجم

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

که شامل دو موضوع زیر است:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی یهودیان بنی مصطلق

۱ ـ سریه محمدبن مسلمه به سوی رقطاء

۲ ـ غزوه بنی لحیان

۳ ـ سریه کرزبن زید به عرنیین

۴ ـ غزوه ذی قرد

۵ ـ سریه عکاشه به سوی غمر

۶ ـ سریه محمدبن مسلمه به سوی ذی قصه

۷ ـ سریه ابی عبیده به سوی ذی قصه

۸ ـ سریه زید بن حارثه به سوی بنی سلیم

۹ ـ سریه زید بن حارثه به سوی عیص

۱۰ ـ سریه زید بن حارثه به سوی طرف

۱۱ ـ سریه زیدبن حارثه به سوی حسمی

۱۲ ـ سریه زیدبن حارثه به سوی وادی القری

موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

۱ ـ غزوه

۲ ـ حوادث مهم

الف) آتش فتنه

ب) اسیران بنی مصطلق

ج) إفک

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی یهودیان بنی مصطلق

بعد از پاکسازی بنی قریظه، نقشه پیامبرﷺ این بود که برای پاکسازی گروهی دیگر از یهودیان تلاش کند. تنها یهودیانی که در اطراف مدینه از قدرت سیاسی برخوردار بودند، یهودیان بنی مصطلق و خیبر بودند. لازم بود که پیامبرﷺ قبل از پاکسازی آنان به چند عملیات نظامی و سیاسی اقدام می‌کرد. مهم‌ترین این عملیات عبارتند از:

۱ ـ سریه محمدبن مسلمه به سوی رقطاء:

هنوز ماه محرم سال ششم هجری فرا نرسیده بود که پیامبرﷺ سریه‌ای برای محمدبن مسلمه انصاری مجهز کرد تا به سوی «رقطا» ـ طایفه‌ای از بنی بکر ـ رهسپار شود و به او دستور داد تا شب‌ها حرکت کند و روزها خود را مخفی نگه دارد. او نیز چنین کرد. محمد بن مسلمه به مقصد رسید و بر دشمن تاخت و نزدیک ده نفر از آنان را به هلاکت رساند و بقیه نیز گریختند. او صدوپنجاه شتر و سه هزار گوسفند را به غنیمت گرفت و به مدینه بازگشت.

۲ ـ غزوه بنی لحیان:

با فرارسیدن ماه ربیع‌الاول سال ششم هجری، پیامبرﷺ با گروهی از یارانش مدینه را به مقصد «بنی لحیان» ترک کرد.

علت‌های غیر مستقیم این غزوه: گسترش هیبت و شکوه حکومت اسلامی در منطقه، قدرت نمایی و ایجاد رعب و وحشت انداختن در دل دشمنان بود. اما علت

مستقیم آن: حادثه‌ای بود که در سال چهارم هجری در رجیع اتفاق افتاده بود. به این ترتیب که گروهی از قبایل عضل وقاره اسلام خود را اعلام کردند واز پیامبرﷺ درخواست نمودند تا کسانی را برای آموزش تعالیم اسلامی به میانشان بفرستد. پیامبرﷺ نیز گروهی از بهترین یاران خود در این زمینه را به همراه آنان فرستاد اما در نیمه راه خیانت کردند وهمه را کشتند. پیامبرﷺ آنان را به حال خود گذاشت و در فرصت مناسب برای گرفتن انتقام شهدا وادب کردن خیانتکاران به آنان حمله کرد، زیرا در هنگام وقوع حادثه، با توجه به وضعیت موجود، نمی‌توانست به این کار اقدام کند.

روش پیامبرﷺ به گونه‌ای بود که تحرکات خود را از دشمن مخفی نگاه می‌داشت و آنان را سردرگم می‌کرد. در بسیاری از موارد، پیامبر با لشکر خود از مدینه خارج می‌شد و کسی به مقصدش پی نمی‌برد. در این مورد نیز وانمود کرد که قصد شام دارد، او می‌خواست این گونه دشمنان را غافلگیر کند. پیامبرﷺ از مدینه خارج شد و به سمت «غراب» ـ کوهی که در حومه مدینه و در مسیر شام قرار دارد ـ رفت و پس از آن به سمت «محیص» و «بتراء» رفت و سپس به سمت چپ تغییر مسیر داد و از وادی «بین» در نزدیکی مدینه و پس از آن از «صخیرات الیهام» گذشت و راه «محجه» در مسیر مکه را در پیش گرفت و به راه خود ادامه داد تا اینکه در «غرّان» ـ اقامت‌گاههای بنی لحیان ـ در نزدیکی یک آبادی موسوم به «سایه» اتراق کرد و در آنجا متوجه شد که دشمنان بر بلندای کوه‌ها پناه گرفته‌اند. پیامبرﷺ پس از اینکه به آنجا رسید و نتوانسته بود آنان را غافلگیر کند، گفت: اگر در «عسفان» اتراق می‌کردیم، اهل مکه گمان می‌کردند که به قصد مکه به اینجا آمده‌ایم. سپس با دویست نفر از سواره نظامان به عسفان رفت و دو سوارکار را به «کراع الغمیم» فرستاد و سپس به

مدینه بازگشت. جابربن عبدالله می‌گوید: در هنگام بازگشت، شنیدم که پیامبرﷺ می‌گفت: «**آیبون تائبون إن شاءالله، لربنا حامدون اعوذ بالله من وعشاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل و المال**». **إن شاءالله بازمی‌گردیم و توبه کننده هستیم و ستایشگر پروردگار. پروردگارا، از سختی و مشقت سفر و رنج بازگشت و صحنه‌ها و دورنماهای بد در اهل و مال به تو پناه می‌برم.**

۳ ـ سریه کرز بن زید به عرنیین:

پس از آنکه پیامبرﷺ از غزوه بنی لحیان برگشت، گروهی از طایفه «قیس کُبّه» از بجیله نزد او آمدند. آب و هوای مدینه برای آنان سازگار نبود و به بیماری طحال مبتلا شدند و نزدیک بود که هلاک شوند. پیامبرﷺ آنان را نزد خدمتکار خود، «یسار»، فرستاد. اما بعد از آنکه بهبود یافتند، سریسار را بریدند و خار در چشمانش فرو کردند و شتران را دزدیدند. پیامبرﷺ «کرزبن جابر» را در تعقیب آنان فرستاد. کُرز آنان را دستگیر کرد و نزد پیامبرﷺ آورد. پیامبرﷺ دستور داد تا دست و پایشان را قطع کنند و چشمانشان را از حدقه بیرون بیاورند، پیامبرﷺ این کار را با توجه به آیه زیر در مورد قصاص، انجام داد: «**وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُواْ بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ**» **و اگر مجازات کردید (کسانی را که به حقوق شما تجاوز کرده‌اند) تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره شما روا داشته شده است.** (نحل/ ۱۲۶).

۴ ـ غزوه ذی قرَد:

هنوز چند شبی از بازگشت پیامبرﷺ از غزوه بنی لحیان نگذشته بود که «عیینه بن حصن» با گروهی از سوارکاران غطفان به گله شتران پیامبرﷺ در منطقه‌ای نزدیک مدینه به اسم «غابه» دستبرد زدند. همسر ابوذر غفاری و پسرش همراه گله بودند.

آنان پسر ابوذر را کشتند و همسرش را با شتران بردند. «سلمه بن عمروبن اکوع» تیروکمان خود را برداشته بود و به همراه خدمتکار طلحه بن عبیدالله که اسبی نیز با خود داشت، به سوی غابه می‌رفت، لذا او اولین کسی بود که از دستبرد عیینه مطلع شد. هنگامی که به «ثنیه الوداع» رسید، آنان رادید و در ناحیه «سلع» بر بالای تپه‌ای رفت و فریاد زد: واصباحا! و سپس با شتاب به تعقیب آنان پرداخت. پس از آنکه به نزدیکی آنان رسید، شروع به تیراندازی کرد و میگفت: «بگیرید، من ابن اکوع هستم، امروز روز هلاکت فرومایگان است» هرگاه سواران دشمن به سویش برمی‌-گشتند، عقب نشینی می‌کرد و سپس دوباره به تعقیب آنان می‌پرداخت وهنگامی که در تیررسش قرار می‌گرفتند، تیر به سویشان پرتاب می‌کرد و می‌گفت: بگیرید، من ابن اکوع هستم، امروز روز هلاکت فرومایگان است. فریاد اکوع به پیامبرﷺ رسید، پیامبرﷺ نیز در مدینه بانگ برآورد و گفت: الفزع. پس سوارکاران به سوی پیامبرﷺ شتافتند. اولین سوارکاری که به پیامبرﷺ رسید، مقداد بن عمرو بود سپس عبادبن بشر، سعدبن زید، اسید بن حضیر، عکاشه بن محصن، محرزبن نضله، ابوقتاده حارث بن ربعی و ابوعیاش عبید بن زید به او ملحق شدند. پیامبرﷺ سعدبن زید را سردسته آنان کرد و گفت: «**دشمنان را تعقیب کن تا من نیز با دیگران به تو ملحق شوم**».

این مسأله دلالت بر وجود نیروهای واکنش سریع در حکومت اسلامی دارد که دائماً در حالت آماده باش بوده و به هنگام ضرورت پیامبرﷺ آنان را به هر جایی که می‌خواست اعزام می‌کرد.

به هنگام تعقیب دشمنان، ابوقتاده، حبیب بن عیینه را کشت و با جامه خود او را پوشاند و به تعقیب آنان ادامه داد. پیامبرﷺ با سایر مسلمانان به آنجا رسیدند.

مسلمانان پنداشتند که ابوقتاده کشته شده است و گفتند: **«إنالله وإنا إليه راجعون»**، اما پیامبرﷺ گفت: «این ابوقتاده نیست، بلکه کسی است که ابوقتاده او را کشته و جامه‌اش را بر روی او کشیده تا شما متوجه شوید که ابوقتاده، او را کشته است». عکاشه بن محصن، «أوبار» و پسرش «عمروبن اوبار» را که بر شتری سوار بودند، یافت و آنان را به باران تیر گرفت و هر دو را به هلاکت رساند و تعدادی از شتران را از دستشان رها کرد. پیامبرﷺ به کوهی در ذی قرد رسید و در آنجا اتراق کرد و مسلمانان به او ملحق شدند و یک شبانه‌روز در آنجا اقامت کرد. سلمه بن اکوع گفت: ای رسول خدا، اگر مرا با صد نفر در تعقیب آنان بفرستی، بقیه شتران را از چنگالشان رها می‌کنم و همه آنان رادستگیر می‌کنم. پیامبرﷺ گفت: «آنان اکنون در غطفان هستند و شیر می‌نوشند». و در روایتی دیگر چنین آمده است که پیامبرﷺ گفت: «**قدرت یافتی، پس گذشت کن، آنان هم اکنون در غطفان شیر می‌نوشند**».

پیامبرﷺ به دو دلیل از تعقیب غارتگران امتناع ورزید:

اول: این غزوه به هدف پاکسازی صورت نگرفته بود، لذا به این بسنده کرد که دشمن، قدرت حکومت اسلامی را احساس کند و بداند که حکومت اسلامی هر گاه بخواهد می‌تواند دشمنان را مجازات کند.

دوم: غطفان از قدرت نظامی بالایی برخوردار بود و پیامبرﷺ نمی‌خواست با وارد شدن به جنگ با آنان، سربازان خود را به سختی اندازد، بلکه باید آنان را برای غزوه‌های برنامه‌ریزی شده‌ای که به قصد پاکسازی صورت می‌گیرد، نگهدارد.

به خاطر جشن پیروزی و تقدیر از تلاش مجاهدان، پیامبرﷺ ضیافتی ترتیب داد و خدا را به خاطر نعمت‌هایی که نصیب آنان کرده بود، سپاس گفتند و سپس به مدینه

بازگشتند. همسر ابوذر غفاری سوار بر یکی از آن شتران نزد پیامبرﷺ آمد و او را از جزئیات ماجرا باخبر کرد و سپس گفت: ای رسول خدا، من نذر کرده‌ام که اگر خداوند مرا به وسیله این شتر از دست دشمنان رهایی بخشد، آن را قربانی کنم. پیامبرﷺ لبخندی زد و گفت: «**پاداش بدی برای آن در نظر گرفته‌ای، اگر خداوند تو را به وسیله آن حفظ کند و رهایی بخشد، آن را قربانی می‌کنی؟ نذری که معصیت خدا در آن باشد و نیز چیزی که صاحب آن نیستی، جایز نیست و این یکی از شتران من است. پس به میان خانواده‌ات برگرد**».

این یکی از درس‌های اخلاقی بود که هرگز فراموش نمی‌شود.

۵ـ سریه عکاشه به سوی غمر:

در ماه ربیع‌الاول و بعد از غزوه ذی قرد، پیامبرﷺ سریه‌ای متشکل از چهل نفر به سوی «غمرمرزوق» ـ ناحیه‌ای از بنی اسد ـ مجهز کرد و فرماندهی آن را به عکاشه بن محصن سپرد. عکاشه با شتاب به سوی آنجا رفت. دشمنان که از آمدن او مطلع شدند، پابه فرار گذاشتند. عکاشه گله‌ای بالغ بر دویست شتر از شترهای آنان را به دست آورد و به نزد پیامبرﷺ در مدینه بازگشت.

۶ـ سریه محمد بن مسلمه به سوی ذی قصه:

با حلول ماه ربیع‌الثانی، پیامبرﷺ سریه‌ای متکشل از ده نفر مجهز کرد و آن را به فرماندهی محمدبن مسلمه به سوی بنی ثعلبه و بنی عوال در «ذی قصه» روانه کرد. دشمنان که تعدادشان صدنفر بود، شبانه مسلمانان را محاصره کردند و آنان را کشتند، جز محمدبن مسلمه که در ناحیه پایش زخمی شد و یک فرد مسلمان او را به مدینه رساند. سپس پیامبرﷺ ابوعبیده بن جراح را به همراه چهل نفر به منطقه فرستاد، اما

او کسی را در آنجا نیافت و تنها شتر و گوسفندانی یافتند و همراه خود به مدینه آوردند.

۷ ـ سریه ابوعبیده به ذی قصه:

در ماه ربیع‌الثانی پیامبرﷺ سریه‌ای متشکل از چهل نفر به فرماندهی ابوعبیده بن جراح مجهز کرد تا بر گروهی که در «مراض» ـ سی و شش مایلی مدینه ـ تجمع کرده بودند، بتازد. آن تجمع را قبایل بنی محارب، ثعلبه و أنمار تشکیل داده بودند. ابوعبیده شبانه حرکت کرد و در سپیده دم به ذی قصه رسید و بر آنان تاخت. دشمنان از ترس به سوی بلندای کوه‌ها گریختند و متفرق شدند. پس ابوعبیده به اسباب و اثاثیه آنان دست یافت و به مدینه بازگشت.

۸ ـ سریه زیدبن حارثه به سوی بنی سلیم:

در اواخر ماه ربیع‌الآخر، پیامبرﷺ سریه‌ای به فرماندهی زید بن حارثه مجهز کرد و به سوی بنی سلیم در «جموم» که در وسط نخله قرار گرفته است، فرستاد. آنان به زنی از «مزینه» به اسم حلیمه برخورد کردند و او را به اسارت درآوردند. آن زن مسلمانان را به اقامتگاه‌های بنی سلیم راهنمایی کرد. پس عده‌ای را به اسارت درآوردند و شتران و گوسفندانی را به غنیمت گرفتند و به مدینه بازگشتند. پیامبرﷺ، حلیمه و شوهرش را به خاطر همکاری او، آزاد کرد.

۹ ـ سریه زیدبن حارثه به عیص:

با فرارسیدن ماه ربیع‌الاول سال ششم هجری پیامبرﷺ سریه‌ای متشکل از شصت سواره نظام به فرماندهی زیدبن حارثه مجهز کرد تا راه را بر کاروان تجاری قریش که از منطقه «عیص» می‌گذشت، ببندد. زید موفق شد و به اموال کاروان

دست یافت و به مدینه بازگشت: هم‌چنین «ابوالعاص بن ربیع» شوهر زینب دختر پیامبرﷺ را به اسارت گرفت. زینب به او امان داد و پیامبرﷺ نیز او را امان داد.

۱۰ـ سریه زیدبن حارثه به طَرِف:

در همان ماه، پیامبرﷺ سریه‌ای دیگر به فرماندهی زید مجهز کرد و به سوی «طَرِف» ـ مکانی در سی و شش مایلی مدینه از مسیر عراق ـ فرستاد. زید با پانزده نفر به سوی بنی ثعلبه حرکت کرد و شتران و گوسفندانی به غنیمت گرفت و به مدینه بازگشت.

۱۱ـ سریه زیدبن حارثه به حِسَمی:

با حلول ماه جمادی‌الثانی، پیامبرﷺ سریه‌ای به فرماندهی زیدبن حارثه مجهز کرد و به سوی «حِسَمی» در آن سوی وادی القری در مسیر شام فرستاد. قبل از این پیامبرﷺ توسط «دحیه کلبی» نامه‌ای به قیصر روم فرستاده بود. دحیه نامه را به قیصر تحویل داد. قیصر نیز هدایایی به او داد و به مدینه بازگشت. در راه بازگشت، «هنید بن عوص» به همراه گروهی از جذام کاروان او را غارت کردند. گروهی از «بنی ضبیب» نیز از ماجرا باخبر شدند و به یاری‌اش شتافتند واموال غارت شده را به او بازگرداندند. دحیه نزد پیامبرﷺ بازگشت و ماجرا را برای او توضیح داد. پیامبرﷺ بهتر آن دانست که برای ایجاد امنیت و گسترش هیبت و شکوه حکومت اسلامی، این گروه یاغی و ستمگر را ادب کند. لذا لشکری متشکل از پانصد نفر که دحیه نیز از جمله آنان بود، به فرماندهی زید مجهزکرد. زید شبانه حرکت می‌کرد و روزها خود را مخفی نگاه می‌داشت. او در یک سپیده‌دم بر آنان تاخت و عده‌ای، از جمله، هنید و فرزندش را کشت و هزار شتر و پنج هزار گوسفند را به غنیمت گرفت

و حدود صدنفر از زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفت و آنان را به مدینه آورد. پس «زید بن رفاعه جذامی» نزد پیامبر ﷺ آمد و عهدنامه‌ای را که پیامبر ﷺ به هنگام مسلمان شدنش برای او و قومش نوشته بود، به پیامبر ﷺ داد و درخواست کرد تا زنان و فرزندانشان را آزاد کند و اموالشان را به آنان بازگرداند. پیامبر ﷺ نیز چنین کرد، اما زید بن حارثه هنوز به مدینه نرسیده بود، لذا «ابویزید بن عمرو» دستور پیامبر ﷺ را به او ابلاغ کرد. زید نیز همه اسرا را آزاد و اموالشان را به آنان بازگرداند.

آزاد کردن اسیران و بازپس‌دادن اموال آنان، آن‌گونه که سیره نویسان می‌پندارند به خاطر آن عهدنامه‌ای نبود که پیامبر ﷺ برای زیدبن رفاعه و قومش نوشته بود، زیرا این عهدنامه تا زمانی معتبر بود که قبیله جذام به عهد و پیمان خود وفا می‌کردند، اما می‌بینیم که آنان با آن اقدام خود عهد و پیمان خود را شکستند. بلکه پیامبر ﷺ با بینش سیاسی حکیمانه و برخورد مناسب خود، آنان را آزاد کرد، زیرا به اهداف این غزوه دست یافته بود. اهداف این غزوه عبارت بود از: گسترش هیبت و شکوه حکومت اسلامی و متوجه ساختن قبایل عرب به این نکته که حکومت اسلامی می‌تواند کسانی را که قصد تجاوز دارند، مجازات کند.

این اهداف بدون شک محقق شده بود، پس چرا حکومت اسلامی دل‌های افراد این قبیله و سایر قبایل را با بازپس دادن اموال، زنان و فرزندانشان به دست نیاورد، تا به یقین دریابند که حکومت اسلامی در پی سلطه‌گری و غارت اموال آنان نیست، بلکه در پی آن است که امنیت و آرامش را در تمامی مناطق در سایه تعالیم عدالت‌خواه اسلامی بگستراند، تعالیمی که منفعت و مصلحت گروه‌هایی را که در سایه آن می‌زیند؛ محقق می‌سازد.

۱۲ــ سریه زیدبن حارثه به سوی وادی القری:

در ماه رجب سال ششم هجری، پیامبرﷺ سریه‌ای به فرماندهی زیدبن حارثه به سوی «وادی القری» مجهز کرد. «بنی فزاره» با او برخورد کردند و یارانش راکشتند. زید در حالی‌که زخمی شده بود، خود را در میان کشته شدگان انداخت و پس از آنکه به مدینه بازگشت، سوگند خورد که از جنابت غسل نکند تا وقتی که با بنی فزاره بجنگد. پس از آن که از زخمش بهبود یافت، پیامبرﷺ او را در ماه رمضان به همراه لشکری به سوی بنی‌فزاره فرستاد و آنان را در وادی القری به هلاکت رساند و «أم قرفه فاطمه بنت ربیعه» و دخترش را به اسارت گرفت. ام قرفه پیرزنی بود که از منزلت بالایی برخوردار بود، اما زید او را به سبب ناسزاگویی به پیامبرﷺ، کشت.

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی بنی مصطلق

۱ـ غزوه:

خبر به پیامبرﷺ رسید که بنی مصطلق به فرماندهی «حارث بن ضرار» خود را برای جنگ با مسلمانان آماده می‌کنند پس پیامبرﷺ در ماه شعبان سال ششم هجری به سوی آنان حرکت کرد و در «مریسیع» مکانی در «قدید» در جهت ساحل، با آنان برخورد کرد و با هم درگیر شدند. بنی مصطلق شکست خوردند و تعدادی از آنان به هلاکت رسیدند. پیامبرﷺ زنان، فرزندان و اموالشان را به مدینه آورد و در میان مسلمانان تقسیم کرد.

۲ـ حوادث مهم:

در این غزوه حوادث بسیار مهمی رخ داد که نمی‌توان بی توجه از کنارشان گذشت، از جمله:

الف) آتش فتنه: بعد از فراغت از جنگ، پیامبر(ص) کنار آب مریسیع ماند، مردم نیز به کنار آب آمدند. حضرت عمرؓ یکی از افراد بنی غفار به اسم «جهجاه بن مسعود» را اجیر کرده بود. جهجاه و سنان بن وبرجهنی بر سر آب درگیر شدند. مرد جهنی انصار را به کمک طلبید و جهجاه نیز مهاجرین را به کمک فراخواند. عبدالله بن ابی که در میان گروهی از همراهان خود بود، خشمگین شد و گفت: آیا واقعاً چنین کردند و در سرزمینمان با ما ناسازگاری کرده و به رقابت پرداخته‌اند؟! به خدا سوگند مثل ما و این بیگانگانی از قریش که به اینجا آمده‌اند، آن‌گونه است که

پیشینیان گفته‌اند: «سگت را فربه کن تا تو را بخورد». هرگاه به مدینه بازگشتیم، بزرگواران، انسان‌های پست و فرومایه را از آن بیرون خواهند کرد. سپس به قومش روی کرد و گفت: این کاری است که شما با خودتان کرده‌اید، آنان را در سرزمینتان جای دادید و اموالتان را با آنان تقسیم کردید، به خدا سوگند اگر آنچه را که در دست دارید، از آنان دریغ کنید، به سرزمین دیگری خواهند رفت.

«زیدبن ارقم» که در آن هنگام نوجوانی بیش نبود، سخنان او را شنید و نزد پیامبرﷺ رفت و او را از ماجرا باخبر کرد. حضرت عمرؓ نیز در کنار پیامبرﷺ بود و گفت: عبادبن بشر را مأمور کن تا او را بکشد. پیامبرﷺ گفت: چگونه این کار را انجام دهم در حالی‌که مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد، نه؛ بلکه دستور حرکت را اعلام کن. این در حالی بود که پیامبرﷺ در چنین اوقاتی حرکت نمی‌کرد.

عبدالله بن ابی پس از آنکه متوجه شد که زید سخنانش را برای پیامبرﷺ بازگو کرده است، نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: به خدا سوگند چنین سخنانی نگفته‌ام. عبدالله بن ابی در میان قوم خود از منزلت بالایی برخوردار بود. آن دسته از یاران پیامبرﷺ ـ انصار ـ که در آنجا حضور داشتند، گفتند: یا رسول‌اللهﷺ شاید زید دچار اشتباه شده و سخنان او را به خوبی درک نکرده باشد. آنان این سخن را از سر لطف و دفاع از عبدالله بن ابی بر زبان آوردند.

پس از حرکت، اُسید بن حضیر با پیامبرﷺ برخورد کرد و گفت: ای رسول خدا، در وقت غیر عادی حرکت کرده‌ای و قبلاً در چنین اوقاتی دستور حرکت نداده‌ای! پیامبرﷺ گفت: «مگر نشنیده‌ای که دوستتان چه گفته است؟» گفت: کدام دوست؟ گفت: عبدالله بن ابی. گفت : مگر چه گفته است؟ گفت: گمان می‌کند اگر

به مدینه بازگردد، بزرگواران، افراد پست و فرومایه را از آن بیرون خواهند کرد. گفت: ای رسول خدا، اگر بخواهی، می‌توانی او را از مدینه بیرون برانی، به خدا سوگند که او پست و فرومایه و تو عزیز و بزرگوار هستی. سپس ادامه داد و گفت: ای رسول خداﷺ، با او مدارا کن زیرا در آن هنگامی که تو به میان ما آمدی، قومش در حال ساختن تاج شاهی برای او بودند و اکنون می‌پندارد که تو پادشاهی رااز او غصب کرده‌ای. پیامبرﷺ یک روز و یک شب در حرکت بود. صبح روز بعد نیز به حرکت خود ادامه داد تا اینکه گرمای خورشید آنان را آزرده کرد و سپس دستور استراحت داد. همراهان به خاطر خستگی شدید، در کمترین زمان به خواب فرو رفتند. پیامبرﷺ این کار را کرد تا مردم را از پرداختن به سخنان عبدالله بن ابی سرگرم کند و با این اقدام حکیمانه آتش فتنه را در نطفه خفه کرد.

سوره منافقون در باره عبدالله بن ابی و امثال او نازل شد. در این هنگام پیامبرﷺ گوش زیدبن ارقم را گرفت و گفت: این کسی است که با گوش خود به خدا وفا کرد. خبرعبدالله بن ابی به پسرش که عبدالله نام داشت، رسید. عبدالله گفت: ای رسول خدا، شنیده‌ام که می‌خواهی پدرم را به سبب کارهایی که کرده است، بکشی. اگر از کشتن او چاره‌ای نیست، پس مرا مأمور کن تا سرش را برایت بیاورم. به خدا سوگند در میان خزرج کسی نیست که بیشتر از من نسبت به پدر خود نیکی کرده باشد. اکنون بیم آن دارم که کسی او را بکشد و من با دیدن او در پی انتقام گیری برآیم و مؤمنی را به جای کافری بکشم و مستحق آتش دوزخ گردم. پیامبرﷺ گفت: او را نخواهیم کشت، بلکه با او مدارا می‌کنیم و تا زمانی که با ما باشد، رابطه مناسبی با او خواهیم داشت. بعد از این، هرگاه عبدالله بن ابی دست به اقدامی می‌زد، قومش او را سرزنش می‌کردند. بعد از این وضعیت، پیامبرﷺ به عمربن خطاب

گفت: ای عمر، نظرت چیست؟ به خدا سوگند اگر آن روز که از من خواستی او را بکشم، و من او را می‌کشتم، بینی‌های پربادی می‌غریدند (افرادی از او به حمایت بر می‌خاستند) اما اگر امروز همان افراد را به کشتن او دستور دهم او را خواهند کشت. عمر گفت: به خدا سوگند می‌دانم که اقدام پیامبرﷺ مبارک‌تر و پربرکت‌تر از پیشنهاد من است.

ب) **اسیران بنی مصطلق**: در آن غزوه مسلمانان زنان زیادی را به اسارت گرفتند و پیامبرﷺ آنان را در میانشان تقسیم کرد. از جمله این اسیران «جویریه بنت حارث» بود. جویریه زنی جذاب، دوست داشتنی و خون‌گرم بود و با اولین نگاه در دل می‌نشست. او در سهم «ثابت بن قیس بن شماس» یا پسر عموی او افتاد و با او قرارداد بست که در مقابل مبلغ معینی او را آزاد کند. جویریه برای جمع‌آوری آن مبلغ به تکاپو افتاد تا آزادی خود را دوباره به دست آورد. او نزد پیامبرﷺ رفت و طلب یاری کرد - این مطلب بیان‌گر جایگاه پیامبرﷺ حتی در نزد اسرا می‌باشد، با وجود اینکه آنان توسط آن حضرتﷺ به اسارت درآمده بودند، اما از جایگاه ویژه‌ای در نزد آنان برخوردار بود و او را به عنوان شخصیتی نیکوکار، عادل، با انصاف و بزرگوار می‌شناختند - جویریه نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: «ای رسول خداﷺ من جویریه بنت حارث بن ابی‌ضرار که سرور قوم خود است، هستم و اکنون همان‌گونه که می‌دانی گرفتار شده و در سهم ثابت بن قیس افتاده و برای آزادی خود با او قرارداد بسته‌ام و اکنون برای دریافت کمک نزد تو آمده‌ام». در این هنگام افکار متعددی به ذهن پیامبرﷺ خطور کرد و می‌بایست که در این باره به اقدام مناسبی دست می‌زد.

از یک طرف او زن جوانی بود و در یک خانواده شریف و بزرگوار تربیت یافته بود و نمی‌توانست ذلت اسارت و بردگی را تحمل کند و ممکن بود برای رهایی خود از بند اسارت، به هر گونه اقدامی دست بزند. پیامبرﷺ این گفته خود را نیز به خاطر آورد که: شکستگی (و ذلیل شدن) افراد سرشناس را (با رفتار بزرگوارانه خود، برای آنان) جبران کنید. نیز در روایات آمده است که: **«ارحموا عزیز قوم ذلّ» رحم آورید به بزرگ قومی که خوار و ذلیل شده است**، و این اخلاق و منش پیامبرﷺ بود. هم‌چنین «سفانه بنت حاتم طایی» را آزاد کرد، زیرا او نیز از یک خانواده اصیل و شرافتمند بود. از طرفی جویریه زنی جذاب و با نمک بود و سزاوار نبود که برای جمع‌آوری کمک هر دری را بزند و مردم را به فتنه اندازد، بلکه صیانت از این زیبایی لازم و ضروری بود. هم‌چنین او از یک طایفه مصیبت‌زده بود هر چند دشمنان پیامبرﷺ به شمار می‌رفتند. هدف آن حضرتﷺ نیز خوار کردن و به بردگی کشاندن آنان نبود، بلکه هدف اوﷺ پاکسازی قدرت سیاسی آنان بوده است تا امور را به حکومت اسلامی واگذار کنند. در عین حال سهم سربازان مسلمان نیز از غنایم و اسرا محفوظ بود. لذا پیامبرﷺ به این اندیشید که اگر جویریه به جمع امهات المؤمنین درآید، مسلمانان به احترام رابطه خویشاوندی که بین پیامبرﷺ و یهودیان بنی مصطلق به وجود می‌آید، از حق خود در غنایم و اسرا صرف‌نظر خواهندکرد و به این ترتیب به اهداف خود که عبارت بود از: اعلای کلمه توحید، خوشنود کردن دیگران، بستن درهای فتنه و مقدم داشتن ارزش‌های والا، می‌رسید. پس پیامبرﷺ به جویریه گفت: «آیا چیزی بهتر از آن می‌خواهی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: «مبلغ قرارداد را پرداخت می‌کنم و تو به ازدواج من درآیی». جوریه گفت: آری می‌پذیرم. پیامبرﷺ نیز گفت: چنین خواهم کرد.

خبر به مسلمانان رسید که پیامبرﷺ با جویریه ازدواج کرده است، بنابر این گفتند: پس اسیرانی که در نزد ما هستند، خویشاوندان سببی پیامبرﷺ به شمار می-روند. در نتیجه همه را آزاد کردند. تعداد آزاد شدگان بیشتر از صدخانواده بود. به این ترتیب پیامبرﷺ آنچه را که می‌خواست محقق ساخت.

ج) إفک: یکی از مهم‌ترین حوادثی که در راه بازگشت به مدینه اتفاق افتاد، داستان افک بود. این ماجرا را از زبان أم المؤمنین حضرت عایشهؓ می‌شنویم که می‌گوید: هرگاه پیامبرﷺ به سفر می‌رفت، در بین همسرانش قرعه می‌انداخت و به قید قرعه یکی از آنان را با خود به همراه می‌برد. در غزوه بنی مصطلق نیز چنین کرد و قرعه به نام من افتاد و مرا با خود برد. زنان در آن زمان غذای اندکی می‌خوردند، لذا گوشت آلود و سنگین نمی‌شدند. در توقف گاه‌های میان راه هرگاه شترم آماده حرکت می‌شد، من در کجاوه‌ام می‌نشستم، سپس چند نفر آن را بر پشت شترم می-گذاشتند و با تناب محکم می‌بستند و دهنه شتر را می‌گرفتند و آن را دنبال خود می-کشیدند. پس از آنکه سفر با پایان رسید، پیامبرﷺ رهسپار مدینه شد. در نزدیک مدینه در استراحت گاهی اتراق کرد و پاره‌ای از شب در آنجا ماند و سپس دستور حرکت داد. مردم حرکت کردند و من برای انجام امورات شخصی اندکی دور شده بودم و گردنبندی از عقیق بر گردن داشتم، پس از آنکه کارم به اتمام رسید، متوجه شدم که گردنبند در گردنم نیست و هنگامی که به اقامت گاه خود بازگشتم، آن را نیافتم. مردم در حال رفتن بودند، به مکان قبلی بازگشتم و گردنبندم را یافتم. در این هنگام، چند نفر آمده و به گمان اینکه من در داخل کجاوه نشسته‌ام، آن را برداشته و بر پشت شترم سوار کرده و با کاروان به راه افتاده بودند. من به اقامت گاه بازگشتم و کسی را در آنجا نیافتم، همه رفته بودند. جامه‌ام را به خود پیچیدم و در جای خود به

استراحت پرداختم، مطمئن بودم که هرگاه از غیبتم آگاه شوند، به دنبال من برمی‌گردند. من در حال استراحت بودم که ناگهان «صفوان بن معطل سلمی» که او نیز به دلایلی از کاروان عقب مانده بود، از آنجا گذر کرد. او مرا دید و به سویم آمد و مرا شناخت، زیرا قبل از واجب شدن حجاب مرا دیده بود. او با دیدن من که جامه‌ام را به خود پیچیده بودم گفت: **«أناالله وأنا أليه راجعون»**، همسر پیامبرﷺ اینجا چه می‌کند؟ سپس گفت: چرا از کاروان عقب مانده‌ای؟ من با او سخنی نگفتم، سپس شترش را نزدیک من آورد و گفت: سوار شو و دنبالم بیا. من نیز سوار شدم و او دهنه شتر را گرفت و به سرعت به دنبال کاروان رفتیم، اما تا هنگام صبح به آنان نرسیدیم. کاروانیان اتراق کرده بودند. صفوان که شتر مرا به دنبال خود می‌کشید، ناگهان در برابر آنان نمایان شد و تهمت زنندگان (اهل إفک) گفته‌های خود را به زبان آوردند. لشکریان آشفته و پریشان شدند. به خدا سوگند من از چیزی خبر نداشتم.

سپس به مدینه رسیدیم، من هنوز از خستگی شدید رنج می‌بردم و چیزی در آن باره نشنیده بودم، اما پیامبرﷺ و پدر و مادرم آن سخنان را شنیده بودند و چیزی به من نگفته بودند. از لطف و محبت همیشگی پیامبرﷺ خبری نبود، زیرا هرگاه اظهار درد و رنج می‌کردم مرا نوازش می‌کرد، اما این بار این‌گونه نبود. من نگران شدم تا اینکه در حالیکه مادرم از من پرستاری می‌کرد، نزد من آمد و گفت: «چطور هستید»؟. و چیز دیگری نگفت. من اندوهگین شدم و ـ پس از بی‌مهری که از او دیدم ـ گفتم: ای رسول خداﷺ، اگر اجازه می‌دهی، نزد مادرم می‌روم تا از من پرستاری کند. گفت: «مشکلی نیست». أم المؤمنین می‌گوید: نزد مادرم رفتم و کاملاً از ماجرا بی‌خبر بودم. بعد از بیست و چند روز بهبود یافتم و طبق عادت اهل مدینه

که برای رفع حاجت به بیرون شهر می‌رفتند. شبی همراه «أم مسطح» برای رفع حاجت به بیرون از مدینه رفتیم. در حال رفتن بودیم که أم مسطح پایش به جامه‌اش گیر کرد و افتاد و مسطح را نفرین کرد. گفتم: چرا بی‌جهت فرزندت را که از زمره مهاجرین است و در جنگ بدر نیز شرکت کرده است نفرین می‌کنی؟! گفت: ای دختر ابوبکر، مگر به تو خبر نرسیده است؟ گفتم: کدام خبر؟ او نیز سخنان اهل إفک را برایم بازگو کرد. گفتم: آیا واقعاً چنین خبری هست؟ گفت: آری، به خدا سوگند چنین است. أم المؤمنین می‌گوید: به خدا سوگند نتوانستم حاجتم را برطرف سازم و به خانه بازگشتم و آن چنان گریستم که نزدیک بود کبدم بر اثر گریه پاره پاره شود. به مادرم گفتم: خدا تو را بیامرزد، مردم چنین سخنانی درباره من گفته‌اند در حالی‌که تو چیزی به من نگفته‌ای؟! گفت: دخترم، آرام باش، به خدا سوگند کمتر اتفاق می‌افتد که زنی زیبا روی که چندین هوو دارد و شوهرش او را دوست بدارد در حالی‌که آنان و سایر زنان به او رشک نورزند. حضرت عائشه رضی الله عنها می‌گوید: پیامبر ﷺ در میان مردم خطبه‌ای خوانده و من از آن بی‌خبر بودم. او پس از ستایش پروردگار گفت: «**ای مردم، چرا عده‌ای (با گفتن سخنانی در مورد خانواده‌ام) مرا آزار می‌دهند و درباره آنها به ناحق سخن می‌گویند، به خدا سوگند من از ایشان جز خوبی چیز دیگری ندیده‌ام و نیز به مردی تهمت می‌زنند که از او نیز جز خوبی چیزی ندیده‌ام و بدون همراهی من وارد هیچ یک از خانه‌هایم نمی‌شود**». بیشترین نقش را در این تهمت عبدالله بن ابی و گروهی از خزرجیان بر عهده داشتند و مسطح و حمنه بنت جحش نیز شایعه پراکنی کردند. زینب خواهر حمنه، همسر پیامبر ﷺ بود و در منزلت وجایگاهش در نزد پیامبر ﷺ با من رقابت می‌کرد. زینب به سبب ایمانش از خطا در امان ماند و چیزی جز خوبی نگفت، اما حمنه، شایعه پراکنی کرد و به خاطر

خواهرش با من به ضدیت برخاست و من از دست او آزرده و رنجور شدم. چه بهتان و دسیسه بزرگ و مذبوحانه‌ای که ساخته و پرداخته اندیشه‌های شیطانی بود. اندیشه‌هایی که حقدوحسد چشم بصیرت آن را کور کرده بود.

بعد از سخنان پیامبرﷺ اُسید بن حُضیر گفت: ای رسول خداﷺ، اگر آنان کسانی از أوس هستند، ما خود به حسابشان می‌رسیم، اما اگر از برادران خزرجی ما هستند، امر بفرمایید که چکار کنیم؟ به خدا سوگند، این افراد مستحق مرگ هستند. سعدبن عباده ـ که قبل از این به عنوان فرد صالحی شناخته شده بود ـ برخاست و گفت: به خدا سوگند اشتباه می‌کنی، آنان کشته نخواهند شد و تو از آن جهت این سخنان را می‌گویی زیرا می‌دانی که آنان از خزرجیان هستند و اگر از قوم تو می‌بودند، هرگز چنین سخنی را بر زبان نمی‌آوردی. اسید نیز گفت: به خدا سوگند تو در اشتباهی و منافقی هستی که از منافقان حمایت می‌کنی. أم المؤمنین می‌گوید: مردم خیز برداشتند و نزدیک بود که میان این دو گروه از اوس و خزرج شری به پا خیزد. پیامبرﷺ از منبر پایین آمد و نزد من آمد. علی ابن ابی طالب‌رضی الله عنه و اسامه بن زید را برای نظرخواهی فراخواند. اسامه مرا به نیکی یاد کرد و گفت: ای رسول خداﷺ، او همسر توست و جز نیکی از او ندیده‌ای و این سخنان دروغی آشکار است، اما علی‌بن‌ابی‌طالب‌رضی الله عنه گفت: ای رسول خداﷺ، زن بسیار است و می‌توانی یکی را جایگزین او کنی و از آن کنیز سؤال کن تا حقیقت را به تو بگوید. پیامبرﷺ «بریده» را فرا خواند. علی‌رضی الله عنه به سوی او رفت و در حالی که به شدت او را می‌زد، گفت: حقیقت را به پیامبرﷺ بگو. او نیز گفت: به خدا سوگند چیزی جز نیکی از او سراغ ندارم و هیچ نقص و ایرادی در عایشه نمی‌بینم. جز اینکه روزی خمیری درست کرده بودم و از او خواستم تا از آن مراقبت کند، اما او خوابیده بود و گوسفندی خمیر را

خورده بود. ام‌المؤمنین می‌گوید سپس دوباره پیامبرﷺ نزد من آمد و پدر و مادرم نیز در کنارم بودند. زنی از انصار نیز نزد من بود که هر دو گریه می‌کردیم. پیامبرﷺ نشست و حمد و ستایش پروردگار را به جای آورد و سپس گفت: «**ای عائشه، سخنان مردم را شنیده‌ای، پس از خدا بترس و اگر مرتکب کار ناپسندی که مردم می‌گویند شده‌ای، توبه کن، زیرا خداوند توبه بندگانش را می‌پذیرد**». به خدا سوگند با شنیدن این سخنان اشک چشمانم بند آمد و منتظر بودم که پدر و مادرم پاسخی به او بگویند، اما آنان چیزی نگفتند. به خدا سوگند خود را کوچکتر از آن می‌دانستم که خداوند آیاتی در شأن من نازل کند که در مساجد و در نمازها تلاوت شود، اما امیدوار بودم که پیامبرﷺ رویایی ببیند و خداوند به سبب آن مرا تبرئه کند یا به هر گونه‌ی دیگری او را مطلع سازد، زیرا خداوند از بی‌گناهی من باخبر بود، اما اینکه قرآن در شأن من نازل شود، خود را کوچکتر از آن می‌دانستم. پس هنگامی که پدر و مادرم در پاسخ به پیامبرﷺ چیزی نگفتند، من به آنان گفتم: آیا پاسخ پیامبرﷺ را نمی‌دهید؟ گفتند: نمی‌دانیم چه پاسخی به او بدهیم. به خدا سوگند خانواده‌ای سراغ نداریم که در این ایام به مصیبتی چون ما گرفتار شده باشد.

پس از آنکه پدر و مادرم چیزی نگفتند، اشک از چشمانم سرازیر شد و گفتم: به خدا سوگندهرگز از آن چیزی که تو می‌گویی، از خدا طلب آمرزش نمی‌کنم. من می‌دانم که اگر به آنچه مردم می‌گویند اعتراف کنم، در حالی‌که خدا از بی‌گناهی من آگاه است، در آن صورت چیزی گفته‌ام که واقعیت ندارد و اگر سخنان آنان را انکار کنم، آنان سخنانم را باور نخواهند کرد. سپس اسم یعقوب را می‌خواستم که به ذهنم نیامد و گفتم: من سخن پدر یوسف را تکرار می‌کنم که گفت: **«فَصَبْرٌ جميل والله المستعان على ما تصفون...»** (اما کار من) صبر جمیل است، و تنها خداست که باید

از او یاری خواست در برابر یاوه رسواگرانه‌ای که می گویید. (یوسف/ ۱۸). به خدا سوگند هنوز پیامبرﷺ در آنجا بود که حالت دریافت وحی بر او عارض شد و بالشی از چرم زیر سرش گذاشتند و جامه‌اش را روی او کشیدند. من از دیدن این حالت باکی نداشتم، زیرا می‌دانستم که بی‌گناه هستم و خداوند نیز به من ستم نخواهد کرد. اما پدر و مادرم نزدیک بود که قالب تهی کنند از ترس اینکه مبادا آیه‌ای مبنی بر تأیید گفته‌های مردم نازل شود. سپس پیامبرﷺ به حالت عادی بازگشت و نشست در حالی‌که در آن روزِ زمستانی عرق هم‌چون دانه‌های مروارید از صورتش می‌چکید. پیامبرﷺ عرق از پیشانی خود پاک می‌کرد و می گفت: مژده باد ای عایشه، خداوند آیاتی مبنی بر بی گناهی تو نازل کرد. من نیز گفتم: حمد و سپاس خدا را.

سپس پیامبرﷺ به میان مردم رفت و خطبه‌ای خواند و آیاتی را که در این زمینه نازل شده بود بر آنان تلاوت کرد. سپس دستور داد تا حد شرعی را بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش که این تهمت را آشکارا بیان کرده بودند، جاری کنند. ابن‌اسحاق از کسانی از بنی‌نجار نقل می‌کند که: همسر ابو ایوب خالدبن زید به او گفت: ای ابو ایوب، آیا آنچه را که مردم درباره عایشه می گویند شنیده‌ای؟ گفت: آری، و این دروغی بیش نیست، و تو ای أم ایوب، آیا چنین کاری را انجام می‌دهی؟ گفت: به خدا سوگند هرگز چنین کاری نخواهم کرد. گفت: پس مطمئن باش که عائشه از تو بهتر است.

أم المؤمنین می گوید: آیاتی از قرآن نازل شد و مفسدان را از شایعه پراکنان متمایز کرد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «**إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا**

لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۱) لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ» کسانی که این تهمت بزرگ را پرداخته و سرهم کرده‌اند، گروهی از خود شما هستند. اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است. هرکدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید و کسی که بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد. چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک بودن را نیندیشند و نگویند: این تهمت بزرگ آشکار و روشنی است؟ (نور/ ۱۱ ـ ۱۲).

سپس می‌فرماید: «إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» درآن زمانی که به استقبال این شایعه می‌رفتند و آن را از زبان یکدیگر می‌قاپیدید و با دهان چیزی پخش می‌کردید که علم و اطلاعی از آن نداشتید و گمان می‌بردید این مسأله ساده و کوچکی است، در حالی‌که در پیش خدا بزرگ بوده (و مجازات سختی به دنبال دارد). (نور/ ۱۵). پس از آنکه این آیات درباره حضرت عایشه رضی الله عنها و تهمت زنندگان نازل شد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه که به سبب خویشاوندی با مسطح مخارج او را تأمین می‌کرد، گفت: به خدا سوگند بعد از آنچه که مسطح درباره عایشه گفت و مصیبتی که ما را بدان گرفتار کرد، هرگز به او کمک نخواهم کرد و سودی به او نخواهم رساند.

ام‌المؤمنین رضی الله عنها، می‌گوید: پس خداوند آیه زیر را در این باره نازل کرد: «وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» کسانی که از شما اهل فضیلت و فراخی نعمتند، نباید سوگند بخورند اینکه بذل و بخشش خود را از نزدیکان و

مستمندان و مهاجران در راه خدا باز می‌گیرند. باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ و خدا آمرزگار ومهربان است. (نور/ ۲۵). ابوبکر گفت: آری، به خدا سوگند دوست دارم که خداوند مرا بیامرزد. سپس نفقه مسطح را دوباره متعهد شد و گفت: به خدا سوگند هرگز نفقه او را قطع نخواهم کرد.

ماجرای إفک حلقه‌ای از زنجیره جنگ‌های روانی ـ سیاسی بود که یهودیان و همدستانشان برضد حکومت اسلامی طراحی کرده بودند. هرگاه به تأثیر و جایگاه حیثیت و آبرو، در زندگی اعراب پی ببریم، آنگاه به حجم تأثیر منفی این شایعه پی خواهیم برد. منافقان توانستند که عده‌ای از مسلمانان را بفریبند و با آنان درگرداب این تهمت ناروا فرو بروند.

منافقان این شایعه را پخش کردند تا جایی که خبر آن در حکومت اسلامی پیچید. آنان خود می‌دانستند که این شایعه اصل و اساسی ندارد، اما می‌دانستند که پیامبرﷺ حدّ زنا را بر همسر خود و هم‌چنین بر صفوان بن معطل جاری نمی‌سازد، البته نه به خاطر اینکه عایشه همسر اوست، بلکه به خاطر اینکه دلیل و شاهد کافی برای اجرای این حد وجود ندارد. و در این هنگام شایعه سازان و شایعه پراکنان ـ عبدالله بن ابی وگروهی از منافقین و یهود ـ به شایعه سازی اقدام می‌کنند و می‌گویند: محمد، از گناه کبیره‌ای (زنا) چشم‌پوشی کرده است، زیرا متهم، زنِ او می‌باشد. و این مسأله از دو جهت به پیامبرﷺ لطمه وارد می‌کرد؛ اول این که او پیامبرﷺ است واز جهتی دیگر به عنوان رئیس حکومت به شمار می‌رود. از جهت اول اینکه اگر او واقعاً پیامبر است، پس نه تنها ازدواج با یک زن زناکار جایز نیست، بلکه پناه دادن او در خانه‌اش نیز روا نمی‌باشد. اما از جهت دوم اینکه مشخص می-

شود عدالت و مساواتی که محمد در برابر شرع از آن دم می‌زند، هرگاه با منافع شخصی‌اش اصطکاک پیدا کند، ضمانت اجرایی خود را از دست می‌دهد و به این ترتیب پاسدار و حامی شریعت، خود اولین نقض‌کننده آن خواهد شد و این مسأله نه تنها برای رئیس یک حکومت، بلکه برای یک مسئوول ساده نیز شایسته نخواهد بود.

فصل ششم

پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر و سایر یهودیان

این فصل شامل سه موضوع زیر است:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

که شامل بندهای زیر می‌باشد:

۱ـ سریه عبدالرحمن بن عوف به سوی دومه الجندل

۲ـ سریه زید بن حارثه به سوی مدینه

۳ـ سریه علی بن أبی طالب به سوی فدک

۴ـ پاکسازی فتنه‌انگیزان و آشوب‌گران علیه حکومت اسلامی

ـ ابورافع

ـ یسیربن رزام

ـ ابوسفیان

۵ـ صلح حدیبیه

موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

موضوع سوم: پاکسازی سایرقدرت‌های سیاسی یهود

ـ به خواب فرو بردن مسلمانان.

موضوع اول:

آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

قبل از آنکه پیامبرﷺ عملیات پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر را آغاز کند، لازم بود که چند عملیات مقدماتی انجام دهد؛ از جمله:

۱ـ سریه عبدالرحمن بن عوف به سوی دومه الجندل:

در ماه شعبان، پیامبرﷺ، عبدالرحمن بن عوف را فراخواند و به او دستور داد تا خود را برای فرماندهی سریه‌ای آماده کند. صبح فردا در حالی‌که عمامه‌ای سیاه رنگ برسر خود بسته بود، پیامبرﷺ او را به خود نزدیک کرد و عمامه‌اش را باز کرد و با دست خود آن را برایش بست و از پشت سر، اندکی از آن را آویزان کرد و گفت: ای پسرعوف، این گونه عمامه‌ات را ببند زیرا بهتر و نیکوتر است. سپس پرچم را به دستش داد و گفت: پرچم را بگیر ای پسر عوف، همگی در راه خدا جهاد کنید و با کسانی که به خدا کفر می‌ورزند بجنگید، زیاده‌روی، غدر و خیانت نکنید و کسی رامُثله نکنید و بچه‌ای را نکشید. این عهد و پیمان خدا و روش پیامبرش در میان شما می‌باشد. به این ترتیب، پیامبرﷺ، برای عبدالرحمن بن عوف و نیز برای همه مردم بیان کرد که جهاد در راه خدا، برای خونریزی و غارت اموال دیگران واجب نشده، بلکه برای رهایی مردم از ظلم و گمراهی‌ها واجب شده است. و جهاد بر اساس حقد و کینه قرار نگرفته است، بلکه بر پایه عدل و انصاف قرار دارد. سپس خطاب به عبدالرحمن گفت: «اگر دعوت تو را اجابت کردند، با دختر رئیسشان ازدواج کن». عبدالرحمن حرکت کرد و به دومه الجندل رسید و سه روز پی‌درپی آنان را به

اسلام فراخواند. رئیس آنان، «أصبغ بن عمرو کلبی» که نصرانی بود و هم‌چنین بسیاری از مردم مسلمان شدند. عبدالرحمن، کسانی را که ایمان نیاوردند، به پرداخت جزیه ملزم کرد و با «تماضر» دختر اصبغ ازدواج کرد و او را با خود به مدینه آورد. «أبو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف» که مردی فقیه، حافظ و عابد بود، از نتایج این ازدواج می‌باشد.

۲ـ سریه زیدبن حارثه به سوی مدین:

در همان ماه پیامبرﷺ زید را به سوی مدین فرستاد. زید به آنجا رفت و پس از به اسارت درآوردن عده‌ای، به مدینه بازگشت. اسرا را در معرض فروش گذاشتند و به جدا شدن فرزندان از مادرانشان توجهی نشد. پیامبرﷺ از کنار آنان گذشت در حالی‌که گریه می‌کردند. پرسید: چرا گریه می‌کنند؟ گفتند: ای رسول خداﷺ، آنان را از هم جدا کرده‌اند. گفت: «آنان را با هم بفروشید و فرزندان را از پدران یا مادرانشان جدا نسازید».

۳ـ سریه علی‌بن ابی‌طالب به سوی فدک:

پس از آنکه پیامبرﷺ متوجه شد که یهودیان فدک قصد دارند گروهی را برای کمک به یهودیان خیبر بفرستند تا در پیمانی که با قریش برضد حکومت اسلامی منعقد کرده‌اند، همراه آنان باشند، علی‌بن‌ابی‌طالب را به سوی آنان مجهز کرد. حضرت علیؓ به همراه صدنفر بر آنان تاخت. یهودیان پا به فرار گذاشتند و مسلمانان به چهارپایان آنان که عبارت از پانصد شتر و دو هزار رأس گوسفند بود، دست یافتند و به مدینه بازگشتند.

برای سرعت بخشیدن به این امر، پیامبرﷺ کسی را فرستاده بود تا «سلام بن أبی الحقیق» را که رأس فتنه در خیبر بود به قتل برساند.

۴ـ پاکسازی آشوب‌گران و فتنه انگیزان علیه حکومت اسلامی:

الف) أبو رافع: ابو رافع سلام بن أبی الحقیق از یهودیان خیبر بود و برضد حکومت اسلامی بسیار فتنه‌گری می‌کرد، تا جایی که غطفان و قبایل عرب مجاور آن را برای جنگ بر ضد حکومت اسلامی برانگیخت. اقدامات و تلاش‌های او گسترش یافت و فتنه‌انگیزی‌های وی به حدی رسید که لازم بود در جایی متوقف شود. در یک روز گروهی از خزرجیان برای کشتن او از پیامبرﷺ اجازه گرفتند. پیامبرﷺ نیز به آنان اجازه داد. پنج نفر از انصار به نام‌های عبدالله بن عتیک، مسعودبن سنان، عبدالله بن انیس، ابوقتاده بن ربعی و خزاعی بن اسود اقدام به انجام این مأموریت کردند. پیامبرﷺ، عبدالله بن عتیک را امیر آنان کرد و به آنان سفارش نمود که هیچ کودک یا زنی را نکشند. ماه رمضان بود، آنان به خیبر رسیدند و شبانه بر در خانه او ایستادند و در زدند. همسرش بر پشت درگفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: چند مرد عرب هستیم وکاری خیر داریم. پس در را باز کرد و آنان وارد خانه شدند و او را کشتند. سپس نزد پیامبرﷺ بازگشتند و به او خبر دادند. این ماجرا در ماه رمضان سال ششم هجری اتفاق افتاد.

ب) یسیربن رزام: پس از کشته شدن ابورافع سلام بن ابی الحقیق، یهودیان خیبر، «یسیربن رزام» را به جای او برگزیدند. او نیز شروع به متحد کردن غطفان برای جنگ با حکومت اسلامی نمود. خبر به پیامبرﷺ رسید. پس عبدالله بن رواحه را با سه نفر از یارانش در ماه رمضان مخفیانه فرستاد تا وضعیت و موقعیت یسیر را

بررسی کنند و دریابند که چگونه می‌توان او را غافلگیر نمود. آنان رفتند و با اطلاعات کافی در این زمینه نزد پیامبرﷺ باز گشتند. پیامبرﷺ عبدالله بن رواحه را به همراه سی نفر از یارانش به سوی او فرستاد، آنان نزد یسیر رفتند و گفتند: آیا ما در امان هستیم تا آنچه را که به خاطر آن به اینجا آمده‌ایم، بر تو عرضه داریم؟ گفت: آری، و آیا من نیز در امان هستم؟ گفتند: آری. سپس گفتند: پیامبرﷺ ما را نزد تو فرستاده است تا نزد او بروی و تو را بر خیبر بگمارد و در حق تو نیکی کند. یسیر به طمع افتاد، به این امید که از این طریق به هدف خود دست یابد. پس به همراه سی نفر از یهودیان خارج شد. هر کدام از آنان یکنفر از مسلمانان را همراهی می‌کردند. پس از آنکه به «قرقره تبار» رسیدند، یسیر از خروج خود پشیمان گشت و دست به شمشیر «عبدالله بن انیس جهنی» که از همراهان عبدالله بن رواحه بود، برد. عبدالله مانع او شد و با شمشیرش به او حمله کرد و پس از ضرباتی او را به قتل رساند و سر عبدالله نیز شکافی برداشت. مسلمانان همه یهودیانی را که به همراه آنان آمده بودند، کشتند، بجز یکنفر که موفق به فرار شد. مسلمانان نزد پیامبرﷺ باز گشتند. پیامبرﷺ متوجه جراحت عبدالله شد، لذا آب دهانش را بر آن مالید، بنابر این زخم او چرک نکرد و او را آزار نداد.

ج) ابوسفیان: ابوسفیان قبل از آنکه ایمان بیاورد، گفت: آیا کسی هست که محمد را به قتل برساند، زیرا کشتن او آسان است، او در بازارها راه می‌رود. یکی از اعراب نزد او آمد و گفت: شجاع‌ترین، قوی‌ترین و سریع‌ترین مرد برای این کار را یافته‌ام. اگر تو مرا پشتیبانی کنی، او را ترور می‌کنم. ابوسفیان گفت: تو همان کسی هستی که من می‌خواهم و سپس یک شتر و آذوقه‌ای به او داد و گفت مأموریتت را مخفی نگه‌دار. آن مرد به راه افتاد تا به مدینه رسید، او از پیامبرﷺ جستجو کرد. مسلمانان او را

راهنمایی کردند و نزد پیامبرﷺ که در آن هنگام در مسجد بنی عبدالأشهل بود، رفت، پیامبرﷺ با دیدن او گفت: این مرد قصد خیانت دارد. آن مرد به سوی پیامبرﷺ رفت تا خود را بر روی او خم کند، اما اسید بن حضیر او را به سوی خود کشید و ناگهان خنجری از زیر لباسش افتاد و گفت: خونم... خونم... پیامبرﷺ گفت: «راستش را بگو، تو کیستی؟» گفت: آیا در امان هستم. گفت: آری. پس او ماجرا را توضیح داد و پیامبرﷺ نیز او را رها کرد. سپس پیامبرﷺ، «عمروبن امیه ضمری» را به همراهی «جبار بن صخر انصاری» به سوی ابوسفیان فرستاد و گفت: اگر او را غافلگیر کردید، پس او را بکشید. آنان وارد مکه شدند. عمرو شب هنگام به طواف کعبه پرداخت. معاویه بن ابوسفیان او را دید و شناخت. او قریشیان را از ورود عمرو باخبر کرد، همه بیمناک شدند، زیرا عمرو در دوران جاهلیت آدم‌کش بوده است. قریشیان به جستجوی او پرداختند، عمرو از مکه فرار کرد، به مردی از قریش برخورد کرد و او را کشت تا به قریشیان خبر ندهد. عمرو و جابر در نیمه راه در غاری پناه گرفتند، مردی از بنی هذیل نیز وارد غار شد و آنان را نشناخت. آن مرد نشست در حالی‌که می گفت:

وَلستُ بمسلمٍ مادمتُ حیاً   ولا دانٍ لدینِ المسلمین

تا زمانی که زنده هستم مسلمان نمی‌شوم و دین مسلمانان را نمی‌پذیرم.

عمرو بن امیه او را به حال خود گذاشت و بعد از آنکه به خواب رفت، او را کشت و به مسیر خود ادامه دادند. هنگامی که به «نقیع» رسیدند به دو نفر از جاسوس‌های قریش برخورد کردند. عمرو بانگ برآورد و گفت: خود را تسلیم کنید، اما آنان خود را تسلیم نکردند. سپس عمرو با پرتاب تیر یکی از آنان را کشت

و دیگری را اسیر کرد و او را محکم بست و همراه خود به مدینه آورد. عمرو در نزد پیامبرﷺ نشست و ماجرا را برای اوﷺ توضیح داد و پیامبرﷺ به خنده افتاد.

۵ـ صلح حدیبیه:

الف) علت‌های آن: خبر به پیامبرﷺ رسید که قریشیان در جنوب مدینه و یهودیان خیبر در شمال، به هدف در تنگنا قراردادن حکومت اسلامی از شمال و جنوب، با هم متحد شده‌اند تا نهایتاً به وجود حکومت اسلامی در مدینه خاتمه دهند. از آنجایی که پیامبرﷺ با رویارویی نظامی نمی‌توانست اتحاد آنان را بشکند، به فکر یک راه حلّ سیاسی افتاد. مسلماً اندیشه‌های زیر از ذهن و خاطر پیامبرﷺ گذشته است:

کعبه از دیدگاه تمامی اعراب، ملک قریش نیست، بلکه میراث ماندگار جدشان اسماعیل می‌باشد. پس قریشیان حق ندارند که به میل خود عده‌ای را از زیارت کعبه بازدارند و به عده‌ای نیز اجازه دهند. این حقیقتی انکار ناپذیر در نزد اعراب و قریشیان بوده است. بنابر این، پیامبرﷺ و یارانش نیز حق دارند چون دیگران کعبه را زیارت کنند. پیامبرﷺ به این اندیشید که اگر به زیارت کعبه برود، با سه احتمال روبرو خواهد شد:

احتمال اول: با توجه به خون‌هایی که در بین آنان ریخته شده است، قریشیان مانع از ورود آنان به مکه و زیارت کعبه شوند، اما به دو دلیل این کار را نخواهند کرد: دلیل اول: این کار احساسات اعراب را برضد قریش بر می‌انگیزد، زیرا گروهی را از بزرگداشت کعبه بازداشته‌اند و اگر چنین کاری کنند، به نفع حکومت اسلامی خواهد بود، زیرا این اقدام در صفوف اعرابی که مخالف حکومت اسلامی

هستند، تفرقه می‌اندازد و قریش عاقل‌تر از آن است که به این کار اقدام کند. دلیل دوم: حکومت اسلامی موجودیت خود در شبه جزیره عربستان را به اثبات رسانده و در دل قبایل عرب رعب و وحشت انداخته است و قریشیان به خوبی از این موضوع اطلاع دارند. بنابر این خود را در معرض جنگ با آنان قرار نمی‌دهند.

احتمال دوم: قریشیان به پیامبرﷺ و یارانش اجازه می‌دهند تا وارد مکه شوند، اما این امری است که غیرت و مردانگی اعراب آن را نمی‌پذیرد. چگونه ممکن است که قاتل باامنیت و آسایش در سرزمین مقتول قدم بگذارد؟! به فرض اینکه قریش از همه موارد چشم‌پوشی کند و به آنان اجازه ورود به مکه را صادر کند، اما چه کسی تضمین می‌کند که حوادث ناگواری رخ ندهد هنگامی که کسی قاتلان پدر و برادر خود را مشاهده می‌کند در حالی‌که با آسایش و آزادی تمام در برابر او ایستاده‌اند؟ و اگر چنین حوادثی رخ دهد، به نفع قریش نخواهد بود، زیرا در سراسر شبه جزیره این خبر منتشر می‌شود که قریشیان دست به کشتار کسانی زده‌اند که برای بزرگداشت کعبه به آنجا آمده‌اند.

احتمال سوم: قریش به پیامبرﷺ پیشنهاد کنند که بدون ورود به مکه، به مدینه بازگردد که در این صورت پیامبرﷺ تنها با شرایط ویژه‌ای پیشنهادشان را می‌پذیرد و آنان نیز از ترس وقوع دو احتمال گذشته، به شرایط او تن درمی‌دهند و مشخص است که وقوع هر کدام از این احتمالات سه‌گانه به نفع حکومت اسلامی تمام خواهد شد.

ب) رفتن به حج عمره: بنابراین پیامبرﷺ اعلام کرد که قصد عمره دارد، پس مسلمانان دسته دسته جمع شدند و به سوی حدیبیه به راه افتادند. احتمال سوم به وقوع

پیوست و پیمان صلح بین حکومت اسلامی و قریش، آن‌گونه که در کتاب‌های سیره آمده است، امضاء شد که شرح آن چنین است:

با فرارسیدن ماه ذی‌القعده که از ماههای حرام‌است و اعراب در آن ماه جنگ - نمی‌کنند، پیامبرﷺ اعلام کرد که برای حج عمره و بزرگداشت کعبه به مکه می- رود، قصد جنگ ندارد و اسلحه‌ای با خود نمی‌برد. پیامبرﷺ ساکنین مدینه و اعراب بادیه‌نشین حومه آن را برای همراه شدن با خود فراخواند و فرقی بین مسلمان و مشرك قائل نشد. پیامبرﷺ از این جهت مشرکین را فرا خواند تا در اجرای طرح و نقشه‌اش موفق‌تر باشد. بسیاری از اعراب با او همراهی نکردند و پیامبرﷺ به همرا مهاجرین و انصار و کسانی‌که به آنان پیوسته بودند، راهی مدینه شدند و حیوانات قربانی را نیز به همراه بردند و به نیت عمره احرام بستند تا مردم از جنگ احساس امنیت‌کنند و بدانند که مسلمانان تنها برای زیارت‌کعبه و بزرگداشت آن به‌اینجا آمده‌اند.

پیامبرﷺ به مسیرخود ادامه داد تا به «عسفان» رسید و در آنجا با «بشربن سفیان- کعبی» برخورد کرد. بشر گفت: ای رسول‌خداﷺ، قریشیان از آمدن تو باخبر شده- اند. آنان از مکه خارج شده و شتران‌شیرده را نیز با خود آورده‌اند تا از شیرشان بنوشند و گرسنه نمانند. آنان در «ذی‌طوی» مستقرشده و با خدا عهد بسته‌اند که نگذارند کسی وارد مکه شود، خالدبن‌ولید را نیز با سواره نظامان، تا «کراع الغمیم» پیش فرستاده‌اند. پیامبرﷺ گفت: «وای بر قریش، جنگ آنان را فرسوده کرده‌است، چرا من و سایراعراب را به حال خود نمی‌گذارند، اگر آنان مرا از میان بردارند، این همان چیزی- است که قرشیان می‌خواهند، و اگر خداوند مرا بر آنان پیروز گرداند، به دین اسلام روی می- آورند و اگرچنین نکنند، قدرت جنگیدن دارند. قریش چه می‌پندارد؟ به خدا سوگند به خاطر

آن چیزی که به آن مبعوث شده‌ام، مبارزه می‌کنم تا هنگامی‌که خداوند دینش را پیروز گرداند یا این که من در این راه کشته شوم».

این صراحت‌گویی سیاسی پیامبرﷺ، بر درست‌بودن تحلیل‌سیاسی ما درباره آتش‌بس حدیبیه دلالت می‌کند. پیامبرﷺ اگرچه وانمود کرد، اما در اصل قصد حج نداشت، بلکه در پی دست یافتن به آتش‌بسی با قریش بود که امکان تحرکات نظامی در شرایط امنی را برای او فراهم سازد. بدون‌شك قریشیان به این موضعگیری شفاف سیاسی پی برده‌اند و به همین خاطر به آتش‌بس روی آوردند و عملاً مذاکرات خود را آغاز کردند.

سپس پیامبرﷺ گفت، چه کسی می‌تواند ما را از راهی که مشرکین در آن نیستند به سوی مکه راهنمایی کند؟ در این هنگام مردی از بنی‌اسلم گفت: ای رسول-خداﷺ، من می‌توانم. پس او مسلمانان را از یك راه سخت و سنگلاخی که از میان دره‌ها می‌گذشت و به حدیبیه منتهی می‌شد، برد. هنگامی‌که سواران قریش متوجه تغییر مسیر مسلمانان شدند، با شتاب قریشیان را با خبر ساختند. پس از آن که پیامبرﷺ به حدیبیه رسید، شترش پهلو بر زمین گذاشت و آن حضرتﷺ گفت: «اتراق‌کنید». گفتند: ای رسول‌خداﷺ، هیچ آبی در این وادی یافت نمی‌شود تا ما درکنار آن اتراق‌کنیم. پیامبرﷺ تیری گرفت و آن را به یکی از یارانش داد. او نیز در یکی از چاه‌های آب پایین رفت و تیر را در کف آن فرو برد و آب از آن جوشید و شتران و همه مردم سیراب شدند و مشك‌ها را نیز پر از آب نمودند.

ج) فرستادن نمایندگانی به‌سوی یکدیگر: پس از آنکه مسلمانان مستقر شدند، «بدیل‌بن ورقاء خزاعی» به همراه گروهی از خزاعیان، نزد پیامبرﷺ آمدند و هدف از

آمدنش را جویا شدند. پیامبرﷺ پاسخ‌داد و گفت: من برای جنگ به اینجا نیامده‌ام، بلکه برای زیارت‌کعبه و بزرگداشت آن به اینجا آمده‌ام. سپس سخنانی شبیه آنچه که به بشربن‌سفیان گفته بود، به آنان نیز گفت. آنان نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای قریشیان، شما درباره محمد شتاب می‌کنید، او برای جنگ نیامده است، بلکه هدف از آمدن او زیارت کعبه می‌باشد. قریشیان او را متهم کردند و پاسخ ناشایستی به او دادند و گفتند: اگرچه برای جنگ هم نیامده باشد، اما به خدا سوگند هرگز با زور نمی‌تواند وارد مکه شود، تا اعراب درباره ما سخنها نگویند. قریشیان آنان‌را از این جهت متهم کردند که می‌دانستند خزاعه رازدار پیامبرﷺ هستند و هر چیزی را که در مکه اتفاق می‌افتد، از او مخفی نمی‌کنند.

سپس «مکرز بن‌حفص» را فرستادند و پس از آن که پیامبرﷺ او را دید گفت: این مرد خیانتکار و فریبکاری است. مکرز نزد پیامبرﷺ رفت و با او سخن گفت. پیامبرﷺ نیز آنچه را که به بدیل گفته بود، به او نیز گفت. مکرز نزد قریشیان بازگشت و به آنان گزارش داد. سپس «حلیس‌بن علقمه»ـ یا ابن زبان ـ را که در آن هنگام بزرگ احابیش بود، فرستادند. پیامبرﷺ با دیدن او گفت: این مرد از قبیله‌ای است که اهل عبادت و تعظیم خداوند هستند. حیواناتی را که برای قربانی کردن به همراه خود آورده‌ایم، درمعرض دید او قراردهید تا آنها را ببیند. حلیس با دیدن آن حیوانات که در وادی سرگردان بودند و بر اثر طولانی شدن مدت نگهداری در قربانگاه، کرکهایشان ریخته بود، به سوی قریشیان بازگشت و به خاطر جانکاه یافتن صحنه‌ای که مشاهده کرده بود، نزد پیامبرﷺ نیامد. او وضعیت را برای قریشیان توصیف‌کرد، اما آنان گفتند: بنشین، تو عربی بیابان‌نشین هستی و چیزی نمی‌دانی. او نیز خشمگین شده و گفت: ای قریشیان، به خدا سوگند ما به خاطر این با شما عهد

و پیمان نبسته‌ایم، آیا می‌شود کسی را که برای بزرگداشت کعبه به اینجا آمده است، از این کار منع کرد. سوگند به کسی که جان حلیس در دست اوست، اگر راه محمد را باز نگذارید، تمامی احابیش را از اینجا فرا می‌خوانم. قریشیان نیز به او گفتند: آرام باش ای حلیس و دست از ما بدار تا به نتیجه‌ای که مورد پسند ماست برسیم. سپس «عروه‌بن‌مسعود ثقفی» را نزد پیامبرﷺ فرستادند. او نزد پیامبرﷺ رفت و در برابر او نشست و گفت: ای محمد، توده‌های مردم را گرد آورده و به سوی قومت آمده‌ای تا با آنان بجنگی. آنهایی را که می‌بینی، قریشیان هستند که از مکه خارج‌شده و لباس ببر بر تن کرده‌اند و با خدا عهد و پیمان بسته‌اند که نگذارند تو با زور وارد مکه شوی. پیامبرﷺ تأکید کرد که او برای جنگ نیامده است، بلکه قصد حج دارد. او از نزد پیامبرﷺ برخاست درحالی که احترام و محبت یارانش نسبت به او را مشاهده کرده بود و به نزد قریشیان بازگشت وگفت: ای قریشیان، من نزد کسری، قیصر و نجاشی رفته‌ام، به خدا سوگند، هیچ پادشاهی را در میان قومش، همانند محمد در میان یارانش نیافته‌ام. مردمانی را دیده‌ام که او را در برابر هیچ چیز تسلیم نخواهندکرد. پس چاره‌ای بیندیشید. سپس پیامبرﷺ «خراش‌بن‌امیه‌خزاعی» را فراخواند و او را بر شتر خود که «ثعلب» نامیده می‌شد، سوارکرد و به سوی قریشیان در مکه فرستاد تا هدف از آمدن پیامبرﷺ به اینجا را به سرانشان ابلاغ کند، اما قریشیان شتر پیامبرﷺ را کشتند و در پی قتل خراش‌بن‌امیه نیز برآمدند، اما احابیش او را نجات داده و در حمایت خود گرفتند و او نیز به نزد پیامبرﷺ بازگشت. سپس عمربن‌خطابؓ را فرا خواند تا او را به عنوان نماینده به مکه بفرستد. حضرت عمرؓ گفت: ای رسول‌خدا، من از قریشیان برخود بیمناکم و کسی از بنی‌عدی‌بن‌کعب در آنجا نیست تا مرا حمایت کند و قریشیان از دشمنی و سرسختی من نسبت به خود

آگاهند. من کسی بهتر از خود را برای این کار پیشنهاد می‌کنم و آن عثمان بن عفان است. حضرت عمرؓ از این جهت حضرت عثمانؓ را برای این کار پیشنهاد کرد که می‌دانست او از بنی‌امیه می‌باشد و ریاست قریش نیز در شخص ابوسفیان اموی نمایان می‌شود و هرگز عثمان را که خویشاندش می‌باشد، تنها نمی‌گذارد، در نتیجه عثمان کسی را دارد که از او در انجام مأموریتش پشتیبانی کند. پس پیامبرﷺ حضرت عثمانؓ را فرا خواند و او را به سوی ابوسفیان و اشراف قریش فرستاد تا به آنان ابلاغ کند که مسلمانان برای جنگ به اینجا نیامده‌اند بلکه برای زیارت و بزرگداشت کعبه آمده‌اند. عثمان به مکه رفت و در ورودی مکه به «أبان‌بن‌سعید بن عاص» برخورد کرد. او عثمان بن عفان را در حمایت خود گرفت تا پیام رسول خدا را ابلاغ کند. عثمان نزد ابوسفیان و بزرگان قریش رسید و پیام رسول‌خداﷺ را به آنان ابلاغ کرد. سپس آنان به عثمان گفتند: اگر مایلی می‌توانی برای طواف کعبه به آنجا بروی، اما او پاسخ داد و گفت: تا زمانی‌که پیامبرﷺ کعبه را طواف نکند، من این کار را نخواهم کرد. قریشیان او را نزد خود نگه داشتند و خبر به مسلمانان رسید که عثمان کشته شده‌است.

د) **بیعت رضوان:** پس از آنکه پیامبرﷺ خبر کشته‌شدن عثمان به‌دست قریشیان را شنید، بسیار خشمگین شد و گفت: «تا با آنان نجنگیم از اینجا نخواهیم رفت» و مردم را برای بیعت بر مرگ، فرا خواند و در زیر درختی ایستاد و از یارانش در این باره بیعت گرفت. همه مسلمانانی که در آنجا بودند با پیامبرﷺ بیعت کردند، جز «جدبن‌قیس» که جابربن‌عبدالله می‌گوید: او را دیدم که خود را به سینه شترش چسبانده‌بود و خود را از مردم پنهان می‌کرد. با توجه به آیه زیر، این بیعت، به بیعت

رضوان مشهور شد: «لَقَدْ رَضِيَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»، **خداوند از مؤمنان راضی و خشنودشد، آنگاه که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند.** (فتح/ ۱۸).
پس از آن پیامبرﷺ متوجه شد که خبر کشته‌شدن عثمان واقعیت ندارد. اما هرچه باشد، پیامبرﷺ مطمئن‌شد افرادی که تربیت کرده است، تا پای جان آماده هستند از حکومت اسلامی که عقیده را صیانت می‌کند، دفاع نمایند و این از نظر سیاسی هدفی بود که پیامبرﷺ برای دست یافتن به آن حریص و مشتاق بود و به آن هم رسید.

هـ) مذاکرات صلح: سرانجام قریشیان «سهیل‌بن عمرو» را فرستادند و گفتند: نزد محمد برو و با او صلح کن بر سر این که امسال به مدینه برگردد، زیرا در اینصورت اعراب نخواهند گفت که محمد با زور وارد مکه شده است. سهیل‌بن-عمرو به سوی پیامبرﷺ رفت، پیامبرﷺ با دیدن او گفت: قریشیان با فرستادن او خواهان صلح هستند. این سخنان پیامبرﷺ بیانگر آن است که آن حضرت از صفات و ویژگیهای یکایک سران دشمن آگاه بوده است و به این ترتیب درس بزرگی در دیپلماسی بین‌المللی به ما ارائه می‌دهد. پس از آنکه سهیل نزد پیامبرﷺ رسید، لب به سخن گشود و سخن به درازا کشاند و سپس برسر چند بند به توافق رسیدند.

یاران پیامبرﷺ پس از آنکه متوجه شدند که طرفین به توافق رسیده‌اند، از بندهای مورد توافق ناخرسند شدند، زیرا مواردی از آن را سبب ذلت و خواری خود می‌پنداشتند. چگونه ممکن است به مدینه بازگردند بدون اینکه به هدف خود که زیارت کعبه است دست یافته‌باشند، در حالی که آنان به خاطر یک هدف سیاسی به اینجا

نیامده‌اند، بلکه صرفاً یك هدف دینی داشته‌اند. حضرت عمرﷺ، نزد ابوبکر صدیقﷺ رفت و گفت: ای ابوبکر، مگر او پیامبر خدا نیست؟ گفت: آری، او پیامبر است. گفت: مگر ما نیز مسلمان نیستیم؟ گفت: چنین است. گفت: مگر آنان مشرك نیستند؟ گفت: آری مشرك هستند. گفت: پس چرا خواری و ذلت در دینمان را بپذیریم؟ ابوبکر صدیق گفت: ای عمر، از دستور پیامبرﷺ پیروی کن، من شهادت می‌دهم که او پیامبر خداست. عمرﷺ گفت: من نیز شهادت می‌دهم که او پیامبر خداست. سپس عمرﷺ نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: ای رسول‌خدا، مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ گفت: آری، من پیامبر خدا هستم. گفت: مگر ما نیز مسلمان نیستیم؟ گفت: آری مسلمان هستید. گفت: مگر آنان مشرك نیستند؟ گفت: آری، مشرك هستند. گفت: پس چرا خواری و ذلت در دینمان را بپذیریم؟ گفت: من عبد و پیامبرخدا هستم و از دستور او سرپیچی نخواهم کرد و خداوند نیز از من غافل نخواهد شد. حضرت عمرﷺ می‌گوید: من بعد از آن، به‌خاطر کاری که کرده‌بودم، پیوسته صدقه می‌دادم، نماز می‌گزاردم، روزه می‌گرفتم و بردگان را آزاد می‌کردم تا این که امیدوارشدم که(این مقدار از صدقات و خیرات، به‌عنوان کفاره) کافی است.

و) **متن قرارداد:** پیامبرﷺ حضرت علی‌بن ابی‌طالبﷺ را فراخواند و گفت: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحیم» سهیل گفت: من با این عبارت آشنایی ندارم، بلکه بنویسید: «باسمك اللهم» و چنین نوشتند. سپس پیامبرﷺ گفت: بنویس: «این پیمان نامه‌ای است که محمد پیامبرخدا و سهیل بن‌عمرو بر سر آن به توافق رسیده‌اند. سهیل گفت: اگر شهادت می‌دادم که تو پیامبرخدا هستی، با تو جنگ نداشتم، بلکه

اسم پدر و مادرت را بنویس. پیامبرﷺ گفت: بنویس: «این عهدنامه‌ای است که محمدبن عبدالله و سهیل بن عمرو بر سر آن به توافق رسیده‌اند، که: به مدت ده‌سال آتش‌بس کنند تا مردم در امان باشند و دست از سر یکدیگر بردارند و نیز هر کسی از قریشیان که بدون اذن و اجازه سرپرست خود نزد پیامبرﷺ برود، او را به مکه بازگردانند، اما اگر کسی از یاران محمد به قریشیان بپیوندد، او را باز نگردانند. نسبت به بندهای قرارداد، وفادار بوده و به فکر دستبرد و خیانت نیفتند. هرکس بخواهد با قریش یا محمد هم‌پیمان شود، آزاد است». جمعی از مسلمانان و گروهی ازمشرکین نیز شاهد این صلحنامه بودند. خزاعه با پیامبر ﷺ هم پیمان شدند و بنو بکر نیز با قریش پیمان بستند.

ز) پایبندی پیامبرﷺ به عهدنامه و بازگرداندن ابوجندل: هنگامی‌که پیامبرﷺ و سهیل بن‌عمرو در حال نوشتن قرارداد بودند، ناگهان «أبوجندل بن سهیل بن‌عمرو» که با زنجیر او را بسته بودند، فرارکرده و نزد پیامبرﷺ آمد. مسلمانان بیرون رفته‌-بودند، زیرا به سبب رؤیایی که پیامبرﷺ قبلاً دیده بود، به فتح مکه مطمئن شده-بودند، اما هنگامی‌که متوجه صلح با قریش و بازگشت خود به مدینه، و نیز آنچه که پیامبرﷺ پذیرفته بود، شدند، بسیار ناراحت شدند و نزدیك بود که از ناراحتی هلاك شوند. هنگامی‌که سهیل، أبوجندل را دید، به‌سوی او رفت و بر صورتش زد و یقه-اش را گرفت و سپس گفت: ای محمد، قبل از آمدن او ما به توافق رسیده بودیم. گفت: راست می‌گویی، پس سهیل او را دنبال خود کشید تا به میان قریشیان باز گرداند و ابوجندل نیز با صدای بلند فریاد می‌زد و می‌گفت: ای مسلمانان، آیا مرا به میان مشرکین بازگردانند تا دینم را از من باز ستانند؟! این مسأله سبب بیشتر شدن

خشم مسلمانان شد. پیامبرﷺ گفت: «ای ابوجندل، شکیبایی کن و اجر و پاداشت را از خدا طلب کن، خداوند برای تو و مستضعفینی که با تو هستند، گشایش و راه نجات قرار می‌دهد. ما با آنان صلح‌نامه امضا کرده‌ایم و به یکدیگر عهدوپیمان داده‌ایم. ما به آنان خیانت نمی‌کنیم». حضرت عمرؓ برخاست و خود را به او نزدیك کرد و گفت: ای ابا جندل صبر کن، آنان مشرك هستند و خون هر یك از آنان هم چون خون سگ است اگر ریخته شود. در این هنگام دسته شمشیرش را نیز به او نزدیك می‌کرد. حضرت عمرؓ می‌گوید: من امیدوار بودم که شمشیرم را بگیرد و پدرش را به قتل برساند، اما او این کار را نکرد و کار از کار گذشت.

ح) **بازگشت به مدینه:** پس از قرارداد صلح، پیامبرﷺ دستور داد تا یارانش با برداشتن لباس إحرام و تراشیدن موی‌سر و کشتن حیوانات قربانی، برای بازگشت به مدینه آماده شوند. اما آنان در اجرای امر پیامبرﷺ درنگ کردند به امید این که آیه‌ای نازل شود و قرارداد صلح را باطل کنند، زیرا از آن خوشنود نبودند. این وضعیت پیامبرﷺ را اندوهگین کرد و نزد همسرش (أم‌سلمه) رفت و موضوع را با او در میان گذاشت. أم‌سلمهؓ به پیامبرﷺ گفت که قبل از همه خودش این کار را انجام دهد. پیامبرﷺ بیرون آمد، سرش را تراشید و قربانی‌اش را ذبح کرد. بنابراین مسلمانان مطمئن شدندکه صلحنامه‌ای که پیامبرﷺ آن را امضا کرده‌است، همان چیزی است که مورد پسند و رضایت پروردگار است. و اگر غیر این بود، وحی نازل می‌شد وپیامبرﷺ را از این کار باز می‌داشت. بنابراین همگی به پا خواستند وسرهای خود را تراشیدند وقربانی‌هایشان را ذبح کردند وسپس رهسپار مدینه شدند. در راه بازگشت به مدینه، آیات زیر نازل شد: «**إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا (۱) لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا**

تَقَدَّمَ مِن ذَنبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ وَیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیکَ وَیَهْدِیکَ صِرَاطًا مُسْتَقِیمًا» ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم. هدف این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تورا ببخشاید ونعمت خود را بر تو تمام نماید وبه راه راست هدایتت فرماید. (فتح/ ۱-۲).

و پس از آن می‌فرماید: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُوسَکُمْ وَمُقَصِّرِینَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِن دُونِ ذَلِکَ فَتْحاً قَرِیباً» خداوند خواب را درست و راست به پیغمبر خود نشان داده‌است. به خواست خدا همه شما در امن و امان و سر تراشیده و مو کوتاه کرده و بدون ترس، داخل مسجدالحرام خواهید شد، ولی خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید و به همین جهت (قبل از فتح مکه) فتح نزدیکی (که صلح حدیبیه است) پیش آورد. (فتح /۲۷).

ط) نتایج سیاسی صلح حدیبیه: خداوند متعال صلح حدیبیه را به سبب نتایج درخشانی که برای مسلمانان به همراه داشت، «فتح مبین» خواند، «إنا فتحنا لک فتحاً مبیناً». مهمترین این نتایج به شرح زیر است:

۱ـ قریشیان محمد را مردی به شمار می‌آوردند که از قانون و آداب و رسوم اعراب سرپیچی کرده است و حکومت اسلامی نیز از نظر آنان صرفاً گروهی از مردم بودند که بر شهری مسلط شده و خود را بر آن تحمیل کرده بودند. اکنون امضای پیمان‌نامه صلح با حکومت اسلامی که محمدﷺ رئیس آن است، درحقیقت به رسمیت شناختن حکومت اسلامی به ریاست محمدﷺ می‌باشد.

۲ـ نتایج به دست آمده از بندی که آتش‌بس ده ساله بین قریشیان و حکومت اسلامی را به همراه داشت نیز بسیار با اهمیت است، زیرا آزادی فعالیتهای سیاسی و نظامی را به حکومت اسلامی عطا کرد. فعالیت‌های نظامی در دو زمینه نمایانگر می‌شود؛ اول ـ پیامبرﷺ با استفاده از شرایط به دست‌آمده، دسته‌های زیادی را به نقاط مختلف شبه جزیره اعزام کرد. دوم ـ حکومت اسلامی پس از خاموش کردن آتش جنگ با قریش و احساس امنیت از جانب آنان، توانست به پاکسازی یهودیان خیبر اقدام کند و نقشه‌ای را که برای پاکسازی دشمنان حکومت اسلامی تهیه کرده بود، اجرا کند. اما فعالیتهای سیاسی آن بود که حکومت اسلامی سفیران را نزد حاکمان کشورهای مختلف فرستاد و از آنان خواست تا حکومت اسلامی و ساختار موجود آن را به رسمیت بشناسند.

۳ـ بر انگیخته شدن احساسات اعراب برضد قریش به سبب اینکه مردم را از طواف خانه خدا باز داشته بودند.

٤ـ اما نتایج به دست آمده از بندی که طبق آن حکومت اسلامی می‌بایست کسانی را که به مدینه پناهنده می‌شدند، به قریش تسلیم کند، این بود که: افرادی که در این راستا به قریش بازگردانده می‌شدند، گروهی را تشکیل دادند و آن گروه وفاداری خود به حکومت اسلامی در مدینه را اعلام کردند. آنان بر مشرکین و کاروان‌های تجاری آنان حمله می‌کردند و در عین حال حکومت اسلامی مسئولیت اقداماتشان را بر عهده نداشت. این گروه هنگامی تشکیل شد که «ابوبصیر» که تازه مسلمان شده‌بود، در راه باز گردانده شدن به مکه، یکی از نگهبانان را گشت و گریخت و در مسیر بین مکه و شام مستقرشد. سپس افراد تازه مسلمان شده‌ای که از

مکه فرار می‌کردند، به او می‌پیوستند و این گروه را تشکیل دادند. بعید نیست که این گروه کمك‌های مادی و معنوی از حکومت اسلامی دریافت کرده باشند، چیزی که سبب نگرانی قریشیان شده و آنان را مجبور کرد تا هیئتی نزد پیامبرﷺ بفرستند و درخواست کنند که بند مذکور را إلغا کنند و مسلمانانی را که از مکه به مدینه می‌گریزند نزد خود نگهدارند.

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی خیبر

۱ـ مشکلات جنگ خیبر و فراهم کردن تجهیزات لازم:

مشکل خیبر مسأله ساده‌ای نبود. خیبر دارای قلعه‌های بلندی بود که به گونه‌ای ساخته‌شده بودند که دفاع از شهر را ممکن می‌ساخت وجنگجویان می‌توانستند به هنگام شکست در یك قلعه به قلعه‌ای دیگرعقب نشینی کنند بدون اینکه خطری آنان را تهدید نماید.

پس از آنکه طرح پیامبرﷺ برای پاکسازی یهودیان در حکومت اسلامی بر اهل خیبر آشکار شد، حمله مسلمانان را پیش‌بینی کرده و آمادگی لازم برای چنین روزی را کسب کرده‌بودند. آنان جواهرات و اموالشان را در قلعه «کتیبه» که مهمترین قلعه‌ی آنان بود گرد آوردند. تعداد زیادی از جنگجویان نیز در قلعه «نطاة» که از ویژگیهای نظامی خاصی برخوردار بود، مستقر شدند. هر روز ده هزار نفر از سربازان نیز به حالت آماده باش درمی‌آمدند و منتظر حمله سپاه اسلام می‌ماندند. علاوه بر این آنان معاهده‌ای با غطفان امضا کرده بودند و غطفانیان بر اساس آن می-

بایست یهودیان خیبر را در جنگ علیه حکومت اسلامی کمك می‌کردند. بنابراین پیامبرﷺ قبل از بستن جبهه قریش نمی‌توانست به خیبر حمله کند تا مبادا قریش برضد او وارد عمل شوند. پیامبرﷺ در صلح حدیبیه چنین هدفی را دنبال می‌کرد و پس از بستن جبهه قریش به وسیله صلح حدیبیه به مدینه بازگشت و تجهیزات لازم برای حمله به خیبر را آماده کرد. پیامبرﷺ در ماه ذی‌الحجه و بخشی از محرم مشغول تدارکات بود و پس از آن به سوی خیبر به راه افتاد.

۲ـ حرکت به‌سوی خیبر:

پیامبرﷺ در ماه محرم سال هفتم هجری بعد از آمادگی کامل، رهسپار خیبر شد و پس از آنکه بر خیبر اشراف یافت، به یارانش دستور توقف داد و گفت: «پروردگارا، ای خدای آسمانهای هفتگانه و هر آنچه که در زیر سایه آنهاست، ای خدای زمینهای هفتگانه و هر آنچه که بر آنان است، ای خدای شیاطین و هر آن کس که آنان گمراهش کردند، ای خدای بادها و هر آنچه که به هر سویی پراکنده کردند، ما خیر این شهر و خیرساکنان آن و خیر هر چه را که در آن است از تو طلب می‌کنیم و از شر آن و شر اهل آن و شر هر چه که در آن است به تو پناه می‌بریم. (ای مسلمانان) به نام خدا پای پیش بگذارید.»

۳ـ مکان استقرار سپاه اسلام:

پیامبرﷺ لشکرش را در وادی «رجیع» بین خیبر و غطفان، مستقر کرد تا از یاری رساندن غطفان به یهودیان جلوگیری کند. زیرا غطفان چنانکه گفتیم با خیبر برضد مسلمانان پیمان بسته بودند، لذا بعد از آنکه از خبر حمله مسلمانان به خیبر مطلع شدند، آماده شدند و برای یاری رساندن به یهودیان حرکت کردند، اما پس از پیمودن مسافتی، صدایی از پشت سر خود شنیدند و پنداشتند که مسلمانان بر زنان و

فرزندانشان حمله کرده‌اند، بنابراین برگشتند و نزد خانواده‌ها و اموال خود ماندند و یهودیان خیبر را تنها گذاشتند.

۴ـ جنگ:

پیامبرﷺ شب هنگام به خیبر نزدیك شد و آن شب را در نزدیکی خیبر ماند و هنگام بامداد حمله خود را آغاز کرد در حالی که کارگران با سبدها و بیلچه‌هایشان دنبال کار خود می‌رفتند. آنان با دیدن پیامبرﷺ و لشکر مسلمانان، فریاد برآوردند و به عقب برگشتند. پیامبرﷺ گفت: «الله‌اکبر، خیبر نابود باد، هرگاه ما در عرصه کسی فرود آییم، هشدار داده‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت». پیامبرﷺ به اموال خیبر دست یافت و قلعه‌هایشان را یکی پس از دیگری با فرماندهی خود یا فرستادن سریه‌هایی فتح‌کرد. قلعه ناعم اولین قلعه‌ای بود که فتح شد و در جریان آن سنگی بر سر «محمودبن مسلمه» پرتاب کردند و به شهادت رسید. بعد از آن قلعه بنی‌ابی‌الحقیق موسوم به «قموص» فتح شد و خساراتی نیز بر آنان وارد شد. پیامبرﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برای فتح یکی از قلعه‌های آنان فرستاد اما در فتح آن موفق نشد و بازگشت. در روز بعد عمربن خطاب رضی الله عنه را فرستاد و او نیز موفق نشد و بازگشت. پیامبرﷺ گفت: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبرش را دوست دارد، فتح به دست او صورت می‌گیرد و فرار نمی‌کند.» پس پیامبرﷺ حضرت علی‌بن ابی‌طالب رضی الله عنه را فراخواند در حالی که چشمانش درد می‌کرد. پیامبرﷺ آب دهانش را بر چشمان او مالید و خداوند او را شفا بخشید و سپس گفت: «این پرچم را بگیر و به سوی آنان حرکت کن تا خداوند فتح را به دست تو محقق سازد»، حضرت علی رضی الله عنه پرچم را گرفت و به راه افتاد تا به آن قلعه رسید و

آنجا را فتح کرد. به این ترتیب همه دژهای خیبر از جمله، شق، نطاه، کتیبه، ناعم، قموص و... سقوط کردند، جز دو قلعه محکم و استوار «وطیح» و «سلالم» که پیامبرﷺ چند شبانه روز آنها را شدیداً محاصره کرد.

۵ـ صلح:

هنگامی‌که یهودیان به نابودی خود مطمئن شدند، «محیصه‌بن مسعود»، دوست بنی‌حارثه را میانجی کردند تا برای صلح با پیامبرﷺ تلاش کند. آنان پیشنهاد کردند که خونشان ریخته نشود و خیبر را ترک نمایند. پیامبرﷺ پذیرفت، اما بعد از آنکه تسلیم شدند و از قلعه‌هایشان پایین آمدند، از پیامبرﷺ درخواست کردند تا نیمی از اموالشان را در اختیار خودشان بگذارد و گفتند: ما در کشت و زرع و آبادان کردن زمین با تجربه‌تر از شما هستیم. پیامبرﷺ با آنان به توافق رسید تا بر سرزمینهایی که حکومت اسلامی به عنوان غنیمت به دست آورده است، بمانند و کشاورزی کنند و از درختان و محصولاتش نگهداری نمایند، به شرطی که هرکدام از دو طرف نیمی از محصولات را بردارند و هر گاه حکومت اسلامی بخواهد، باید آن منطقه را ترک کنند. پیامبرﷺ سهم حکومت اسلامی از محصولات خیبر را بین یارانش تقسیم‌کرد.

ازدواج پیامبرﷺ با صفیه: مسلمانان علاوه بر اموال، کسانی را هم به اسارت خود در آوردند. ازجمله این اسیران، «صفیه دختر حیی‌بن أخطب» بود. صفیه و دو دختر عمویش همسر «کنانه‌بن ربیع‌بن أبی الحقیق» بودند. پیامبرﷺ او را برای خود برگزید و با او ازدواج کرد و آزادی‌اش را مهریه او کرد.

۶ـ توطئه ترور پیامبرﷺ بعد از قرارداد صلح:

بعد از آرام شدن اوضاع، «زینب بنت‌حارث»، همسر سلام‌بن مشکم گوسفند بریانی را به پیامبرﷺ تقدیم کرد. او با پرسش از دیگران پی برده بود که پیامبرﷺ از چه عضوی بیشتر خوشش می‌آید، لذا سم زیادی در آن قسمت ریخته و سایر اعضا را نیز به سم آغشته کرد. سپس آن را آورد و پیش روی پیامبرﷺ گذاشت. پیامبرﷺ قسمت دلخواهش را برداشت و لقمه‌ای از آن بر دهان گذاشت، اما هرچه خواست که آن را بجود، نتوانست. «بشربن براءبن معرور» نیز همراه او بود. بشر تکه‌ای از آن برداشت و خورد. پیامبرﷺ گوشت را از دهانش بیرون انداخت و گفت: «این استخوان به من می‌گوید که مسموم است». سپس آن زن را فرا خواند و او نیز به کارخود اعتراف کرد. پیامبرﷺ از او پرسید: «چه چیزی تو را به اینکار واداشت؟». گفت: در رابطه با قومم کارت به جایی رسیده است که بر تو پوشیده نیست، لذا با خود گفتم که اگر محمد پادشاه باشد، از او رهایی می‌یابیم و اگر هم پیامبر باشد، به او خبر داده خواهد شد. پس پیامبرﷺ از او در گذشت. اما بشر به سبب گوشتی که خورده‌بود، فوت کرد.

موضوع سوم:

پاکسازی سایر قدرتهای سیاسی یهود

با پاکسازی قدرت سیاسی یهودیان خیبر، آخرین قدرت یهودیان در شبه جزیره عربستان فرو ریخت و زمام امور به دست حکومت اسلامی افتاد و تنها گروه‌هایی از یهودیان در فدك، وادی القری و تیماء باقی‌مانده بودند که قدرت چندانی نداشتند و پیامبرﷺ می‌توانست به راحتی آنان را در برابر حکومت اسلامی به زانو در آورد.

۱ـ فدک:

پس از آنکه یهودیان فدك از سرنوشت خیبر اطلاع یافتند، از پیامبرﷺ درخواست کردند تا بدون جنگ و خونریزی همانند خیبر با آنان صلح کند، پیامبرﷺ نیز درخواستشان را پذیرفت. تمامی آنچه که در فدك به دست آمد، به حکومت اسلامی تعلق گرفت تا آن را در مصارف خود خرج کند، زیرا مسلمانان برای فتح آن، لشکرکشی نکرده و ساکنان آنجا نیز به روی مسلمانان شمشیر نکشیده بودند.

۲ـ وادی قری:

اما ساکنان وادی‌القری برخلاف فدك، وفاداری خود به حکومت اسلامی را با میل و رغبت اعلام نکردند و حاکمیتش را نپذیرفتند، بنابراین می‌بایست که پیامبرﷺ با به کارگیری نیروی نظامی آنان را به زانو در می‌آورد. لذا پس از خیبر رهسپار وادی القری شد و ساکنینش را محاصره کرد. پیامبرﷺ آنان را به اسلام فراخواند، اما نپذیرفتند، پس با آنان وارد جنگ شد وبا استفاده از قدرت نظامی آنجا را فتح کرد و کالاهای به غنیمت گرفته شده را بین یارانش تقسیم کرد و زمینهای

کشاورزی و نخلستانها را در دست یهودیان باقی گذاشت و در این‌باره با آنان همانند اهل خیبر رفتار کرد.

۳ـ تیماء:

پس از آنکه یهودیان «تیماء» از سرنوشت ساکنین وادی القری مطلع شدند، نزد پیامبرﷺ آمدند و پرداخت جزیه را پذیرفتند. در نتیجه در سرزمین خود ماندگار شدند و زمینهایشان در دستشان ماند.

به خواب فرو بردن مسلمانان و معنی و مفهوم سیاسی آن: هنگامی که پیامبرﷺ همه گروه‌های سیاسی یهود به مرکزیت خیبر را پاکسازی کرد، به مدینه منوره بازگشت. پیامبرﷺ و یارانش در مسیر بازگشت، بسیار خسته‌شده بودند، شب به آخر رسیده بود، پیامبرﷺ خواست که یارانش دمی بیاسایند و اندکی بخوابند. هم‌چنین خواست تا به هنگام خواب کسی از آنان نگهبانی کند، تا دشمن آنان را غافلگیر ننماید و برای نماز صبح نیز بیدارشان کند، لذا گفت: «چه کسی ما را برای نماز صبح بیدار می‌کند، شاید ما به خواب فرو رفتیم». بلال گفت: ای رسول خدا، من شما را بیدار خواهم کرد. سپس پیامبرﷺ و یارانش خوابیدند، بلال به نماز ایستاد و هر اندازه که توانست نماز گزارد سپس به شترش تکیه داد و منتظر طلوع فجر ماند، اما خواب بر او چیره شد و به خواب فرورفت. گرمای خورشید مسلمانان را از خواب بیدارکرد، پیامبرﷺ اولین کسی بود که بیدارشد و گفت: «ای بلال، با ما چکار کردی». گفت: ای رسول خداﷺ، آنچه تو را فرا گرفت مرا نیز فرا گرفت. گفت: «راست می‌گویی». سپس پیامبرﷺ شترش را اندکی دورتر برد و وضو گرفت. مسلمانان نیز وضو گرفتند و پیامبرﷺ گفت تا بلال برای نماز اقامه گوید و

سپس نماز را به جماعت به جای آوردند. پس از اتمام نماز، به مردم روی کرد و گفت: اگر نمازی را فراموش کردید، هرگاه آن را به خاطر آوردید، آن را اقامه کنید، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: **«أقم الصلاة لذکری»**. (طه/ ۱٤).

چنان به نظر می‌رسد که در به خواب رفتن مسلمانان در این زمان بخصوص وبعد از پاکسازی قدرت‌های سیاسی یهودیان، نکته خاصی نهفته باشد، گویی خداوند متعال به مسلمانان می‌گوید اکنون می‌توانید در آرامش و با اطمینان خاطر بیاسایید، زیرا عامل اصلی ایجاد ترس بر سر راه آینده شما، از بین رفته‌است. اما ممکن است گفته شود که آیا این هدف بدون قضا شدن نماز میسر نمی‌شد؟ پاسخ این است که: خواب امری طبیعی است و به خودی خود جلب توجه نمی‌کند، بنابراین لازم بود که حادثه دیگری با آن قرین می‌شد تا مردم را متوجه این قضیه می‌نمود و این حادثه قضا شدن نماز بود.

فصل هفتم

پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

که شامل دو موضوع زیراست:

موضوع اول: آماده شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

بخش اول: تلاش برای افزایش نیروی انسانی

۱ـ فراخواندن مهاجرین ازحبشه

۲ـ گسترش فعالیت‌های دیپلماسی به هدف یـافتن حامیـانی بـرای حکومـت اسلامی

بخش دوم: بالا بردن مهارت وتخصص در صنعت اسلحه‌سازی

بخش سوم: انجام اقدامات نظامی متعدد

۱ـ سریه‌ای به سوی تربه

۲ ـ سریه‌ای به سوی بنی کلب درنجد

۳ ـ سریه‌ای به سوی بنی‌مره درفدک

۴ـ سریه‌ای به سوی میفعه

۵ ـ سریه‌ای به سوی یمن وجبار

۶ـ عمره القضاء

۷ ـ غزوه مؤته

موضوع دوم: پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

عرصه و میدان اول در مکه

عرصه و میدان دوم در حنین

عرصه و میدان سوم در طائف

عرصه و میدان چهارم در جعرانه

بازگشت به مکه

موضوع اول:

آماده‌شدن برای پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

بعد از پاکسازی تمامی قدرتهای سیاسی یهود در شبه جزیره عربستان، تنها موردی که برسر راه حضرتﷺ باقی مانده بود، پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین عرب در شبه جزیره بود.

لازم بود که پیامبرﷺ با دقت و هوشمندی زیادی برای رسیدن به این هدف تلاش می‌کرد. زیرا نتیجه رویارویی با این دشمن سرنوشت حکومت اسلامی را تعیین می‌کرد. کسی که در این مقطع از سیره نبوی اندیشه کند، در می‌یابد که پیامبرﷺ با افزایش نیروی انسانی و بالابردن مهارت و تخصص در صنعت اسلحه‌سازی، سعی در قدرتمند کردن مسلمانان داشته‌است. در عین حال با امضای قرارداد صلح یا حمله به قبایل پراکنده در هر گوشه و کنار که ممکن بود دشمن را در جنگ یاری کنند، تلاش کرده‌است تا دشمن را تضعیف نماید. همه این موارد به هدف آماده شدن برای پاکسازی قدرت سیاسی مشرکین صورت گرفته‌است، آن چنان که شرح آن را در بخش‌های زیر می‌بینیم:

بخش اول: تلاش برای افزایش نیروی انسانی مسلمانان:

برای محقق شدن این هدف، پیامبرﷺ به اقدامات زیر دست زد:

۱ـ فراخواندن مهاجرین مسلمان ازحبشه:

مسلمانان مهاجر را در حبشه به سرپرستی جعفربن ابی‌طالبؓ به حال خود گذاشتیم تا از آزادی عقیده بهره‌مند شوند و با ملایمت و احتیاط، در زمینه دعوت

اسلامی، تلاش کنند، در حالی که دلهایشان در آتش شوق پیامبرﷺ و کار کردن در کنار او می‌سوخت، مخصوصاً اینکه مسلمانان به موفقیت‌های بزرگی در زمینه سیاسی، نظامی و اجتماعی دست‌یافته بودند که حکومت اسلامی همه آن موفقیت‌ها را محقق ساخته بود. پس محققاً پیامبرﷺ آنان را از اوضاع مطلع ساخته و به مدینه فراخوانده است. آنان نیز حبشه را به قصد مدینه ترك کردند تا در تأسیس حکومت اسلامی سهیم باشند، زیرا هر فرد مسلمان در این حکومت نوپا نقشی اساسی دارد و حکومت اسلامی به هر کدام از این افراد مخلص نیازمند است. مخصوصاً بعد از آنکه منافقین با طرح و نقشه یهودیان در آن نفوذ کرده‌بودند. مهاجرین هنگامی به سرزمین خود رسیدند که مسلمانان در حال محاصره بعضی از قلعه‌های خیبر بودند.

مهاجرین پس از آنکه به مدینه رسیدند، از پیامبرﷺ پرس وجو کردند. به آنان گفتند که حال پیامبرﷺ خوب است و هم اکنون قلعه‌های خیبر را محاصره کرده‌است. پس به او ملحق شدند تا بر ضد دشمنان او را یاری کنند، اما هنگامی که به آنجا رسیدند، پیامبرﷺ خیبر را فتح کرده بود. پیامبرﷺ از دیدن آنان بسیار شادمان شد و سرپرست آنان، یعنی جعفربن ابی‌طالب را بوسید و این سخن مشهور خود را گفت که: نمی‌دانم نسبت به کدام یك از این دو مورد بیشتر شادمانی‌کنم، فتح خیبر یا بازگشت جعفر. به این ترتیب نیروهای جدیدی به حکومت پیوستند تا بر قدرت و استواری آن بیفزایند و در شرایط سخت و دشوار برای رسیدن به هدف آن را یاری نمایند.

۲ـ گسترش فعالیت‌های دیپلماسی به هدف یافتن حامیانی برای حکومت اسلامی:

پس از آنکه با غلبه بر یهود اوضاع داخلی سامان یافت و بعد از به رسمیت شناخته شدن حکومت اسلامی توسط همه گروههای سیاسی عربی و یهودی که می‌توانستند در توازن قوای منطقه عرب‌نشین نقش ایفا کنند، پیامبرﷺ نمایندگانی به‌سوی حاکمان کشورهای مختلف جهان فرستاد و نامه‌هایی به آنان داد که در آن نامه‌ها حاکمان را به سوی ایمان به اصول و تعالیمی که از آسمان بر او نازل شده و هم‌چنین به رسمیت شناختن حکومت اسلامی که برای اجرای این اصول و تعالیم تأسیس شده‌است، فرا می‌خواند. پس «دحیه‌بن خلیفه کلبی» را به سوی قیصر حاکم روم، و «عبدالله‌بن حذافه سهمی» را به سوی کسری پادشاه ایران، و «عمروبن امیه ضمری» را به سوی نجاشی حاکم حبشه، و «حاطب بن ابی بلتعه» را به سوی مقوقس حاکم اسکندریه، و «عمروبن عاص سهمی» را به سوی جیفروعبد فرزندان جلندی ازدی و حاکمان عمان، و «سلیط‌بن عمرو» را به سوی ثمامه‌بن اثال وهوذه بن علی حاکمان یمامه، و «علاءبن حضرمی» را به سوی «منذربن ساوی عبدی» حاکم بحرین، و «شجاع‌بن وهب‌أزدی» را به سوی حارث‌بن شمرغسانی حاکم سرحد شام فرستاد.

بخش دوم: بالا بردن مهارت وتخصص درصنعت اسلحه‌سازی:

همانگونه که پیامبرﷺ به فکر نیروی انسانی بود، می‌بایست که برای بدست آوردن اسلحه‌های کارآمد، چاره‌ای می‌اندیشید. مخصوصاً اینکه وضعیت پیش‌آمده درخیبر که دارای قلعه‌های محکمی بودند، او را به فکر پیشرفته ساختن تجهیزات جنگی خود انداخت، زیرا شمشیر در برابر دژهای استوار کاری از پیش نمی‌برد.

طائف نیز همانند خیبر داری دژها و قلعه‌های محکم و استوار است و ناگزیر روزی باید برای فتح طائف نیز رهسپار آنجا شد. همه این موارد پیامبرﷺ را بر آن داشت که «عروه‌بن مسعود ثقفی» و «غیلان‌بن سلمه» را به «جرش» در اردن بفرستد تا ساخت ارابه و منجنیق که مهمترین ابزار جنگی آن زمان بودند را یاد بگیرند و بتوانند در منطقه خود به ساخت آن اقدام نمایند. تاریخ برای ما حکایت می‌کند که آن دو نفر به اردن رفته و در ساخت آن تجهیزات مهارت یافته و سپس نزد پیامبرﷺ بازگشته‌اند و به ساختن ارابه و منجنیق مشغول شده‌اند و پیامبرﷺ تجهیزات ساخته‌شده را در محاصره طائف به کارگرفته‌است.

بخش سوم: انجام اقدامات نظامی متعدد:

قبل از فتح مکه و پاکسازی قدرت سیاسی مشرکین، لازم بود که پیامبرﷺ اقدامات نظامی متعددی انجام می‌داد تا ستونهایی را که ممکن بود به هنگام جنگ با قریش، به یاری قریش بشتابند سرکوب کند. اگرچه این ستونهای پشتیبانی هرکدام به تنهایی خطر و قدرت چندانی نداشتند، اما اگر تحت رهبری واحدی قرار می‌گرفتند، می‌توانستند قدرت تأثیرگذاری داشته‌باشند.

۱ـ سریه‌ای به سوی تربه:

پس درماه شعبان سال هفتم هجری، پیامبرﷺ عمربن خطاب رضی الله عنه را با گروهی از مجاهدین به سوی تربه فرستاد. با رسیدن مسلمانان به تربه، دشمنان فرارکردند و مسلمانان بدون وقوع درگیری به مدینه بازگشتند.

۲ـ سریه‌ای به سوی بنی کلب درنجد:

سپس سریه‌ای به فرماندهی حضرت ابوبکر صدیقؓ در ماه شعبان مجهز کرد و او را به سوی بنی کلب در نجد فرستاد. حضرت ابوبکر به آنجا رسید و آنان را غافلگیر کرد. عده‌ای را به هلاکت رساندند و بقیه را به اسارت درآوردند و سپس به مدینه باز گشتند.

۳ـ سریه‌ای به سوی مره درفدک:

همچنین در ماه شعبان سریه‌ای به فرماندهی بشیربن سعد مجهز کرد و او را به سوی بنی مره در فدك فرستاد. بشیر با آنان درگیر شد و به پیروزی رسید و چهارپایانشان را با خود آورد، اما خودش نیز زخمی شد و به یهودیان فدك پناه برد و مدتی به استراحت پرداخت و پس از بهبودی به مدینه باز گشت.

۴ـ سریه‌ای به سوی مَیفَعه:

در ماه رمضان نیز سریه‌ای به فرماندهی غالب بن عبدالله لیثی مجهز کرد و به سوی اهل میفعه در نجد فرستاد. غالب به آنان حمله کرد و عده‌ای را به هلاکت رساند و حیواناتشان را با خود به مدینه آورد. در این سریه اسامه بن زید با سربازی از دشمن روبرو شد و شمشیرش را بلند کرد تا او را به قتل برساند، در آن هنگام آن مرد گفت: «لا اله الا الله محمد رسول الله»، اسامه سخن او را فریبکارانه و به هدف نجات یافتن از مرگ تلقی کرد و به ایمان او باور نکرد و او را کشت. خداوند پیامبرش را آگاه کرد و پس از آنکه اسامه نزد او باز گشت، به او گفت: «ای اسامه، چه کسی تورا از لا اله الا الله می‌رهاند؟ گفت: ای رسول خدا، این سخن را برای امان خواستن بر زبان جاری کرد. پیامبرﷺ گفت: «چرا قلبش را نشکافتی تا ببینی

که راست می‌گوید یا دروغ». آیه زیر نیز نازل شد: «**يا أَيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...**» **ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که (برای جهاد) در راه خدا به مسافرت رفتید تحقیق کنید وبه کسی که به شما سلام کرد مگویید تو مؤمن نیستی وجویای مال دنیای (او) باشید...**(نساء/ ٩٤). البته گفته شده‌است که این آیه در سریه‌ی دیگری که اسامه فرمانده آن بود ودرسال هشتم هجری نازل شده‌است.

۵ ـ سریه‌ای به یمن و جُبار:

در ماه شوال نیز سریه‌ای به فرماندهی بشیربن‌سعد انصاری مجهز کرد و او را به همراه سیصدنفر به سوی یمن و جُبار در سرزمین غطفان فرستاد، زیرا عده‌ای برضد حکومت اسلامی در آنجا تجمع کرده‌بودند. بشیر به سوی آنان رفت و دشمنان پا به فرار گذاشتند و بشیر چهار پایانشان را با خود به مدینه آورد.

۶ ـ عمرة القضا:

پیامبرﷺ در ماه ذی القعده سال هفتم هجری، همان ماهی که سال گذشته مشرکین او را از ادای مناسك حج عمره بازداشته بودند، به همراه مسلمانانی که سال گذشته با او آمده بودند، به قصد حج رهسپار مکه شد. اهل مکه از حرکت مسلمانان با خبر شدند و بیرون رفتند. در آن میان قریشیان می‌گفتند که محمد و یارانش در سختی و رنج هستند و درکنار دارالندوه به صف ایستادند تا او و یارانش را نظاره کنند. پس از آنکه پیامبرﷺ به مسجد الحرام رسید، ردایش را بر روی شانه چپش انداخت وبازوی راستش را نمایان کرد و گفت: «خداوند مورد رحمت خود قرار دهد کسی را که امروز قدرتش را به آنان می‌نمایاند». سپس رکن را لمس کرد و هروله کنان

به طواف پرداخت و یارانش نیز چنین کردند. و چون به رکن یمانی رسیدند آن را استلام کرد و تا حجرالأسود آهسته رفتند و آن را نیز استلام کردند، سپس هروله کنان سه بار کعبه را طواف کردند و بارهای بعدی را با راه رفتن معمولی ادامه داد.

قریش به خطر و اهمیت اقامت پیامبرﷺ درمکه پی بردند، زیرا پیامبرﷺ با ورود به مکه فعالیت‌ها و ارتباطات خود را آغاز کرده‌بود تا جایی که با بعضی از خانواده‌های مکه پیوندهای دوستانه ایجاد کرده و با «میمونه بنت حارث» پیمان ازدواج بسته بود. سخن از پیامبرﷺ و اصول و تعالیمش درجلسات و نشست‌هایشان راه یافته و متوجه شده بودند که بسیاری از مردم به او تمایل پیدا کرده‌اند و اگر از ترس قدرت مسلمانان نبود در همان لحظه آنان را از مکه اخراج می‌کردند. اما تنها گزینه و راه چاره این بود که به بندی از صلح حدیبیه متمسك شوند که بر مبنای آن پیامبرﷺ تنها به مدت سه روز می‌توانست درمکه باقی بماند. قریشیان این مأموریت را به «حویطب بن عبد العزی» سپردند تا از پیامبرﷺ بخواهد که بند مذکور از صلح حدیبیه را فراموش نکند. پیامبرﷺ سه روز درمکه ماند و در روز سوم حویطب نزد او آمد و گفت: ای محمد، مهلت شما تمام شده‌است، پس از مکه خارج شوید. پیامبرﷺ نیز گفت: «چرا فرصت نمی‌دهید تا شتابان درمیان شما غذایی آماده کنیم و همه حضور یابید». گفتند: ما را به غذای تو نیازی نیست، زودتر از مکه خارج شوید. ممکن است کسی بپرسد که پیامبرﷺ در سال گذشته به صلح و آرامشی که می‌خواست دست یافته بود، پس چرا امسال دوباره برای حج عمره به مکه بازگشت؟ از دو جنبه می‌توان به این سؤال پاسخ داد:

۱ـ جنبه دینی: پیامبرﷺ به جای آوردن حج عمره را آغاز کرد اما آن را به پایان نرساند و با توجه به آیه‌ی: «**ولا تبطلوا اعمالکم**» (محمد/ ۳۳) قضای آن بر پیامبرﷺ واجب بود.

۲ـ جنبه سیاسی: الف) اگر پیامبرﷺ به اینکار اقدام نمی‌کرد، قریشیان در میان اعراب پخش می‌کردند که محمد در حدیبیه به دنبال بزرگداشت کعبه نبوده است، بلکه برای تحریك قریش و فتنه انگیزی درمکه و بیت الحرام به اینجا آمده بود و این امر پیامدهای ناخوشایندی برای حکومت اسلامی به دنبال خواهد داشت.

ب) عمرة القضا بیانگر قدرت و توان سربازان حکومت اسلامی بود، به همین سبب پیامبرﷺ به گونه‌ای آنان را ملبس کرد که بازوهای توانگر و قدرتمندشان را بنمایاند. پیامبرﷺ به هنگام طواف وسعی به یارانش توصیه کرد که قدرت و توان خود را بنمایانند و گفت: «خداوند مورد رحمت خود قراردهد کسی را که امروز قدرتش را به آنان می‌نمایاند». و به این ترتیب در آن روز نمایش نظامی با شکوهی به اجرا گذاشت.

ج) نمایش نظامی در سرزمین دشمن معانی سیاسی بی‌شماری با خود دارد و یکی از برجسته‌ترین آن معانی برتری قاطع حکومت اسلامی است.

د) پیامبرﷺ برای فتح مکه و پاکسازی قدرت مشرکین در آن نقشه می‌کشید و عمره القضا فرصت خوبی برای شناسایی میدان جنگ آینده می‌باشد، چون ممکن است موقعیت مکه تغییراتی کرده باشد. همچنین در طی آن می‌توانست دلهایی را که سالهاست درمکه از او دور مانده‌اند، به دست آورد.

۷ـ غزوه مؤته:

الف) علت‌های آن: پیامبرﷺ، «حارث بن عمیرأزدی» را به سوی «شرحبیل بن عمروغسانی» که از طرف امپراتوری روم به عنوان حاکم «بصری» تعیین شده بود، فرستاد تا پیام اسلام را به او ابلاغ کند و او را به سوی اسلام فرا بخواند. اما شرحبیل او را باز داشت کرد و سر از تنش جداکرد. این اقدام شرحبیل توهین بزرگی به حکومت اسلامی بود و سکوت در برابر آن جایز نبود. بنابراین پیامبرﷺ لشکری مجهز کرد تا این حاکم عرب را که خود را به رومیها فروخته بود، ادب نماید.

ب) سپاه اسلام: پیامبرﷺ پیش‌بینی کرد که رومیان برای حمایت از دست نشانده خود، شرحبیل، اقدام خواهندکرد، بنابراین تمامی امکانات موجود حکومت اسلامی را در این سپاه گرد آورد. تعداد سربازان مجاهد به سه هزار نفر رسید و این بزرگترین لشکری بود که حکومت اسلامی تا کنون تدارك دیده بود. همچنین پیش-بینی کرده بود که تلفات در این سپاه زیاد خواهد بود و از ناحیه فرماندهانش مورد حمله قرارخواهدگرفت. پس سه نفر را به عنوان فرمانده تعیین کرد تا در صورت کشته شدن، یکی پس از دیگری فرماندهی لشکر را به عهده بگیرند. این سه نفر عبارت بودند از: زیدبن حارثه، جعفربن أبی طالب و عبدالله بن رواحه. در عالم سیاست، اعتبار و حیثیت هرحکومتی، سرمایه آن حکومت به شمار می‌رود و به وسیله اعتبار و حیثیت اهدافی محقق می‌شودکه با سپاه و لشکر امکان پذیرنیست. بنابراین پیامبرﷺ برای حفظ اعتبار حکومت اسلامی، در اعزام این لشکر درنگ نکرد، با وجودی که می‌دانست این یك جنگ نابرابر است و ممکن است خسارات و تلفات زیادی بر لشکر او وارد شود. مسلمانان خود را مجهز کردند و آماده حرکت شدند. مردم به بدرقه سربازان و فرماندهان پیامبرﷺ رفتند، هنگامی که با عبدالله‌بن

رواحه وداع گفتند، گریست. از او علت گریه‌اش را پرسیدند. او در پاسخ گفت: به خدا سوگند علاقه‌ای به دنیا ندارم و عاشق سرگشته‌ی شما هم نیستم، اما از پیامبرﷺ شنیدم که درباره دوزخ آیه زیر را تلاوت کرد: «**وَإِن منكم إلّا واردها كان على ربك حتماً مقضياً**». **همه شما وارد دوزخ می‌شوید (مؤمنان برای عبور ودیدن وکافران برای (دخول وماندن). این امرحتمی وفرمانی است قطعی از پروردگارتان**...(مریم/ ۷۱). اکنون نمی‌دانم که چگونه از آن بیرون خواهم آمد. مسلمانان گفتند: خدا همراه و پشتیبان شما باد، و شما را به سلامت نزد ما بازگرداند!

سپس عبدالله‌بن رواحه چنین سرود:

لكنني أسأل الرحمن مغفرةً — وضربةً ذات فرغ تقذف الزَّبَدا

أو طعنةً بيدَي حرّان مُجهزة — بحربةٍتُنفذُ الأحشاء والكَبِدا

حتى يقال إذا مرّوا على جَدَثي — أرشدهُ الله من غازٍ وقد رَشَدا

اما من از خداوند رحمان طلب مغفرت می‌نمایم و ضربه شمشیری که تنم را بشکافد و خون از آن جاری شود. یا زخمی بر اثر نیزه‌ای که بردست پرتاب کننده ماهری باشد ودل و روده‌ام را بیرون بریزد. تا هنگامی که بر آرامگاهم گذر می‌کنند، بگویند: پروردگارا، چه مبارز وجنگجوی راه یافته‌ای!

لشکریان اسلام حرکت کردند تا اینکه در «معان» در سرزمین شام فرود آمدند. به مسلمانان خبررسید که هرقل روم با صدهزار نفر از سربازانش در«ماب» در سرزمین بلقاء مستقرشده و صدهزار نفر ازلخم، جزام، قین، بهرا وبلی به او پیوسته-اند. مسلمانان با شنیدن این خبر دو شب در معان اقامت کردند و این مسأله را بررسی کردند و گفتند: نامه‌ای به پیامبرﷺ بنویسیم و او را از تعداد نیروهای دشمن

با خبرکنیم، تا برای ما نیروی کمکی بفرستد یا دستور دیگری صادرکند و از آن پیروی کنیم. اما عبدالله بن رواحه مسلمانان را تشویق کرد و گفت: ای یاران، به خدا سوگند چیزی که از آن کراهت دارید، همان چیزی است که در طلبش به اینجا آمده‌اید و آن شهادت است. ما با ساز و برگ جنگی و تعداد فراوان سربازان با آنان نمی‌جنگیم بلکه با نیروی ایمان می‌جنگیم که خداوند ما را به سبب آن گرامی داشته‌است. پس راهی شوید، زیرا چیزی غیر از دو سرنوشت نیکو نصیب ما نخواهدشد: یا پیروزی بردشمن و یا شهادت. مسلمانان سخنان او را تصدیق کردند. این سخنان عبدالله اگر چه از ایمان، صداقت واشتیاق به بهشت او سرچشمه می‌گرفت، اما ریسك و خطر بزرگی برای سربازان مسلمان به شمار می‌رفت و اگر پیامبرﷺ از موضوع با خبر می‌شد، با آن موافقت نمی‌کرد، به دلیل اینکه بعداً بیرون کشاندن سربازان از این جنگ کوبنده و کمرشکن، توسط خالدبن ولید را آفرین گفت و همچنین چاره دیگری می‌اندیشید تا با کمترین تلفات اعتبار حکومت اسلامی را نیز حفظ کرده باشد.

ج) **درگیری مسلحانه:** پس از آنکه مسلمانان تصمیم گرفتند که با این سیل خروشان از دشمنان حکومت اسلامی رویارو شوند، حرکت کردند و در سرحد بلقاء در نزدیکی روستایی به اسم «مشارف» با لشکر هرقل برخورد کردند. دشمنان پیشروی کردند و مسلمانان نیز به طرف روستای «مؤته» رفتند. دشمنان نیز به آنجا آمدند و با هم روبرو شدند. مسلمانان خود را آماده کردند، «قبطه‌بن قتاده» از بنی عذره را درمیمنه و «عبایه بن مالك انصاری» را درمسیره قرا دادند. دو لشکر در هم آمیختند، زیدبن حارثه با پرچم پیامبرﷺ جنگید تااینکه براثر زخمهای شدید و خونریزی فراوان برزمین افتاد و به شهادت رسید، سپس جعفربن ابی طالب پرچم

را بردست گرفت و سوار بر اسب خود با دشمنان جنگید، اما اندکی بعد از اسبش پایین آمد و آن را کشت و به صفوف دشمن حمله‌ور شد و به شهادت رسید درحالیکه چنین می‌سرود:

یا حبذالجنةُ واقترابُها   طیبةً و بارداً شربُها
والرومُ رومٌ قددنا عذابُها   کافرةٌ بعیدةٌ أنسابُها
علیَّ إذ لاقیتُها ضرابُها

بهشت و نزدیک شدن به آن چه دلفریب است، بهشتی که نوشیدنیهایش گوارا وخنک است. عذاب مردمان کافر رومی نزدیک شده است و باید که من به هنگام رویارویی با آنان، ضرباتی بر آنان واردکنم.

ابن هشام چنین حکایت می‌کند که: جعفر پرچم را با دست راست گرفت، دست راستش را قطع کردند، سپس پرچم را به دست چپ گرفت، آن دستش را نیز قطع کردند وبا بازوهایش پرچم را به سینه‌اش چسباند تا به شهادت رسید. او در این هنگام سی وسه سال داشت. خداوند به سبب این فداکاری، دوبال در بهشت به او عطا کرده است تا هرکجا که می‌خواهد پرواز کند. پس از شهادت جعفر، عبدالله‌بن رواحه، پرچم را به دست گرفت و سوار بر اسب به پیش تاخت و خطاب به خودش این ابیات را می‌سرود:

أقسمت یا نفسی لتنزلنّه   کارهةً أو لتُطَاوعنّه
إن أجلَبَ الناس وشدوا الرنّة   مالی أراک تکرهین الجنّة

ای نفس، سوگند خورده‌ام که چه با اکراه وچه از روی میل و رغبت در میدان جنگ وارد می‌شوی. اگرچه مردم بانگ برداشته و سازجنگ نواخته‌اند، اما چرا تو از بهشت رویگردانی.

هم‌چنین می گفت:

یا نفس إلاّ تُقتلی تموتی هذا حمامُ الموت قد صَلیت
وما تمنّیت فقد أُعطیت إن تفعلی فعلهما هُدیت

ای نفس، اگر درجنگ کشته نشوی، سرانجام خواهی مرد ومرگ هم‌اکنون نزدیک است. آنچه که آرزویش را داشتی اکنون به تو عرضه شده است واگر (همچون زید به حارثه وجعفربن ابی طالب) مبارزه کنی رستگار می‌شوی.

سپس پا به میدان جنگ گذاشت و شجاعانه جنگید. سیره نویسان بیان می‌کنندکه عبدالله درگوشه‌ای به استراحت پرداخت، یکی از پسرعموهایش تکه‌ای گوشت آورد و گفت: با این گوشت خودت را تقویت کن، زیرا در این روزها رنجهای بسیار دیده‌ای. عبدالله گوشت را گرفت وآنرا به دهانش نزدیك کرد، اما قبل از اینکه آن را بردهان بگذارد، صدای مسلمانان درگوشش طنین انداخت، پس گوشت را برزمین انداخت و باخودگفت: «تو سرگرم دنیا هستی؟!» سپس شمشیرش را برداشت و دوباره به پیش تاخت و جانانه جنگید و به شهادت رسید. بعد از او «ثابت بن أقوم» از بنی عجلان پرچم را بردست گرفت و گفت: ای مسلمانان، بر سر یك نفر به عنوان فرمانده به توافق برسید. گفتند: تو. گفت: من اینکاره نیستم. سپس برخالدبن ولید توافق کردند. خالد پرچم را بردست گرفت و پایداری کرد و همراه مسلمانان تا پایان آن روز جنگید. با تاریك شدن هوا، خالد جایگاه و موقعیت سربازانش را تغییر داد و کسانی را به عقب فرستاد تا گرد و غبار به پا کنند تادشمن بپندارد که نیروی کمکی مسلمانان به کمکشان آمده است. با روشن شدن هوا مسلمانان به فرمان خالد درضمن مبارزه، عقب نشینی می‌کردند و دشمنان گمانهای مختلف بردند و متحیر و سرگردان شدند. و نهایتاً موفقیت با مسلمانان بود.

د) خبردادن پیامبرﷺ از شهادت فرماندهان: وحی بر پیامبرﷺ نازل شد و او را از گرفتار شدن لشکرش درمؤته وشهادت فرماندهانش با خبر کرد و او نیز یارانش را در جریان گذاشت و گفت: «زیدبن حارثه، پرچم را در دست گرفت وجنگید تا به شهادت رسید، سپس جعفر پرچم را در دست گرفت و جنگید تا او نیز به شهادت رسید». پیامبرﷺ سکوت کرد و رنگ از صورت انصار پرید و مطمئن شدند که برای عبدالله نیز اتفاقی افتاده است. سپس پیامبرﷺ گفت: «پرچم را عبدالله بن رواحه برداشت و جنگید تا به شهادت رسید». سپس گفت: «آنان در بهشت برروی تختهایی در برابر چشمان من ظاهر شدند آنگونه که کسی در خواب می‌بیند، در تخت عبدالله بن رواحه اندکی کجی بود پرسیدم: علت آن چیست؟ گفتند: آن دو بدون تردید به میدان رفتند و عبدالله اندکی مترددشد وسپس رفت».

هـ) بازگشت به مدینه منوره: خالدبن ولیدؓ سربازانش را گرد آورد و با آنان به مدینه بازگشت و در نزدیکی مدینه پیامبرﷺ و مسلمانا ن از آنان استقبال کردند، کودکان نیز شتابان به پیشوازشان رفتند، پیامبرﷺ بر چهارپایی سوار بود و گفت: «کودکان را در آغوش بگیرید و فرزند جعفر را نزد من آورید». پس عبدالله را آوردند و پیامبرﷺ او را باخود سوار کرد. مردم بر سربازان خاك می‌پاشیدند و می گفتند: ای فراریان، شما از جنگ درراه خدا فرارکرده‌اید. اما پیامبرﷺ گفت: آنان فرار نکرده‌اند، بلکه إن شاءالله حمله کننده هستند.

موضوع دوم:

پاکسازی موجودیت سیاسی مشرکین

پاکسازی قریشیان با توجه به تعداد زیاد و درندگی دشمنان، دریک مرحله صورت نمی‌گرفت، بلکه وارد شدن درعرصه‌ها و میدانهای مختلفی را می‌طلبید که درزیر به شرح آن می‌پردازیم:

عرصه و میدان اول: مکه

۱ـ مقدمه:

بعد از جنگ مؤته پیامبرﷺ ماههای جمادی الآخر و رجب از سال هشتم هجری را درمدینه ماند. بنی بکربن عبدمناه با خزاعه دشمنی داشتند. آنچه که اختلافات بین بکروخزاعه را برانگیخت، این بود که مردی از بنی حضرمی به اسم«مالك بن عباد» ـ که هم‌پیمان با اسود بن رزن وقبیله بنی بکر بود ـ به سفر تجاری رفته بود و پس از آنکه وارد سرزمین خزاعه شد، او را کشتند و اموالش را بردند، سپس بنی بکر نیز مردی از خزاعه را به قتل رساندند. خزاعه نیز اندکی قبل از اسلام فرزندان اسود بن رزن دیلی به نامهای سلمی، کلثوم و ذؤیت را در نزدیکی محدوده حرم کشتند. اوضاع بین بکروخزاعه اینگونه متشنج بود که اسلام مانع انتقام جویی آنان از یکدیگر شد و مردم به آن سرگرم شدند. در صلح حدیبیه پیامبر و مشرکین به توافق رسیدند که: هرقبیله‌ای می‌تواند آزادانه با پیامبرﷺ یا با قریش پیمان ببندد. بنابراین بنی بکر با قریش هم پیمان شدند و خزاعه نیز با پیامبرﷺ پیمان بستند. این معلوماتی است که قبل از پرداختن به موضوع فتح مکه، بیان آن لازم و ضروری بود.

۲ـ علت‌های فتح مکه:

علت حقیقی آن اجرای طرح و نقشه‌ای بود که پیامبرﷺ برای پاکسازی دشمنان حکومت اسلامی وضع کرده بود و بعد از پاکسازی قدرت‌های سیاسی یهود در منطقه، اکنون نوبت پاکسازی قدرت سیاسی و دینی عربهای بت‌پرست در شبه- جزیره عربستان فرارسیده بود. از آنجایی که قریش اساس این نظام سیاسی و دینی درمنطقه بود، پاکسازی آن تسلیم شدن سایر هم کیشانشان را نیز به همراه می‌آورد، زیرا اگر بت‌ها از پشتیبانی و یاری رساندن به قریش که حامیان اصلی آنها به شمار می‌روند، ناتوان باشند، پس در یاری رساندن به دیگران بسیارناتوان‌تر هستند. عملاً نیز چنین شد، زیرا بعد از پاکسازی قریش، تنها گروههایی باقی ماندند که تسلط برآنان برای حکومت اسلامی آسان بود. اما علت مستقیم فتح مکه این بودکه: بنودیل که تیره‌ای از بنی بکر بودند از آرامش به وجود آمده سوءاستفاده کردند و خواستند تا انتقام بنی اسود بن رزن دیلی را که درنزدیکی محدوده حرم توسط خزاعه کشته شده‌بودند، بگیرند؛ لذا «نوفل بن معاویه دیلی» که در آن زمان فرمانده بنی دیل بود اگرچه همه آنان از او پیروی نمی‌کردند، شبانه برخزاعه که درکنار آبی به نام «وتیر» بودند تاخت و یکی از آنان را کشت و جنگ در بین آنان درگرفت. قریشیان، بنی‌بکر را با اسلحه و تعدادی سرباز یاری کردندخزاعه مجبور شدند تا به محدوده حرم عقب‌نشینی کنند و خود را درامان بدارند. اما نوفل فرمانده بنی‌بکر، به مردانش دستورداد تا وارد حرم شوند و در آنجا با خزاعه بجنگند. گروهی از همراهانش از دستور او پیروی کردند. خزاعه مجبور شدند تا به خانه «بدیل‌بن ورقاءخزاعی» و نیز «رافع» که هم‌پیمان آنان در مکه بودند، پناهنده شوند. زیرا بنی بکر تلفاتی برآنان واردکرده و پیمان خود با پیامبرﷺ را شکسته بودند. این امر سبب شد تا «عمروبن

سالم خزاعی» به مدینه رفته و از پیامبرﷺ که هم‌پیمانشان بود، طلب‌یاری کند. او با شتاب به مدینه رفت و پس از آنکه وارد مدینه شد، به سوی مسجد رفت. پیامبرﷺ درمسجد بود و یارانش پیرامون او بودند. عمرو درپیشگاه پیامبرﷺ ایستاد و ابیات زیر را سرود:

یـا ربِّ إنّـی ناشـدٌ محمّـداً — حلفنـا وحلـف أبیـه الأتلَدا
قـد کنـتم ولْـداً وکنـا والـدا — ثُمّـةَ أسـلمنا ولـم ننـزع یـدا
فانصر، هداک الله، نصراً ابداً — وداعُ عبـادالله یـأتوا مـددا
فـیهم رسـول الله قـدر تجـرّدا — أبیضَ مثل البدر، یسموصُعُدا
إن سـیم خَسْفاً وَجهُـهُ تَرَبّـدا — فی فیلقٍ کالبحریجری مُزبِدا
وانّ قریشاً أخلفوک الموعدا — ونقـضوا میثاقـک المؤکّـدا
وجعلـوا لـی فـی کـداءٍ رَصَدا — وزعمـواأن لَسْتُ أدعـو أحـدا
وهـم أذلّ وأقـلّ عـددا — هـم بیّتونـا بـالوتیرِ هُجّـدا
وَقتلونا رُکّعاً وسُجّداً

پروردگارا من پیمان خود با محمد و پیمان نیاکان گذشته خود را یادآور می‌شوم. شما فرزند بودید و ما پدر و با این وجود مسلمان شده و دست از یاری نکشیدیم. پس اکنون ما را یاری کنید و بندگان خدا را برای یاری ما فرابخوانید. پیامبرﷺ همانند ماه شب چهارده درمیان آنان است و آماده جنگ است. اگر (به او یا هم پیمانانش اهانت شود) سیمایش دگرگون می‌شود و با لشکری چون دریای خروشان به حرکت در می‌آید. قریش عهدشکنی کرده و پیمان خود با شما را نقض کرده‌اند. برای ما درمنطقه (کداء) کمین کرده‌اند و می‌پندارند که کسی را برای کمک فرا نمی‌خوانیم. آنان در شرافت ودرعِدّه و عُدّه با ما برابر نیستند، اما در منطقه(وتیر) بر ما شبیخون زدند و ما را درحالت رکوع وسجود کشتند.

پیامبرﷺ گفت: «ای عمر وبن‌سالم یاری می‌شوی». سپس ابری در آسمان در برابر پیامبرﷺ ظاهر شد و گفت: این ابر پیام‌آور پیروزی بنی کعب است. بدیل بن ورقاء نیز با جمعی از خزاعیان نزد پیامبرﷺ آمدند و او را ازمصیبتی که بر آنان وارد شده و نیز یاری رساندن قریش به بنی‌بکر در این ماجرا، با خبرکردند و سپس به مکه بازگشتند. پیامبرﷺ می‌گفت: «گویی ابوسفیان را می‌بینم که آمده است تا بر قرارداد صلح تأکید کند و بر مدت آن بیفزاید». بدیل به مکه بازگشت بدون اینکه بداند پیامبرﷺ چه اقدامی خواهدکرد.

۳ـ حرص و تقلّای قریش برای صلح:

بدیل بن ورقاء در راه بازگشت به مکه در «عسفان» به ابوسفیان برخورد کرد، زیرا قریشیان او را فرستاده بودند تا برقرارداد صلح تأکیدکند و برمدت آن بیفزاید؛ چون دریافته بودند که با یاری رساندن به بنی‌بکر برای ضربه زدن به خزاعه که هم پیمان پیامبرﷺ بودند، به دردسر افتاده‌اند با وجود اینکه می‌دانستند که توان ایستادگی دربرابر حکومت اسلامی را ندارند. مخصوصاً بعد از اینکه پیامبرﷺ همه قدرتهای سیاسی یهود را پاکسازی کرده بود و بسیاری از قبایل عرب نیز بعد از صلح حدیبیه تحت فرمان او درآمده و بسیاری از قبایل دیگر نیز با او صلح کرده بودند. قریشیان مصلحت را در آن دیدند که مسایل خود با حکومت اسلامی را سامان بخشند و در مسیر صلح گام بردارند، بنابراین ابوسفیان را برای انجام این مأموریت به مدینه فرستادند. ابوسفیان رهسپار مدینه شد و در نیمه راه با بدیل بن ورقاء برخوردکرد و از او پرسید: ای بدیل، کجا بوده‌ای؟ زیرا حدس زده‌بودکه نزد پیامبرﷺ بوده‌است، بدیل پاسخ داد وگفت: همراه این گروه از خزاعه دراین ساحل

و در این وادی گشتی زدیم. گفت: آیا نزد محمد نرفته‌ای؟ گفت: نه. پس از آنکه بدیل راهی مکه شد، ابوسفیان گفت: اگر به مدینه رفته‌باشد، شترش علوفه آنجا را خورده‌است، سپس به استراحتگاه آنان رفت و پشکل به جای مانده از شتر بدیل را بررسی کرد و دانه‌های مخصوص مدینه را در آن یافت و گفت: سوگند می‌خورم که او نزد محمد رفته‌است.

ابوسفیان دست‌پاچه شد و وقوع جنگ را حتمی دانست و مطمئن شد که قریشیان به بلا و مصیبت گرفتارخواهندشد، بنابراین با شتاب راه مدینه را درپیش گرفت. بدیهی است که او قبل از هرکس نزد دخترش، «أم حبیبه»، همسر پیامبرﷺ برود تا برای رسیدن به خواسته‌هایش درنزد پیامبرﷺ یاری‌اش کند، اما خیلی زود امیدش به یأس مبدل شد، زیرا دخترش به او اهمیتی نداد و رضایت پیامبرﷺ را بر او ترجیح داد. این موضوع هنگامی بر او آشکار شد که وقتی به خانه دخترش قدم گذاشت و خواست برروی زیراندازی که آنجا بود بنشیند، دخترش آن زیرانداز را برداشت. ابوسفیان گفت: دخترم، جریان چیست، آیا مرا با ارزشتر ازآن می‌دانی یا آنرا با ارزشتر از من؟ گفت: این زیرانداز رسول‌خدا ﷺ است و تو مردی مشرك و پلید هستی و دوست ندارم که تو بر زیرانداز پیامبرﷺ بنشینی. گفت: ای دختر، به خدا سوگند، بعد از من شروبدی دامنگیر توشده‌است. سپس از آنجا خارج شد و نزد پیامبرﷺ رفت و با اوسخن گفت: اما پیامبرﷺ جوابش را نداد. سپس نزد ابوبکرصدیق رضی الله عنه رفت و با او سخن گفت و از او خواست تا با پیامبرﷺ سخن بگوید. اما ابوبکرصدیق رضی الله عنه گفت: «من چنین‌کاری را نخواهم کرد.» ابوسفیان نزد حضرت عمر رضی الله عنه رفت و از او نیز چنین درخواستی نمود. اما حضرت عمر رضی الله عنه پاسخ داد و گفت: «آیا من درنزد پیامبرﷺ برای شما شفاعت کنم؟! به خدا سوگند

اگر جز مورچه‌های کوچك چیز دیگری نیابم، به وسیله آنان با شما خواهم جنگید». سپس نزد حضرت علیؓ رفت درحالیکه حضرت فاطمهؓ درکنارش بود و حضرت حسنؓ د رمیانشان با چهاردست و پایش بر روی زمین می‌رفت. ابوسفیان گفت:ای علی، تو ازدیگران به من نزدیکتری، من در پی حاجتی به اینجا آمده‌ام و امیدوارم ناامید بازنگردم، پس در نزد پیامبرﷺ برای من شفاعت کن. گفت: «وای برتو ای ابوسفیان، به خدا سوگند پیامبرﷺ برانجام کاری تصمیم گرفته‌است و ما نمی‌توانیم در این باره با او سخنی بگوییم». سپس به حضرت فاطمهؓ روی کرد و گفت: ای دختر محمد، آیا می‌توانی به فرزندت حسن امرکنی تا ما را امان دهد و به این سبب برای همیشه سید و سرور عرب گردد؟ گفت: «فرزندم به این سن وسال نرسیده‌است که مردم را امان دهد ودرپناه خود بگیرد و هیچ‌کس، کسی را برعلیه پیامبرﷺ درپناه خود نمی‌گیرد و این تعالیم و آدابی است که قرآن به ما آموخته‌است و می‌فرماید: **«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِه»ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برخدا و پیامبرش پیشی مگیرید و پیشدستی مکنید.** (حجرات/ ۱). این سیاست کلانی است که تنها رئیس حکومت درباره آن تصمیم نهایی را می‌گیرد. سپس ابوسفیان به سوی حضرت علیؓ نگریست و گفت: ای ابوالحسن، وضعیت برمن سخت ودشوار شده‌است، مرا راهنمایی کن. گفت: راه حلّی سراغ ندارم که تو را از این وضعیت برهاند، اما تو سروروبزرگ بنی کنانه هستی، پس برخیز و درمیان مردم امان بخواه و سپس به سرزمین خود برگرد. گفت: آیا این کار سودی به حال من می‌رساند؟ گفت: گمان نمی‌کنم سودی به حال تو داشته‌باشد، اما راهی جز این سراغ ندارم. ابوسفیان

پیشنهاد حضرت علیﷺ را پذیرفت و به مسجد رفت درحالیکه مردم درآنجا جمع شده بودند، او در برابر مردم ایستاد و گفت: من امان می‌خواهم. کسی جوابش را نداد، پس سوار برشترش شد و راه مکه را درپیش گرفت. پس از آنکه به مکه رسید، قریشیان پرسیدند: چه خبرهایی با خود داری؟ گفت: نزد محمد رفتم و با او سخن گفتم و اوهیچ پاسخی به من نداد. سپس نزد ابوبکر رفتم و هیچ خیری در اوندیدم و بعد از او نزد عمر رفتم، او از همه دشمن‌تر بود. سپس نزد علی رفتم و او را ملایمتر از دیگران یافتم او مرا به انجام کاری راهنمایی کرد و نمی‌دانم که سودی داشته‌است یا خیر. پرسیدند: تو را به چه کاری راهنمایی کرد؟ گفت: پیشنهاد کرد که در میان مردم امان بخواهم و من نیز این کار را کردم. گفتند: آیا محمد به آنان اجازه داد. گفت: خیر. گفتند: وای بر تو، او با این کار تو را به بازیچه گرفته است وگرنه آنچه که گفتی چه سودی به حال تو داشت؟! گفت: جز این چیز دیگری دستگیرم نشد.

۴ــ آماده شدن پیامبرﷺ برای جنگ:

پیامبرﷺ دستور داد تا یارانش خود را برای جنگ آماده کنند و کسی را از مقصد خود با خبرنکرد تا جایی که ابوبکر صدیقﷺ نزد دخترش حضرت عائشهﷺ رفت و از او پرسید: آیا پیامبرﷺ دستورداده است که او را آماده سفرکنی؟ گفت: آری. پرسید: به نظر شما مقصد او کجاست؟ گفت: نمی‌دانم. اما درفرصت مناسب پیامبرﷺ یارانش را مطلع کرد که قصد مکه دارد همانجایی که مرکز شرك و مشرکین است و سپس دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا، جاسوسها و اخبار را از قریش دور بدار تا آنان را در سرزمینشان غافلگیرکنیم. حاطب بن أبی بلتعه در مکه فرزندان و اموال زیادی داشت و خواست آنها را محفوظ نگهدارد،

بنابراین نامه‌ای به قریشیان نوشت تا آنان را از اقدام پیامبرﷺ با خبر کند. او نامه را به زنی آوازه‌خوان به اسم «ساره» داد و پاداشی نیز به او داد و خواست تا این نامه را به قریش برساند. حاطب به این سبب خواست تا به قریش نیکی کرده‌باشد. در این صورت اگر پیامبرﷺ برآنان پیروز شود، او نیز همانند سایر مسلمانان به اموال خود دست می‌یابد، اما اگر مشرکین به پیروزی رسیدند، ممکن است درحق او نیکی کنند و اموالش را به او بازگردانند. ساره نامه را گرفت و آن را درمیان گیسوانش گذاشت و از مدینه خارج شد.

پیامبرﷺ از اقدام حاطب باخبر شد و علی بن ابی‌طالب و زبیر عوام رضی الله عنه را فرستاد و گفت: آن زن را بیابید، زیرا حاطب نامه‌ای توسط او به قریش فرستاده و می‌خواهد آنان را از اقدام ما با خبرکند. آنان رفتند و آن زن را یافتند، وسایلش را گشتند اما نامه‌ای پیدا نکردند، حضرت علی رضی الله عنه به او گفت: به خدا سوگند پیامبرﷺ اشتباه نکرده‌است، اگر نامه را بیرون نیاوری، عریانت می‌کنیم. آن زن پس از آنکه جدیت حضرت علی رضی الله عنه را دید، گفت: دست نگه‌دار. حضرت علی نیز به او مهلت داد. او گیسوانش را بازکرد و نامه را بیرون آورد و به علی رضی الله عنه داد و آن را نزد پیامبرﷺ آورد. پیامبرﷺ، حاطب را فراخواند و گفت: «ای حاطب، چه چیزی تو را به انجام این کار واداشت؟» گفت: به خدا سوگند، به خدا و پیامبرش ایمان دارم و در دینم تغییری نکرده‌ام، اما من درمکه طایفه و عشیره‌ای ندارم و خانواده و اموالم درمیان آنان است و به خاطر آنها خواستم به قریش نیکی کرده باشم. عمربن خطاب گفت: اجازه دهید تا سر از تنش جدا کنم، زیرا نفاق ورزیده است. اما پیامبرﷺ گفت: توچه می‌دانی ای عمر، حتماً خداوند از (آینده) یاران بدر آگاه بوده است که گفته‌است: «هرکاری که می‌خواهید، انجام دهید، من شما را آمرزیده‌ام». خداوند

ابتدای سوره ممتحنه را درباره حاطب نازل کرد و فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ کَفَرُوا بِما جاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِیّاکُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّکُمْ إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِی سَبِیلِی وَابْتِغاءَ مَرْضاتِی تُسِرُّونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَیْتُمْ وَما أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ یَفْعَلْهُ مِنْکُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ (۱) إِنْ یَثْقَفُوکُمْ یَکُونُوا لَکُمْ أَعْداءً وَیَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَوَدُّوا لَوْ تَکْفُرُونَ (۲) لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ وَلا أَوْلادُکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَفْصِلُ بَیْنَکُمْ وَاللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۳) قَدْ کانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْراهِیمَ وَالَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنّا بُرَآءُ مِنْکُمْ وَمِمّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ کَفَرْنا بِکُمْ وَبَدا بَیْنَنا وَبَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَالْبَغْضاءُ أَبَداً حَتّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلّا قَوْلَ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَما أَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَإِلَیْکَ أَنَبْنا وَإِلَیْکَ الْمَصِیرُ (۴)» ای مؤمنان: دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می‌کنید و مودت می‌ورزید، درحالی‌که آنان به حق و حقیقتی ایمان ندارند که برای شما آمده‌است. پیغمبر و شما را به خاطر ایمان آوردن به خدا که پروردگارتان است بیرون می‌رانند. اگر شما برای جهاد در راه من و طلب خوشنودیم بیرون آمده‌اید، در نهان با آنان دوستی می‌کنید درحالی که من نسبت به هرچه پنهان می‌دارید یا آشکار می‌سازید مطلع‌تر و آگاه‌تر هستم. هرکس از شما چنین کاری را بکنند، از راستای راه منحرف گشته‌است. اگر برشما دست یابند، دشمنان شما می‌گردند، و دست تعدی به سویتان دراز می‌کنند و زبان را درحق شما به بدی می‌گشایند، وآرزو می‌کنند که کاش میشد کافرشوید هرگز خویشاوندان و فرزندانتان سودی به حالتان نخواهند داشت. روز قیامت، خدا درمیانتان قضاوت و داوری خواهدکرد خدا می‌بیند هرکاری را که خواهیدکرد. ابراهیم وکسانی که بدو گرویده بودند، الگوی خوبی برای شما است، بدانگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و

از چیزهایی که بغیر از خدا می‌پرستید، بیزار و گریزانیم، و شما را قبول نداریم و درحق شما بی‌اعتنائیم و دشمنانگی و کینه‌توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده- است، تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می‌آورید و او را به یگانگی می- پرستید...(ممتحنه/ ۱ـ ۴).

۵ـ حرکت به سوی مکه:

پیامبرﷺ در دهم رمضان سال هشتم هجری از مدینه خارج شد و امور را به دست «أبارهم کلثوم بن حصین غفاری» سپرد. پیامبرﷺ و مسلمانان روزه گرفتند و پس از آنکه به «کدیه» بین عسفان وأمج رسیدند، افطار کردند. سپس به راه خود ادامه دادند تا در«مّر الظهران» فرود آمدند. تعداد آنان ده‌هزار نفر بود، همه مهاجرین و انصار بدون استثناء حضور داشتند. درمیان آنان هزار نفراز مزینه و نزدیك به هزار نفر از سلیم وجود داشتند. پس از آنکه پیامبرﷺ به مّر الظهران رسید و قریش هنوز از آمدن او بی‌خبر بودند، عمویش عباس را مأمور کرد تا از مشرکین، فردی هیزم شکن، شیرفروش یا... را بیابد و برای حفظ سلامتی و جلوگیری از خونریزی خبر آمدن لشکرم اسلام را به وسیله او به اطلاع قریش برساند، زیرا پیامبرﷺ تنها به هدف پاکسازی قدرت سیاسی قریش به اینجا آمده بود. اما اگر قریش خودسرانه عمل کرده و برای دفاع از نظام سیاسی خود، دست به اسلحه ببرند، در آن صورت پیامبرﷺ نیز ناگزیر از نبردی بی‌امان با آنان خواهد شد، و اگر کار به یك تصفیه حساب خونین بینجامد و جنگی خانمانسوز بین حکومت اسلامی و قریش شعله- ورگردد، درآن صورت زخمی بسیار عمیق و دردناك ایجاد خواهدشد، زیرا قریشیان مکه، همه از خویشاوندان و نزدیکان مهاجرین بودند و درآن صورت مجبورمی‌شدند

فرزندان و پدران خود را با دستان خود بکشند. بنابراین پیامبرﷺ راه حل صلح‌آمیز و روشهای دیپلماسی را برای حل این مسأله برگزید.

ممکن است پیامبرﷺ همه این موارد را به عمویش و فرستاده‌اش، عباس بن عبدالمطلب، گوشزد کرده و از او خواسته باشد تا بر این اساس عمل کند و او را بر استر سفید خود سوار کرد و از او خواست تا به سرعت وارد عمل شود. عباسؓ می‌گوید: بر استر سفید پیامبرﷺ سوار شدم و به راه افتادم تا به «اراك» رسیدم. در آنجا با خود گفتم: امیدوارم، هیزم‌شکن، شیرفروش یا فرد نیازمندی بیابم و او را از مکان پیامبرﷺ مطلع سازم تا او نیز قریشیان را درمکه با خبرکند و قبل از آن که پیامبرﷺ با استفاده از قدرت نظامی وارد مکه شود، نزد او بیایند و امان بخواهند.

عباسؓ در ادامه می‌گوید: من سوار برآن استر دنبال کسی می‌گشتم که ناگهان صدای ابوسفیان و بدیل بن ورقاء را شنیدم که برمی‌گشتند. شنیدم که ابوسفیان می‌گفت: تاکنون هیچ آتش و هیچ لشکری مانند امشب ندیده‌ام. بدیل نیز گفت: این خزاعه است که در آتش جنگ می‌سوزد. ابوسفیان گفت: خزاعه کمتر و ناچیزتر از آن است که آتشی و لشکری اینگونه داشته‌باشد. عباس می‌گوید: من صدای ابوسفیان را شناختم و او را صدا زدم. او نیز صدای مرا شناخت و مرا با کنیه‌ام صدا زد و جوابش را دادم. گفت: پدرومادرم به فدایت، چه شده‌است؟ گفتم: وای برتو ای ابوسفیان، این رسول خدا و یارانش هستند. بامداد سختی در انتظار قریش است. گفت: چاره چیست؟ گفتم: به خدا سوگند اگر به تو دست یابند، تو را خواهندکشت. پس براین استر سوار شو تا تو را نزد پیامبرﷺ ببرم و برای تو امان بخواهم. می‌گوید: ابوسفیان سوارشد اما دوستش برگشت. هرگاه از کنار آتشهایی که مسلمانان برافروخته بودندمی گذشتیم، از من می‌پرسیدند، این کیست؟ اما پس از

آنکه استر پیامبر را می‌دیدند و من را که بر آن سوار بودم می‌شناختند، منصرف می‌شدند. تا اینکه از کنار عمربن خطاب گذشتیم. عمر به سوی من آمد و پرسید: کیستی؟ اما با دیدن ابوسفیان گفت: ابوسفیان! دشمن خدا؟! حمد و سپاس برای خداوندی که بدون هیچ عهد و پیمانی تو را مغلوب کرد. سپس به سوی پیامبر ﷺ شتافت. من نیز استر را راندم و از اوپیشی گرفتم. از استر پیاده‌شدم و به حضور پیامبر ﷺ رفتم، در آن هنگام عمر نیز وارد شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، این ابوسفیان است که بدون هیچ عهد و پیمانی خداوند او را مغلوب کرده‌است، اجازه دهید تا سر ازتنش جدا سازم. من نیز گفتم: ای رسول خدا ﷺ، من او را پناه داده‌ام. سپس کنار پیامبر ﷺ نشستم و سر مبارکش راگرفتم و گفتم: به خدا سوگند، امشب کسی جز من با او نجوی نخواهدکرد. پس از آنکه عمر پافشاری کرد، گفتم: آرام باش ای عمر، به خدا سوگند اگر ازطایفه بنی عدی بن کعب بود، این سخنان را درمورد او نمی‌گفتی اما چون از بنی عبد مناف است، چنین می‌گویی. گفت: «ای عباس، آرام باش، مسلمان شدن تو در آن روزی که مسلمان شدی، نزد من دوست داشتنی‌تر از آن بود که خطاب ایمان بیاورد». سپس پیامبر ﷺ گفت: ای عباس او را به اقامتگاه خود ببر و هنگام بامداد او را نزد من آور. پس او را با خود بردم و شب در نزد من ماند. بدون شك عباس در آن شب با ابوسفیان گفتگو کرده و او را به انتخاب راه حل صلح‌آمیز و پرهیز از خونریزی راضی نموده‌است و اینکه قریش توان مبارزه با حکومت اسلامی را ندارد. عباس می‌گوید: بامداد او را نزد پیامبر ﷺ بردم و چون پیامبر ﷺ او را دید گفت: وای برتو ای ابوسفیان، آیا هنگام، آن فرا نرسیده است که بدانی پروردگار و معبودی جز الله وجود ندارد؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر بردبار، بزرگوار و خویشاونددوست هستی، به خدا سوگند اگر معبودی جز

الله وجودداشت، تاکنون سودی به من رسانده بود. پیامبرﷺ گفت: آیا وقت آن فرا نرسیده است که بدانی من فرستاده خدا هستم؟ گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر بردبار، بزرگوار و خویشاوند دوست هستی، اما در این مورد هنوز اندکی شك دردلم باقی مانده است. عباس به او گفت: وای برتو، مسلمان شو و شهادتین را بر زبانت جاری کن قبل از اینکه سر از تنت جدا شود. ابوسفیان نیز شهادتین را گفت ومسلمان شد.

زدودن حقد وکینه:

عباس می‌گوید: گفتم ای رسول خداﷺ، ابوسفیان مردی است که فخر و مباهات را دوست دارد، پس امتیازی برای او درنظر بگیر. گفت: «آری، هرکس به خانه ابوسفیان وارد شود درامان است و هرکس درِ خانه‌اش را به روی خود ببندد درامان است و هرکس وارد مسجدالحرام شود درامان است».

قبلاً نیز گفتیم که پیامبرﷺ در مسایل داخلی به دنبال امنیت و آرامش بود و برای زدودن حقد و کینه و پاشیدن بذردوستی و محبت دردل مردم همه سعی و تلاش خود را به کار می‌گرفت و به این وسیله وفاداری و اخلاص مردم را نسبت به خود و حکومت اسلامی تضمین می‌کرد. اینك ابوسفیان بن حرب مسلمان شده‌است بدون اینکه محبت کاملاً صادقانه‌ای نسبت به پیامبرﷺ داشته باشد و با این اقدام خود از ریخته شدن خونش جلوگیری کرده‌است، اما با حقد و کینه‌ای که دردل نسبت به پیامبرﷺ دارد، می‌تواند اقدامات زیادی انجام دهد، او به عنوان یك رهبر فرمانروا حداقل می‌تواند نقش عبدالله بن ابی را درمکه ایفا کند. پس لازم بود که پیامبرﷺ به عنوان یك سیاستمدار دانا آثار حقد و کینه را از دل ابوسفیان می‌زدود و برای او روشن می‌ساخت که به سبب اسلام از مقام و منزلت او درمیان قریش کاسته نمی-

شود به شرط آنکه صادقانه در راه آن تلاش کند. پیامبرﷺ کسی را فرستاد تا با صدای بلند اعلام کند: هرکس وارد خانه ابوسفیان شود درامان است و پیامبرﷺ به این وسیله ابوسفیان و دشمنی او راخرید و کینه را از دلش زدود، این یك اقدام سیاسی حکیمانه بود. هم‌چنین لازم بود که پیامبرﷺ حقد و کینه را از دل ساکنان مکه می‌زدود و به آنان می‌فهماند که در دشمنی خود با او اشتباه کرده‌اند. بنابراین هنگامی که مردم مکه در برابر او جمع شدند در حالیکه از ترس می‌لرزیدند، پیامبرﷺ به آنان گفت: «می‌پندارید که با شما چه خواهم کرد؟» آنان درحالی‌که از ترس می‌لرزیدند و گمان می‌کردند که یکی از آنان زنده نخواهد ماند،گفتند: «با ما نیکی می‌کنی،تو برادری بزرگوار و فرزند برادری بزرگوار هستی». پیامبرﷺ نیز گفت: «پس بروید که شما آزاد هستید». آنان دلهایشان از شادی و سرور به پرواز درآمد و مطمئن شدند که در دشمنی با محمد و حکومت او سخت در اشتباه بوده‌اند.

پیامبرﷺ با عفو و گذشت، دلهای مردم را بدست آورد درصورتی که می‌توانست مردانشان را بکشد یا شکنجه کند و یا...، اما مسلماً پیامبرﷺ در این باره بسیار اندیشه کرده و صورتهای مختلف قضیه را بررسی کرده و از خود پرسیده‌است که: درسرزمینی که مردمانش دشمن او باشند، چگونه می‌تواند امنیت و آرامش را برقرارکند و حکومتی که مردمانش با او به مبارزه برخیزند، چگونه می‌تواند به حیات خود ادامه دهد و بدون شك نتیجه آن چیزی جز نابودی نخواهدبود، پس سیاست حکیمانه این بود که به رئیس مکه امتیازاتی عطا کند و از ساکنین مکه که بیست سال تمام در برابرش شمشیر کشیده‌اند، گذشت نماید، اما نه گذشت و بخشش از سر محبت، بلکه به خاطر اینکه دلهایشان را به این وسیله به دست آورد.

هم‌چنین پیامبرﷺ بهتر آن دانست که ابوسفیان قبل ازبازگشتن به میان قومش،

قدرت مسلمانان را مشاهده کند و اطمینان حاصل کند که قریش توان جنگیدن با حکومت اسلامی را ندارد و باید از جنگ و خونریزی جلوگیری کند، زیرا هدف حکومت اسلامی خونریزی نیست، بلکه در پی آن است که دین خدا را در زمین پیاده کند. پس تا زمانیکه دست یابی به این هدف بدون خونریزی میسر باشد، استفاده از شیوه‌های دیگر جایز نیست. بنابراین پیامبرﷺ دستورداد تا یك نمایش نظامی خاصی ترتیب داده‌شود که قدرت مادی و معنوی مسلمانان را نشان دهد و به عباس امرکرد تا ابوسفیان را درمکان مشرفی که خود تعیین کرده بود قراردهد تا نمایش نظامی مسلمانان را مشاهده کند. هرکدام از قبایل با پرچم خود عبور کردند. ابوسفیان با دیدن هر کدام از آن قبایل در مورد آنان از عباس سئوال می‌کرد. عباس می‌گفت: آن قبیله سُلیم و آن هم قبیله مُزینه و آن هم قبیله ... است. ابوسفیان می‌گفت: مرا با سُلیم، مزینه و... کاری نیست. نمایش قبایل به پایان رسید. سرانجام پیامبرﷺ در لشکر «خضراء» که متشکل از مهاجرین و انصاربود، گذشت. سربازان لشکر خضراء سراپا غرق در آهن واسلحه بودند. ابوسفیان با دیدن آنان گفت: سبحان الله، ای عباس، اینها چه کسانی هستند؟ گفت: این پیامبرﷺ است در میان مهاجرین و انصار. گفت: هیچ‌کس را یارای مقابله با آنان نیست. به خدا سوگند ای عباس، حکومت و پادشاهی برادرزاده‌ات بسیار باشکوه شده‌است! عباس گفت: ای ابوسفیان، این نبوت و پیامبری است، نه حکومت و پادشاهی. گفت: آری اکنون معتقد هستم که این پیامبری است. گفت: پس به سوی قومت بشتاب.

ابوسفیان قریشیان را از جنگ برحذر می‌دارد:

پس از آنکه نمایش نظامی به پایان رسید درحالی که احساسات ابوسفیان را به خود جلب کرده‌بود، پیامبرﷺ به او اجازه داد تا به میان قومش در مکه برگردد.

ابوسفیان پس از آنکه به مکه بازگشت، با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای قریشیان، محمد با لشکری به سوی شما آمده‌است که توان رویارویی با آن را ندارید، پس هرکس وارد خانه ابوسفیان شود درامان است. در این هنگام همسرش «هندبنت عتبه» به سوی او رفت و سبیلش را گرفت وگفت: این مرد چاق و گنده که شبیه خیک پر از روغن است را بکشید، چه پیام‌آور و سرکرده بدی هستی. گفت: وای برشما، این زن شما را به خود مغرور نسازد، او با لشکری آمده‌است که توان مقابله به آن را ندارید، پس هرکس وارد خانه ابوسفیان شود درامان است. گفتند: خدا تو را بکشد، خانه تو چه سودی به ما می‌رساند؟! گفت: هرکسی درخانه‌اش را ببندد، او نیز درامان است و هرکسی وارد مسجدالحرام شود، درامان است. پس مردم به خانه‌های خود و به مسجدالحرام رفتند.

۶ـ ورود به مکه:

پیامبرﷺ لشکرش را با توجه به ورودی‌های مکه به چهار بخش تقسیم کرد و فرماندهی هريك از این گروهها را به ابوعبیده بن جراح، زبیربن عوام، سعدبن عباده وخالدبن ولید داد و به آنان دستور داد تا ازجنگ پرهیز کنند مگر اینکه مجبور به این کار شوند. آنان مکه را محاصره کردند و بدون جنگ وارد مکه شدند، بجز در یکی از ورودیهای مکه که گروهی از ماجراجویان به آنجا رفته و می‌خواستند از ورود سپاه اسلام جلوگیری کنند. اراده خدا بر آن بود که فرمانده مسلمانان درآن قسمت خالدبن ولید باشد که درجنگ احد فرماندهی گروهی از مشرکین را برعهده داشت و سبب شکست مسلمانان شد. خالد در برابر آن گروه ایستاد و آنان را ازمیان برداشت و سپس خود را به بقیه گروههای لشکر اسلام درکنار کعبه رساند. درآن

هنگام قریشیان پی‌بردند که هیچکدام از مردان بزرگ و قهرمانانشان در کنارشان باقی نمانده‌اند، زیرا همه یا کشته‌شده‌اند و یا مسلمان شده و حاکمیت دولت اسلامی را پذیرفته‌اند و آنان نیز راهی جز تسلیم شدن ندارند. پیامبرﷺ با احساس غرور از پیروزی، آنگونه که عادت فرماندهان پیروز است، وارد مکه نشد، بلکه با اظهار فروتنی درپیشگاه پروردگار، وارد مکه شد. عبدالله ابن ابی‌بکرﷺ می‌گوید: پیامبرﷺ در«ذی طوی» توقف کرد درحالیکه برشترش سواربود و دستاری سرخ رنگ بر سرخود بسته بود. پیامبرﷺ به اندازه‌ای سرش را پایین گرفته بود که نزدیك بود ریش مبارکش با رحل شترش تماس پیداکند، به خاطر فروتنی دربرابر پروردگاری که این پیروزی را نصیب اوکرده بود.

۷ـ زدودن آثار شرک:

پس از آنکه پیامبرﷺ وارد مکه شد، به سوی کعبه رفت. قریشیان بتهای خود را پیرامون کعبه برافراشته بودند و پایه‌های آن را با سرب محکم کرده بودند. پیامبرﷺ بت‌ها را نابود می‌کرد و می گفت: «**جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً**»، (إسراء/ ۸۱). پس از آنکه همه بت‌ها نابود شدند، دستور داد تا مردم گردهم آیند. سپس سوار برشترش، هفت بار به دورکعبه طواف کرد و با عصایی که دردست داشت، رکن را لمس می‌کرد. «فضاله بن عمرلیثی» درهنگام طواف قصد کشتن پیامبرﷺ را کرد و هنگامی‌که به او نزدیك شد، پیامبرﷺ گفت: تو فضاله هستی؟ گفت: آری من فضاله هستم ای پیامبرخداﷺ. گفت: «با خودت چه گفتی؟» گفت: چیزی نمی گفتم، تنها خدا را ذکر می‌کردم. پیامبرﷺ خندید و گفت: «از خدا طلب آمرزش کن» و سپس دستش را برسینه فضاله گذاشت و دلش آرام گرفت. فضاله

می‌گوید: به خدا سوگند هنوز پیامبرﷺ دستش را از روی سینه‌ام برنداشته بود که محبوب‌ترین خلق خدا درنزد من شده‌بود. سپس «عثمان بن طلحه» را فراخواند و کلیدهای کعبه را از او گرفت و وارد کعبه شد و در آن گشت. کبوتری ساخته شده از چوب یافت، آنرا شکست و دور انداخت. بردیوارهای کعبه تصاویری از ملائکه دید و آنها را پاك کرد. تصویر حضرت ابراهیم (ع) را دید که تیرهای قمار و قرعه- کشی در دست داشت، پیامبرﷺ آن تصویر را نیز پاك کرد وگفت: «خدا نابودشان کند، شیخ ما را درحال قرعه انداختن با تیرهای قرعه‌کشی نشان داده‌اند، اما ابراهیم با این تیرها چه میانه‌ای داشته‌است؟!» **«مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلاَ نَصْرَانِيّاً وَلَكِن كَانَ حَنِيفاً مُّسْلِماً وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» ابراهیم نه یهودی بود ونه مسیحی، ولیکن بردین حق ومنقاد (فرمان) خدا بود واز زمره‌ی مشرکان نبود.** (آل‌عمران/ ٦٧) بدین صورت پیامبرﷺ آثار عقیدتی دیگر گروهها را که با عقاید حکومت اسلامی منافات داشت، زدود، زیرا رهبری و سیادت تنها باید از آن عقیده حکومت باشد.

۸ـ عفو عمومی:

سپس پیامبرﷺ خارج شد و بر در کعبه ایستاد و در حالی که مردم تجمع کرده بودند، گفت: «هیچ معبودی جزالله نیست، اویکتاست وشریکی ندارد. به وعده‌اش وفا کرد وبنده‌اش را یاری نمود وگروهها و دسته‌های دشمن را درهم شکست. بدانید که هرگونه امتیازی یا خونخواهی و یا طلب مال زیر گامهای من است (باطل ومنسوخ است) بجز سدانت بیت الحرام و سقایت حاجیان. قتل غیرعمد بر اثر تازیانه وعصا مثل عمددیه‌ی مضاعف دارد، یعنی یکصد شتر که چهل تای آن بچه درشکم داشته باشند. ای قریشیان، خداوند نخوت جاهلیت و تفاخر به نیاکان را از

شما دور ساخته است. مردم همه از آدمند وآدم نیز از خاك می‌باشد. «**يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**... ای **مردم، ما شما را از دو انسان نر وماده آفریده‌ایم و شما را به تیره‌ها و طایفه‌های گوناگون منسوب گردانیده‌ایم، تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید. گرامی‌ترین شما نزد خداوند پارساترین شماست، خداوند به همه چیز دانا واز همه حال باخبر است...**» **(حجرات/۱۳)**. ای قریشیان، فکر می‌کنید که من با شما چگونه رفتار خواهم کرد؟ گفتند: با ما به نیکی رفتار می‌کنی، تو برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار ما هستی. گفت: پس بروید که شما آزاد هستید.

۹ـ پاکسازی آشوبگران و فتنه انگیزان برعلیه حکومت اسلامی:

با وجود اینکه پیامبر ﷺ عفو عمومی را برای مشرکین اعلام کرد، اما از عده‌ای چشم پوشی نکرد و خونشان را مباح دانست و دستور قتلشان را صادر کرد، حتی اگر در زیر پرده‌های کعبه خود را مخفی کرده باشند، زیرا این افراد عاملان اصلی آشوبگری و فتنه‌انگیزی برضد حکومت اسلامی بوده و مردم را برعلیه حکومت اسلامی تحریك می‌کردند. این افراد عبارتند از:

عبدالله‌بن سعد: از بنی عامر بن لؤی، او مسلمان شده‌بود وکاتب وحی پیامبر ﷺ بود. اما مرتد شد و به میان قریش بازگشت و پیامبر ﷺ خون او را مباح دانست. وقتی از ماجرا باخبر شد، به عثمان بن عفان که برادر رضاعی‌اش بود، پناه برد. عثمان او را مخفی کرد و پس از آنکه مسلمانان و اهل مکه آرام شدند، او را نزد پیامبر ﷺ برد و برای اوامان خواست. سعد توبه کرد و دوباره مسلمان شد و در دین خود استقامت

ورزید. حضرت عمرﷺ در زمان خلافتش پاره‌ای از امورات حکومت اسلامی را به او سپرد.

عبدالله بن خطل: مردی از بنی تمیم بن غالب، او مسلمان بود و پیامبرﷺ او را همراه یك نفر به جایی فرستاد. خدمتکارش را نیز که مسلمان بود با خود برد. آنان در جایی اتراق کردند، به خدمتکارش دستور داد تا بز نری بکشد وغذایی آماده کند. عبدالله خوابید و وقتی بیدار شد خدمتکارش چیزی برای او آماده نکرده بود. پس او را کشت و از دین خودبرگشت و دوباره مشرك شد. لذا پیامبرﷺ دستور قتلش را صادر کرد و طولی نکشید که به دست سعیدبن حریث مخزومی وأبی برزه اسلمی گرفتار شد و به قتل رسید.

عبدالله دو کنیز داشت که درهجو پیامبر اشعاری می‌سرودند، پیامبرﷺ دستور قتل آنان را نیز صادرکرد. یکی از آنان به سزای اعمالش رسید، اما دیگری فرارکرد تا اینکه برای او درنزد پیامبرﷺ امان خواستند وبازگشت.

حویرث بن نقیذ: که پیامبرﷺ را اذیت می‌کرد و مردم را درمکه بر علیه حکومت اسلامی تحریك می‌کرد و طولی نکشید که به دست حضرت علیﷺ کشته شد.

مِقیس بن صُبابه: او یك نفر از انصار را که به اشتباه برادرش را کشته بود، به قتل رساند و مرتد شد و به مکه بازگشت. بنابراین پیامبرﷺ دستور قتلش را صادرکرد و طولی نکشید که به دست نمیله بن عبدالله کشته شد.

ساره: کنیزی از بنی عبدالمطلب، که پیامبرﷺرا اذیت می‌کرد و مردم را درمکه برعلیه او تحریك می‌کرد و چون خبر یافت که پیامبرﷺخونش را مباح دانسته است، مخفی شد تا اینکه برای او امان خواستند و پیامبرﷺنیز به او امان داد.

عکرمه بن *ابی‌جهل*: او پس از اینکه مطلع شد که پیامبرﷺ خونش را مباح شمرده است به یمن گریخت. همسرش ایمان آورد و از پیامبرﷺ برای او امان خواست و در پی شوهرش به یمن رفت و او را نزد پیامبرﷺ بازگرداند و مسلمان شد.

۱۰ـ نیکی و وفاداری:

سپس پیامبرﷺ در مسجد الحرام نشست، کلیدهای کعبه در دستش بود، علی بن ابی‌طالبؓ به سوی او رفت و گفت: ای رسول خداﷺ پرده‌داری کعبه و سقایت حاجیان را به ما واگذار کن، درود و رحمت خدا بر تو باد. پیامبرﷺ به سخنان او توجهی نکرد و گفت: «عثمان بن طلحه کجاست؟» او را فرا خواندند و به او گفت: «ای عثمان کلیدهایت را بگیر، امروز روز نیکی و وفاداری است».

۱۱ـ اعلام حاکمیت حکومت اسلامی در مکه:

پیامبرﷺ به بلال دستور داد تا بر بام کعبه رود و با صدای بلند اذان بگوید و اعلام کند که از این به بعد حاکمیت از آن خداوند است و شریکی برای او نیست. «الله اکبر، أشهدأن لا إلَه إلا الله» و پیامبرﷺ تنها کسی است که از طرف خدا و به اسم خدا ساختار و سازماندهی حکومت را ابلاغ می‌کند، «أشهدأنّ محمداً رسول الله» و باید همه مردم با طیب خاطر برای پشتیبانی از حکومت اسلامی به آن روی آورند، حکومتی که هدفش را پایان دادن به ظلم و تاریکی و گسترش عدالت درزمین قرارداده است، «حی علی الفلاح». این اذان چیزی نبود جز اعلامی سیاسی که پیامبرﷺ به سبب آن برحاکمیت دولت اسلامی در سرزمینهای فتح شده، تأکید کرد.

عرصه و میدان دوم: حنین

۱ـ علت‌های آن و آمادگی برای آن:

پیروزی که مسلمانان درمکه به دست آوردند، احساسات قبایل عرب پیرامون مکه را برانگیخت. در رأس این قبایل، هوازن بود که به متحدکردن مشرکین برای جنگ با حکومت اسلامی اقدام کرد و رهبری آن را «مالك بن عوف نصری» برعهده داشت. مالك توانست، ثقیف، نصر، جشم، سعدبن بکر و افرادی از بنی هلال را با خود متحد سازد. از قبیله هوازن، طایفه کعب وکلاب با او همراهی نکردند و افراد سرشناسی از آنان به او نپیوستند. درمیان بنی جشم شیخ سالخورده وآزموده‌ای بود به اسم «دریدبن صمه» که توان جنگ نداشت و تنها از رای و اندیشه‌های نظامی او بهره می‌گرفتند. درمیان ثقیف، دو نفر از بزرگانش و درمیان احلاف، «قارب‌بن اسودبن مسعود» و درمیان بنی مالك، «ذوالخمار سبیع بن حارث» و برادرش «أحمر بن حارث» وجود داشتند و فرماندهی کل را مالك بن عوف نصری برعهده گرفت.

مالك تصمیم خود مبنی بر حرکت به سوی پیامبرﷺ را قطعی نمود و اموال، زنان و فرزندان قبیله را نیز با خود آورد و در وادی «أوطاس» بین حنین و طائف اتراق کرد و مردم در آنجا به او ملحق شدند، ازجمله دُریدبن صمه که او را با کجاوه-ای به آنجا آوردند و چون پیاده شد، گفت: در کدام وادی هستید؟ گفتند: أوطاس. گفت: آری، جولانگاه اسبها، جایی که نه مرتفع وسنگلاخی است و نه پست و بسیار نرم. اما چرا صدای شترها، الاغها وگوسفندان وگریه‌ی کودکان به گوش می‌رسد؟ گفتند: مالك بن عوف به همراه سربازان، اموال، زنان و فرزندانشان را نیز

آورده‌است. گفت: مالك کجاست؟ مالك را فراخواند و به او گفت: ای مالك، تو رئیس قومت شده‌ای و امروز روزی است که روزهای دیگری به دنبال خود می‌آورد، چرا صدای شترها، الاغها، گوسفندان و گریه کودکان به گوش می‌رسد؟ گفت: به همراه سربازان زنان و اموالشان را نیز به اینجا آورده‌ام. گفت: چرا؟ گفت: تا هرکس به خاطر دفاع از خانواده و اموال خود مبارزه کند. دُرید این اقدام مالك را نپسندید و گفت: به خدا سوگند که تو اکنون چوپان گوسفندان هستی. آیا چنین چیزهایی می‌توانند سربازان شکست خورده را بازگردانند؟! اگر جنگ به سود تو تمام شود، تنها مردان جنگی و شمشیرها و نیزه‌های آنان به کار تو می‌آید و اگر جنگ به شکست تو بینجامد، درمیان اهل و مال خود رسوا می‌شوی. سپس گفت: کعب وکلاب چه کردند؟ گفتند: حتی یك نفر از آنان نیز دراین جنگ شرکت نکرده است. گفت: شجاعت و جدیت غایبند و اگر امروز روز برتری و پیروزی بود، کعب وکلاب غایب نمی‌شدند و امیدوارم شما نیز مانند کعب وکلاب عمل کرده باشید. ازمیان شما چه کسانی در این جنگ شرکت کرده‌اند؟ گفتند: عمروبن عامر وعوف بن عامر. گفت: دو نفری که درجنگ ضعیف هستند و هیچ فایده‌ای نخواهند داشت. ای مالك، تو با تقدیم بزرگان و کیان هوازن به سوارکاران، کاری از پیش نخواهی برد، آنان را به مکانهایی دور از دسترس دشمن ببر، سپس براسبهایتان سوارشوید، وبرآنان بتازید. دراین صورت اگر پیروزی با تو باشد، قومت به تو ملحق می‌شوند و اگر شکست خوردی، این برای تو کافی است که اهل و مالت را نجات داده‌ای. مالك گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد، زیرا تو پیروخرفت شده‌ای. ای قبیله هوازن، به خدا سوگند یا از من اطاعت می‌کنید یا اینکه سینه‌ام را براین شمشیر می‌فشارم تا از پشتم بیرون بیاید. او نمی‌خواست که دُرید بن صمه

دراین ماجرا نقشی و نظری داشته باشد. گفتند: از تو اطاعت می‌کنیم. پس دُرید گفت:

یا لیتنی فیها جَذَع	أخُبُّ فیها وأضع
أقودُ وَطْفاء الزَّمَع	کأنّها شاةُ صدع

ای کاش در آن روز جوان بودم و پویه و جست وخیز می‌کردم و اسبی را به دنبال خود می‌کشیدم که گویی بز کوهی است که میانه آن تهی باشد.

سپس مالك به سپاهیانش گفت: هرگاه آنان را مشاهده کردید، شمشیر از نیام بر کشید و یکباره و هم صدا بر آنان بتازید.

۲ـ آماده شدن پیامبرﷺ برای جنگ:

پس از آنکه پیامبرﷺ از اقدام هوازن با خبر شد، «عبدالله بن أبی حدرد اسلمی» را به میان آنان فرستاد و او را مأمور کرد تا در میانشان اقامت ورزد و از وضعیت آنان اطلاعاتی بدست آورد. پس عبدالله به میان آنان رفت و از تصمیم آنان مبنی برجنگ با پیامبرﷺ با خبرشد و درباره مالك و هوازن اطلاعاتی به دست آورد و نزد پیامبرﷺ بازگشت و به او گزارش داد. پس از آنکه پیامبرﷺ تصمیم به حرکت به سوی هوازن گرفت تا با آنان رویارو شود، گفتند: صفوان بن امیه -که در آن هنگام هنوز مشرك بود- زره و اسلحه زیادی دارد، بنابراین پیامبرﷺ کسی را نزد او فرستاد و گفت: ای صفوان، سلاحهایت را به امانت به ما بسپار تا فردا با دشمنانمان رویارو شویم. صفوان گفت: ای محمد، آیا آنها را غصب می‌کنی؟ گفت: نه ، بلکه به صورت امانت تا وقتی که آنها را به تو بازگردانیم. گفت: در این صورت اشکالی ندارد، پس صدزره و سلاحهای کافی در اختیار مسلمانان گذاشت. این بار نیز

پیامبرﷺ برای پیروز شدن بر کفار، با کافری دیگر همکاری می‌کند. قبلاً نیز در این باره سخن گفته‌ایم.

۳ـ جنگ و درگیری میان طرفین:

پیامبرﷺ به همراه دوهزار نفر از اهل مکه و ده هزار نفر از یارانی که از مدینه به همراه او آمده بودند، ازمکه خارج شد و به این ترتیب تعداد آنان به دوازده‌هزار نفر رسید. پیامبرﷺ، «عتاب‌بن‌اُسیدبن‌أبی عیص‌بن‌امیه» را بر کسانی که در مکه باقی- مانده بودند، امیر کرد و سپس برای رویارویی با هوازن به راه افتاد. لشکریان اسلام راه خود را شبانه در پیش گرفتند و پس از آنکه به وادی حنین روی آوردند، در یکی ازمسیرهای آن که شیب تندی داشت، سرازیر شدند. هوازن قبل از لشکر اسلام به آنجا رسیده بودند و برای مسلمانان کمین کرده بودند و با روشن شدن هوا، یکباره بر مسلمانان تاختند. مسلمانان از شدت حمله دشمن آشفته و متواری شدند و تنها ده نفر از یاران پیامبرﷺ در کنار او باقی‌ماندند، این ده نفر عبارت‌اند از: ابوبکر صدیق، عمربن خطاب، علی‌بن أبی‌طالب، عباس‌بن عبدالمطلب، اسامه‌بن زید، أیمن‌بن عبد، فضل‌بن عباس، أبوسفیان‌بن حارث و فرزندش جعفر. از جمله کسانی که همراه پیامبرﷺ ماند،«أم سلیم‌بنت ملحان» بود که به همراه شوهرش ابوطلحه در جنگ حضور یافته بود. پیامبرﷺ او را دید در حالیکه شکمش را با شالی بسته بود، زیرا عبدالله‌بن ابی طلحه را در شکم خود داشت، او سوار بر شتر شوهرش بود و از ترس اینکه مبادا مهارش از دست او خارج شود، سر شتر را محکم به خود نزدیک کرده و دهنه و زمامش را با دست گرفته بود. پیامبرﷺ گفت:«تو أم سلیم هستی؟». گفت: آری، ای رسول خداﷺ، پدر و مادرم فدای تو باد، کسانی را که فرار کرده‌اند همانند

کسانی که با تو می‌جنگند، بکش، زیرا آنان سزاوار مرگ هستند. پیامبرﷺ گفت: «ای أم سلیم، آیا خدا کافی نیست؟» أم سلیم خنجری با خود داشت، ابوطلحه از او پرسید: ای أم‌سلیم این خنجر برای چیست؟ گفت:آن را با خود آورده‌ام تا هرگاه مشرکی به من نزدیك شود، او را با آن پاره پاره کنم. ابوطلحه از سخن او به خود بالید و گفت: ای رسول خداﷺ، آیا می‌شنوی که أم‌سلیم چه می-گوید؟! پس از آنکه مسلمانان فرار کردند و مکیان فرارشان را مشاهده کردند، گروهی از آنان کینه پنهان خود را آشکار کردند. ابوسفیان بن حرب گفت: فرار آنان تا ساحل دریا ادامه می‌یابد - طبق روایت، او هنوز تیرهای قمار را در تیردانش با خود آورده‌بود- «جبله بن حنبل» نیز بانگ برآورد و گفت: بدانید که سحر باطل شد. «شیبه بن عثمان» نیز به طرف پیامبرﷺ رفت تا او را بکشد، اما خداوند پیامبرش را محافظت کرد. بهتر بود که هیچ یك از اهالی مکه در جهاد شرکت نمی‌کردند، زیرا هنوز اخلاص و وفاداری خود به حکومت اسلامی را به اثبات نرسانده بودند. اما اطمینان پیامبرﷺ به سربازانش که مکه را فتح کرده‌بودند و هم چنین کم بودن دشمنان، باعث شد که پیامبرﷺ برآنان سخت نگیرد. عباس عموی پیامبرﷺ لگام استر سفیدش را گرفت، او مردی تنومند بود و صدای رسایی داشت. پیامبرﷺ با دیدن این وضعیت، گفت: ای مردم، کجا می‌روید؟ اما مردم به چیزی توجه نکردند. سپس پیامبرﷺ خطاب به عباس گفت: ای عباس فریاد بزن و بگو: ای گروه انصار و ای کسانی که شبها را به تلاوت قرآن و نماز بیدار می‌مانید. عباس می-گوید: پس از شنیدن فریاد من، لبیك گفتند وآنان را مشاهده کردم که درباز گرداندن شتران خود تلاش می‌کردند و اگر موفق به اینکار نمی‌شدند، زره برتن می‌کردند و شمشیرهایشان را به دست می‌گرفتند و از مرکبهایشان پیاده می‌شدند و به سوی

صدای من می‌آمدند تا اینکه به پیامبرﷺ رسیدند. حدود صد نفر نزد پیامبرﷺ گرد آمدند و به مقابله با دشمن پرداختند و جانانه مبارزه کردند. پیامبرﷺ برمرکب خود به میدان مبارزه نظری افکند و گفت: «اکنون تنور جنگ داغ شده است». حضرت علی رضی الله عنه و مردی از انصار، پرچمدار مشرکین را از پای درآوردند و هوازن شکست خورد، اما ثقیف استقامت کرد وکشته‌ها داد تا جایی که هفتاد تن از آنان در پای پرچمشان کشته شدند، اما نهایتاً پرچمدار کشته شد و جنگجویان ثقیف پراکنده شدند. فرمانده کل قوای مشرکین در حنین، مالك بن عوف نصری، درمیان گروهی از سواره نظامان قومش ایستاد و گفت: بایستید تا ضعیفان نیز به شما ملحق شوند. او همانجا ایستاد و هم‌چنان روند عقب نشینی از میدان جنگ را ساماندهی می‌کرد تا سایر سربازان گریخته ازمیدان نیز به او پیوستند. این افتخاری است که آنرا برای مالك به ثبت می‌رسانیم، زیرا همانند بسیاری از فرماندهان در پیشاپیش فراریان نبود. درهنگام فرار، مسلمانان عده‌ای را کشتند و عده‌ای را نیز به اسارت درآوردند. یکی از مواردی که در این جنگ ذکر می‌شود، این است که مردم در پیرامون جسد زنی که درجنگ کشته شده بود، گرد آمده بودند، پیامبرﷺ با دیدن آنان گفت: جریان چیست؟ گفتند: این زنی است که خالد او را کشته است. لذا پیامبرﷺ به همراهانش گفت: «خالد را بیابید و به او بگویید: پیامبرﷺ تو را از کشتن کودکان، زنان وخدمتکاران باز می‌دارد».

این یك دستور آنی وغیر منتظره نبود، بلکه سیاستی همیشگی است که پیامبرﷺ طبق آن عمل می‌کند، زیرا مادامی که هدف حکومت اسلامی از جهاد، برداشتن حکومت‌های ستمگر و متجاوز است که برمردم مسلط شده و مانع از رسیدن نور اسلام به آنان می‌شوند و بین مردم و اسلام مانعی ایجاد می‌کنند، پس شمشیر کشیدن

تنها به روی حاکمان ستمگر و کسانی جایز است که با وسایل متعدد به آنان یاری می‌رسانند، نه دربرابر زنان وکودکانی که از صحنه دورهستند. بنابراین کشتن آنان جایز نیست همانگونه‌ای که کشتن شهروندانی که از حکومتهای ستمگر و مخالف دین خدا دفاع نمی‌کنند، جایز نیست. اما جنگ با کسانی که برای دفاع از ستمگران به روی اسلام شمشیر بکشند، و نیز کشتن آنان جایز است.

۴ـ آثارجنگ:

الف) سریه ابوعامر اشعری به سوی أوطاس: گروهی از فراریان حنین در«أوطاس» گردهم آمدند، پس پیامبرﷺ سریه‌ای را به فرماندهی أبوعامر أشعری به سوی آنان فرستاد. ابوعامر به شهادت رسید و فرماندهی را پس از او أبوموسی أشعری بر عهده گرفت و خداوند پیروزی را نصیب آنان کرد و دشمنان به طائف گریختند.

ب) تصمیم گیری درباره اُسرا: اسرا را دست بسته نزد پیامبرﷺ آوردند و«بجاد» از طایفه بنی سعدبن بکر درمیان آنان بود. پیامبرﷺ دستورداده بود تا او را بیابند و نزد وی آوردند، زیرا تأثیر زیادی درتحریك مردم برضد حکومت اسلامی داشت. اما بقیه غنیمت‌ها و أسرا به جعرانه انتقال یافت. «شَیماءبنت حارث»، خواهر رضاعی پیامبرﷺ نیز درمیان اسیران بود و پس از آنکه او را نزد پیامبرﷺ آوردند، گفت: ای محمد، من خواهر رضاعی تو هستم. پیامبرﷺ گفت: چه دلیل و نشانه‌ای داری؟ گفت: هنگامی که من تو را بر پشت گرفته بودم، برپشتم گاز گرفتی و اثر آن پیداست. پیامبرﷺ علامت و نشانه را شناخت، بنابراین ردایش را برروی زمین گستراند و شیماء را برآن نشاند و او را مخیر کرد که نزد پیامبرﷺ با احترام و اکرام

بماند یا اینکه میان اهل و خانواده خود برگردد. شیماء بازگشت به میان خانواده‌اش را برگزید و پیامبرﷺ نیز او را آماده کرد و به میان خانواده‌اش بازگرداند.

ج) **پاداش‌ها**: پیامبرﷺ درمیان سربازانش اعلام کرد و گفت: «هرکسی کسی را کشته باشد، غنایمش به او می‌رسد». این به خاطر پاداش به کسانی بود که خالصانه جهاد کرده و از خود شجاعت نشان داده بودند و نیز به خاطر تشویق آنان برای جهاد در جنگ‌های آینده، پس «اُبوقتاده» به سوی پیامبرﷺ رفت و گفت: ای رسول خداﷺ، من یك نفر را کشتم که اموال زیادی داشت، اما شدت جنگ مرا از آن دور داشت و نمی‌دانم چه کسی اموال او را برداشته است. یکی از اهالی مکه گفت: ای رسول خداﷺ، راست می گوید، آن اموال نزد من است، او را راضی کن که سهم من باشد. ابوبکر صدیقس گفت: نه، به خدا سوگند او را راضی نمی‌کند. تو به یکی از شیرهای خدا تکیه کرده‌ای تا او برای دفاع از دین خدا بجنگد و تو در غنایمش سهیم شوی؟ پیامبرﷺ گفت: «راست می‌گوید، غنایمش را به او بازگردان».

عرصه و میدان سوم: طائف

۱ـ علت‌های آن

گروههای گریخته از حنین، در أوطاس، نخله و طائف مستقر شدند. پیامبرﷺ آنهایی را که درأوطاس و نخله مستقر شدند، تعقیب کرد، آنان نیز فرارکردند و درطائف پناهنده شدند. بنابراین طائف پادگانی شد که گریختگان از حنین درآن گردهم آمدند و دروازه‌های شهر را محکم بستند و سرسختانه برای جنگ آماده

شدند. دشمنان از این جهت طائف را برگزیدند که دارای قلعه‌های محکم و استواری بود و آنان را در برابر سربازان حکومت اسلامی محافظت می‌کرد.

۲ـ محاصره طائف:

لشکر اسلام بعد از حنین به سوی طائف رفت. محافظان از پشت دیوارهای شهر شروع به تیراندازی کردند و عده‌ای ازمسلمانان را به شهادت رساندند. پیامبر ﷺ دستور داد تا سربازانش از دیوارهای شهردورشوند و به محاصره شهر بسنده کنند. مسلمانان بیشتر از بیست روزشهر را محاصره کردند و دیوارهای طائف را با منجنیق- هایی که ساخته بودند، هدف قراردادند. پیامبر ﷺ قبلاً افرادی را به شام فرستاده بود تا ساخت منجنیق و ارابه‌های نظامی را یادبگیرند.

پیامبر ﷺ از ارابه‌های بزرگ که جنگجویان را با بدنه‌های غول‌پیکر خود محافظت می‌کردند، استفاده کرد تا گروهی از مسلمانان درپناه آن به دیوارهای شهر نزدیك شوند و شکافی برای نفوذ به داخل شهر ایجاد کنند، اما پس از آنکه مسلمانان به پیش رفتند، طائفیان گلوله‌های آتشین به سوی آنان پرتاب کردند و مسلمانان را مجبور به فرار از زیر ارابه‌ها کردند و پس از آن جنگجویان ثقیف آنان را تیرباران کردند و چندنفر از آنان را به شهادت رساندند. لذا پیامبر ﷺ دستورداد که تاکستانهایشان را قطع کنند. پس از آنکه مسلمانان شروع به بریدن تاکستان کردند، طائفیان هیئتی را نزد پیامبر ﷺ فرستادند و گفتند: ای محمد، درختهای مو را قطع مکن، بلکه یا آنها را به یارانت واگذار کن یا به خاطرخدا و به سبب خویشاندی و از سرلطف و مرحمت این کار را متوقف کن.

۳ـ دست برداشتن از محاصره طائف:

پیامبرﷺ به هنگام محاصره ثقیف، به ابوبکر صدیقؓ گفت: «ای ابوبکر، من دیدم که ظرفی پر از کره به من داده‌شد، اما خروسی به آن نوك زد وآنچه را که در آن بود، ریخت». ابوبکر صدیق ؓ گفت: پس گمان نمی‌کنم که امروز به آنچه که می‌خواهی، دست یابی. پیامبرﷺ نیز گفت: «من نیز چنین می‌پندارم». سپس «خویله بنت حکیم سُلمیه»، همسر عثمان، گفت: ای رسول خداﷺ، اگر به خواست خدا طائف را فتح کردی، زیورآلات «بادیه بنت غیلان» یا «فارعه بنت عقیل» را به من عطا کن - درمیان زنان ثقیف، این دو بیشتر از همه زیورآلات داشتند- پیامبرﷺ گفت: «ای خویله، اگر درباره فتح ثقیف به من اجازه داده نشده‌باشد، چطور؟» پس خویله رفت واین سخنان را برای عمربن خطاب ؓ بازگو کرد. عمر ؓ نزد پیامبرﷺ آمد وگفت: ای رسول خداﷺ، آیا سخنی که به خویله گفته‌ای، صحت دارد؟ گفت: «آری، چنین سخنی به او گفته‌ام». گفت: آیا به تو چنین اجازه‌ای داده نشده‌است، ای رسول خداﷺ؟ گفت: نه. گفت: آیا برای رفتن از اینجا درمیان مردم جار بزنیم؟ فرمود: آری. پس حضرت عمرؓ اعلام رفتن کرد و لشکریان اسلام خود را برای رفتن از آنجا آماده کردند. یکی از یاران پیامبرﷺ جلو آمد وگفت: ای رسول خداﷺ، آنان را نفرین کن، اما پیامبرﷺ گفت: «خداوندا: ثقیف را هدایت کن و آنان را به سوی ما روانه کن». درهنگام محاصره، بردگانی از طائف نزد پیامبرﷺ آمدند و اسلام آوردند و پیامبرﷺ نیز آنان را آزاد کرد. پس از آنکه اهل طائف به اسلام گرویدند، حارث بن کلده آن بردگان را از پیامبرﷺ طلب کرد، اما پیامبرﷺ گفت: «نه، آنان درراه خدا آزاد شده‌اند». دوازده نفر ازیاران حضرتﷺ

درطائف به شهادت رسیدند: هفت نفر ازمیان قریش، چهار نفر از انصار و یك نفر از لیث.

عرصه و میدان چهارم: جِعِرّانه

۱- دست برداشتن از محاصره:

بعد از محاصره طائف، پیامبرﷺ با لشکریانش به جِعِرّانه، همانجایی که دستورداده بود همه غنایم و اسرا را در آنجا نگهداری کنند، رفت، تا دردل سربازانش این نقش را ببندد که: خداوندی که این همه نعمت را به آنان عطا کرده و جان و مال و سرزمین دشمنان را به آنان سپرده است، تنها به خاطر حکمتی که خود می‌داند، آنان را براهل طائف پیروز نکرده است. پیامبرﷺ به جعرانه رسید. شش هزار شتر، چهل هزارگوسفند و چهل هزار اوقیه نقره به عنوان غنیمت در آنجا نگهداری می‌شد. پس از آنکه پیامبرﷺ به آنجا رسید، هیئتی از هوازان به آنجا آمدند و طلب عفو و گذشت نمودند و گفتند: ای رسول خداﷺ، ما عشیره و طایفه‌ای هستیم که به بلا و مصیبت گرفتار شده‌ایم، خداوند تو را مورد عنایت خود قراردهد برما منت بنه.

۲ـ آزادکردن اسیران:

مردی از قبیله هوازن و از طایفه بنی سعدبن بکر به اسم «زهیر» و با کنیه «أبی صرد» برخاست و گفت: ای رسول خداﷺ، آنهایی که دربند تو هستند، عمه‌ها، خاله‌ها و دایه‌های تو هستند که زمانی سرپرستی تو را به عهده داشته‌اند واگر ما «حارث بن أبی شمر» یا «نعمان بن منذر» را دایگی و پرستاری کرده‌بودیم وسپس آنان درموقعیت کنونی تو نسبت به ما قرار می‌گرفتند، به لطف و بخشش آنان امید داشتیم و این درحالی است که تو بهترین کسی هستی که تاکنون سرپرستی شده-

است. پیامبرﷺ گفت: «زنان و فرزندانتان درنزد شما محبوبترند یا اموالتان؟» گفتند: ای رسول خداﷺ ما را دربین اموال و فرزندانمان مخیر کردی، پس زنان و فرزندانمان را به ما بازگردان، زیرا نزد ما محبوبتر هستند. پیامبرﷺ نیز گفت: «آنهایی که در نزد من و بنی عبدالمطلب هستند، به شما برمی گردند و هنگامی که نماز ظهر را درمیان مردم به جای می‌آورم، بپاخیزید و بگویید: ما از رسول خداﷺ دربرابر مسلمانان و از مسلمانان در برابر پیامبرﷺ درباز گرداندن زنان و فرزندانمان شفاعت می جوییم، سپس من درخواست شما را می‌پذیرم و از دیگران نیز می‌خواهم چنین کاری کنند».

پیامبرﷺ به این ترتیب می‌خواست اعتماد و اطمینان بین حکومت و مردم که اساس ارتباط میان آنها به شمار می‌رود، متزلزل نگردد.

پس از آنکه پیامبرﷺ نماز ظهر را درمیان مردم به جای آورد، آنان برخاستند وآنچه راکه پیامبرﷺ به آنان گفته بود، گفتند. پیامبرﷺ نیز فرمود: «آنچه که درنزد من و بنی عبدالمطلب است به شما باز گردانده می‌شود». مهاجرین نیز گفتند: آنچه که مال ماست به رسول خدا تعلق دارد. انصار نیز گفتند: آنچه نیز که درنزد ماست به پیامبرخداﷺ تعلق دارد. «أقوع بن حابسی» گفت: اما من و بنوتمیم چنین نخواهیم کرد. عیینه بن حصن نیز گفت: من و بنوفزاره نیز چنین نخواهیم کرد. عباس بن مرداس نیز گفت: من و بنوسلیم هم چنین نخواهیم کرد، اما بنوسلیم گفتند: البته که آنچه که درنزد ماست، به پیامبرﷺ تعلق دارد. پس عباس بن مرداس به بنوسلیم گفت: شما مرا خوار و حقیر کردید. پیامبرﷺ گفت: «اما هرکدام از شما که می‌خواهد سهم خود از این اسیران را برای خود نگهدارد، بداند که اگر آنان را آزاد کند، ازنخستین غنیمتی که خداوند نصیب ماگرداند، دربرابر هر سهم، شش سهم از آن او خواهدبود. پس زنان وفرزندانشان را به آنان باز پس دهید».

۳ـ راضی کردن فرمانده لشکر حنین و مسلمان شدن او:

پیامبرﷺ به این اندیشید که اگر فرمانده لشکر حنین، یعنی «مالك بن عوف» را به هر وسیله‌ای به صف سربازان خود بکشاند، دستاورد بزرگی خواهدبود، بنابراین از هیئت هوازن درباره او پرس وجوکرد. گفتند: او به همراه ثقیف درطائف است. پیامبرﷺ گفت: «به او خبر دهید که اگر نزد من آید و مسلمان شود، اهل و مالش را به او برمی گردانم و صدشتر نیز به او خواهم داد». مالك باخبرشد و مخفیانه از طائف خارج شد و به سوی پیامبرﷺ شتافت، زیرا بیم آن داشت که اگر ثقیف از سخنان پیامبرﷺ مطلع شوند، شدیداً از او مراقبت کرده و مانع از خروج او خواهندشد. لذا دستورداد تا شترش را درمکانی آماده نگهدارند و اسبش را به طائف بیاورند، سپس شبانه براسبش سوار شد و به مکانی رفت که دستور داده بود شترش را درآنجا نگه دارند و پس از رسیدن به آنجا برشترش سوارشد و درجعرانه یا مکه به پیامبرﷺ رسید. پیامبرﷺ اهل و مالش را به او بازگرداند و صدشتر نیز به او عطاکرد و مالك به اسلام گروید. پیامبرﷺ او را بر آن دسته از قومش که مسلمان شده بودند و نیز قبایل: ثُمالة، سِلمه وفَهْم گمارد و او به کمك آنان با ثقیف به مبارزه برخاست، گله-های آنان را مورد دستبرد خود قرارمی‌داد و آنان را به ستوه آورد.

۴ـ درخواست تقسیم غنایم:

بعد از فتح مکه مردمان بسیاری به اسلام گرویدند و سبب مسلمان شدن آنان ایمانی نبود که دردل‌هایشان جای گرفته باشد، بلکه در پی دستیابی به متاع دنیوی بودند. آنان همراه پیامبرﷺ به حنین رفتند قبل از اینکه آداب اسلامی را فراگرفته و درون خود را تزکیه و رفتارشان را اصلاح کرده باشند. آنان پس از آنکه به جعرانه

رسیدند، گفتند: ای رسول خداﷺ، شتران و حیوانات غنیمتی را درمیان ماتقسیم کن. حتی کار به جایی رسید که او را ناگزیر به سوی درختی سوق دادند و ردایش ربوده شد و گفت: «ای مردم، ردایم را بازگردانید، به خدا سوگند اگر به تعداد درختان تهامه حیوان دراختیار داشتم همه آن را میان شما تقسیم می‌کردم و مرا ترسو، بخیل و دروغگو نمی‌یافتید». سپس درکنار شتری ایستاد و مقداری کرك از کوهانش برداشت و گفت: «ای مردم، به خدا سوگند از غنیمت‌های شما به اندازه این کرك هم سهم ندارم، بجز خمس و آن نیز به شما برمی‌گردد، پس (حتی) نخ و سوزنی را (که برداشته‌اید) باز گردانید، زیرا دزدیدن غنایم، سبب ننگ و رسوایی و افتادن در آتش در روز قیامت خواهدشد». پس مردی از انصار گلوله‌ای نخ آورد و گفت: ای رسول خداﷺ، من این گلوله نخ را برداشتم تا برای شترم که پشتش زخم شده بود پلاسی بدوزم. پیامبرﷺ گفت: اما سهم من مال تو باشد. مرد انصاری گفت: حالا که چنین شد و کار بدینجا کشیده شد مرا هم بدان نیازی نیست. این را گفت و گلوله نخ را بر زمین گذاشت.

۵ـ دادن غنایم به مؤلفة قلوبُهم:

پیامبرﷺ غنایم را درمیان کسانی که می‌خواست دلهایشان را به دست آورد (مؤلفة قلوبُهم)، تقسیم کرد. آنان اشراف و بزرگانی بودند که دلهایشان را به دست می‌آورد و آنان نیز سبب جذب قوم خود می‌شدند. پیامبرﷺ به هر یك از افراد زیر صد شتر عطا کرد: ابوسفیان بن حرب، معاویه بن ابوسفیان، حکیم بن حزام، حارث بن حارث بن کلده، سهیل بن عمرو، حویطب بن عبدالعزی، علاءبن جاریه ثقفی، عیینه بن حصن، أقوع بن حابس تمیمی، مالك بن عوف نصری و صفوان بن

امیه. به هر یك از افراد زیر نیز نزدیك به صدشتر عطا کرد: مخرمه بن نوفل، عمیربن وهب، هشام بن عمرو هم چنین به هر یك از عدی بن قیس و سعیدبن یربوع نیز پنجاه شترداد. پیامبرﷺ به عباس بن مرداس نیز شترهایی عطا کرد، اما او سهم خود را کافی ندانست و برآشفت و با سرودن ابیاتی به سرزنش پیامبرﷺ و اظهار نارضایتی خود پرداخت.

پیامبرﷺ گفت: «او را ببرید و زبانش را از من بازدارید». آنان نیز غنایمی به او دادند تا اینکه راضی و خشنود شد و منظور پیامبرﷺ از بازداشتن زبان او همین بود.

۶ـ اعتراض انصار به نحوه تقسیم غنایم:

پس از آنکه پیامبرﷺ غنایم را به قریش و قبایل عرب عطا کرد بدون اینکه چیزی از آن را به انصار داده باشد، گروهی از آنان خشمگین شدند و به همهمه افتادند، تا جایی‌که گفته شد: پیامبرﷺ به قوم خود رسید (و ما را فراموش کرد). بنابراین سعدبن عباده نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: ای رسول خداﷺ، این گروه از انصار از شما رنجیده‌اند، زیرا غنایمی را که به دست آورده‌اید در میان قومت تقسیم کرده و هدایای بزرگی به قبایل عرب بخشیده‌ای در حالی که چیزی از آن غنایم به انصار نرسیده است. پیامبرﷺ پرسید: «ای سعد، موضعگیری تو دراین باره چیست؟» گفت: ای رسول خداﷺ، من نیز از قوم خود هستم. گفت: «قومت را در این محوطه برای من جمع کن» پس سعد رفت و قومش را در آنجا گردهم آورد. افرادی از مهاجرین نیز آمدند و به آنان اجازه ورود داد. افراد دیگری نیز آمدند، اما به آنان اجازه ورود ندادند. سپس سعد نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: انصار گردهم آمده‌اند. پیامبرﷺ نیز نزد آنان آمد و حمد و سپاس پروردگار را به جای آورد و گفت: «ای

گروه انصار، این سخنی که گفته‌اید و این رنجشی که نسبت به من یافته‌اید، چیست؟ مگر آنگاه که به میان شما آمدم، گمراه نبودید و خداوند شما را هدایت نمود و عیالوار و فقیر نبودید و شما را بی‌نیاز گردانید و با هم دشمن نبودید، اما دلهایتان را به هم نزدیك کرد؟» گفتند: آری، چنین است، خدا و پیامبرش بیشتر از این برمامنت نهاده-اند. گفت: «ای گروه انصار، آیا پاسخ مرا نمی‌دهید؟» گفتند: ای رسول خداﷺ، چه پاسخی به تو بدهیم در حالی که فضل و بخشش از آن خدا و پیامبرش ﷺ می-باشد. پیامبرﷺ گفت: اگر بخواهید می‌توانید چنین بگویید درآن صورت هم راست گفته‌اید و هم مورد تأیید قرار می گیرید؛ بگویید تو به میان ما آمدی درحالیکه (قومت) تو را تکذیب کرده بودند و ما تو را تصدیق کردیم، تو را تنها گذاشته بودند و ما تورا یاری کردیم، تو را بیرون رانده بودند و ما تو را پناه دادیم و فقیر و بی‌چیز بودی اما ما با تو همدردی کرده و اموال خود را با تو تقسیم کردیم. ای گروه انصار، آیا به خاطر اندك متاع دنیا از من رنجیده‌اید که به وسیله آن از گروهی دلجویی کرده-ام تا به اسلام گرایش پیدا کنند و شما را به اسلام خود واگذار کرده‌ام؟ ای گروه انصار، آیا به این راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند در حالی که شما پیامبرخدا را با خود ببرید؟ سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، اگر هجرت نبود، فردی از انصار بودم و اگر مردم از راهی بروند و انصار از راهی دیگر، من نیز از مسیر انصار می‌رفتم. خدایا، انصار و فرزندان و نوادگان انصار را مورد رحمت خود قرارده». پس همه به گریه افتادند تا حدی که محاسنشان خیس شد و گفتند: ما از پیامبرخداﷺ به عنوان سهم و نصیب خود راضی و خرسند هستیم. سپس پیامبرﷺ رفت و آنان نیز متفرق شدند.

۷ـ سیاست حکیمانه در تقسیم غنایم:

مسأله اموال و أسرای هوازن ما را به تامل وا می‌دارد، زیرا اقدام بی‌سابقه‌ای از پیامبر ﷺ سر زده بود. پیامبر ﷺ تقسیم غنایم را به بعد از غزوه طائف به تأخیر انداخت و زنان وکودکانشان را به میان خانواده‌هایشان بازگرداند و به مجاهدینی که آن غنایم را به دست آورده بودند، سهمی نداد، بلکه آن را درمیان دیگران تقسیم کرد. پس ناگزیر در پشت این اقدام، طرح و نقشه‌ای سیاسی وجود داشته است که پیامبر ﷺ آن را طراحی کرده بود. اما این طرح و نقشه چیست؟ به تأخیر انداختن تقسیم غنایم به این علت بود که پیامبر ﷺ می‌خواست با آن غنایم و ضعیت سیاسی ویژه‌ای را که بعد از فتح مکه به وجود آمده بود، سامان بخشد، زیرا قبایل عرب پیرامون مکه پس از آنکه مشاهده کردندکه قریش دربرابر حکومت اسلامی به زانو درآمده است، سربازان خود را متحد کردند تا درحنین با پیامبر ﷺ روبرو شوند. سرانجام خداوند درحنین پیامبرش را به پیروزی رسانید و این بدان معنی است که پیروزی پیامبر ﷺ درمکه و حنین با صلح و آرامش ادامه نخواهد یافت و حقد وکینه در دلهای دشمنان موج می‌زند اگرچه به ظاهر مطیع پیامبر ﷺ شده‌اند و این به سبب عمق جراحتی است که در روز فتح مکه وحنین ایجاد شده‌است. علاوه براین پیامبر ﷺ درمکه مدت زیادی اقامت نمی‌کند تا درطی آن همه حوادث و جریانات را درمکه وحومه آن با حکمت خود چاره اندیشی کند، بلکه به پایتخت حکومت اسلامی (مدینه منوره) بازخواهدگشت، اما باید قبل از بازگشت به مدینه، برای وضعیت پیش‌آمده چاره‌ای نهایی بیندیشد و به سبب آن دشمنی‌ها را بزداید و نهال دوستی را دردلها بنشاند، اما این امر چگونه امکان پذیر است و راه آن کدام است؟ پیامبر ﷺ با بینش دقیق خود دریافت که تنها راه آن، مال و ثروت است، بنابراین

منتظر ماند و غنایم را درمیان سربازان تقسیم نکرد. منتظر ماند، به این امید که هوازن توبه کرده و مطیعانه نزد او آیند و اموالشان را به آنان بازگرداند تا به این وسیله دشمنی را از دلهایشان بزداید و درحالی میدان جنگ را ترك کند که دلهایشان را به دست آورده‌باشد. به دست آوردن دلهای مردم، همان پیروزی حقیقی است که انبیاء و سیاستمداران باتجربه برای آن تلاش می‌کنند، اما هوازن درنگ کردند و درنگ آنان بیش از ده روز به درازا کشید. از طرف دیگر می‌بایست که پیامبرﷺ به سرعت اقدام می‌کرد، زیرا اوضاع جدیدی درمکه بعد از فتح آن به وجود آمده بودکه حضور پیامبرﷺ را می‌طلبید و قطعاً لازم بود که قبل از بازگشت به مدینه کار را یکسره می‌کرد تا بتواند با خیال آسوده تمامی سعی و تلاش خود را برای گشودن جبهه شمال با روم متمرکز کند، اما اگر هوازن نزد او نمی‌آمدند، برمبنای آن سیاستی که برنامه‌ریزی کرده بود در رابطه با آن غنایم چه اقدامی می‌کرد. پیامبرﷺ به غنایم نظری انداخت و آن را متشکل از اسرا (زنان وکودکان) و اموال (شتر، گوسفند، نقره و...) یافت. هم‌چنین وضعیت رؤسای قبایل و اشراف مکه را که جسمهایشان با او بود اما در دل از او پیروی نمی‌کردند، بررسی کرد و این احتمال را قوی دانست که بعد از رفتن از مکه برضد او شورش خواهند کرد. بنابراین از این اموال (شتر، حیوانات، نقره و.....) به آنان عطا کرد تا دشمنی آنان را به محبت و دوستی تبدیل کند. صفوان بن امیه که از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبرﷺ به شمار می‌رفت، می‌گوید: «پیامبرﷺ هم‌چنان از غنایم حنین به من عطا می‌کرد درحالیکه منفورترین فرد در نزد من بود، تا اینکه به گونه‌ای شد که می‌پندارم خداوند کسی را محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از او از نظرمن نیافریده است». به این ترتیب دلهایشان را با آن اموال خرید و دوستی و وفاداری آنان را تضمین کرد. این سیاستی است حکیمانه،

خریدن دشمن با پول و ثروت بهتر از به زانو درآوردن آن با شمشیر است، زیرا کسی که با پول و ثروت خریده شود، وفاداری، دوستی و شمشیرش تضمین می‌شود، اما اگر بازور شمشیر به اطاعت درآید، تنها شمشیرش شکسته شده و آتش کینه دردلش شعله‌ورتر می‌شود و آتش درونی ناگزیر روزی زبانه می‌کشد. این همان نکته‌ای است که بسیاری از صحابه ﷺ از جمله گروهی از انصار آن را درك نکردند و پیامبرﷺ ناچارشد که سیاستش را برای آنان شرح دهد و بگوید: «ای گروه انصار، آیا به خاطر اندك متاع دنیا از من رنجیده‌اید که به وسیله آن ازگروهی دلجویی کرده‌ام و شما را به اسلام خود واگذار کرده‌ام؟» اما پس از آنکه سیاست پیامبرﷺ برای آنان روشن شد، تسلیم شدند وگفتند: از نحوه تقسیم غنایم توسط پیامبرﷺ راضی و خرسند هستیم. اما زنان وکودکان به اسارت درآمده را درمیان یاران مخلصش که فاتحین اصلی بودند و به مال و متاع دنیا چشم طمع نمی‌دوختند، تقسیم نکرده، بلکه آنان را در اختیار خود نگهداشت تا آنگاه که هوازن توبه‌کنان نزد او می‌آیند، با آزادکردن زنان و فرزندانشان آنان را راضی وخوشنود سازد. پیامبرﷺ پیش‌بینی می‌کرد که هوازن با امتناع ورزیدن از اظهار توبه و پشیمانی، زنان و فرزندان خود را رها نخواهند کرد. البته بعید هم نیست که پیامبرﷺ کسی را پنهانی فرستاده باشد تا آنان را برای آمدن نزد او برانگیزد. پس پیامبرﷺ منتظر آنان شد و تقسیم غنایم را به تأخیر انداخت. سرانجام آنچه که پیامبرﷺ می‌خواست به وقوع پیوست و هوازن توبه‌کنان نزد او آمدند و اسلام خود را اعلام کردند و درخواست کردند تا اموال و زنانشان را به آنان بازگردانند، اما اندکی دیرشده بود. پیامبرﷺ اموالشان را بین کسانی که تنها به وسیله مال و ثروت به اطاعت درمی‌آمدند، تقسیم کرده بود. پیامبرﷺ به آنان گفت: «ای مردم هوازن، زنان و فرزندانتان نزد شما محبوب‌تر هستند

یا اموالتان؟» این درحالی است که پیامبرﷺ می‌دانست آنان زنان و فرزندانشان را با تمام دنیا وآنچه که در آن است، مقایسه نمی‌کنند. بنابراین گفتند: البته که زنان و فرزندانمان محبوب‌تر هستند.

از آنجایی که پیامبرﷺ پس از روزها انتظار، زنان و فرزندانشان را در بین یارانش تقسیم کرده بود و بازپس گرفتن آنان اندکی مشکل بود به یك اقدام سیاسی دست زد و همه یارانش، جز تعداد انگشت‌شماری از آنان را بر آن داشت تا در باز پس دادن زنان و فرزندان هوازن با همدیگر به رقابت بپردازند. او همه اسیران را از آنان بازپس گرفت در برابر اینکه با اولین غنیمتی که نصیب او می‌شود، برایشان جبران کند. این یك اقدام سیاسی بی‌نظیری بود و همانگونه که اندکی قبل به آن اشاره کردیم، پیامبرﷺ به هوازن گفت: «هر گاه نماز ظهر را درمیان مردم به جای آوردم، بپاخیزید و بگویید: ما از رسول خدا دربرابر مسلمانان و ازمسلمانان دربرابر پیامبرﷺ درمورد زنان و فرزندانمان شفاعت می‌جوییم. سپس من درخواست شما را می‌پذیرم و از دیگران نیزچنین می‌خواهم». پس از آنکه پیامبرﷺ نماز ظهر را اقامه کرد، آنان برخاستند وآنچه را که پیامبرﷺ به آنان گفته‌بود، گفتند. پیامبرﷺ نیز گفت: «اما آنچه که درنزد من وبنی عبدالمطلب است، به شما برمی گردد». مهاجرین و انصار نیز چنین گفتند و هوازن از بازپس گرفتن زنان و فرزندانشان بسیار شادمان شدند و پیامبرﷺ به هدف خود که جلب محبت خالصانه آنان بود، رسید. به این ترتیب یك اقدام سیاسی تاثیری از خود برجای گذاشت که شمشیرقادر به انجام آن نبود. پس درود و سلام خدابرتو باد ای سرور ما و ای پیامبر خداﷺ و ای کسی که برخورد حکیمانه را به مردم آموختی.

بازگشت به مکه مکرمه: پس از پایان تقسیم غنایمی که پیامبرﷺ به خاطر مصلحت حکومت اسلامی دستورداده بود تا به جعرانه منتقل شود، آن حضرتﷺ دستو داد تا سهم حکومت اسلامی (خمس) به مجنه انتقال یابد و در آنجا نگهداری شود. سپس خود راهی مکه مکرمه شد تا قبل از ترك آن، از اوضاع اطمینان یابد و شخصاً تاثیراتی را که تقسیم غنایم درمیان رؤسای قبایل و افراد با نفوذ مکه برجای گذاشته است، بررسی کند. به ویژه اینکه سران قریش به اموالی دست یافته بودند که خوابش را هم ندیده بودند. از دیر باز کسانی که وارد مکه شده‌اند، درحالت احرام وارد شده و حق خدا را باانجام عمره ادا کرده‌اند، پیامبرﷺ نیزبه نیت عمره داخل شهرشد و پس از ادای عمره و اندك اقامتی درمکه، متوجه شد که زبانها به ستایش او مشغولند و دشمنان به سرزنش خود پرداخته و از دشمنی گذشته خود با پیامبرﷺ اظهارپشیمانی می‌کنند. پس از آنکه پیامبرﷺ مطمئن شد که اوضاع درمکه نگران کننده نیست و امور روبه راه است، «عتاب بن اسید» را بر مکه گماشت و روزانه مبلغ یك درهم برای او تعیین کرد و دستورداد تا غنایمی که در مجنه نگهداری می‌شود به مدینه منوره انتقال یابد تا در اداره امور حکومت اسلامی از آن بهره گیرد و سپس خود نیز به مدینه بازگشت.

عرصه و میدان پنجم: پاکسازی گروههای معارض در شبه جزیره عربستان

پس از آنکه پاکسازی قدرتهای سیاسی درمراکزثقل عرب (قریش، هوازن، ثقیف و...) صورت گرفت، هنوز جریانها وگروههای سیاسی که مخالف حکومت اسلامی بودند، در نقاط مختلف شبه جزیره عربستان باقی مانده بودند و این گروهها

به نوبه خود خطرآفرین بودند، زیرا به مرکز ایجاد آشوب بر ضد دولت اسلامی تبدیل می‌شدند. بنابراین پس از آنکه پیامبرﷺ به مدینه بازگشت، سریه‌هایی را مجهز کرد تا آن گروهها را در برابر حکومت اسلامی به زانو درآوردند. از جمله:

۱ـ سریه‌ای به سوی بنی تمیم:

درماه محرم سال نهم هجری، پیامبرﷺ سریه‌ای متشکل از پنجاه نفراز سواره نظامان عرب که هیچ یك از آنان از مهاجرین و انصار نبودند، مجهز کرد و فرماندهی آن را به عیینه بن حصن فزاری واگذار کرد و به او دستور داد تا بربنی تمیم بتازد. او شبانه حرکت می‌کرد و روزها خود را مخفی نگاه می‌داشت و پس از آنکه برآنان تاخت، دشمنان پا به فرار گذاشتند و عیینه حیوانات و بسیاری از زنان وکودکانشان را با خود به مدینه آورد. اما دیری نگذشت که نمایندگانی از آنان نزد پیامبرﷺ آمدند و اطاعت و وفاداری خود را اعلام داشتند که دراین باره سخن خواهیم گفت.

۲ـ سریه‌ای به سوی خثعم:

در ماه صفر نیز پیامبرﷺ «قطبه بن عامر» را به همراه بیست نفر به سوی طایفه‌ای از «خثعم» در ناحیه وادی بیشه فرستاد. قطبه بر آنان تاخت و جنگ شدیدی میان آنان درگرفت. مسلمانان به پیروزی رسیدند و زنان و حیواناتشان را با خود به مدینه آوردند.

۳ ـ سریه‌ای به سوی طیء:

در ماه ربیع‌الأول پیامبرﷺ علی‌بن‌ابی‌طالب‌رضی‌الله‌عنه را به همراه صدوپنجاه نفر از انصار به سوی «طی» فرستاد تا بت آنان که «فُلس» نام داشت را نابود کند. حضرت علی‌رضی‌الله‌عنه به آنجا رفت و آن بت را سوزاند و نابود کرد و زنانی را به اسارت گرفت و

حیوانات و مقداری نقره به عنوان غنیمت با خود به مدینه آورد. «سَفّانه» دختر حاتم طائی در میان اسرا بود.

۴ـ سریه‌ای به سوی جده:

پیامبرﷺ خبر یافت که مردانی از حبشه درجده مستقر شده‌اند، لذا در ماه ربیع-الآخر گروهی متشکل از سیصد نفر به فرماندهی «علقمه بن محرز» را به سوی آنان فرستاد. حبشیان با دیدن مسلمانان پا به فرار گذاشتند. در راه بازگشت گروهی از یارانش برای رفتن به میان خانواده‌هایشان شتاب ورزیدند و علقمه به آنان اجازه داد و «عبدالله بن حذافه» را که اندکی شوخ طبع بود امیر آنان کرد. آنان در مکانی به استراحت پرداختند و آتشی برافروختند تا خود را گرم کنند. عبدالله به آنان گفت: شما ناگزیر باید خود را در آتش اندازید و باید از فرمان من اطاعت کنید، زیرا من امیر شما هستم؛ اما پس از آنکه متوجه شد که بعضی از آنان می‌خواهند از دستورش اطاعت کنند گفت: من با شما شوخی کردم. پس از آنکه نزد پیامبرﷺ آمدند او را از ماجرا با خبر کردند. پیامبرﷺ گفت: «هرکس شما را به معصیتی امر کند از او اطاعت نکنید».

۵ـ سریه‌ای به سوی جباب وبلیّ:

هم‌چنین در ماه ربیع‌الثانی، پیامبرﷺ، عکاشه بن محصن را با گروهی از مسلمانان به سوی جباب و بلیّ که دو قبیله از قضاعه بودند فرستاد. عکاشه نیز آنان را به اطاعت درآورد و به سوی پیامبرﷺ بازگشت.

فصل هشتم

گشودن جبهه جنگ با روم

پس از بازگشت پیروزمندانه تمامی سریّه‌هایی که پیامبرﷺ آنها را برای پاکسازی گروه‌هایی فرستاده بود که در نقاط مختلف صحرای عربستان مقاومت می‌کردند، تمامی مناطق صحرانشین به اطاعت پیامبرﷺ درآمده و وفاداری خود به حکومت اسلامی را اعلام کردند و به این ترتیب هنگام آن فرا رسیده بود که جبهه جنگ با روم و عرب‌های وابسته به آنان که به مسیحیت گراییده بودند، گشوده شود، نظر به اینکه پیامبرﷺ شروع به فراهم کردن تجهیزات برای حرکت به سوی «تبوک» کرده بود.

این فصل شامل سه موضوع زیر است:

موضوع اول: غزوه تبوک

موضوع دوم: گسترش سلطه حکومت اسلامی بر مسیحیان شمال وابسته به روم

موضوع سوم: اعزام أسامه بن زید

موضوع اول:

غزوه تبوک

۱ـ علت‌های غزوه تبوک:

علت‌های غیرمستقیم و حقیقی غزوه تبوک، اجرای طرح و نقشه سیاسی و نظامی بود که پیامبرﷺ آن را برای حکومت اسلامی قرار داده بود. اما علت مستقیم آن این بود که: پس از آنکه روم از پیروزی قاطع پیامبرﷺ بر یهودیان و بت‌پرستان و پاکسازی قدرت آنان در شبه جزیره عربستان با خبر شد، احساس کرد که مرزهایش به خطر افتاده‌اند؛ احساس خطر از تأسیس حکومتی نوپا و نیرومند، حکومتی که به یهودیت و بت‌پرستی خاتمه داده است و ناگزیر وضعیت مسیحیان را نیز مورد بررسی قرار داده و آتش جنگ در بین آنان شعله‌ور می‌شود. بنابر این امپراتوری روم تصمیم گرفت تا لشکری مجهز کند و این حکومت نوپا را قبل از آنکه قدرت یابد، نابود کند. پس لشکری متشکل از چهل هزار سرباز آماده کرد تا در شبه جزیره عربستان پیشروی کنند و به اسطوره حکومت اسلامی پایان بخشند.

۲ـ تجهیز لشکر اسلام:

پیامبرﷺ از طریق جاسوسان خود از لشکری که رومیان برای جنگ با او بسیج کرده بودند، خبر یافت، لذا به یارانش دستور داد تا خود را برای جنگ با روم آماده کنند و کسی از آنان در مدینه نماند. این امر در ماه رجب اتفاق افتاد، مردم در رنج و سختی بودند، هوا بسیار گرم شده بود و زمین خشک و بی آب، میوه‌ها خوشمزه و لذیذ شده بود و مردم دوست داشتند در سایه باغ‌های خود به استراحت بپردازند و

دوست نداشتند که در چنان وضعیتی از مدینه خارج شوند. هر گاه پیامبرﷺ برای غزوه‌ای از مدینه خارج می‌شد، مقصد خود را به صراحت بیان نمی‌کرد، بلکه وانمود می‌کرد قصد جای دیگری دارد، اما در غزوه تبوک مقصد خود را به صراحت اعلام کرد، زیرا زمان و شرایط سخت و دشوار بود و تعداد دشمنان بسیار زیاد و لازم بود که مسلمانان تجهیزات و وسایل لازم برای این کار را آماده کنند.

گفتیم که مسلمانان در شرایط سخت و دشواری بودند و بسیاری از آنان توان مجهز ساختن خود را نداشتند و حکومت اسلامی هم امکانات کافی برای تجهیز لشکر اسلام را نداشت. بنابر این اعلام کردند که مردم برای مجهز کردن لشکر اسلام کمک کنند. تمامی یاران پیامبرﷺ در این امر مشارکت کردند. از برجسته‌ترین کسانی که با گشاده دستی تمام به مجهز کردن این لشکر کمک کرد، حضرت عثمان بن عفانرضی الله عنه بود که با اموال خود یک سوم لشکر اسلام را مجهز کرد، یعنی ده هزار نفر از سربازان و علاوه بر آن هزار دینار به همراه خود آورد و آن را در آغوش پیامبرﷺ ریخت، پیامبرﷺ با دست خود دینارها را زیر ورو میکرد و می گفت: «عثمان بعد از این هرکاری انجام دهد به او آسیبی نخواهد رساند». عبدالرحمن بن عوف نیز مقدار صد أوقیه نقره کمک کرد و دیگران نیز به نوبه خود به اندازه‌ای کمک کردند که نیاز لشکر برطرف شد. گروه‌هایی از مردم به لشکر اسلام نپیوستند و در مدینه ماندند. گروهی به سبب نفاق و دورویی در مدینه ماندند، از جمله: جدبن قیس که پیامبرﷺ به او گفت: «ای جد، آیا در نبرد با رومیان شرکت نمی‌کنی؟» گفت: ای رسول خدا، به من رخصت بده و مرا در فتنه نینداز، به خدا سوگند خویشاوندانم می‌دانند که کسی بیشتر از من شیفته زنان نیست و بیم آن دارم که اگر زنان رومی را ببینم اختیار خود را از دست بدهم. لذا پیامبرﷺ او را به حال خود گذاشت و گفت: «به تو

رخصت می‌دهم». آیه ٤٩ از سوره توبه در باره او نازل شد: **«وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»** بعضی از منافقان می گویند به ما اجازه بده (تا در جهاد با رومیان شرکت نکنیم) و ما را دچار فتنه و فسادِ (جمال ماهرویان رومی) مساز. هان! هم اینک ایشان به خودِ فتنه و فساد افتاده‌اند و آتش دوزخ، کافران را فرا می گیرد. یعنی اگر چه به دروغ از فتنه و فساد زنان رومی بیمناک بود، اما با سرپیچی از فرمان خدا و پیامبرﷺ و راحت طلبی، دچار فتنه و فساد بزرگتری شد و دوزخ برای چنین افرادی است. گروهی نیز شدت گرما را بهانه قرار دادند و به همدیگر توصیه کردند و گفتند: در گرما حرکت نکنید. و این به خاطر کوچک شمردن جهاد و اظهار نارضایتی از حق و پریشان ساختن و متزلزل کردن روحیه پیامبرﷺ بود. پس خداوند در مورد آنان آیه زیر را نازل کرد: **«وَقَالُوا لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَّوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ (٨١) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»** ومی گویند درگرما حرکت نکنید. بگو: اگر دانا بودند می‌فهمیدند که آتش دوزخ بسیار گرمتر و سوزان‌تر است. (بگذار در این جهان بر اثر مسخره کردن مؤمنان) اندکی بخندند و (اما لازم است بدانند که باید در آن جهان) بسیار گریه کنند، این جزای کارهایی است که می کنند. (توبه/ ٨١ ـ ٨٢). گروهی نیز به همراه عبدالله بن ابیّ بن سلول از رفتن امتناع ورزیدند. آنگاه که در نزدیکی کوه «ذناب» در مدینه اردو زده بود و نزدیک به نیمی از مردم با او بودند و پس از آنکه پیامبرﷺ حرکت کرد، او و گروهی از منافقین و بیمار دلان با او همراه نشدند. گروهی از مؤمنان نیز به خاطر مأموریتی که پیامبرﷺ به آنان واگذار کرده بود، در مدینه ماندند، از جمله: حضرت علی‌بن‌ابی‌طالبؓ، از آنجایی که پیامبرﷺ مسئوولیت رسیدگی به امورات خانواده‌های کسانی که با پیامبرﷺ به جهاد رفته

بودند را بر دوش او گذاشته بود. اما منافقین شایعه سازی کردند که پیامبرﷺ علی را به این هدف در مدینه باقی گذاشته است تا که از دست او رهایی یابد. پس از آنکه حضرت علیؓ این سخنان را شنید، شمشیرش را برداشت و در «جرف» به پیامبرﷺ ملحق شد و گفت: ای رسول خداﷺ، منافقین چنین می‌پندارند که تو مرا غیر قابل تحمل دانسته و به این سبب خود را از من آسوده کرده‌ای. پیامبرﷺ گفت: «دروغ می گویند، بلکه تو را برای (سرپرستی کسانی) که تنها گذاشته‌ام، (در مدینه) باقی گذاشته‌ام». پس حضرت علیؓ به مدینه بازگشت.

گروهی از اعرابِ پیرامون مدینه از طایفه بنی غفار که هنوز از اهداف والای اسلام غافل بودند، نزد پیامبرﷺ آمدند و عذر و بهانه آوردند و ناتوانی خود از رفتن به جهاد را برای آن حضرتﷺ توضیح دادند، اما پیامبرﷺ عذر و بهانه آنان را نپذیرفت و دستور داد تا در جهاد شرکت کنند. پس گروهی با او همراه شدند و گروهی نیز بدون کسب اجازه از پیامبرﷺ از رفتن امتناع ورزیدند و خداوند درباره آنان چنین فرمود: **«وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»** **عذرخواهانِ اعراب (بادیه نشین) آمده‌اند تا بدیشان اجازه داده شود(واما گروه دیگری از آنان که کافرند) در خانه نشسته‌اند و (در اظهار ایمان) به خدا و پیغمبرش دروغ گفته‌اند. به افراد کفر پیشه‌ی آنان عذاب بسیار دردناکی خواهد رسید.** (توبه/ ۹۰). هم‌چنین نزدیک بود که گروهی از مخلص‌ترین و مؤمن‌ترین مسلمانان به سبب فقر و تنگدستی نتوانند در جهاد شرکت کنند واشک در چشمانشان حلقه بسته بود. آنان هفت نفر از انصار و غیر انصار بودند: سالم بن عمیر، علبه بن زید، ابولیلی عبدالرحمن بن کعب، عمرو بن حمام بن جموح، عبدالله بن مغفل مزنی - و به گفته بعضی، عبدالله بن عمرو مزنی -، هرمیّ بن

عبدالله از بنی واقف و عرباض بن ساریه فزاری؛ از آنجایی که نزد پیامبرﷺ رفتند و درخواست کردند تا آنان را برای شرکت در جهاد مجهز کند، زیرا خود چیزی نداشتند. پیامبرﷺ نیز گفت: «مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم». سپس ایشان برگشتند در حالی که چشمانشان از غم پر از اشک بود، چون چیزی نداشتند که آن را صرف جهاد کنند. ابن یامین بن عمیر بن کعب به ابولیلی عبدالرحمن بن کعب و عبدالله بن مغفل برخورد کرد در حالی‌که می گریستند و از آنان پرسید: چرا گریه می‌کنید؟ گفتند: نزد پیامبرﷺ رفتیم تا مرکبی به ما دهد اما او چیزی نداشت و ما نیز چیزی نداریم که خود را برای همراه شدن با او مجهز کنیم. بنابر این او شتری به آنان داد و مقداری خرما نیز توشه راهشان کرد و به همراه پیامبرﷺ رفتند.

اراده عده‌ای از یاران پیامبرﷺ نیز سست و ضعیف شد، زیرا هنگامی که لحظه تصمیم‌گیری با لحظات ضعف و سستی که احیاناً دامن‌گیر انسان می‌شود، همراه شود، در آن صورت انسان از امیال نفسانی پیروی می‌کند. عزم و اراده این عده از یاران پیامبرﷺ نیز سست شد به گونه‌ای که از همراهی با او بازماندند، البته این کار آنان از سرِ شک و گمان نسبت به پیامبرﷺ نبود، آنان عبارتند از: کعب بن مالک بن أبی کعب، مراره بن ربیع، هلال بن امیه و ابوخیثمه که همگی در ایمان خود صادق بودند و شکی در ایمانشان نیست. پیامبرﷺ از مدینه خارج شد و لشکرش از «ثنیه الوداع» گذشت، پس از چند روز، أباخیثمه در یک روز گرم به میان خانواده‌اش رفت و دو همسرش را در زیر سایبان‌هایی در باغ خود یافت به گونه‌ای که هر کدام سایبان خود را آب و جارو کرده و آب گوارا و غذا برای او آماده کرده بودند. او پس از آنکه وارد باغ شد، بر در سایبان ایستاد و دو همسرش را با آنچه که برای او آماده کرده بودند مشاهده کرد و گفت: پیامبرﷺ در زیر نور خورشید و در برابر گرما و

بادهای بیابان باشد اما ابوخیثمه در زیر سایه‌های خنک و در کنار غذاهای آماده و زنان زیباروی و در خانه خود ماندگار باشد؟! این منصفانه نیست و سپس گفت: به خدا سوگند به سایبان هیچ کدام از شما وارد نخواهم شد تا به پیامبرﷺ ملحق شوم، پس توشه‌ام را آماده کنید. آنان چنین کردند و سپس بر شترش سوار شد و به دنبال پیامبرﷺ به راه افتاد و در تبوک به او پیوست. ابا خیثمه، عمیربن وهب جمحی را در راه دید که او نیز در پی پیامبرﷺ بود، بنابر این با هم همسفر شدند. هنگامی که به تبوک نزدیک شدند، ابا خیثمه گفت: ای عمیر، من مرتکب جرمی شده‌ام و تو می‌توانی اندکی از من عقب بمانی تا من نزد پیامبرﷺ روم. او نیز چنین کرد. ابوخیثمه به پیامبرﷺ که در تبوک بود نزدیک شد، مسلمانان گفتند: سواره‌ای در حال نزدیک شدن است. پیامبرﷺ گفت: «امید که ابا خیثمه باشد». گفتند: ای رسول خداﷺ، او اباخیثمه است. پس از آنکه شترش بر زمین خوابید، نزد پیامبرﷺ رفت و سلام کرد. پیامبرﷺ به او گفت: «ای اباخیثمه، به هلاکت ونابودی نزدیک شده بودی». سپس او پیامبرﷺ را از ماجرا آگاه کرد و پیامبرﷺ برای او دعای خیر کرد.

۳ ـ حرکت به سوی تبوک:

پیامبرﷺ حرکت کرد و عده‌ای از حرکت بازماندند. مسلمانان می‌گفتند: ای رسول خداﷺ، فلانی از سفر بازمانده است، پیامبرﷺ نیز می‌گفت: «او را به حال خود بگذارید، اگر خیری در او باشد خداوند او را به شما ملحق می‌کند و اگر غیر این باشد پس خداوند شما را از او آسوده کرده است». حتی گفته شد که: ای رسول خداﷺ، ابوذر از سفر بازمانده است و شترش از ادامه راه درمانده است. گفت «او را به حال خود بگذارید، اگر خیری در او باشد خداوند او را به شما ملحق می‌کند و

اگر غیر این باشد پس خداوند شما را از او آسوده کرده است». ابوذر مدتی درکنار شترش به انتظار نشست، اما چون آن را ناتوان یافت وسایلش را بردوش گرفت و پیاده به دنبال پیامبرﷺ رفت. پیامبرﷺ و یارانش در مکانی به استراحت پرداخته بودند و یکی از مسلمانان گفت: ای رسول خداﷺ، فردی به تنهایی در حال آمدن است. پیامبرﷺ نیز گفت: «امید است که ابوذر باشد». پس از آنکه با دقت نگریستند گفتند: ای رسول خداﷺ، او ابوذر است.

پیامبرﷺ گفت: خداوند ابوذر را مورد رحمت خود قرار دهد. به تنهایی می‌رود و به تنهایی می‌میرد و به تنهایی نیز برانگیخته می‌شود».[۱] لشکر اسلام با احتیاط به سوی تبوک به پیش می‌رفت، اما لشکریان روم پس از آنکه از پیش‌روی مسلمانان آگاه شدند، خود را از میدان جنگ و درگیری دور نگه‌داشتند، زیرا دریافته بودند که جنگ به نفع آنان نیست، امپراتوری روم هنوز جنگ مؤته را فراموش نکرده بود، روزی که سه هزار نفر از مسلمانان در برابر دویست هزار نفر از سربازان روم ایستادگی کردند و پیروزمندانه از میدان کارزار بیرون آمدند در حالی‌که خسارات و تلفاتی چند برابر تلفات خود بر آنان وارد کرده بودند، پس چگونه ممکن است که امروز با آنان درگیر شوند در حالی‌که مسلمانان در آمادگی کامل هستند و آمده‌اند که

۱- عبدالله بن مسعود می‌گوید: پس از آنکه عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد واجلش فرارسید، جز زن و غلامش کسی بااو نبود. ابوذر به آنان وصیت کرد و گفت: مرا بشویید و کفن کنید و سپس مرا بر سر راه بگذارید و به اولین کاروانی که از اینجا بگذرد، بگویید: این ابوذر صحابه پیامبر(ص) است، ما را در خاکسپاری او یاری کنید. آنان پس از مرگ ابوذر چنین کردند و جنازه‌اش را بر سر راه گذاشتند وعبدالله بن مسعود با گروهی از اهل عراق که به قصد حج عمره رفته بودند، از آنجا گذر کردند و جنازه‌ای که بر سر راه بود آنان را متوجه خود کرد. غلام ابوذر به سوی آنان رفت وگفت، این جنازه ابوذر صحابه پیامبر(ص) است. ما را در خاکسپاری‌اش یاری کنید. عبدالله بن مسعود شروع به گریه کرد وگفت: پیامبر(ص) راست گفت که: به تنهایی می‌روی و به تنهایی می‌میری و به تنهایی نیز برانگیخته می‌شوی. سپس او و یارانش ابوذر را به خاک سپردند. این مطلب شاهدی بر راست بودن سخن پیامبر(ص) در غزوه تبوک و دلیل تازه‌ای به نبوت او (ص) می‌باشد.

از مرزها نیز بگذرند؟! آنان اگر توان به دست آوردن پیروزی را در خود نمی‌یافتند هرگز از سرزمین خود خارج نمی‌شدند و به مرزهای امپراتوری روم قدم نمی‌گذاشتند. سرانجام پیامبرﷺ وارد تبوک شد، اما یک نفر از سربازان روم را در آنجا نیافت.

موضوع دوم:

گسترش سلطه حکومت اسلامی بر مسیحیان وابسته به روم در شمال

اگر چه پیامبرﷺ رویارویی با لشکر روم را از دست داد، اما اوضاع را در شمال به نفع حکومت اسلامی تثبیت کرد؛ آن منطقه‌ای که به خاطر حمایت روم از مهم‌ترین و حساس‌ترین مناطق به شمار می‌رفت، زیرا مردمانش بر آیین مسیحیت بودند و سپر دفاعی محکمی برای روم در برابر حملات اعراب به شمار می‌رفتند. سران و بزرگان این منطقه شمالی دریافتند که حکومت اسلامی همانگونه که توانسته است در مرزهای روم نفوذ کند، به همانگونه نیز می‌تواند به پاکسازی آنان در هر فرصتی که بخواهد اقدام کند و این فرصت بدون شک فرا می‌رسد.

۱ـ بنابر این پس از آنکه پیامبرﷺ در تبوک مستقر شد، «یُحَنّه بن رُوبه» بزرگ «أیله» نزد پیامبرﷺ آمد و با او صلح کرد و خود را ملزم به پرداخت جزیه دانست. هم‌چنین «جرباء» و «أذرح» نزد پیامبرﷺ آمده و خود را ملزم به پرداخت جزیه کردند. پیامبرﷺ نیز نوشته‌ای به شرح زیر به آنان داد:

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم، این امان نامه‌ای است از طرف خدا و پیامبر خدا برای یحنه بن رؤبه و اهل أیله، کاروانیان و مسافرانشان در خشکی و در دریا. همگی آنان در پناه

خدا و حمایت پیامبر هستند، و نیز همراهان او و از اهل شام و یمن و جزیره‌های دریا. هر کسی مرتکب خطایی شود اموال او مانع از مجازاتش نخواهد شد در عین حال هر کس آن اموال را از او بگیرد، حلال خواهد بود. هم‌چنین روانیست از هر آبی که در خشکی و دریا برسر آن درآیند، بازداشته شوند».

۲ ـ سپس پیامبرﷺ خالدبن ولید را فراخواند و او را به سوی «اکیدر بن عبدالملک» که مردی نصرانی و حاکم «کنده» بود فرستاد. خالد گفت: ای رسول خداﷺ، چگونه با سربازان اندکی در عمق سرزمین «کلب» و «أنبار» او را بیابیم؟ پیامبرﷺ گفت: «او را در حالی می‌یابی که به شکار گاو وحشی مشغول است». خالد به راه افتاد تا اینکه به آنجا رسید و قلعه او را از دور دید. شب مهتابی و روشنی بود. اکیدر به همراه همسرش بر بالای بامی بودند. در آن هنگام گاوی شروع به شاخ زدن به دروازه قصر او کرد و زنش به او گفت: آیا تاکنون چنین صحنه‌ای را دیده‌ای؟ گفت: هرگز. گفت: چه کسی این فرصت را از دست می‌دهد؟ گفت: هیچ کس. سپس از بالای بام پایین آمد و دستور داد تا اسبش را آماده کردند و به همراه چند نفر از خانواده‌اش، که یکی از برادرانش به اسم حسان نیز در میان آنان بود،نیزه‌هایشان را برداشتند و به شکار آن رفتند. پس از اندکی سربازان پیامبرﷺ با آنان روبرو شدند و اکیدر را دستگیر و برادرش را به هلاکت رساندند. او جامه زربافتی بر تن داشت که خالد آن را گرفت و پیشاپیش نزد پیامبرﷺ فرستاد. مسلمانان با دیدن آن خیره و شگفت‌زده شدند و با دست خود آن را لمس می‌کردند. پیامبرﷺ گفت: «آیا از این جامه تعجب می‌کنید، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، دستمال‌های سعدبن معاذ در بهشت زیباتر از این است». سپس خالد اکیدر را نزد پیامبرﷺ آورد و او با پرداخت جزیه از ریخته شدن خون خود جلوگیری کرد.

پیامبرﷺ او را آزاد کرد و به سرزمینش بازگشت. اما دیری نگذشت، که در زمان خلافت ابوبکر صدیقؓ عهد و پیمان خود را شکست و بعد از اینکه از مسافرت عراق به شام بازگشت، خالد او را محاصره کرده و به قتل رساند. غزوه تبوک در ماه رمضان سال نهم هجری اتفاق افتاد.

موضوع سوم:

بازگشت به جنگ روم (اعزام اسامه بن زید)

اعزام اسامه بن زید در سال یازدهم هجری یعنی پس از آمدن نمایندگان و هیئت-های قبایل به پیشگاه پیامبرﷺ صورت گرفته است، اما بحث در باره آن را مقدم داشتیم تا مجموعه عملیات‌های نظامی پیامبرﷺ با رومیان را در یک جا مورد بحث قرار داده باشیم. علت غیر مستقیم اما حقیقی اعزام اسامه، اجرای طرح و نقشه سیاسی و نظامی بود که پیامبرﷺ از همان ابتدای تلاش برای تأسیس حکومت اسلامی آن را تهیه کرده بود و پس از پاکسازی یهودیان و به اطاعت درآوردن اعراب، برای اجرای آن، جبهه جنگ با روم را گشود و شرایط موجود او را بر آن داشت تا برای حفظ کرامت حکومت اسلامی، با شتاب پرچم جنگ مؤته را برافرازد. او این کار را کرد و لشکر اسلام در برابر سیل خروشان سربازان رومی و عرب‌های وابسته به آنان، ایستادگی کردند و با این اقدامِ خود لبه تیز شمشیر را بر گردن امپراتوری روم قرار داد، اگر چه آن را در گردنش فرو نبرد. سپس پیامبرﷺ خواست تا در غزوه تبوک شمشیرش را در گردن امپراتوری روم فرو ببرد، بنابر این تجهیزات لازم را فراهم کرد، اما لشکر روم جرأت رویارویی با او را پیدا نکرد و قبل از رسیدن

پیامبرﷺ از میدان نبرد فرار کردند. اکنون نیز با تجهیز لشکر اسامه می‌خواهد چنین کاری را انجام دهد.

اما علت مستقیم آن این بود که: «فروه بن عمرو جذامی» از طرف رومیان والی معان و حومه آن از سرزمین‌های شام بود و اسلام را پذیرفت و پیامبرﷺ را از مسلمان شدن خود با خبر کرد. این کار حاکم روم را خشمگین کرد و گروهی را برای مجازات او به آنجا فرستاد. آنان فروه بن عمرو راگرفتند و در کنار آبی در فلسطین موسوم به «عفواء» او را به صلیب کشیدند و کشتند تا کسی به تبعیت از او به اسلام گرایش پیدا نکند. سپس پیامبرﷺ لشکر بزرگی که بزرگان اصحاب نیز در آن بودند به فرماندهی اسامه بن زید مجهز کرد و به اسامه دستور داد که در مرزهای روم نفوذ کند تا رومیان را به وحشت اندازد و اعتماد و اطمینان را به دل عرب‌هایی که در مرزهای روم ساکن هستند باز گرداند وکسی گمان نکند که قدرت بازدارنده‌ای در برابر ارتش روم وجود ندارد و گرایش به اسلام تنها مرگ را برای آنان به همراه دارد، بدون اینکه کسی در برابر ستم‌گران و متجاوزین بایستد. هم‌چنین به این وسیله پیامبرﷺ تأکید می‌کرد که حکومت اسلامی پشتیبان مسلمانان در تمامی نقاط زمین است هر گاه که مورد ظلم و ستم قرار گیرند. بنابر این چهار شبانه روز مانده به پایان ماه صفر سال یازدهم هجری، پیامبرﷺ لشکر اسلام را به فرماندهی اسامه بن زید به سوی شام فرستاد و دستور داد تا وارد مرزهای بلقاء وداروم در سرزمین فلسطین شوند. مسلمانان آماده شدند و مهاجران اولیه با اسامه بن زید همراه شدند و حتی یک نفر از آنان نیز از دستور سرپیچی نکرد. اسامه لشکرش را به خارج مدینه برد و در «جرف» نزدیک مدینه اردو زد. پیامبرﷺ قبل از حرکت لشکر اسامه وفات یافت و ابوبکر صدیقؓ بعد از به خلافت رسیدن لشکر او را به راه انداخت.

فصل نهم

مسلمان شدن اهل طائف «ثقیف»

پس از آنکه پیامبرﷺ در ماه رمضان از تبوک به مدینه بازگشت، هیئتی از طرف ثقیف نزد ایشان آمدند.

۱ـ علت آن:

ماجرا از این قرار است که پس از آنکه پیامبرﷺ دست از محاصره طائف برداشت، «عروه بن مسعود ثقفی» که قومش از او اطاعت می‌کردند، در پی پیامبرﷺ رفت و قبل از ورود به مدینه به آن حضرتﷺ رسید و به دین اسلام گروید و از پیامبرﷺ اجازه خواست تا به میان قومش برگردد. پیامبرﷺ گفت: «آنان تو را خواهند کشت»، زیرا پیامبرﷺ از خوی و منش خود بزرگ‌بینی و انکارورزی آنان با خبر بود. عروه گفت: ای رسول خداﷺ، آنان این کار را نخواهند کرد، زیرا مرا بیشتر از دوشیزگان خود دوست دارند. پس پیامبرﷺ به او اجازه داد. عروه به میان قومش رفت تا آنان را به سوی اسلام فرابخواند به امید اینکه به خاطر جایگاه و منزلتی که در میان آنان دارد از او سرپیچی نکنند. سپس بر غرفه بلندی ایستاد و قومش را به اسلام دعوت کرد و مسلمان شدن خود را به اطلاع آنان رساند، اما قومش او را از هر طرف تیرباران کردند و به قتل رساندند. در آن هنگام درباره خونش از او پرسیدند، او گفت: این کرامت و بزرگواری است که خداوند به من عطا کرده و شهادتی که نصیبم کرده است و وضعیت من همانند آن کسانی است که

قبل از رفتن پیامبرﷺ در اینجا به شهادت رسیده‌اند، پس مرا در کنار آنان دفن کنید. روایت می‌شود که پیامبرﷺ در مورد او گفته است: «او در میان قومش همانند صاحب یاسین بود در میان قوم خود». ثقیف پس از کشتن او چند ماه بر حال خود ماندند و در باره سرانجام خود بسیار با هم مشورت کردند و دریافتند که توان جنگ با حکومت اسلامی را ندارند، حکومتی که شبه جزیره عربستان در مقابلش تسلیم شده و در مرزهای امپراتوری روم نفوذ کرده است.

بنابر این به این نتیجه رسیدند که همان‌گونه عروه را نزد پیامبرﷺ فرستادند، اکنون نیز فرد دیگری را بفرستند. پس با «عبدیا لیل بن عمرو» در این باره سخن گفتند، اما او از ترس اینکه به سرنوشت عروه دچار شود، از پذیرش این مسئوولیت خودداری کرد و گفت: من این کار را نخواهم کرد مگر اینکه افرادی را با من بفرستید. آنان نیز دو نفر از احلاف و سه نفر از بنی مالک راهمراه او ساختند که اسامی آنان به شرح زیر است: حکم بن عمرو، شرحبیل بن غیلان، عثمان بن ابی العاص، أوس بن عوف و نمیربن خرشه که تحت فرمان عبدیالیل رهسپار مدینه شدند. آنان هنگامی که به مدینه نزدیک شدند و در «قناه» فرود آمدند، مغیره بن شعبه را دیدند که به نوبه خود اسب‌های مجاهدان را به چراگاه آورده بود، زیرا یاران پیامبرﷺ این کار را به نوبت انجام می‌دادند. پس از آنکه مغیره آنان را دید، رمه اسبها را به آنان سپرد و با شتاب نزد پیامبرﷺ آمد تا آمدنشان را به او مژده دهد، اما به ابوبکر صدیقرضی الله عنه برخورد کرد و گفت: نمایندگان ثقیف به اینجا آمده و تصمیم گرفته‌اند که مسلمان شده و با پیامبرﷺ بیعت کنند، اما شروطی دارند و نیز نوشته‌ای می‌خواهند که قوم و سرزمین و اموالشان در امان بماند. حضرت ابوبکررضی الله عنه به مغیره گفت: تو را به خدا سوگند که قبل از من نزد پیامبرﷺ نروی تا من این خبر را به او

بدهم. مغیره نیز چنین کرد. سپس ابوبکر صدیقؓ نزد پیامبرﷺ رفت و مغیره نیز نزد نمایندگان ثقیف بازگشت و ظهر را با آنان گذراند و به آنان آموخت که چگونه به رسول خداﷺ سلام کنند، اما آنان به روش جاهلی خود به پیامبرﷺ سلام کردند.

۲ـ هیچ سازشی بر سر عقیده نیست:

پس از آنکه نمایندگان نزد پیامبرﷺ آمدند، در گوشه‌ای از مسجد سراپرده‌ای برای آنان آماده کردند و «خالدبن سعید بن عاص» رابط بین آنان و پیامبرﷺ شد تا اینکه نامه‌ای برایشان نوشتند و خالد همان کسی بود که آن را نوشت. آنان قبل از اینکه ایمان بیاورند و عهدنامه را بنویسند، غذایی را که از طرف پیامبرﷺ برایشان می‌آوردند، نمی‌خوردند مگر اینکه خالد قبل از همه از آن غذا می‌خورد. نمایندگان از پیامبرﷺ خواستند که بت «لات» را برایشان باقی بگذارد و تا سه سال آینده به آن کاری نداشته باشد، اما درخواست آنان را نپذیرفت. آنان پیوسته اصرار می‌کردند که برای یک سال و حتی یک ماه آن بت را برایشان باقی بگذارد، اما پیامبرﷺ هرگز درخواستشان را نپذیرفت. آنان آن‌گونه که خود اظهار داشتند، با این‌کار خود می‌خواستند بی خردان، زنان و خانواده‌هایشان مسلمان شوند و نمی‌خواستند با نابود کردن «لات» قبل از آنکه مسلمان شده باشند آنان را به وحشت اندازند، اما پیامبرﷺ نپذیرفت و ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را برای نابود کردن آن فرستاد. همچنین آنان درخواست کردند که از اقامه نماز معاف شوند و بت‌هایشان را با دست خود از بین نبرند. پیامبرﷺ فرمود: «شما را از نابود کردن بت‌هایتان به دستان خودتان معاف می‌کنم، اما هیچ خیری در دینی که در آن نماز نباشد، وجود ندارد». گفتند: ای محمد، نماز را برپای می‌داریم اگرچه در آن خفت و خواری است. پس از

آنکه نمایندگان ثقیف مسلمان شدند، پیامبرﷺ قراردادی برای آنان نوشت و عثمان بن أبی العاص را که جوان‌ترین آنان بود، امیرشان کرد، زیرا او مشتاق‌ترین فرد در یادگیری اسلام و فهم قرآن در میان آنان بود.

ابوبکر صدیقؓ به پیامبرﷺ گفت: ای رسول خداﷺ، من این جوان را مشتاق‌تر از همه در فهم اسلام و یادگیری قرآن یافتم.

۳ ـ بازگشت نمایندگان و نابود کردن لات:

پس از آنکه نمایندگان کارشان به پایان رسید به سرزمین خود بازگشتند و پیامبرﷺ ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را به همراه آنان فرستاد تا لات را نابود کنند. پس از آنکه به طائف رسیدند مغیره بن شعبه از ابوسفیان خواست تا پیش‌قدم شود، اما او نپذیرفت و گفت: تو خود نزد قومت برو و ابوسفیان در «ذی هدم» ماند. پس مغیره رفت و با کلنگ شروع به نابود کردن لات نمود و قومش (بنی معتب) از او محافظت می‌کردند تا مردمان ثقیف همانند عروه او را تیرباران نکنند. زنان ثقیف برهنه سر و گریه‌کنان از خانه‌های خود خارج شدند و برای لات گریه سر دادند. مغیره پس از نابود کردن لات اموال و زیورآلاتش را که صرفاً طلا و عقیق بود برداشت و نزد ابوسفیان فرستاد. اما چرا پیامبرﷺ ابوسفیان را برای نابود کردن لات برگزید؟

ابوسفیان با وجود اینکه شهادتین را بر زبان آورده بود، اما هنوز به بت‌ها مهر می‌ورزید، بنابر این پیامبرﷺ ابوسفیان را در مأموریت نابود کردن لات شرکت داد تا آخرین امیدهایش را در بازگشت به بت‌پرستی از بین ببرد. هم‌چنین هیئت نمایندگان ثقیف در گفتگوهای خود با پیامبرﷺ اشاره کرده بودند که هنوز افرادی از

ثقیف به لات وفادار هستند، بنابر این پیامبر صلی الله علیه و آله، مهم‌ترین حامی و پشتیبان بت‌ها در گذشته (ابوسفیان) را برای نابود کردن لات اعزام کرد تا هنگامی که او را با چشم خود می‌بینند امیدهایشان برباد رفته و دست از مقاومت بردارند و دین اسلام را بپذیرند. دورنگری پیامبر صلی الله علیه و آله در اقداماتش بسی قابل تأمل و اندیشیدن است.

۴ ـ پرداخت بعضی از بدهکاری‌ها از اموال لات:

قبل از آمدن نمایندگان ثقیف به مدینه، هنگامی که عروه به دست قومش کشته شد «أبوملیح بن عروه» و «قارب بن اسود» ثقیف را ترک کرده و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و مسلمان شدند و تصمیم گرفتند که در هیچ کاری با ثقیف همراه نشوند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به آنان گفت: «هر کس را که می‌خواهید به دوستی برگزینید». گفتند: خدا و پیامبرش را بر می‌گزینیم. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «دایی شما ابوسفیان بن حرب چه؟» گفتند: او را نیز به دوستی می‌گیریم. پس از آنکه مردم طائف مسلمان شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوسفیان و مغیره را برای نابود کردن لات به آنجا اعزام کرد، ابوملیح بن عروه از آن حضرت صلی الله علیه و آله درخواست کرد تا از اموال لات، بدهی پدرش را بپردازد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز درخواست او را پذیرفت. قارب بن اسود نیز گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، بدهی أسود را نیز پرداخت کن ـ عروه و اسود برادر بودند ـ. گفت: «اسود مشرک از دنیا رفته است». قارب گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، درست است که اسود در حال شرک مرده است اما شما شخص مسلمانی را مورد لطف و مرحمت خویش قرار می‌دهید – و منظور قارب خودش بود– زیرا بدهی او برعهده من است و آن را از من طلب می‌کنند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوسفیان دستور داد تا بدهی عروه و اسود را از اموال لات پرداخت کند. پس از آنکه مغیره اموالش را گردآوری کرد، به

ابوسفیان گفت: پیامبرﷺ تو را مأمور کرده است تا بدهی عروه و اسود را پرداخت کنی. ابوسفیان نیز چنین کرد. نامه‌ای که پیامبرﷺ برای نمایندگان نوشت، چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم، از طرف محمد پیامبرﷺ خدا به مؤمنین؛ نباید خار بوته‌ها و درختان «وَج» - مکانی در طائف - شکسته شوند و حیوانات شکاری‌اش کشته شوند، هر کسی چنین کاری کند، (با پشت) برهنه تازیانه می‌خورد و هرکس از (این قانون) تجاوز کند، بازداشت شده و نزد پیامبرﷺ فرستاده می‌شود. این دستور محمد رسول خداست و خالد بن سعید به دستور پیامبر آن را نوشته است، و کسی از آن تجاور نخواهد کرد که در آن صورت در آنچه که پیامبرﷺ دستور داده است، به خود ستم کرده است»، و به این ترتیب آخرین پایگاه شرک و مقاومت در شبه جزیره عربستان فرو ریخت و سراسر شبه جزیره تحت فرمان حکومت اسلامی قرار گرفت.

باب ششم

اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر شبه جزیره عربستان و گردآمدن مردم تحت لوای آن

که شامل سه فصل زیر است:

فصل اول

اعلام سلطه حکومت اسلامی برسرتا سر شبه جزیره

فصل دوم

گردآمدن مردم تحت لوای حکومت اسلامی

فصل سوم

اعزام امیران و معلمان به نقاط مختلف شبه جزیره

فصل چهارم

اعلام اهداف و اصول حکومت اسلامی

فصل اول

اعلام سلطه حکومت اسلامی بر سرتاسر شبه جزیره عربستان

پس از آن که سراسر شبه جزیره عربستان به اطاعت حکومت اسلامی درآمد، می‌بایست که این حکومت سلطه خود بر همه مناطق شبه جزیره و نیز قوانین همگانی خود را که همه شهروندان ملزم به رعایت و احترام گذاشتن به آن بودند، اعلام می‌کرد. هم‌چنین این اعلام می‌بایست در اجتماعی عمومی صورت می‌گرفت که همه قبایل عربی در آن حضور می‌یافتند. بهترین زمان و مکان برای این کار ایام حج بود. بنابر این پیامبرﷺ دستور داد تا در حج امسال حضرت ابوبکر صدیقؓ امیر حجاج باشد و مناسک حج را با آنان به جای آورد. هرگروه از مردم مناسک حج را به شیوه خود برگزار کردند، مسلمانان به روش خود و مشرکین نیز با شیوه شرک‌آمیز خود.

پس از آنکه ابوبکر صدیقؓ رهسپار مکه شد، سوره توبه مبنی بر پایان همه عهد و پیمان‌های پیامبرﷺ با مشرکین عرب، نازل شد، همان سوره‌ای که بر آزادی عقیده صحه می‌گذارد. البته پس از آنکه حکومت و قدرت از دست مشرکین قریش به حکومت اسلامی انتقال یافت و شریعت خداوند در سراسر حکومت اسلامی حکم فرما شد، این مسأله یک امر طبیعی به شمار می‌رفت. خداوند به مشرکینی که با حکومت اسلامی قراردادهای موقت بسته بودند فرصت داد که تکلیف خود را مشخص نمایند و تا پایان مهلت قرارداد خود، به عنوان شهروندی مؤمن و نیکوکار تحت لوای حکومت اسلامی درآیند و وفاداری خود را اعلام نمایند. هم‌چنین به آن

دسته از مشرکین که هیچ گونه قراردادی با حکومت اسلامی نداشتند و یا قراردادشان فسخ شده بود، چهار ماه مهلت داده شد تا تکلیف خود را مشخص نمایند و بعد از آن هیچ عذر و بهانه‌ای نخواهند داشت و حکومت اسلامی می‌تواند با هر شیوه‌ای که خود مناسب می‌داند به وضعیت آنان رسیدگی کند، زیرا آزاد گذاشتن و حمایت از شهروندانی که نه تنها وفاداری خود به حکومت اسلامی را اعلام نکرده‌اند، بلکه برای ریشه کن کردن پایه‌های سیاسی و فکری آن با دشمنانش دست به توطئه می‌زنند، به ضرر امنیت و آرامش حکومت اسلامی خواهد بود.

مأموریت حضرت علی رضی الله عنه در اعلام قوانین همگانی:

پیامبر صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فراخواند و به او گفت تا به ابوبکر صدیق رضی الله عنه که همراه مردم به حج رفته است، ملحق شود و آنگاه که مردم در اجتماع بزرگ در «منی» گرد می‌آیند، قوانین جدید را در پنج بند برای آنان اعلام دارد:

بند اول: هیچ کافری وارد بهشت نمی‌شود.

بند دوم: پس از این هیچ مشرکی اجازه آمدن به حج را ندارد.

بند سوم: هیچ کس اجازه ندارد که عریان کعبه را طواف کند.

بند چهارم: هر کسی با حکومت اسلامی عهد و پیمانی موقت دارد، عهد و پیمانش تا پایان مهلت آن محفوظ است.

بند پنجم: هرکس با حکومت اسلامی عهد و پیمانی ندارد و یا عهد و پیمانش نقض شده باشد، چهار ماه فرصت دارد تا اوضاع خود را سامان بخشد و مسیرش را برگزیند. پس اگر به خدا و پیامبرش ایمان آورد و وفاداری‌اش به حکومت اسلامی را اعلام دارد، در امان است و فردی از مسلمانان به شمار می‌رود، اما اگر بر شرک خود

اصرار ورزد و با حکومت اسلامی به مبارزه پردازد، حکومت اسلامی با هر روشی که مناسب بداند به موضوع او رسیدگی خواهد کرد.

سوره توبه به این بندهای پنج گانه اشاره می کند، آنجایی که خداوند می فرماید: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱) فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ (۲) وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۳) إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (٤) فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.» بیزاری خداوند و پیغمبرش از مشرکانی است که شما با آنان پیمان بسته‌اید. پس (به کافران بگویید) آزادانه چهار ماه در زمین بگردید و بدانید که شما هرگز نمی‌توانید خدا را درمانده کنید، و بیگمان خداوند کافران را خوار و رسوا می‌سازد. این اعلامی است از سوی خدا و پیغمبرش به همه مردم در روز بزرگترین حج که خدا و پیغمبرش از مشرکان بیزارند واگر توبه کردید این برای شما بهتر است واگر سرپیچی کردید بدانید که شما نمی‌توانید خدای رادرمانده دارید وکافران را به عذاب عظیم و سخت دردناکی مژده بده. اما کسانی که از مشرکان با آنان پیمان بسته‌اید وایشان چیزی از آن فروگذار نکرده‌اند و از کسی برضد شما پشتیبانی نکرده‌اند، پیمان آنان را تا پایان مدت زمانی که تعیین کرده‌اند محترم شمارید و بدان وفا کنید. بیگمان خداوند پرهیزگاران را دوست می‌دارد. (توبه/ ۱ ـ ۵).

حضرت علی‌ﷺ بر شتر پیامبرﷺ سوار شد و رهسپار مکه شد و در میانه راه به ابوبکر صدیقﷺ رسید. حضرت ابوبکرﷺ به او گفت: آیا به عنوان امیر به اینجا آمده‌ای یا مأموریتی داری؟ گفت: مأموریتی دارم. و سپس به راه خود ادامه دادند. حضرت ابوبکرﷺ مناسک حج را برای مردم برپای داشت و هرکس به روش خود عمل کرد، مسلمانان به روش خود و مشرکین نیز به رسم و عادت خود حج گزاردند. در روز قربانی، حضرت علی‌ﷺ برخاست و دستورات پیامبرﷺ را اعلام کرد و گفت: «ای مردم، هیچ کافری وارد بهشت نمی‌شود، و پس از این هیچ مشرکی حج نمی‌گزارد و هیچ کس عریان به دور کعبه نمی‌گردد و هر کس با پیامبرﷺ عهد و پیمانی بسته است، تا پایان مدت آن عهد و پیمانش محترم است». و از همان روز به مدت چهارماه فرصت داد تا هرقومی به مأوی یا سرزمین خود برگردند و پس از آن هیچ عهد و پیمانی برای مشرکین نیست، مگر کسانی که قبلاً عهد و پیمانی موقت با پیامبرﷺ بسته‌اند که تا پایان مدت آن قابل احترام است. اجرای این قانون همگانی و محو شرک و بت‌پرستی بعد از آن صورت پذیرفت که پیامبرﷺ وضعیت قریش را در مکه سامان بخشید و مسائلش را با قبایل بزرگ تسویه کرد و سلطه خود را بر سرتا سر شبه جزیره گستراند و حاکمیت مطلق سیاسی به دست حکومت اسلامی افتاد. هم‌چنین در آن روز اعلام کرد که دوران بت‌پرستی به سرآمده و مرحله جدیدی آغاز شده است و مردم راهی جز پذیرفتن این مرحله جدید ندارند.

پیامبرﷺ نزدیک به بیست و دو سال مردم را به ترک بت‌پرستی فراخواند و از هیچ برهان و دلیل آشکاری برای آنان فروگذار نکرد. اما شیطان در پوستشان افتاد و کرامت انسانی خود را با سجده بر بت‌ها برباد دادند و اکنون زمان آن فرا رسیده بود که این کرامت انسانی را رهایی بخشد. آنان بیمارانی بودند که از خوردن داروی

شفابخش امتناع می‌کردند و مقتضای حکمت این بود که خواسته یا ناخواسته این داروی شفابخش به آنان خورانده شود تا از بیماری خود بهبود یابند و گرنه امیدی به بهبودی‌شان نیست. قانون محو شرک و بت‌پرستی از اینجا سرچشمه گرفت. مردم این قانون و مفهوم آن را در آفاق منتشر کردند، دل‌هایی از شنیدن آن به لرزه افتاد و دل‌هایی نیز با آغوش باز از آن استقبال کرد و قبایل مختلف به جدّی بودن موضوع و پایان عملی دوران بت‌پرستی پی بردند. بنابر این هیئت‌های نمایندگی خود را به سوی پیامبرﷺ روانه کردند تا ورودشان به اسلام و آیین توحید را اعلام کنند.

فصل دوم

گرد آمدن مردم تحت لوای حکومت اسلامی

پس از آنکه پیامبرﷺ مکه را فتح کرد و از غزوه تبوک فارغ شد و قبیله ثقیف مسلمان شدند و با او بیعت کردند و ضرب الاجلی به مدت چهارماه برای قبایل مشرک عرب تعیین کرد تا سرنوشت خود را به دست خودشان تعیین کنند قبل از اینکه حکومت اسلامی در مورد آنان موضع بخصوصی اتخاذ کند، هیئت‌های نمایندگی اعراب از هر سو شتابان به سوی پیامبرﷺ به راه افتادند تا ایمان و وفاداری خود را اعلام دارند، از جمله نمایندگان بنی عبدقیس، تمیم، عامر، بنی حنیفه، طیء، أزد، بلی، مره، همدان، تجیب، بنی ثعلبه، بنی سعد، هذیم از قضاعه، فزاره، أسد، بهراء، خولان، محارب، صداء، غسان، سلامان، نخع، کنده، زبید، غامد و... به این ترتیب وعده خداوند به تحقق پیوست: «**إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (۱) وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (۲) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا**» **هنگامی که یاری خدا و پیروزی (و فتح مکه) فرا می‌رسد و مردم را می‌بینی که دسته دسته داخل دین خدا می‌شوند پروردگار خود را سپاس و ستایش کن و از او آمرزش بخواه، خدا بسیار توبه پذیر است.**

۱ ــ هیئت نمایندگان بنی تمیم:

«عطارد بن حاجب تمیمی» به همراه اشراف و بزرگان بنی تمیم نزد پیامبرﷺ آمدند. از جمله این اشراف می‌توان به افراد زیر اشاره کرد: أقرع بن حابس، زبرقان بن بدر، عمرو بن أهتم و حبحاب بن یزید. هم‌چنین نعیم بن یزید، قیس بن حارث و

قیس بن عاصم از جمله‌ی نمایندگان بنی تمیم بودند و عیینه بن حصن فزاری نیز آنان را همراهی کرد. اقرع بن حابس و عیینه بن حصن که اکنون همراه نمایندگان بنی تمیم بودند در فتح مکه و غزوه حنین و طائف شرکت کرده بودند. نمایندگان وقتی به مسجد رسیدند، پیامبرﷺ را که در خانه بود، از دور صدا زدند و گفتند: ای محمد، بیرون بیا. پیامبرﷺ از فریاد آنان آزرده شد و بیرون آمد. گفتند: ای محمد، ما برای مفاخره با تو به اینجا آمده‌ایم، پس به شاعر و خطیب ما اجازه ده. گفت: «به خطیبتان اجازه می‌دهم تا سخن بگوید». پس «عطارد بن حاجب» برخاست و گفت: «سپاس برای خداوندی که اهل بخشش است و بر ما فضل و بخشش نموده است. کسی که ما را حاکم و پادشاه قرار داده و اموال زیادی به ما بخشیده است که به وسیله آن به دیگران نیکی می‌کنیم و ما را عزیزترین، فزون‌ترین و نیرومندترین اهل مشرق قرار داده و ساز و برگمان از همه بیشتر است. پس کیست که در میان مردم همانند ما باشد؟ آیا ما سران مردم و صاحبان فضل و برتری در میان آنان نیستیم؟ پس هرکس که می‌خواهد با ما به مفاخره پردازد، چنین چیزهایی را برای خود برشمارد. البته اگر بخواهیم در این باره بسیار سخن خواهیم گفت، اما از زیاده گویی درباره آنچه که به ما عطا کرده است، شرم داریم و البته به آن اعتراف می‌کنیم. این را گفتم تا شما نیز سخنی چون ما بگویید و چیزهایی بهتر از آن ارائه دهید». سپس نشست و پیامبرﷺ به «ثابت بن قیس بن شماس» گفت: «برخیز و پاسخ او را بده». ثابت برخاست و گفت: «سپاس برای خداوندی که آسمان‌ها و زمین آفریده‌ی اوست و امرش بر آنها جار و قلمرو علمش، همه جا را در برگرفته است و هیچ چیز جز به سبب فضل و بخشش او وجود ندارد. با قدرت خود ما را حاکم و سرور کرد و از میان بهترین خلق خود پیامبری را برگزید که از نظر حسب و نسب بزرگوارترین

و بهترین مردمان و هم‌چنین راستگوترین آنان است. پس کتابش را بر او نازل کرد و امانت بندگانش را به او سپرد. او برگزیده شده خدا در میان جهانیان است و مردم را به سوی ایمان فرا می‌خواند. پس مهاجرین که از قوم و خویشاوندان او و پاک نژادترین، خوش سیرت‌ترین و خوش کردارترین مردمان هستند به او ایمان آوردند. سپس اولین کسانی که دعوتش را اجابت کردند، ما بودیم، پس ما یاری دهندگان دین خدا و وزیران پیامبرﷺ هستیم. با مردم می‌جنگیم تا زمانی که به خدا ایمان بیاورند و هرکس به خدا و پیامبرش ایمان آورد مال و جانش در امان است و هرکس کفر ورزد تا ابد با او مبارزه خواهیم کرد و کشتنش برای ما آسان است. سخن خود را گفتم. و برای خودم و سایر زنان و مردان مؤمن از خداوند طلب آمرزش می‌نمایم و السلام علیکم».[1] سپس شاعر بنی تمیم، «زبرقان بن بدر» برخاست تا در برابر پیامبرﷺ قصیده خود را بسراید. اما پیامبرﷺ از او مهلت خواست تاهنگامی که «حسان بن ثابت» به آنجا بیاید و پس از آنکه حسان به آنجا رسید، زبرقان برخاست و قصیده‌اش را به شرح زیر سرود.

نحن الكرام فلاحي يعادلنا — منا الملوك و فينا تنصب البيع

وكم قسرنا من الأحياء كلهم — عند النّهاب و فضل العزّ يتّبع

و نحن يطعم عند القحط مطعمنا — من الشواء إذا لم يؤنس القزع

ثم ترى الناس تأتينا سراتهم — من كل أرض هويّاً ثم نصطنع

---

[1] - به اختلاف مفاهیم این دو خطبه دقت کنید. سخنان عطارد آکنده از احساسات جاهلی است. او به سبب اموال و اولاد فخر می‌ورزد، اما سخنان ثابت سرشار از روح ا یمان است. او سرچشمه همه فضل و بخشش‌ها را از جانب خدا می‌داند و هیچ ملک و پادشاهی جز به اراده و قدرت خداوند نیست. اما این امر مؤمن را از تلاش پیگیر و جهاد خالصانه برای یاری رساندن به دین و پیامبر خدا بازنمی‌دارد.

فننحر الکوم عبطاً فی أرومتنا — للنازلین إذا ما أنزلوا شبعوا

فلا ترانا إلی حی نفاخرهم — إلا استقادوا فکان الرأس یقتطع

فمن یفاخرنا فی ذاک یعرفنا — فیرجع القوم والأخبار تستمع

إنا أبینا ولا یأبی لنا أحد — أنا کذلک عند الفخر نرتفع

«ما صاحبان کرامت و بزرگواری هستیم و هیچ قبیله‌ای با ما برابری نمی‌کند، حاکمان و شاهان از میان ما هستند و عبادتگاه‌ها در میان ما بنا می‌شود. چه بسیار قبایلی که به هنگام غنیمت آنها را مغلوب ساختیم. آنگاه که هیچ ابری در آسمان دیده نمی‌شود و به هنگام خشک‌سالی از دیگران پذیرایی می‌کنیم سپس می‌بینی که اشراف و بزرگان از هر طرف شتابان به سوی ما می‌آیند و به آنان نیکی می‌کنیم و شتران بزرگ کوهان خود را برای میهمانان می‌کشیم واین کرامت و میهمان نوازی در میان ما اصیل و ریشه‌دار است. با هر قبیله‌ای که به مفاخره بپردازیم، در برابر ما سر تسلیم فرود می‌آورند و قسمت مهم اموالشان را برمی‌داریم. هر کس در این باره با ما مفاخره کند ما را شناخته و پس از بازگشتشان اخبار ما شنیده می‌شود. ما از دیگران سر بر می‌تابیم، اما کسی در برابر ما نافرمانی نمی‌کند و هم‌چنین به هنگام فخر فروشی از همه برتر هستیم».

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت گفت: «ای حسان برخیز و پاسخ او را بده».

حسان برخاست و چنین سرود:

إن الذوائب من فهرٍ واخوتهم — قد بیّنوا سنّه للنّاس تتّبعُ

یرضی بهم کل من کانت سریرته — تقوی الاله وبالامر الذی شرعوا

قوم إذا حاربوا ضروا عدوّهم — أوحاولوا النفع فی أشیاعهم نفعوا

سجیه تلک منهم غیر محدثه — إنّ الخلائق فاعلم شرُّها البدع

لا یرقع الناس ماأوهت أکفُّهم — عند الدفاع ولا یوهون مارقعوا

إن کان فی النّاس سبّاقون بعدهم ... فکلّ سبق لأدنی سبقهم تبعُ

إن سابقوا الناس یوماً فاز سبقهم ... أو وازنوا أهل مجدٍ بالندی منعوا

أعفة ذُکرت فی الوحی عفّتهم ... لا یطبعون ولا یردیهم طمع

لایبخلون عن جارٍ بفضلهم ... ولا یمسُّهم فی مطمع طبع

إذا نصبنا لحیّ لاندبّ لهم ... کما یدبُّ إلی الوحشیة الذرع

نسمو إذا الحرب نالتنا مخالبها ... إذا الزعانف من أظفارها خشعوا

لا یفخرون إذا نالوا عدوّهم ... وإن أصیبوا فلاخور ولاهلع

کأنهم فی الوغی والموت مکتنع ... أسد ببیشة فی أرساغها فدع

خُذمنهم ما أتی عفواً إذا غضبوا ... ولایکن همُّک الأمر الذی منعوا

فانّ فی حربهم فاترک عداوتهم ... شراً یخاض علیه الصّاب والسّلع

أکرم بقومٍ رسول الله شیعتهم ... إذا تفرّقت الأهواءُ والشّیع

أهدی لهم مدحتی قلب یوازره ... فیما أحبَّ لسانٌ حائک صنع

فإنّهم أفضل الأحیاء کلهم ... إنْ جدّ بالناس جِدُّ القول أو شمعوا

«بزرگان فهر(مهاجران) و برادرانشان (انصار) راه و روشی برای مردم بیان کرده‌اند که از آن پیروی می‌شود. هر کسی که هدفش تقوای الهی باشد از آنان و روشی که بنا نهاده‌اند، راضی و خشنود است. آنان کسانی هستند که هرگاه با دشمنانشان در افتند به آنان ضربه وارد می‌کنند و اگر بخواهند به پیروان خود سود می‌رسانند و این خوی و سرشت همیشگی آنان است و چیز تازه‌ای برای آنان نیست و بدان که بدترین خوی و سرشت، رفتار عارضی و زودگذر است. مردم نمی‌توانند چیزی را که آنان از هم گسسته‌اند وصله بزنند یا آنچه را که آنان به هم پیوسته‌اند از هم بگسلند. اگر بغیر از آنان پیشتازانی در میان مردم یافت شوند، پیشتازترینشان

دنباله‌ر و آخرین نفر آنان خواهد بود. اگر روزی با مردم مسابقه دهند، گوی سبقت را می‌ربایند و اگر در فضل و بخشش خود را به بخشندگان مقایسه کنند، بر آنان برتری می‌یابند. افراد پاکدامنی هستند که قرآن به آن اشاره کرده است و هرگز اخلاقشان ناپسند نشده و طمع‌ورزی آنان را پست نخواهد کرد. فضل و بخشش خود را از همسایه دریغ نمی‌کنند و در هیچ موقعیتی تحت تأثیر طمع قرار نمی‌گیرند، هر گاه دشمنی خود را با گروهی آشکار سازیم، همانند بچه - گاو وحشی که به سوی مادرش می‌رود، به سوی دشمن نمی‌رویم. هرگاه جنگ چنگالهایش را نشان می‌دهد و مردم در برابر آن خوار و ذلیل می‌شوند، ما به سوی آن می‌شتابیم. هرگاه بر دشمن به پیروزی برسند مغرور نمی‌شوند و اگر شکست بخورند، ضعیف و ترسو نیستند و ناله سر نمی‌دهند آنان در میدان‌جنگ آنگاه که مرگ نزدیک است، همانند شیر بیشه هستند که در ساق دست و پایش اندکی خمیدگی باشد. هر گاه که خشمگین شوند، آنچه را که بدون درخواست عطا می‌کنند، بگیر و در پی چیزی مباش که آن را منع کرده‌اند. دشمنی با آنان را کنار بگذار، زیرا در جنگ با آنان شری است که تلخی بسیاری با آن آمیخته است. چه بزرگوارند کسانی که پیامبرﷺ یاور آنان است، آنگاه که امیال و خواسته‌ها و گروههای مردم دچار تفرقه می‌شوند. مدایحم را قلبی تقدیم آنان می‌کند که در بیان مقصودش زبانی گویا و توانا یاری‌اش می‌کند. آنان به هنگام گفتن سخنان جدی و یا شوخی، از همه قبایل بهتر و برتر هستند».

سرانجام آنان مسلمان‌شدند و پیامبرﷺ پاداش خوبی به آنان داد. آنان «عمرو بن اهتم» را که از همه کوچکتر بود، نزد وسایل خود گذاشته بودند. «قیس‌بن عاصم» که از عمرو خوشش نمی‌آمد، آمیخته با تحقیر گفت: ای‌رسول‌خدا ﷺ، نوجوانی را نزد وسایل‌خود گذاشته‌ایم. پس پیامبرﷺ به او نیز پاداشی مساوی با بقیه افراد داد.آیه‌ی زیر درمورد آنان نازل‌شد:«**إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ**» **بی‌گمان کسانی که تو را از بیرون اطاقها فریاد می‌زنند، اغلب آنها نمی‌دانند.**

(حجرات/ ٤) به این سبب بود که آنان با بی‌ادبی پیامبرﷺ را صدا زدند و گفتند: ای محمد.......ای محمد.........بیرون بیا.

۲ـ هیئت نمایندگان بنی‌عامر:

نمایندگان بنی‌عامر نزد پیامبرﷺ آمدند. عامربن‌طفیل، أربدبن‌قیس و جبار بن سلمی که از رؤسا و شیاطین قوم خودبودند، در میان آنان بودند. عمروبن فیل به قصد خیانت به پیامبرﷺ نزدیک‌شد. قومش قبلاً به او گفته بودند: ای‌عمرو، همه مردم ایمان آورده‌اند، پس تو نیز مسلمان شو، اما او گفته بود که: به خدا سوگند، عهد بسته بودم که از پای ننشینم تا اعراب از من پیروی کنند، اما اکنون از این جوان قریشی پیروی کنم؟! سپس به أربد گفت: هرگاه به او نزدیك شدیم من او را سرگرم می‌کنم و تو با شمشیرت او را به قتل برسان. پس از آنکه نزد پیامبرﷺ رسیدند، عامربن طفیل گفت: ای محمد، مرا دوست و رفیق خود کن. گفت: «نه، تا زمانی که به خداوند یکتا که شریکی ندارد ایمان بیاوری». دوباره گفت: ای محمد، مرا دوست و رفیق خود کن و با پیامبرﷺ شروع به سخن کرد و منتظر بود تا أربد کارش را انجام دهد. اما از اربد خبری نشد وچون عامر متوجه شد که از اربد کاری ساخته نیست، گفت: ای محمد، مرا دوست و رفیق خود کن. پیامبرﷺ درخواستش را رد کرد. گفت: به خدا سوگند میدان را پر از سواره نظام و پیاده نظام بر ضد توخواهم کرد. پس از آنکه از آنجا رفت، پیامبرﷺ گفت: «پروردگارا مرا از شرعامربن طفیل حفظ کن».پس از آنکه عامر از نزد پیامبرﷺ رفت رو به عامر بن اربد کرد و گفت: وای بر تو، کاری را که به توسپردم چه شد؟ به خدا سوگند بر روی زمین کسی نبوده است که بیشتر از تو از او برخودم بیم داشته باشم، اما بعد از این هرگز از تو نخواهم

ترسید. گفت: با من تندی مکن، به خدا سوگند هرگاه می‌خواستم که دستورت را اجرا کنم، تو در بین من و او قرار می‌گرفتی و جز تو کسی دیگر را نمی‌دیدم، پس می‌خواستی که تو را با شمشیر بزنم؟!

آنان به سرزمین خود بازگشتند. در نیمه راه خداوند عامربن‌طفیل را به بیماری دردگردن مبتلا ساخت و در خانه زنی از بنی‌سلول به هلاکت رسید در حالی که می‌گفت: ای بنی‌عامر، آیا به سبب غده‌ای مثل غده‌ی شتر و در خانه زنی از بنی-سلول بمیرم؟! سپس یارانش او را به خاك سپردند و به سرزمین‌خود بازگشتند. پس ز آنکه به میان قوم خود رسیدند، قومشان پرسیدند: ای اربد چه خبرهایی داری؟ گفت: هیچ، به خدا سوگند ما را به عبادت چیزی فراخواند که دوست‌دارم هم اکنون اینجا حاضر می‌شد و با تیر او را از پای در می‌آوردم. اربد یك یا دو روز پس از گفتن این سخنان سوار بر شترش از آنجا خارج شد و خداوند صاعقه‌ای بر او فرستاد و او را به همراه شترش سوزاند.

۳ـ نماینده بنی‌بکربن‌سعد:

بنی‌سعدبن‌بکر مردی به اسم «ضمام‌بن‌ثعلبه» را نزد پیامبرﷺ فرستادند. او نزد پیامبرﷺ که در میان یارانش بود رفت و پرسید: فرزند عبدالمطلب کدام یك از شما هستید؟ پیامبرﷺ پاسخ داد و گفت: «فرزندعبدالمطلب من هستم». گفت: تو محمد هستی؟ گفت: آری. گفت: ای پسر عبدالمطلب، من سؤال‌هایی از تو می‌پرسم و در سوال‌هایم اندکی درشتی می‌کنم، پس آزرده خاطر مشو. گفت: «آزرده خاطر نخواهم شد، هر سؤالی که می‌خواهی بپرس». گفت: تو را به الله که پروردگار تو و پروردگار گذشتگان و آیندگان است، سوگند می‌دهم که آیا خداوند تو را مأمور

کرده است تا دستور دهی که تنها او را پرستش‌کنیم و کسی را شریك او نسازیم و بت‌هایی را که پدرانمان آنها را پرستش می‌کردند، دور بیندازیم؟ گفت: «آری، چنین است». گفت: تو را به الله که پروردگار تو و پروردگار گذشتگان و آیندگان است، سوگند می‌دهم که آیا خداوند دستورداده است که نمازهای پنجگانه را به جای آوریم؟ گفت: «آری، چنین‌است». سپس به همین ترتیب پیامبر را سوگند می‌داد و فرایض‌اسلام را یکی‌یکی بر می‌شمرد: زکات، روزه، حج و... سپس شهادتین را بر زبان آورد و گفت: این واجبات را بدون کم و زیاد به جای می‌آورم و ازچیزهایی که مرا نهی کرده‌ای دوری خواهم‌کرد. او پس از آن بر شترش سوار شد و به سرزمین خود بازگشت. پیامبرﷺ گفت: اگر راست بگوید، وارد بهشت خواهدشد. هنگامی که ضمام به سرزمین خود رسید، قومش پیرامون او گرد آمدند و اولین سخنی که بر زبان جاری ساخت، این بود که گفت: لات وعزّی چه بد معبودهایی هستند. قومش گفتند: ساکت باش ای ضمام. از مبتلا شدن به پیسی و جذام و جنون بترس. گفت: وای بر شما، به خدا سوگند آن بتها به کسی سود و زیان نمی‌رسانند. خداوند پیامبری را برگزیده است و کتابی بر او نازل کرده است و می‌خواهد شما را از وضعیتی که در آن هستید رهایی بخشد و من اقرارمی‌کنم که: اشهد أن لاإلهإلاالله وحده‌لاشریك‌له وأنّ محمداً عبده و رسوله. او شما را به انجام کارهایی امر می‌کند و از انجام کارهایی نیز باز می‌دارد. روایت شده است که: هنوز آن روز به پایان نرسیده بود که همه مردان و زنانی که در آنجا حضور داشتند، به اسلام گرویدند.

۴ـ نماینده عبدالقیس:

«جارود بن عمرو بن حنش» که مردی نصرانی بود، از طرف عبدالقیس نزد پیامبرﷺ رفت و با او سخن گفت. پیامبرﷺ اسلام را بر او عرضه داشت و او را به پذیرش اسلام دعوت و تشویق کرد. او گفت: ای محمد، من بر دین دیگری هستم و دین خود را به خاطر دین تو ترك می‌کنم. آیا تو دینم را برایم تضمین می‌کنی؟ پیامبرﷺ گفت: «آری من برای تو تضمین می‌کنم که خداوند تو را به چیزی بهتر از آن هدایت کرده است». بنابراین مسلمان شد و همراهانش نیز به اسلام گرویدند و سپس از پیامبرﷺ درخواست کرد تا دو مرکب به اوبدهد. پیامبرﷺ گفت: «به خدا سوگند چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم». گفت: ای رسول خدا، در میان راه شتران گم شده‌ای یافت می‌شوند، آیا می‌توانیم از آنها برای بازگشت به سرزمین خود استفاده کنیم؟ گفت: «نه، مبادا به آنها نزدیك شوید، زیرا این کار سبب افتادن در زبانه‌های آتش است». پس جارود به سوی قومش بازگشت و تا زمان مرگ بر دین خود ثابت‌قدم و استوار ماند و در جریان مرتد شدن قومش برخاست و سخن گفت و شهادتین را بر زبان جاری کرد و قومش را دوباره به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم، من شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست و محمد بنده و پیامبر اوست و هر کسی را که به این معتقد نباشد تکفیر می‌کنم.

۵ـ هیئت نمایندگان بنی‌حنیفه:

نمایندگان بنی‌حنیفه که «مسیلمه‌بن‌حبیب» ـ مسیلمه‌کذاب ـ نیز در میانشان بود، به مدینه آمدند. آنان مسیلمه را نزد وسایل خود گذاشتند و نزد پیامبرﷺ رفتند. پیامبرﷺ با آنان سخن گفت و به اسلام گرویدند و پاداش وهدایایی به آنان عطا کرد.

گفتند: ای رسول‌خدا، کسی را نزد وسایل خود گذاشته‌ایم تا از آن نگهداری کند. سپس پیامبرﷺ پاداش و هدایایی نیز به او داد و گفت: «اما جایگاه او از شما بدتر نیست» یعنی به خاطر نگهداری از وسایل همراهانش و منظور پیامبرﷺ تنها همین بود. آنان هدایایشان را با خود آوردند و به سرزمین خود بازگشتند و پس از آنکه به یمامه رسیدند، مسیلمه مرتد شد و ادعای پیامبری نمود و به آنان گفت: من در امر پیامبری با او شریك شده‌ام و به هیئتی که همراهش بودند گفت: مگر هنگامی که اسم مرا نزد او یادآور شدید، نگفت: «اما جایگاه او از شما بدتر نیست»، محمد از این جهت این سخن را گفت که می‌دانست من در امر پیامبری با او شریك شده‌ام. سپس سخنان سجع‌آمیز گفت و به تقلید از قرآن خطاب به قومش می‌گفت: «لَقَد أنعم الله علی الحبلی، أخرج منها نسمة تسعی، من بین صفاق وحشاء». خداوند به زنان باردار نعمت ارزانی داشته‌است، از شکم آنان انسان‌هایی بیرون آورده‌است که راه می‌روند، آنان را از میان پرده رحم و روده‌ها بیرون آورده است. هم‌چنین شراب و زنا را برای آنان جایز شمرد و تکلیف نماز را از دوششان برداشت و با این وجود به نبوت پیامبر اقرار می‌کرد. بنی‌حنیفه پیرامون او گرد آمدند و از او پیروی کردند او نامه‌ای به شرح زیر به پیامبرﷺ نوشت: «از طرف مسیلمه پیامبرخدا به محمد پیامبر خدا، من در امر پیامبری با تو شریك شده‌ام. نیمی از زمین برای ما و نیم دیگر آن برای قریش، اما قریش قومی تجاوزگر هستند». او نامه‌اش را توسط دونامه رسان فرستاد. پس از آنکه نامه بر پیامبرﷺ خوانده‌شد، به آن دو نفر گفت: «شما درباره او چه می‌گویید؟» گفتند: معتقد به چیزی هستیم که او می‌گوید. گفت: «به خدا سوگند اگر به خاطر این نبود که نباید نامه‌رسان را کشت، اکنون شما را می‌کشتم».

سپس نامه زیر را به مسیلمه نوشت: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، از طرف محمد پیامبرخدا

به مسیلمه کذاب، درود و سلام بر کسی که از هدایت پیروی می‌کند، زمین از آنِ خداوند است، آن را به هر کدام از بندگانش که بخواهد به ارث می‌دهد، و سرانجام از آنِ پرهیزکاران است».

۶ـ هیئت نمایندگان طیء:

نمایندگان طی که «زیدالخیل» نیز در میانشان بود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند. زیدالخیل بزرگ وسرور آنان بود و پس از آنکه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، با او به سخن پرداختند. پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام را برآنان عرضه کرد و به اسلام گرویدند. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «هرگاه فضیلت‌های مرد عربی را برای من برشمرده باشند وسپس آن فرد نزد من آمده باشد، او را کمتر از آنچه که درباره‌اش گفته بودند، یافته‌ام بجز «زیدالخیل» که او را بالاتر از آنچه یافتم که برایم توصیف کرده‌بودند». پس پیامبر او را «زیدالخیر» نامید و سرزمین «فید» و زمینهایی به او واگذارکرد و نوشته‌ای در این زمینه به او داد و زید به سوی قومش بازگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «اگر زید از تب مدینه نجات یابد». و پس از آنکه زید در نجد به منطقه‌ای به اسم «فرده» رسید، به تب مبتلا شد و مرد. همسر زید نوشته‌ای را که پیامبر درضمانت آن اموال وزمینها به او داده بود گرفت و سوزاند.

اما «عدی‌بن‌حاتم» می‌گفت: در میان اعراب کسی نیست که با شنیدن اخبار پیامبر، به اندازه من از او متنفر شده باشد. زیرا من اشراف‌زاده ونصرانی بودم و یک‌چهارم غنایم را درمیان قومم برمی‌داشتم ـ عرب‌های جاهلی یک‌چهارم غنایم جنگی را به رئیس خود می‌دادند ـ و از نظرخود دیندار بوده و درمیان قوم خود حاکم بودم. بنابراین هنگامی که درباره پیامبر اخباری شنیدم، از دیدار او بیزارشده و به

خدمتکار خود که از شترهایم نگهداری می‌کرد، گفتم: ازمیان شترهایم آنهایی را که راهوار و تنومند هستند آماده‌کن و درجایی نزدیك نگهدار و هرگاه لشکر محمد را درحال آمدن به این سرزمین مشاهده کردی، مرا با خبرکن. او نیز چنین کرد وسپس بامدادی نزد من آمد وگفت: ای عدی، هرکاری را که به هنگام آمدن لشکرمحمد انجام می‌دهی، هم‌اکنون انجام ده، زیرا پرچم‌هایی را مشاهده کردم و درباره آن پرس وجوکردم و گفتند: لشکر محمد است. من نیز به خدمتکارم گفتم: شترهایم را نزد من بیاور. او نیز چنین کرد. پس زن و فرزندانم را برآنها سوارکردم وگفتم: به هم کیشان خود درشام ملحق می‌شوم. من از «جوشیه»، کوهی در سرزمین نجد گذشتم درحالیکه دخترحاتم را با خود نیاورده بودم. من به شام رسیدم ودر آنجا مستقرشدم ولشکر پیامبر به قبیله حمله کرده ودخترحاتم را به همراه سایر اسیران با خود به مدینه برده بودند. پیامبر از فرار من به شام خبر یافته‌بودند. خواهرم را در مکانی نزدیک مسجد که اسیران را در آنجا نگهداری می‌کردند، قرار داده بودند. پیامبرﷺ از کنارش گذشت. او که زنی اندیشمند بود، به سوی پیامبرﷺ رفت وگفت: ای رسول خدا، پدرم فوت کرده و سرپرستم نیز غایب است. پس برمن منت گذار، خداوند تو را از فضل خود بهره‌مند سازد. پیامبرگفت: «سرپرست وکفیل تو کیست؟» گفت: عدی‌بن‌حاتم. گفت: «همان کسی که از خدا و پیامبرش گریخته - است؟» می‌گوید: سپس پیامبرﷺ رفت و مرا تنها گذاشت. روز بعد نیز از کنارم گذشت وسخن دیروز را تکرارکردم و او نیز پاسخش را تکرار کرد. روزسوم نیز از آنجا گذشت درحالی که از او نا امید شده بودم. مردی که در پشت سرش بود به من اشاره‌کرد که برخیزم و با او سخن بگویم. پس برخاستم و گفتم: ای رسول خدا، پدرم فوت کرده و سرپرستم نیز غایب است. پس بر من منت گذار، خداوند تو را از

فضل خود بهره‌مند سازد. پیامبرﷺ نیز گفت: «درخواستت را می‌پذیرم، اما برای رفتن عجله مکن تا از میان قومت فرد مورد اعتمادی را بیابی که تو را به سرزمینت برساند و پس از آن به من خبر ده». من درباره مردی که به من اشاره کرد تا با پیامبرﷺ دوباره سخن بگویم، پرس وجو کردم. گفتند: او حضرت علی‌بن ابی‌-طالب ﷺ بود. من در آنجا ماندم تا اینکه کاروانی از «بلی» یا «قضاعه» به آنجا آمد و من می‌خواستم نزد برادرم که در شام بود بروم. پس نزد پیامبرﷺ رفتم و گفتم: ای رسول‌خدا، گروهی از خویشاوندانم که مورد اعتماد من هستند، به اینجا آمده‌اند. بنابراین پیامبرﷺ لباسهای برازنده و مناسبی به من داد و مخارج سفرم را تأمین کرد و با آنان به شام رفتم.

عدی ادامه می‌دهد و می‌گوید: در حالی که من در میان خانواده‌ام نشسته‌بودم، زنی را دیدم که به طرف من می‌آمد وبا خود گفتم: باید که دختر حاتم باشد. آری، او دختر حاتم بود. پس از آنکه نزد من آمد، شروع به سرزنش و توبیخ من کرد و گفت: ای ستمکاری که از خاندان خویش بریدی، زن و فرزندانت را با خود آوردی ویادگار پدر وناموس خود را تنها گذاشتی؟! گفتم: ای خواهر، جز خیر چیزی مگوی، به خدا سوگند هیچ عذر وبهانه‌ای ندارم و آنگونه است که تو می گویی. پس فرود آمد و در نزد من منزل گزید. سپس از او که زنی دوراندیش بود پرسیدم: نظرت درباره این مرد (پیامبر) چیست؟ گفت: بهتر است هرچه زودتر به او بپیوندی، زیرا اگر پیامبر باشد، کسانی که زودتر به او ملحق شوند، بر دیگران برتری دارند و اگر پادشاه باشد، از عزت تو دریمن کاسته نمی‌شود و برحال خود می‌مانی. گفتم: به خدا سوگند که این پیشنهاد خوبی است. پس به راه افتادم و نزد پیامبرﷺ که درمدینه بود رفتم. اودر مسجد بود، سلام کردم. گفت: «تو که هستی؟» گفتم: عدی‌بن

حاتم. پیامبرﷺ برخاست ومرا با خود به خانه برد. ما در حال رفتن بودیم که با پیرزنی ضعیف و ناتوان برخورد کردیم و از پیامبرﷺ خواست که بایستد. پیامبرﷺ مدتی طولانی توقف کرد و آن پیرزن نیازهایش را با او درمیان گذاشت. من با خودم گفتم: به خدا سوگند او پادشاه نیست. سپس رفتیم و وارد خانه شدیم. پیامبرﷺ بالشی انباشته از لیف برداشت و به سویم انداخت وگفت: «برروی آن بنشین». گفتم: تو بر روی آن بنشین. گفت: نه، تو بنشین. ومن برروی آن نشستم و پیامبرﷺ نیز بر روی زمین نشست. با خودگفتم: این رفتار شاهانه نیست. سپس گفت: «بسیارخوب ای عدی‌بن‌حاتم، مگر تو «رکوسی» - آیینی ما بین نصاری وصابئین - نبودی؟» گفتم: آری، رکوسی بوده‌ام. گفت: «مگر درمیان قومت یك‌چهارم غنیمت را برای خود برنمی‌داشتی؟» گفتم: آری، چنین است. گفت: «این در دین تو حلال نبوده‌است». گفتم: آری به خدا سوگند چنین است. دراین هنگام مطمئن شدم که او پیامبری برگزیده از جانب خداوند است و از چیزهایی که بر دیگران مجهول وناشناخته است، آگاهی دارد.

سپس گفت: «ای عدی، اگر نیازمندی مسلمانان تورا از پذیرش اسلام باز می‌دارد، به خدا سوگند طولی نمی‌کشد که مال وثروت درمیانشان به اندازه‌ای زیاد شود که کسی برای گرفتن آن یافت نشود. و اگر تعداد اندك آنان و فراوانی دشمنانشان تورا از ورود به اسلام باز می‌دارد، به خدا سوگند طولی نمی‌کشد که زنی از قادسیه بر شتر خود سوار شود و بدون بیم وهراس به زیارت کعبه بیاید. یا اینکه این مسأله تو را از پذیرش اسلام باز می‌دارد که می‌بینی پادشاهی و قدرت در دست دیگران است. به خدا سوگند طولی نمی‌کشد که خبر فتح قصرهای سفید در سرزمین بابل توسط آنان را بشنوی». عدی می گوید: من پس از این مسلمان شدم.

عدی می‌گوید: دو مورد از پیش‌بینی‌های پیامبران اتفاق افتاد و تنها یك مورد باقی مانده‌است که به خدا سوگند آنهم به وقوع خواهد پیوست. من فتح قصرهای سفید در سرزمین بابل را مشاهده کردم و زنی را دیدم که سوار برشترش از قادسیه رهسپار کعبه شد بدون اینکه از چیزی بیم داشته‌باشد. به خدا سوگند مورد سوم هم اتفاق می‌افتد، مال وسرمایه به اندازه‌ای زیاد می‌شود که کسی برای گرفتن آن یافت نشود. خداوند این مورد را در زمان خلافت عمربن‌خطاب رضی الله عنه وبعد از او محقق ساخت. «ابن قدامه» درمغنی بیان می‌کند که: هنگامی معاذبن جبل صدقات را از یمن به مدینه فرستاد، عمر رضی الله عنه او را سرزنش کرد وگفت: من تو را برای گرفتن جزیه و مالیات به آنجا نفرستاده‌ام، بلکه تو را به آنجا فرستاده‌ام تا اموالی را از ثروتمندان بگیری ودراختیار نیازمندان بگذاری. معاذگفت: اگر کسی را دراینجا می‌یافتم که آن اموال را از من بگیرد، آن را نزد تو نمی‌فرستادم. در سال دوم نیز نیمی از صدقات را نزد او فرستاد، اما نمایندگان معاذ، اموال دیگری به همان اندازه‌ای که با خود آورده بودند از خلیفه دریافت کردند و به یمن بازگشتند. درسال‌سوم نیز همه صدقات را نزد حضرت عمر رضی الله عنه فرستاد، اما حضرت عمر رضی الله عنه به همان اندازه برآن افزود و آن را بازگرداند. معاذ گفت: کسی را نیافته‌ام که چیزی از آن را از من بگیرد. تاریخ‌نگاران ذکر می‌کنند که مردم در زمان عمربن عبدالعزیز زکات اموال خود را می‌آوردند اما کسی یافت نمی‌شد که زکات از آنان دریافت کند.

۷ ـ آمدن فروه بن مسیک مرادی:

«فروه‌بن مسیك مرادی» شاهان کنده را ترك کرد و به سوی پیامبر ﷺ آمد. اندکی قبل از ظهور اسلام، جنگی میان مراد و همْدان درگرفته بود که همدان به پیروزی

رسید و افراد زیادی از مراد را کشته بودند. این حادثه به «ردم» شهرت یافته بود. پس از آنکه فروه نزد پیامبرﷺ رسید، پیامبرﷺ از او پرسید: «ای فروه آیا مصیبتی که در ردم بر قومت وارد شده تو را آزرده و غمگین کرده است». گفت: «ای رسول خدا، چه کسی یافت می‌شود که قومش به مصیبتی چون مصیبت قوم من گرفتار آید اما او آزرده و غمگین نگردد؟!» پیامبرﷺ گفت: «اما بدان که این حادثه برای قوم تو در اسلام چیزی جز خیر و برکت نیفزود». پیامبرﷺ او را برمراد، زبید ومذحج گمارد و خالدبن سعیدبن عاص را برای جمع‌آوری صدقات همراه او ساخت. خالد تا زمان وفات پیامبرﷺ نزد فروه ماند.

۸ ـ آمدن عمروبن معدیکرب به همراه گروهی از زبید:

«عمروبن معدیکرب» به همراه جمعی از بنی زبید نزد پیامبرﷺ آمد و به اسلام گروید. عمرو پس از شنیدن خبر پیامبرﷺ، به «قیس‌بن مکشوح مرادی» گفت: ای قیس، تو بزرگ قوم خود هستی وشنیده‌ام که مردی از قریش به اسم محمد در حجاز ادعای پیامبری کرده‌است. پس ما را نزد او ببر تا او را از نزدیك ببینیم. اگر پیامبر باشد آنگونه که خود می گوید، برتو پنهان نخواهد ماند و ما از او پیروی خواهیم کرد و اگر غیر این باشد، به حقیقت پی می‌بریم. اما قیس سخنانش را نپذیرفت و نظرش را بی‌خردانه دانست. عمرو نزد پیامبر رفت و او را تصدیق نمود و ایمان آورد. پس از آنکه قیس از ماجرا با خبرشد عمرو را تهدید کرد و بر او خشمگین شد و گفت: با من مخالفت کرده و نظرم را نپذیرفته است. پس عمرو بن معدیکرب در میان قومش در قبیله بنی زبید که فروه بن مسیك امیر آن بود، ماندگار شد. پس از وفات پیامبرﷺ عمرو مرتد شد و سپس دوباره به اسلام گروید و در بسیاری از فتوحات زمان

خلافت ابوبکر صدیق وعمرفاروق رضی الله عنه شرکت داشت وسرانجام در قادسیه به شهادت رسید. خداوند از او راضی وخوشنود باد.

۹ـ هیئت نمایندگان کنده:

«أشعث‌بن قیس» با گروهی از نمایندگان کنده و هشتاد نفر از سواران خود نزد پیامبرﷺ رفتند. آنان وارد مسجد شدند درحالیکه موهای خود را شانه کرده و برچشمان خود سرمه کشیده بودند و جبه‌هایی یمنی که آستر آنها از حریر بود برتن داشتند. هنگامی که نزد پیامبرﷺ رفتند، از آنان پرسید: «مگر مسلمان نشده‌اید؟» گفتند: آری مسلمان شده‌ایم. گفت: «پس این حریرهایی که برتن دارید چیست؟» پس آنان حریرها را از لباس خود جدا کرده و دور انداختند و سپس اشعث‌بن قیس گفت: ای رسول خدا، ما فرزندان «آکل المرار»[۱] و تو نیز فرزند او هستی. پیامبرﷺ لبخندی زد و گفت: «عباس بن عبدالمطلب وربیعه بن حارث را با این نسب بخوانید» - عباس و ربیعه تاجر بودند و هرگاه برای تجارت به جاهای دوری می‌رفتند و از نسب آنان سؤال می‌کردند، می‌گفتند: ما از فرزندان آکل المرار هستیم و به آن افتخار می‌کردند، زیرا کنده پادشاهی بودند - سپس پیامبرﷺ به آنان گفت: نه، ما از نضربن کنانه هستیم، ما در نسب خود از مادرانمان پیروی نمی‌کنیم وخود را از پدرانمان دور نمی‌سازیم. اشعث‌بن قیس گفت: ای مردمان کنده، آیا آسوده خاطر شدید، به خدا سوگند این را تنها از کسی شنیده‌ام که بیش از هشتاد سال داشته باشد.

۱ـ آکل المرار، حارث بن عمروبن حجیربن عمروبن معاویه بن حارث بن معاویه بن ثوربن مرقع بن معاویه بن کندی است. آنان از این جهت به پیامبر گفتند که فرزند آکل المرار است که یکی از جده‌هایش از این نسب می‌باشد.

۱۰ ـ هیئت نمایندگان أزد:

«صرد بن عبدالله أزدی» با نمایندگانی از «أزد» نزد پیامبرﷺ آمد و مسلمان شد. پیامبرﷺ او را امیر آن دسته از قومش کرد که به اسلام گرویده بودند و به او دستور داد تا به کمک کسانی که مسلمان شده‌اند با قبایل مشرك یمن مجاور خود به جهاد بپردازد. صرد بن عبدالله دستور پیامبرﷺ را اطاعت کرد و به سوی آن قبایل رفت و در نزدیکی «جُرَش» فرود آمد. جرش در آن هنگام شهر حصاردار و محکمی بود و قبایلی از یمن در آن سکونت داشتند و «خثعم» نیز پس از آنکه از حرکت مسلمانان خبر یافته‌بودند به آنجا پناهنده شدند. صرد آنان را مدت یك ماه محاصره کرد و دشمنان در داخل شهر مقاومت کردند. سپس صرد آنجا را ترك کرد و به‌سوی کوهی به اسم «شَکر» رفت. ساکنان جرش پنداشتند که صرد شکست خورده وفرار کرده‌است. بنابراین به تعقیب او پرداختند و پس از آنکه به او نزدیك شدند، به سوی آنان برگشت و با آنان به مبارزه پرداخت و بسیاری از آنان را به هلاکت رساند.

اهل جرش دو نفر از افراد خود را به سوی پیامبرﷺ درمدینه فرستاده بودند تا اوضاع را بنگرند. شامگاهی بعد از نماز عصر درحالیکه آن دو نفر نزد پیامبرﷺ بودند، آن حضرت گفت: «شکر درکدام یك از سرزمین‌های خداوند قرارگرفته است؟» آنان گفتند: ای رسول‌خدا، در سرزمین ما کوهی است که «کَشْر» نامیده می‌شود ـ اهل جرش آن را چنین می‌نامیدند ـ، پیامبرﷺ گفت: «آن کشر نیست بلکه شکر است». گفتند: ای رسول خدا، موضوع چیست؟ گفت: هم اکنون قربانی خدا در آنجا ذبح می‌شود». آن دونفر درکنار حضرت ابوبکر یا عثمان‌ رضی الله عنه نشستند و ابوبکر یا عثمان به آنان گفت: وای بر شما، پیامبرﷺ هم اکنون خبر از مرگ قوم شما داد، پس نزد او بروید و درخواست کنید تا از خداوند بخواهد که مصیبت را از

قومتان بر دارد. آنان نیز چنین کردند و پیامبرﷺ گفت: «خداوندا مصیبت را از سرشان بردار». سپس به سوی قوم خود بازگشتند ومتوجه شدند که درهمان روز وهمان ساعتی که پیامبرﷺ گفته بود، به دست صردبن‌عبدالله گرفتارآمده بودند. هیئت نمایندگان جرش نزد پیامبرﷺ رفتند ومسلمان شدند. پیامبرﷺ چراگاهی با علامت‌گذاری مشخصی در پیرامون دهکده‌ی آنان برای چرانیدن اسب‌ها، شترها وگاوهای شخم‌زن تعیین کرد و هر کس دیگری حیواناتش را در آنجا بچراند، حیوانش به هدر رفته وحق مطالبه آن را ندارد.

۱۱ــ نامه شاهان حمیر به پیامبرﷺ:

بعد از بازگشت پیامبرﷺ از تبوك، شاهان حمیر که عبارت بودند از: حارث‌بن عبدکلال، نعیم‌بن عبدکلال ونعمان حاکم ذی رعین، معافر و همدان، نامه‌ای به آن حضرت نوشتند و اسلام خود را اعلام داشتند. هم‌چنین «زرعه ذویزن»، «مالك‌بن مره رهاوی» را نزد پیامبرﷺ فرستاد واعلام کرد که به اسلام گرویده و از آیین شرك و مشرکان دوری جسته است. پیامبرﷺ نیز نامه‌ای به شرح زیر برای آنان نوشت: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، از طرف محمد پیامبرخدا به حارث‌بن عبدکلال و نعیم‌بن عبدکلال و نعمان حاکم ذی‌رعین، معافر و همدان. اما بعد، خداوند را که هیچ معبودی جز او نیست سپاسگزارم. بعد از بازگشت ما از سرزمین روم، فرستاده شما نزد ما آمد و در مدینه با هم ملاقات کردیم و آنچه را که خواسته بودید به ما ابلاغ کرد. و ما را از مسلمان شدن و مبارزه شما با مشرکین با خبرکرد. خداوند شما را هدایت می‌کند اگر که به صلاح گرایید و از خدا وپیامبرش اطاعت‌کنید ونماز بگزارید و زکات پرداخت‌کنید و یك‌پنجم غنیمت وسهم مخصوص پیامبر از آن را

بپردازید، و سایر صدقاتی راکه بر مسلمانان واجب شده است، ازجمله: یك‌دهم زمینهایی که از آب چشمه و باران آبیاری می‌شود، یك‌بیستم زمینهایی که با دلو آبیاری می‌شود، ازهر چهل شتر یك کره ماده‌ی دوساله و از هرسی شتر یك کره‌ی نر دوساله، از هر پنج شتر یك گوسفند و هر ده شتر دوگوسفند، ازهر چهل گاو یك گاو وهرسی گاو یك گوساله نر یا ماده دوساله و از هرچهل گوسفندی که درمراتع می‌چرند یك گوسفند. این صدقاتی است که خداوند برمؤمنین واجب کرده‌است و هر کسی بیشتر از این بپردازد برای او بهتر است. و هر کس این مقدار را بپردازد، دلیل برصدق ایمانش بوده و به سبب آن مؤمنان را در برابر مشرکین یاری نموده و از زمره مؤمنان به شمار می‌رود وحقوق و تکالیف یکسانی با مؤمنان داشته و درپناه وحمایت خدا و پیامبر قرار می گیرد. و هرکس بر آیین یهودیت یا مسیحیت خود باقی بماند از آن بازداشته نمی‌شود و باید برای هر فرد بالغ، زن یا مرد، آزاد یا برده، دیناری برابر با ارزش جامه یمنی، یا معادل آن، لباس، به‌عنوان جزیه بپردازند. پس هرکسی آن را به پیامبر بپردازد، در پناه و حمایت خدا و پیامبر قرار می گیرد و هرکس از پرداخت آن سرپیچی کند، دشمن خدا و پیامبر خواهدبود. هم‌چنین محمد پیامبرخدا نامه زیر را به «زرعه‌ذی‌یزن» فرستاد که: هرگاه فرستادگانم نزد تو آمدند تو را به نیکی‌کردن به آنان سفارش می‌کنم، معاذبن‌جبل، عبدالله‌بن‌زید، مالك‌بن‌عباده، عقبه‌بن‌نهر، مالك‌بن‌مره و همراهانشان. هم‌چنین صدقات وجزیه روستاهای اطراف خود را گردآوری کنید و آن را به فرستادگان من تحویل دهید. امیر آنان معاذبن‌جبل است. پس (کاری کن که) با رضایت برگردند. اما بعد، محمد گواهی می‌دهد که هیچ معبودی جز الله نیست و محمد بنده و پیامبر اوست. «مالك‌بن مره رهاوی» به من گفته‌است که تو قبل از حمیر به اسلام گرویده و با مشرکین به مبارزه پرداخته‌ای،

پس مژده باد و تو را به نیکی با حمیر سفارش می‌کنم و اینکه خیانت نکنید و همدیگر را تنها مگذارید، پیامبر دوست و یاور ثروتمندان و نیازمندان شماست، صدقات برای محمد واهل بیت او حلال شمرده نمی‌شود، بلکه زکاتی است که آن را میان نیازمندان مسلمان و در راه ماندگان تقسیم می‌کند.

مالك خبر را رساند و راز را محفوظ نگه داشت وشما را به نیکی کردن به او امر می‌کنم. من از میان پیروان صالح، دیندار وعالم خود، نمایندگانی را به سوی شما فرستاده‌ام وشما را به نیکی‌کردن به آنان امر می‌کنم زیرا به خیر آنان امید هست. «والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته» .

البته نمایندگان دیگری از سایر قبایل نزد پیامبرﷺ آمدند که برای پرهیز از طولانی شدن مطلب از بیان آن خودداری می‌کنیم.

فصل سوم

اعزام امیران و معلمان به سراسر شبه جزیره عربستان

پس از آنکه نمایندگان قبایل مختلف به پایتخت حکومت اسلامی آمده و اسلام خود را اعلام داشتند، دو مأموریت مهم در پیش روی پیامبرﷺ قرار گرفت:

مأموریت اول:

ساماندهی مدیریت درمناطقی که وفاداری خود به حکومت اسلامی را اعلام کرده و به دین اسلام گرویده‌اند.

مأموریت دوم:

آموزش کسانی که به اسلام گرویده‌اند، زیرا علم وآگاهی اولین پشتیبانی است که بازوی حکومت اسلامی را توانمند می‌سازد، بنابراین لازم بود که آگاهی وبینش دینی در بین پایگاههای مردمی درحکومت اسلامی انتشار یابد، تا فرد مسلمانی وجودنداشته باشد که اهداف اسلام و راه رسیدن به آن اهداف را نشناخته باشد، اهدافی که حکومت اسلامی برای محقق ساختن آن تأسیس شده‌است. ساماندهی مدیریت امری لازم و ضروری در همه حکومت‌هاست، زیرا اگر مدیریت فاسد و ناکارآمد باشد ظلم وستم گسترش می‌یابد و بر اثر آن دلهای مردم آکنده از خشم وکینه نسبت به حاکم شده و آشکارا و پنهان برای براندازی آن تلاش خواهندکرد. بنابراین، سال دهم هجری با اعزام بسیاری از امیران ومعلمان به گوشه کنارحکومت اسلامی متمایز می‌شود. ازجمله کسانی که پیامبرﷺ آنان را اعزام کرد، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ معاذبن جبل، که پیامبرﷺ او را به یمن فرستاد تا آنجا را اداره کند و اسلام را به مردمانش آموزش دهد و توصیه‌ای توشه راه اوکرد که برای همه داعیان وامیران، مرواریدی درخشان به شمار می‌رود: «ای معاذ، آسان بگیر وسخت مگیر، نوید ده و تنفر وبیزاری ایجاد مکن. تو به میان مردمانی می‌روی که اهل کتاب هستند و از تو می‌پرسند که کلید بهشت چیست؟ بگو: شهادت دادن به اینکه معبودی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد».

ـ پیامبرﷺ خالدبن‌ولید را درماه ربیع الآخر یا جمادی الأولی سال دهم هجری به سوی بنی حارث بن کعب درنجران فرستاد و به او دستور داد تا قبل از جنگ سه روز آنان را به اسلام دعوت کند و اگر دعوتش را نپذیرفتند با آنان وارد جنگ شود. پس خالد به سوی آنان رفت و افراد خود را به هرسو فرستاد. آنان مردم را به اسلام دعوت می‌کردند و می گفتند: ای مردم، اسلام آورید تا درامان بمانید. پس مردم مسلمان شدند و دعوتشان را اجابت کردند وخالد درمیانشان ماند تا قرآن وسنت پیامبرﷺ را به آنان بیاموزد. زیرا درچنین حالتی پیامبرﷺ او را به این کار دستور داده بود. سپس خالدبن ولید نامه‌ای به پیامبرﷺ نوشت: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، به محمد پیامبرخدا، از طرف خالدبن ولید، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای رسول خداﷺ، حمد و سپاس برای خدایی که هیچ معبودی جز او نیست. اما بعد، ای رسول خداﷺ، مرا به سوی بنی حارث فرستادی و به من دستور دادی تا سه روز با آنان وارد جنگ نشوم و آنان را به سوی اسلام دعوت کنم و اگر مسلمان شدند درمیانشان بمانم وتعالیم اسلام و کتاب خدا و سنت پیامبرش را به آنان آموزش دهم و اگر اسلام را نپذیرند با آنان بجنگم، من نیز به سوی آنان رفتم و آنگونه که مرا امرکرده بودی، به مدت سه روز به اسلام فرایشان خواندم و افرادم را به نقاط مختلف

سرزمینشان فرستادم و می گفتند: «ای بنی حارث، اسلام آورید تا درامان بمانید». پس اسلام را پذیرفتند وجنگ نکردند. من اکنون درمیانشان اقامت کرده و آنان را به انجام او امر پروردگار امر می‌کنم و از چیزهایی که نهی کرده‌است باز می‌دارم و تعالیم اسلام وسنت پیامبرﷺ را به آنان آموزش می‌دهم تا وقتی که پیامبرﷺ نامه‌ای به من بنویسد. والسلام علیك یا رسول الله ورحمةالله وبرکاته». پس پیامبرﷺنامه زیر را به او نوشت: «بسم الله الرحمان الرحیم، از طرف محمدپیامبرخدا به خالدبن‌ولید، سلام بر تو باد، خداوند را که هیچ معبودی جز او نیست ستایش می‌کنم. امّا بعد، نامه و فرستاده تو نزد من رسید حاکی از اینکه بنی‌حارث‌بن‌کعب مسلمان شده‌اند قبل از اینکه با آنان وارد جنگ شوی و دعوت تو به سوی اسلام را اجابت کرده‌اند و بر وحدانیت‌خدا و رسالت محمد گواهی داده‌اند وخداوند آنان را هدایت کرده است. پس آنان را به(رضایت پروردگار وبهشت) مژده ده و از(عذاب آخرت) بترسان و به همراه گروهی از نمایندگانشان باز گرد. والسلام علیك ورحمةالله وبرکاته». خالد نزد پیامبرﷺ بازگشت و نمایندگانی از بنی‌حارث‌بن‌کعب را با خود به مدینه آورد، از جمله: قیس‌بن‌حصین، یزیدبن‌عبدالمدان، یزیدبن‌محجل، عبدالله‌بن‌-قراد زیادی، شدادبن‌عبدالله‌قنانی وعمروبن‌عبدالله‌ضبابی. هنگامی که پیامبرﷺ آنان را دید، پرسید: «این افرادی که شبیه مردان هند هستند، چه کسانی هستند؟» گفتند: ای رسول خدا ﷺ، اینها افرادی از بنی‌حارث‌بن‌کعب هستند. پس از آنکه آنان در برابر پیامبرﷺ ایستادند، سلام کردند و گفتند:شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدا هستی و هیچ معبودی جز الله وجود ندارد. پیامبرﷺ گفت: «آیا شما همان کسانی هستید که هرگاه توبیخ و سرزنش شوید، قصد آمدن می‌کنید»؟ آنان سکوت کردند و کسی پاسخی نداد. دوباره سؤال خود را تکرار کرد و باز کسی پاسخی نداد. بار

سوم هم همینطور، اما بار چهارم یزیدبن‌عبدالمدان پاسخ داد و گفت: آری ای رسول خدا، ما همان کسانی هستیم که هر گاه توبیخ و سرزنش شویم، قصد آمدن می‌کنیم. او پاسخ خود را چهار بار تکرار کرد. پیامبرﷺ گفت: «اگر خالد به من ننوشته بود که شما مسلمان شده و با او وارد جنگ نشده‌اید، هم اکنون سر از تنتان جدا می‌کردم». یزیدبن‌عبدالمدان گفت: ولی ما از تو و خالد سپاسگزاری نخواهیم کرد. گفت: «پس چه کسی را سپاس می‌گویید؟» گفت: خداوند عزوجل که ما را به سبب تو هدایت کرده است. گفت: «راست می‌گویید». سپس پیامبرﷺ گفت: «با چه وسیله‌ای در دوران جاهلیت بر هر کس که با شما وارد جنگ می‌شد غلبه می‌کردید». گفتند: بر هیچ کس غلبه نکرده‌ایم. گفت: «چرا، بر کسی که با شما وارد جنگ می‌شد غلبه می‌کردید». گفتند: ای رسول خدا، ما به این سبب غالب شده‌ایم که با هم متحد بوده و متفرق نمی‌شدیم و بر هیچ کس آغازگر ظلم و ستم نبوده‌ایم. گفت: «راست و درست می‌گویید» و سپس قیس‌بن‌حصین را امیر بنی‌حارث‌بن‌کعب کرد. آنان در اواخر شوال یا ابتدای ذی‌القعده به میان قوم خود بازگشتند و پس از چهار ماه پیامبرﷺ دار فانی را وداع گفت.

پیامبرﷺ «عمروبن‌حزم» را به میانشان فرستاده بود تا تعالیم دینی وسنت پیامبرﷺ وآداب اسلامی را به آنان آموزش دهد و صدقه‌هایشان را دریافت کند. هم چنین نامه‌ای برای او نوشت و مأموریتش را به او گوشزد کرد ودستورات لازمه را صادر کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم، این بیانیه‌ای از طرف خدا و پیامبرش می‌باشد **یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ای کسانی که ایمان آورده‌اید به عهد و پیمان و قراردادهای خود وفا کنید.**(مائده/ ۱). عهدنامه‌ای از محمد پیامبرخدا برای عمروبن حزم آنگاه

که او را به سوی یمن فرستاد. او را درهمه کارهایش به تقوای الهی دستورمی‌دهد، زیرا خداوند با کسانی است که تقوای الهی داشته و نیکوکار هستند و همانگونه که خداوند دستورداده‌است او را سفارش می‌کند که پیرو حق بوده ومردم را به نیکی بشارت دهد و به نیکوکاری دستوردهد، قرآن را به مردم آموزش دهد و نسبت به درك وفهم آن آگاهشان کند. مردم را بازدارد تا جز انسانهای پاك قرآن را لمس نکنند وحقوق و تکالیفشان را برایشان بیان کند. در موقع حق نرمش داشته‌باشد و به هنگام ظلم وستم سختگیرانه عمل کند. زیرا خداوند از ظلم وستم بیزار است و از آن نهی کرده و گفته‌است: «**أَلاَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**» **آگاه باشید که نفرین و لعنت خدا بر ستمکاران است.** (هود/ ۱۸). مردم را به بهشت و انجام اعمالی که آنان را به بهشت می‌برد بشارت دهد و آنان را از دوزخ و اعمالی که منجر به ورود به دوزخ می‌شود بترساند. با مردم انس و الفت گیرد تا دردین آگاهی یابند. مناسك حج وسنت‌ها و واجباتش وحج تمتع وعمره را برایشان توضیح دهد و آنان را باز دارد از اینکه با یك جامه کوتاه (وبدون پوشیدن شلوار که به هنگام رکوع و سجود عورت فرد نمایان می‌شود) نماز بگزارند مگر جامه‌ای که کناره‌هایش را بر روی کتف‌هایشان دو تاکرده باشند. و آنان را باز دارد از اینکه با پوشیدن یك جامه (بدون پوشیدن شلوار) آنگونه بنشینند که عورتهایشان نمایان شود و یا موهایشان را در پس سربه صورت گیسو به هم ببافند. و آنان را باز دارد از اینکه اگر در میانشان آشوب و کشمکشی رخ دهد، قبیله وعشیره خود را به کمك فرا بخوانند، بلکه باید تنها از خداوند عزوجل که یکتاست و هیچ شریکی ندارد، دادخواهی کنند. پس هرکس از خداوند دادخواهی نکند و قبیله و عشیره‌اش را فرابخواند با شمشیر بازداشته می‌شود تا اینکه دادخواهی‌اش تنها از خداوند یکتا و بی‌شریك باشد. هم‌چنین مردم را امرکند تا با

شستن صورت، دست‌ها تا آرنج و پاهایشان تا قوزك و مسح سرهایشان آنگونه که خداوند دستور داده است، وضویی به کمال بگیرند ونماز را در وقت خود اقامه کنند و رکوع وسجود را کامل کنند و در نماز خشوع وفروتنی داشته باشند و درهنگام صبح وظهر آنگاه که خورشید مایل می‌شود وعصر هنگامی که خورشید در زمین پشت می‌کند ومغرب آنگاه که شب فرا می‌رسد به گونه‌ای که آنقدر به تأخیر انداخته نشود که ستارگان پدیدار شوند و عشاء که اول شب است، نماز را بر پای دارند. و هرگاه برای اقامه نمازجمعه فراخوانده شدند به سوی آن بشتابند و قبل از آن غسل جمعه را انجام دهند و نیز خمس غنایم و صدقات را از مؤمنان دریافت کند. صدقاتی که بر آنان واجب است، ازجمله: یك دهم زمین‌هایی که از آب چشمه و باران آبیاری می‌شود و یك بیستم زمین‌هایی که با دلو آبیاری می‌شوند و از هر ده‌شتر دوگوسفند و ازهر بیست شتر چهارگوسفند و از هر چهل گاو یك گاو و از هرسی گاو یك گوساله نر یا ماده دوساله و از هر چهل گوسفند که درچراهگاه می‌چرند یك گوسفند. این صدقه‌هایی است که خداوند بر مؤمنین واجب کرده‌است و هرکه بر آن افزاید برای او بهتراست. و هر فرد یهودی یا مسیحی که خالصانه ایمان آورد و به دین اسلام گرایش پیدا کند از زمره مؤمنین محسوب می‌شود وحقوق وتکالیف یکسانی با مسلمانان دارد و هرکس بر آیین مسیحیت یا یهودیت خود باقی بماند از آن بازداشته نمی‌شود و هر فرد بالغی زن یا مرد، آزاد یا برده باید یك دینار کامل یا معادل آن لباس (به عنوان جزیه) بپردازد و هرکس این مبلغ را پرداخت کند در پناه وحمایت پروردگار و پیامبر قرار می‌گیرد و هرکس از پرداخت آن سرباز زند دشمن خدا و پیامبر و همه مؤمنین به شمار می‌رود. درود و سلام و رحمت و برکات پروردگار برمحمد باد».

۳ـ هیئت نمایندگان همدان متشکل از: مالك بن نمط، أبوثور و مالك بن أرفع، ضمام بن مالك وعمیره بن مالك و... نزد پیامبرﷺ آمدند و پس از بازگشت پیامبرﷺ از تبوك با او ملاقات کردند. مالك بن نمط برخاست وگفت: «ای رسول خدا، مابقی همدان از شهرنشین و بادیه نشین سوار برشتران دست و پا بلند وتندرو به سوی تو آمده و به ریسمان اسلام چنگ زده و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنشگری باکی ندارند. اینان از شهرهای قبایل خارف، یام و شاکر و صاحبان اسب و شتر هستند که دعوت پیامبر را اجابت کرده و بت‌ها و خدایان را رها کرده‌اند و عهد و پیمانشان شکسته نخواهد شد تا زمانی که کوه لعل استوار است و آهوان خاکی رنگ در «صلع» جست و خیز می‌کنند». پیامبرﷺ نیز نوشته‌ای به شرح زیر برای او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است از طرف محمد پیامبر خدا به شهرهای قبایل خارف و ساکنان کناره‌های تپه‌ها وشنزارها با نماینده‌ی آن، ذی المعشار مالك بن نمط وکسانی از قومش که به اسلام گرویدند، مبنی براینکه تا زمانی که نماز برپای دارند و زکات بپردازند، پستی‌ها و بلندیهای آن منطقه در اختیار آنان است و از علف وچراگاههای آن برای حیوانات خود استفاده می‌کنند. خدا و پیامبر این قرارداد را برایشان ضمانت می‌کنند و مهاجرین و انصار بر آن شاهد هستند». هم‌چنین کسانی را به همراه آنان فرستاد تا تعالیم اسلام را به آنان آموزش دهند.

٤ـ «مهاجر بن أبی امیه» را به صنعا فرستاد اما أسودالعنسی در آنجا با او به مقابله برخاست.

٥ـ «زیادبن لبید» را به حضرموت فرستاد و بر بنی اسد گمارد.

٦ـ مالك بن نویره را برای جمع‌آوری صدقات بنی حنظله فرستاد و بنی سعد را به دو گروه تقسیم کرد و زبرقان بن بدر وقیس بن عاصم را مسؤول آنان کرد.

۷ـ علاءبن حضرمی را نیز به بحرین فرستاده بود.

۸ـ حضرت علی‌بن ابی طالب رضی الله عنه را نیز برای جمع‌آوری صدقات و گرفتن جزیه از ساکنین نجران به آن جا فرستاده‌بود. علاوه بر این افراد دیگری را به سایر نقاط فرستاد.

به این ترتیب پیامبر ﷺ سراسر شبه جزیره عربستان را با اعزام امیران ومعلمان تحت پوشش قرارداد.

فصل چهارم

اعلام اهداف و اصول حکومت اسلامی

پس از آنکه شبه جزیره عربستان به اطاعت پیامبرﷺ در آمد، لازم بود که آن حضرتﷺ بیشترین تعداد ممکن از مسلمانان را که از هر سو می‌آمدند گردهم آورد تا خطبه پیروزی را بر آنان بخواند و اصول و تعالیمی را که اسلام برای تربیت فرد وجامعه تصویب کرده‌است و هم چنین آنچه را که باید به عنوان یك مسلمان ویك هم وطن درحکومت اسلامی به آن تمسك جسته و آن را عملی سازند، درچند بند برای آنان اعلام کند. پیامبرﷺ بهترین مکان و زمان برای این امر مهم را موسم حج درمکه دانست. بنابراین اعلام کرد که قصد حج دارد ومردم را برای همراه شدن با خود تشویق کرد. پیامبرﷺ به سوی مکه به راه افتاد و جمع کثیری از مردم به همراه او بودند. پیامبرﷺ مناسك حج را با مسلمانان به جای آورد به گونه‌ای که با حج گذشته متفاوت و خالی از هرگونه آداب و رسوم بت‌پرستان بود. سپس در برابر جمع خروشان مردم ایستاد و گفت: «لبیك اللهم لبیك، لبیك لا شریك لك لبیك.....» و پس از آن خطبه‌ای تاریخی خواند و روش اسلام در تربیت فرد مسلمان وساختن جامعه را در آن اعلام کرد وهمه آن موارد را درپنج اصل گنجاند، دو اصل درباره آماده سازی وتربیت فرد وسه اصل در ساختن جامعه. اما آماده‌سازی وتربیت فرد را در دو اصل اساسی زیر بیان کرد:

اصل اول: همه ارتباطات فرد با دوران جاهلیت را از هم گسست: بت‌ها، انتقام-جویی، خونخواهی، ربا و...، زیرا زندگی جدیدی که فرد با مسلمان شدن برای خود ایجاد کرده‌است هیچ ارتباطی با پلیدیها ونجاسات دوران گذشته ندارد.

اصل دوم: دوری ازخطا و معصیت، زیرا خطا و معصیت، کاری با فرد می‌کند که دشمن با دشمن خود آنگونه نخواهدکرد و سبب بلا و مصیبت او در دنیا می-شود: «**وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**» آنچه از مصائب و بلا به شما می‌رسد، به خاطر کارهایی است که خود کرده‌اید. تازه خداوند از بسیاری (ازکارهای شما) گذشت می کند. (شوروی/ ۳۰) گناه و معصیت در آخرت نیز فرد را به دوزخ می‌کشاند. در جوامع نیز تأثیراتی بدتر از زخم شمشیر برجای می گذارد. پیامبرﷺ اعلام کرد که منظورش از خطا و معصیت، بازگشت به بت‌پرستی نیست، زیرا عقل و خردی که با توحید آشنا شده باشد هرگز به شرك ظاهری باز نمی گردد، اما شیطان ناامید نمی‌شود و از پای نمی‌نشیند تا اینکه راهی از میان خطاها و معصیت‌ها بیابد و او را به شرك پنهان دچار سازد بدون اینکه خودش متوجه شده باشد. همچنین تشکیل جامعه را در سه اصل اساسی بیان کرد:

اصل اول: اخوت و برادری اسلامی، همان چیزی که مسلمانان را به یکدیگر پیوند می‌دهد، پیوندی که خداوند آن را در آسمان بسته است تا رشته‌ای باشد که همه مسلمانان را همانند دانه‌های مروارید به هم پیوند می‌دهد تا گردنبند گرانبهایی را به وجود آوردند. به مقتضای همین اخوت است که مسلمانان بر یکدیگر حق دوستی وسرپرستی می‌یابند «**والمؤمنات بعضهم أولياء بعض**» مردان و زنان مسلمان یار و یاور یکدیگرند. (توبه/ ۷۱) دلسوزانه یکدیگر را نصیحت می کنند و گره از مشکلاتشان می گشایند و...

اصل دوم: جانبداری از ضعیفان، تا اینکه ناتوانی و ضعف شکافی در ساختار اجتماعی نباشد. بنابراین پیامبرﷺ در خطبه خود به (رعایت حقوق) زنان و بردگان که دو نمونه از اقشار ضعیف هستند، سفارش کرده است.

اصل سوم: همکاری با حکومت اسلامی برای اجرای احکام اسلامی، حکومتی که برای ریشه‌کن کردن شر و بدی و کاشتن بذر خوشبختی در جامعه تلاش می‌کند، همچنین نباید نژاد، رنگِ پوست، خانواده و عشیره‌ی حاکم مانعی برای همکاری با او باشند مادامی که برای گسترش خیر و نیکی تلاش می‌کند.

تمسك و پایبندی به قرآن و سنت در برگیرنده این اصول پنجگانه می‌باشد، بنابراین پیامبرﷺ مسلمانان را به تمسك به قرآن و سنت فراخواند و از آنان خواست تا تسلیم حکم قرآن و سنت باشند. این خطبه با وجود کوتاه و مختصر بودن، اصولی را که سبب اصلاح فرد و جامعه می‌شود، در بر گرفته است، به همین سبب پیامبرﷺ تأکید کرد و گواهی داد که (آنچه را که می‌بایست) ابلاغ کرده است. پیامبرﷺ در این خطبه بعد از حمد و سپاس خداوند می‌فرماید: «ای مردم، به سخنانم گوش فرا دهید، ممکن است بعد از این با شما هرگز در این جایگاه دیدار نداشته باشم. ای مردم، خونهایتان و اموالتان همانند حرمت امروز و این ماه بر شما حرام است. شما پروردگارتان را ملاقات خواهید کرد و درباره اعمالتان از شما سؤال می‌کند و من این مطلب را ابلاغ کرده‌ام. پس هر کسی که امانتی در نزد خود دارد باید آن را به صاحب امانت بازگرداند. تمامی ربای دوران جاهلیت از اعتبار ساقط است، اما اصل سرمایه مال شماست نه ستم کنید و نه مورد ستم واقع شوید. خداوند حکم کرده-است که هیچ ربایی (جایز) نیست. تمامی ربای عباس بن عبد المطلب از درجه اعتبار ساقط است و انتقام خونهایی که درجاهلیت ریخته شده‌است نیز باطل است و اولین

خونی که انتقامش را باطل می‌کنم خون ابن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب است ـ او نزد دایه‌ای درمیان بنی لیث بود و هذیل او را کشتند ـ و ازمیان خونهای ریخته شده در دوران جاهلیت، این اولین خونی است که انتقام آن را باطل می‌کنم.

ای مردم، شیطان نا امید شده است از اینکه در این سرزمین پرستیده شود، اما در غیر این مورد از او پیروی می‌شود و به همین راضی وخشنود است که گناهانی را که کوچك می‌شمارید، انجام دهید. در دینتان از او برحذر باشید. ای مردم، به تأخیر انداختن (وبه هم زدن ترتیب ماههای حرام) افزایش در کفر است. کافران بدان گمراه می‌شوند. آنان یك سال (ماه حرام را) حلال می‌کنند و یك سال (ماه حلال را) حرام می‌سازند تا با تعداد ماههایی که خدا حرام کرده است موافقت برقرار سازند و بدین وسیله چیزی را (برای خود) حلال نمایند که خداوند حرام کرده است و چیزی را حرام نمایند که خداوند حلال فرموده است. ای مردم، زمان دائماً برهیئتی که خداوند در آن روز آسمانها و زمین را آفرید در گردش بوده است تعداد ماهها در نزد خداوند دوازده تا می‌باشد که چهار ماه آن ماههای حرام است، سه ماه پشت سرهم و رجب که بین ماه‌های جمادی و شعبان قرار گرفته‌است.

ای مردم، شما بر زنانتان حقی دارید و آنان نیز برشما حقی دارند، حق شما بر آنان این است که کسی را که از او بیزارید به خانه نیاورند و نیز با (نشوز و سوء خلق و فسق و فجور) دچار گناه آشکار نشوند که اگر چنین کردند خداوند به شما اجازه داده است تا در بستر از آنها دوری گزینید و آنان را به گونه‌ای که به آنان آسیب نرسد، بزنید و اگر (از رفتار بدخود) دست برداشتند خوراك و پوشاکشان به صورت متعارف برعهده شماست. خیر و صلاح زنان را بخواهید، زیرا آنان در نزد شما همچون اسیر هستند و چیزی برای خود ندارند و شما آنان را به امانت خدا برگفته‌اید

و با حکم خدا برای شما حلال شده‌اند. ای مردم، سخنانم را درک کنید زیرا (آنچه را که لازم بود) ابلاغ کرده‌ام و چیزی را درمیان شما به جای گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد و آن چیز واضح و آشکاری است، کتاب خدا و سنت پیامبرش. ای مردم، سخنانم را بشنوید و در آن اندیشه کنید، بدانید که هر مسلمانی برادر سایر مسلمانان است و همه مسلمانان با هم برادر هستند و برای هیچ کسی (اموال) برادرش حلال نیست مگر آنچه که خود با طیب خاطر به او عطا می‌کند، پس به خودتان ستم روا ندارید. پروردگارا، آیا پیامت را ابلاغ کردم؟» همه مردم با هم تکرار کردند و گفتند: به خدا سوگند، آری. پیامبرﷺ گفت: «پروردگارا شاهد باش».

باب هفتم

بیماری و وفات پیامبر ﷺ

۱ـ آغاز بیماری:

هنگامی که مردم خود را برای همراه شدن با لشکر اسامه برای جنگ با روم آماده می‌کردند، بیماری گریبانگیر پیامبرﷺ شد. این حادثه در اواخر ماه صفر یا اول ربیع الاول اتفاق افتاد. به این ترتیب که پیامبرﷺ درنیمه‌های شب به قبرستان بقیع رفت وبرای مردگان طلب آموزش کرد وبه خانه بازگشت وصبح آن روز درد و بیماری او آغاز شد. «أبو مُوَیهبه» خدمتکار پیامبرﷺ چگونگی آن را برای ما روایت می‌کند ومی گوید: پیامبرﷺ درنیمه شب مرا بیدارکرد وگفت: «ای ابوموبهبه، به من امر شده‌است تا برای اهل بقیع طلب آموزش کنم. پس با من بیا». من با او رفتم وپس از آنکه درمیان اهل بقیع ایستاد، گفت: «سلام برشما ای اهالی قبرستان، گوارایتان باد وضعیتی که در آن هستید با توجه به وضعیتی که مردم در آن گرفتار شده‌اند، فتنه‌ها همانند پاره‌های شب تاریك پی‌درپی وبه دنبال هم فرا می‌رسند به گونه‌ای که دنباله-اش هولناکتر از ابتدای آن است». سپس روی به من کرد وگفت: «ای ابوموبهبه، کلید گنجهای دنیا وزندگی جاودان در آن وپس از آن ورود به بهشت را بر من عرضه کردند و مرا در انتخاب آن و یا دیدار پروردگارم مخیر کردند». گفتم: پدر و مادرم به فدایت، کلید گنج‌های دنیا و زندگی جاودان در آن وپس از آن بهشت را انتخاب کن. گفت: «نه، ای ابوموبهبه، من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم». سپس برای اهل بقیع طلب آمرزش کرد و به خانه بازگشت و بیماری‌اش که بر اثر آن وفات یافت، شروع شد.

۲ـ پرستاری از پیامبرﷺ در خانه عایشه:

پیامبرﷺ از بقیع بازگشت و متوجه شد که عائشهؓ از سر درد شدیدی می‌نالد و می‌گوید: وای سرم. وای سرم. پیامبرﷺ به او گفت: «ای عائشه، به خدا سوگند من باید بگویم آی سرم...» بیماری باعث نشد که پیامبرﷺ حق هر یك از همسرانش را به جای نیاورد. پیامبرﷺ در مدت بیماری‌اش به نوبت به خانه همسرانش می‌رفت و عدالت را در میانشان رعایت می‌کرد تا وقتی که بیماری بر او شدت یافت و نقل مکان را بر او دشوار کرد. پیامبرﷺ در این هنگام در خانه «میمونه» بود و همسرانش را فرا خواند و از آنان اجازه خواست تا در خانه عائشه از او پرستاری شود. آنان نیز موافقت کردند. پیامبرﷺ در رعایت حق همسرانش (بیتوته در نزد آنان) کمترین ظلمی روا نمی‌داشت، اگر چه این مسأله در شرایط کنونی برای او بسیار سخت و دشوار بود، مگر اینکه یکی از همسرانش با طیب خاطر از حق خود در این زمینه صرف نظر می‌کرد. معنی و مفهوم بزرگی در این نکته نهفته می‌باشد که پیامبرﷺ در رعایت حقوق همسرانش به آن پایبند بود.

پیامبرﷺ در حالی که سرش را بسته بود و فضل بن عباس و علی بن أبی‌طالب او را در میان گرفته بودند، از آنجا خارج شد و به خانه عائشه رفت. سپس درد و تب پیامبرﷺ بالا گرفت و گفت: «هفت مشك آب از آب چاه‌های مختلف بر سرم بریزید تا نزد مردم بروم و با آنان تجدید عهد کنم». پس پیامبرﷺ را در طشت بزرگی که از آنِ حفصه دختر عمربن خطاب بود، گذاشتند و بر سرش آب ریختند تا اینکه گفت: «کافی است، کافی است».

۳ـ آخرین سفارشات سیاسی:

سپس پیامبرﷺ در حالی که سرش را بسته بود خارج شد و بر منبر نشست و قبل از هرچیز بر اصحاب احد درود بسیار فرستاد و برای آنان طلب آمرزش کرد و سپس گفت: «خداوند یکی از بندگانش را در انتخاب دنیا و آنچه در نزد اوست، مخیر کرد و او آنچه را که نزد خداست برگزید». ابوبکر صدیقؓ منظور او را فهمید و دانست که منظور از آن فرد، شخص پیامبرﷺ است. پس گریه سر داد و گفت: ما خود و فرزندانمان را فدای تو خواهیم کرد. گفت: «ای ابوبکر، آرام باش». سپس گفت: «درهایی که به مسجد منتهی می‌شوند را مسدود کنید جز خانه ابوبکر، زیرا کسی را نمی‌شناسم که در هم‌نشینی خود با من یاری دهنده‌تر از او بوده باشد و اگر من از میان بندگان دوستی بر می‌گزیدم، ابوبکر را به دوستی بر می‌گزیدم. اما هم-نشینی و برادری و رابطه ایمانی (کافی است) تا زمانی که خداوند ما را نزد خود گردهم آورد». پیامبرﷺ با مردم نماز را به جای آورد و برای اصحاب احد طلب آمرزش کرد و درباره اوضاع و افتخاراتشان سخن گفت و سپس گفت: «ای مهاجرین، خواهان خیر و خوشی برای انصار باشید، سایر مردم افزون می‌گردند اما انصار برحالت خود باقی می‌مانند و افزون نمی‌گردند، آنان محرم راز و پناهگاهی بودند که به آنان روی آوردم، پس به نیکوکارانشان نیکی کنید و از بدیهایشان درگذرید». این نکته اشاره به آن دارد که ریاست حکومت باید در میان مهاجرین باشد نه انصار. پس از این پیامبرﷺ به خانه برگشت و بیماری‌اش شدت یافت و درباره سیاست جز عبارت زیر چیزی نگفت: «هرگز نباید دو دین در شبه جزیره عربستان پا برجا بمانند». و این آخرین توصیه سیاسی پیامبرﷺ بود.

۴ـ دستور به راه انداختن لشکر اسامه:

لشکر اسامه که پیامبرﷺ آن را برای جنگ با روم مجهز کرده‌بود، اکنون آماده شده بود، اما نگرانی از چهره بزرگان صحابه نمایان بود، زیرا چگونه از مدینه خارج شوند در حالی که پیامبرﷺ در بستر بیماری است. بنابراین اکثر آنان معتقد بودند که اندکی درنگ کنند، اما بعضی از بیماردلان این مسأله را دستاویزی قرار دادند تا بر فرماندهی اسامه خرده بگیرند و به بهانه ناکارآمد بودن اسامه، در مجهز کردن خود تعلل ورزند و شروع به شایعه‌سازی در میان صفوف مجاهدین کنند. خبر به پیامبرﷺ رسید و به میان آنان رفت و پس از حمد و سپاس خداوند گفت: «ای مردم، لشکر اسامه را به راه اندازید، زیرا اگر امروز درباره فرماندهی او سخنانی گفته‌اید، قبلاً نیز درباره فرماندهی پدرش سخنانی گفته بودید. او شایسته فرماندهی است هم چنانکه پدرش نیز شایسته فرماندهی بود». پس مردم با شنیدن سخنان پیامبرﷺ در آماده کردن خود برای جنگ شتاب ورزیدند. بیماری پیامبرﷺ نیز دوباره شدت یافت. اسامه به همراه لشکرش از مدینه خارج شد و در مکانی به اسم «جرف» در فاصله دو فرسخی از مدینه اردو زد و دیگران نیز به او پیوستند. اسامه با لشکرش در آنجا منتظر ماند تا ببینند که سرنوشت پیامبرﷺ چه خواهد شد. پس از آنکه بیماری پیامبرﷺ شدت یافت، اسامه به مدینه بازگشت و سربازانش نیز به همراه او بازگشتند. اسامه نزد پیامبرﷺ رفت. پیامبرﷺ نمی‌توانست سخن بگوید. پس دستش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و سپس آن را بر روی اسامه می‌گذاشت و برای او دعا می‌کرد.

۵ـ دستور پیامبر ﷺ مبنی بر اقامه نماز به امامت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه:

وقت نماز فرا رسیده و پیامبر ﷺ در بستر بیماری بود و توان برخاستن و اقامه نماز در میان مردم را نداشت. بلال نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ، وقت نماز است. گفت: «بگویید کسی نماز را بر پای دارد». بلال به میان مردم برگشت و ناگهان چشمش به عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه افتاد، ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه در میان جمع نبود. بلال گفت: ای عمر برخیز و نماز را بر پای دار. او نیز که دارای صدای رسایی بود برخاست و تکبیر گفت: پیامبر ﷺ صدای تکبیرش را شنید و گفت: «پس ابوبکر کجاست؟ این خواست خدا و مسلمانان نیست، این خواست خدا و مسلمانان نیست». بنابراین کسی را دنبال ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه فرستاد و او پس از آنکه عمر رضی‌الله‌عنه نماز را اقامه کرده‌بود به آنجا آمد. عبارت مذکور اشاره به آن دارد که آن کسی که مسؤولیت امور مسلمانان را بر عهده می‌گیرد و مسلمانان بر او اتفاق نظر دارند، ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه خواهد بود و پس از آن نمازها به امامت او اقامه شد. در صبح روز دوشنبه‌ای که پیامبر ﷺ وفات یافت، آن حضرت اندکی بهبود یافت و خواست با یارانش که جان نثار او بودند، دیدار کند. مسلمانان برای اقامه نماز صبح به صف ایستاده بودند، پیامبر ﷺ پرده را کنار زد و در را باز کرد و بر در اتاق عائشه رضی‌الله‌عنها ایستاد. ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه به امامت ایستاده بود. مسلمانان بسیار شادمان شدند و نزدیك بود که نمازشان را قطع کنند، اما پیامبر ﷺ به آنان اشاره کرد که بر نمازشان پایدار بمانند. پیامبر ﷺ با دیدن این صحنه از شادمانی لبخند زد. انس بن مالك می‌گوید: پیامبر ﷺ را خوش سیماتر از آن ندیده بودم. حضرت ابوبکر از جایگاه خود عقب نشست تا راه را برای پیامبر ﷺ بازکند و به امامت بایستد، اما پیامبر ﷺ او را به جلو راند و گفت: «به امامت برای مردم نماز بگزار» و پیامبر ﷺ خود در کنار او

نشست و در سمت راست ابوبکر به صورت نشسته نمازش را به جای آورد و پس از آنکه نماز را به پایان رساند روی به مردم کرد و با صدای بلند به گونه‌ای که از بیرون مسجد صدایش شنیده می‌شد، گفت: «ای مردم، آتش بر افروخته شده است و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تاریك روی آورده‌اند و شما نمی‌توانید چیزی را برای من نگهدارید. من چیزی جز آنچه را که قرآن حلال یا حرام کرده‌است، حلال یا حرام نمی‌کنم». سپس پیامبرﷺ به اتاقش برگشت و حضرت علی رضی الله عنه نیز به همراه او رفت. حضرت علی رضی الله عنه پس از اندکی بیرون آمد و مسلمانانی که بر در خانه پیامبرﷺ ایستاده بودند به سوی او رفتند و گفتند: ای ابوالحسن، حال پیامبرﷺ چگونه است؟ گفت: به حمد خدا سلامت خود را بازیافته است. پس آنان بعد از اینکه از وضعیت پیامبرﷺ اطمینان حاصل کردند، از آنجا رفتند، زیرا می‌پنداشتند که پیامبرﷺ از بیماری‌اش بهبودی حاصل کرده‌است.

۶ـ مشخص نکردن جانشین بعد از خود:

عباس دست علی‌بن‌ابی‌طالب رضی الله عنه را گرفت و گفت: ای علی، به خدا سوگند تو بعد از سه روز جانشین هستی، سوگند که من نشانه‌ها و علایم مرگ را آنگونه‌ای که در رخساره‌های بنی‌عبدالمطلب به هنگام مرگشان مشاهده کرده‌ام، اکنون نیز آن علایم و نشانه‌ها را در رخسار پیامبرﷺ می‌بینیم. پس بیا تا نزد پیامبرﷺ برویم، زیرا اگر جانشینی او برای کسی از میان ما باشد، به این مسأله پی می‌بریم، اما اگر برای دیگران باشد از او می‌خواهیم تا دراین‌باره برای ما به مردم توصیه کند. حضرت علی رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد، زیرا اگر ما را از آن باز دارد،

هیچ‌کس بعد از او آن را به ما واگذار نخواهد کرد. این سخن علی‌بن ابی‌طالب رضی الله عنه دلیل بر آن است که پیامبرﷺ خلافت بعد از خود را به کسی واگذار نکرده است.

۷ـ وفات پیامبرﷺ:

أم المؤمنین عائشه رضی الله عنها وفات پیامبرﷺ را برای ما نقل می‌کند و می‌گوید: در آن روز، هنگامی که پیامبرﷺ وارد مسجد شد نزد من بازگشت و در دامان من به استراحت پرداخت. یکی از فرزندان ابوبکر صدیق که مسواکی در دست داشت نزد ما آمد. پیامبرﷺ به مسواك او نگاهی کرد و من دریافتم که خواستار آن است. پس گفتم: ای رسول خداﷺ آیا آن مسواك را می‌خواهی؟ گفت: «آری». پس من آن را گرفتم و اندکی جویدم تا نرم شود و سپس آن را به پیامبرﷺ دادم. او بهتر از همیشه مسواك زد و سپس آن را بر زمین گذاشت اندکی بعد احساس کردم که پیامبرﷺ در آغوشم اندك اندك سنگین می‌شود، پس به صورتش نگاه کردم و دیدم که چشمانش خیره شده‌اند در حالی که می‌گفت: «البته که ملکوت اعلی و همنشینی با نیکان در بهشت را بر می‌گزینم». من نیز گفتم: سوگند به کسی که تو را به حق برگزیده است در انتخاب (زندگی دنیوی و دیدار پروردگار) تو را مخیر کردند و تو (دیدار پروردگارت را) برگزیدی. پیامبرﷺ در چاشتگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الآخر یازدهم هجری جان به جان آفرین تسلیم کرد و خاندانش در را بستند تا مسلمانان به موضوع انتخاب جانشین بپردازند و کسی را برای اداره امور خود و رهبری جامعه برگزینند.

مسلمانان پس از آنکه از خبر وفات پیامبرﷺ باخبر شدند بسیار اندوهگین شدند تا جایی که بعضی از آنان عقل و هوش خود را از دست دادند. عمربن خطاب رضی الله عنه

هنگامی که خبر وفات پیامبرﷺ را شنید، برخاست و گفت: افرادی از منافقین گمان می‌کنند که پیامبرﷺ وفات کرده است در حالی که او وفات نکرده‌است بلکه نزد پروردگار خود رفته است. همانند موسی‌بن عمران که چهل شبانه روز از قومش غایب شد و پس از آنکه خبر وفاتش منتشر شد به میان قوم خود بازگشت. به خدا سوگند پیامبر نیز بر می‌گردد همانگونه که موسی بازگشت و دست و پای کسانی را که می‌پندارند مرده است، قطع خواهدکرد. ابوبکرصدیقؓ پس از آنکه خبر را شنید به آنجا آمد و بر در مسجد ایستاد در حالی که عمربن‌خطابؓ با مردم سخن می‌گفت. او به چیزی توجهی نکرد و مستقیماً به نزد پیامبرﷺ در خانه عائشه رفت. جامه‌ای یمنی بر روی پیامبرﷺ کشیده بودند. ابوبکر صدیق جامه را از صورت پیامبرﷺ کنار زد و او را بوسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت، مرگی که خداوند برای تو مقدر کرده بود به سراغت آمد و بعد از آن مرگ دیگری در کار نیست. سپس جامه را دوباره به روی پیامبرﷺ کشید و از آنجا خارج شد. عمربن خطابؓ همچنان با مردم سخن می‌گفت. ابوبکر گفت: ای عمر آرام و ساکت باش، اما او بر سخن گفتن اصرار ورزید. ابوبکر چون دید که عمر ساکت نمی‌شود به مردم روی کرد. مردم وقتی که صدای او را شنیدند از حضرت عمرؓ روی گرداندند و به او روی آوردند. ابوبکر صدیقؓ سپاس و ستایش خداوند را به جای آورد و گفت: «ای مردم، هر کس محمد را پرستش می‌کرد، پس بداند که محمد مرده است و هر کس خداوند را پرستش می‌کند، پس بداند که خداوند زنده است و هر گز نخواهد مرد».

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللّهُ الشَّاكِرِينَ» محمد جز پیغمبری نیست وپیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و

به عقب بر می گردید. و هر کس به عقب باز گردد، هرگز کوچکترین زیانی به خدا نمی‌رساند و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد. (آل‌عمران/ ١٤٤) می گویند: به خدا سوگند گویی که مردم از نازل شدن این آیه خبر نداشتند تا اینکه ابوبکر آن را در آن روز تلاوت نمود و مردم آن را از او فرا گرفتند و ورد زبانهاشان شد. ابوهریره نیز می گوید: هنگامی که ابوبکر این آیه را تلاوت نمود، سرگشته و حیران شدم و بر زمین افتادم زیرا پاهایم دیگر توان ایستادن نداشتند و فهمیدم که پیامبر ﷺ فوت کرده است.

۸ـ تعیین جانشین پیامبر ﷺ:

پس از وفات پیامبر ﷺ انصار در «سقیفه بنی ساعده» گرد هم آمدند به امید اینکه رئیس آنان، سعدبن عباده، عهده‌دار خلافت شود. علی بن أبی‌طالب، زبیربن‌عوام و طلحه بن‌عبیدالله نیز در خانه فاطمه زهرا کناره گرفتند. بقیه مهاجرین نیز از ابوبکر صدیق جانبداری کردند و أسیدبن حضیر از بنی عبدالأشهل نیز به آنان پیوست. خبر به حضرت ابوبکر و عمر آوردند که انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمده و بر خلافت سعدبن عباده توافق کرده‌اند، پس اگر خواهان خلافت هستید آنان را دریابید قبل از آنکه اوضاع بحرانی شود. عمربن خطاب به ابوبکر صدیق گفت: برخیز تا نزد برادران انصاری خود رفته و ببینیم که در چه وضعیتی قرار گرفته‌اند. پس به همراه گروهی از مهاجرین به میان انصار رفتند. خطیب و سخنگوی انصار برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: «ما یاری دهندگان دین خدا و لشکریان اسلام هستیم و شما ای مهاجرین گروهی از ما هستید. گروهی که از میان قومتان به اینجا آمده و می‌خواهید مالك ما شده و امر

(جانشین) را از ما بگیرید». گویی که او می‌خواست بگوید: انصار ساکنان اصلی مدینه هستند و حکومت اسلامی در سرزمین آنان تأسیس شده و با نیروی خود از آن حمایت و پشتیبانی کرده‌اند و مهاجرین از جای دیگر به اینجا آمده‌اند و بدیهی است که باید رئیس حکومت از میان ساکنان اصلی انتخاب شود نه از میان کسانی که به اینجا آمده‌اند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و در پاسخ او گفت: آنچه از نیکی و خوبی که درباره خود گفتید، شایسته و سزاوار آن هستید، اما اعراب خلافت را تنها برای این گروه از قریش می‌پذیرند که از لحاظ نسب (قریشی بودن) و سرزمین (اهل مکه بودن) از همه بزرگوارترند. پس با هر کدام از این دو نفر که می‌خواهید بیعت کنید: عمربن خطاب و ابوعبیده بن جراح. مردی از انصار گفت: من نظر درست و مناسبی دارم و کار را فیصله می‌دهم؛ امیری ازمیان ما و امیری نیز از میان شما انتخاب شود.

سروصدا بالا گرفت و فریادها بلند شد و بیم آن رفت که میانشان اختلاف به وجود بیاید. تنها چیزی که به آن وضعیت پایان بخشید و بینی شیطان را به خاك مالید، فریاد عمربن خطاب بود که گفت: ای ابوبکر دستت را بگشای. ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز دستش را باز کرد و عمربن خطاب با او بیعت کرد و پس از او مهاجرین با او بیعت کرده و انصار نیز همگی با او بیعت نمودند. این بیعت صرفاً به عنوان پیشنهاد یك نامزد از طرف شورای حل اختلاف برای عهده‌دار شدن خلافت در حکومت اسلامی به شمار می‌رفت و پس از آن می‌بایست که خلیفه مستقیماً از پایگاه‌های مردمی در حکومت اسلامی بیعت می گرفت. بنابراین، فردای آن روز، ابوبکر صدیق بر منبر نشست. عمر بن خطاب قبل از او برخاست و پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: «ای مردم، من دیروز سخنانی به شما گفتم که آن سخنان را

نه در کتاب خدا یافته‌ام و نه پیامبرﷺ به من فرموده بود، اما من معتقد بودم که پیامبرﷺ امورات ما را اداره خواهدکرد و مرگش بعد از همه ما خواهد بود. اما اکنون خداوند کتابش را در میان شما باقی گذاشته است. اگر به آن چنگ زنید خداوند شما را به هدایت خود رهنمون خواهد شد. خداوند کار شما را به بهترین فرد شما که هم‌نشین پیامبرﷺ و یار غار او بود، واگذار کرده است، پس برخیزید و با او بیعت کنید.

اعلام اصول و مبادی سیاسی:

پس از بیعت شورای حل اختلاف در سقیفه، عموم مردم با ابوبکر صدیقﷺ بر امر خلافت بیعت کردند وسپس ابوبکر صدیق برخاست واصول پنجگانه سیاست آینده خود را به شرح زیر اعلام کرد:

۱ـ پایبندی به شریعت الهی وحفظ سیادت و حاکمیت آن.
۲ـ تشکیل اپوزسیون سازنده.
۳ـ پشتیبانی و حمایت از ضعیفان.
۴ـ ادامه جهاد در راه خدا.
۵ـ مبارزه با رذیلت‌ها.

این اصول بر گرفته از خطبه‌ای است که در آن گفت: «ای مردم، من عهده‌دار امور شما شدم و بهترین شما نیستم، پس اگر به درستی عمل کردم مرا یاری کنید و اگر به خطا رفتم مرا به راه راست باز گردانید. راستگویی امانتداری است و دروغ خیانت است. فرد ضعیف در میان شما، در نزد من نیرومند و قوی است تا به خواست خدا حقش را برایش باز پس گیرم و فرد قوی و نیرومند در میان شما، در نزد من ضعیف و ناتوان است تا به خواست خدا حق را از او بگیرم. هر ملتی جهاد

در راه خدا را فرو گذارند، خداوند آنان را خوار و ذلیل خواهد کرد. فساد و فحشا در میان هر ملتی رایج شود، خداوند آنان را به بلا و مصیبت دچار می‌سازد. تا زمانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می‌کنم، ازمن پیروی کنید و هر گاه از خدا و پیامبرش نافرمانی کردم، از من اطاعت نکنید. برخیزید و نمازتان را برپای دارید، درود و رحمت خدا بر شما باد».

۹ـ کفن و دفن پیامبر ﷺ:

پس از آنکه با حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیعت شد، مسلمانان در روز سه‌شنبه به کفن و دفن پیامبر ﷺ پرداختند و پیامبر ﷺ را غسل دادند بدون اینکه لباس را از تنش در آورده باشند. علی‌بن‌ابی‌طالب، عباس بن عبدالمطلب، فضل بن‌عباس، قثم‌بن عباس، اسامه بن زید و شقران خدمتکار پیامبر ﷺ، آن حضرت را غسل دادند. اشتیاق بعضی از یاران به دیدار پیامبر ﷺ شدت یافت و یکی از آنان به اسم «أوس‌بن‌خولی» که از طایفه بنی عوف از خزرج بود، جلو آمد و به علی بن‌ابی‌طالب گفت: ای علی تو را به خدا سوگند می‌دهم که ما را در (کفن و دفن) پیامبر ﷺ بی‌نصیب مکن - أوس بن خولی از یاران پیامبر بود که در جنگ بدر شرکت کرده بود- علی رضی الله عنه گفت: داخل شو، او نیز داخل شد و در مراسم غسل پیامبر ﷺ حضور یافت. حضرت علی جسد پیامبر ﷺ را به سینه خود تکیه داد و عباس، فضل و قثم او را غلت می‌زدند. اسامه بن زید و شقران خدمتکار پیامبر ﷺ آب بر جسد پیامبر ﷺ می‌ریختند و حضرت علی جسدش را درحالی که او را بر سینه‌اش تکیه داده‌بود می‌شست. پیامبر ﷺ جامه‌ای برتن داشت و حضرت علی بدون اینکه بدنش را مستقیماً لمس کند، بر روی آن لباس دست برجسد پیامبر می‌کشید و می گفت: پدر و مادرم به

فدایت، چه خوشبو و پاکیزه هستی آنگاه که زنده بودی و اکنون نیز که فوت کرده‌ای! به این ترتیب آنچه که از سایر مردگان مشاهده می‌شود، از پیامبرﷺ مشاهده نشد.

پس از آنکه غسل پیامبرﷺ به پایان رسید او را با سه جامه یمنی کفن کردند. پس از آن یاران پیامبرﷺ در مورد به خاکسپاری او اختلاف نظر پیدا کردند. عده‌ای گفتند: باید او را در مسجد دفن کنیم و عده‌ای نیز معتقد بودند که باید او را در کنار یارانش دفن کرد، اما ابوبکر صدیقؓ به این اختلاف پایان داد و گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که می‌گفت: «هرپیامبری که در هر کجا بمیرد او را در همانجا به خاك می‌سپارند». بنابراین همه به توافق رسیدند که پیامبرﷺ را درخانه عائشه که درآنجا فوت کرده بود به خاك بسپارند. بستری را که پیامبرﷺ در آن فوت کرده بود برداشتند و ابوطلحه قبر پیامبرﷺ را در آنجا حفر کرد. پس از آماده شدن جسد پیامبرﷺ برای خاکسپاری، زنان و مردان مسلمان و سپس کودکان گروه گروه به آنجا آمدند و بر جنازه مبارکش نماز خواندند.

این مراسم تا شب ادامه یافت و پس از آن پیامبرﷺ را در نیمه‌های شب که شب چهارشنبه بود به خاك سپردند. علی‌بن‌ابی‌طالب، فضل بن‌عباس، قثم بن عباس و شقران خدمتکار پیامبرﷺ در قبر پایین رفتند و أوس بن‌خولی گفت: ای علی، تو را به خدا سوگند می‌دهم که ما را از این کار بی‌نصیب مکن. حضرت علیؓ نیز گفت: تو نیز پایین بیا و او نیز پایین رفت. پس از آن که پیامبرﷺ را در قبر گذاشتند، شقران، خدمتکار پیامبرﷺ ، ردای پیامبرﷺ را که به عنوان جامه و زیرانداز از آن استفاده می‌کرد برداشت و آن را در قبر گذاشت و گفت: به خدا سوگند نباید بعد از تو کسی آن را بپوشد.

پس درود و سلام پروردگار بر تو باد ای رسول‌خدا

وآخر دعوانا أنِ الحمدلله رب العالـمين

پایان ترجمه شب چهارشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۸

برابر با ٢٦ رمضان ١٤٣٠ هـ. ق